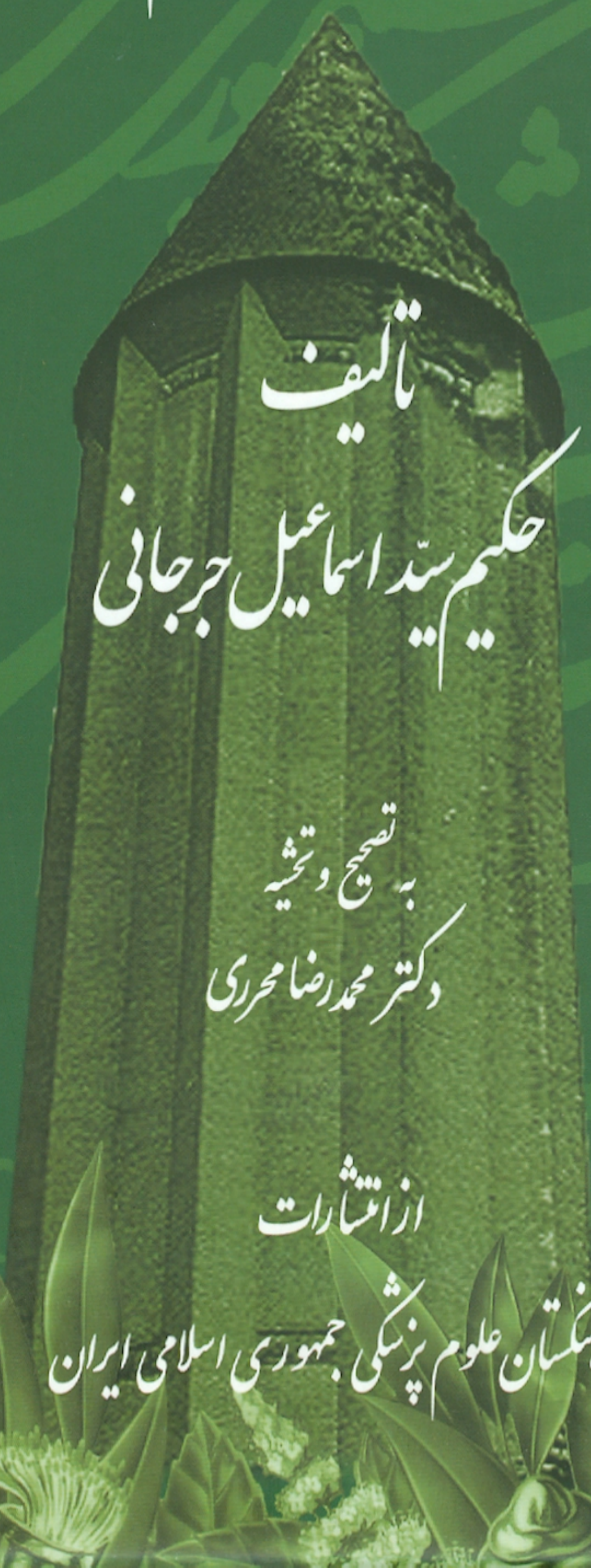
ذخیره خوارزمشاهی

کتاب سوم



تألیف

حکیم سیّد اسماعیل جرجانی

به تصحیح و تحشیه

دکتر محمدرضا محرری

از انتشارات

فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران

ذخیرهٔ خوارزمشاهی

کتاب سوم

(در دوبخش اول و دوم)

۲

تألیف
حکیم سیداسماعیل جرجانی

به تصحیح و تحشیه
دکتر محمدرضا محرری
عضو پیوسته فرهنگستان علوم پزشکی
و
استاد دانشگاه علوم پزشکی شیراز

از انتشارات

فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران

- عنوان کتاب: ذخیرهٔ خوارزمشاهی (کتاب سوم)
- نام مؤلف: حکیم سیداسماعیل جرجانی
- تصحیح و تحشیه: دکتر محمدرضا محرری
- طراح و مشاور هنری: مهندس فرشته نایبی
- چاپ اول: ۱۳۸۲
- تیراژ: ۲۰۰۰
- ناشر: فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران
- شابک: ۹۶۴-۹۵۰۹۸-۰-۱
- چاپ: مؤسسه انتشارات نزهت
- نشانی ناشر: چهارراه پاسداران، خیابان مغان، میدان حسین‌آباد، خیابان شهید وفامنش، کوی گیتی، پلاک ۴

  صندوق پستی : ۱۹۳۹۵/۴۶۵۵

فهرست عناوین

عنوان صفحه

بنام خدا

پیشگفتار

کتاب ارجمند ذخیره خوارزمشاهی یکی از تألیفات ماندگار و فاخر علمی ایران در زمینه علوم پزشکی است که در سنه ۵۰۴ هجری توسط اسماعیل بن حسن حسینی ملقب به زین الدین به رشته تحریر در آمده است. حکیم جرجانی که سرآمد دانشمندان عصر خود بود به دلیل وسعت دانش و اشراف و احاطه به علوم زمان، آثار گرانسنگی در رشته‌های علوم، فلسفه و حکمت از خود به یادگار گذاشت که ذخیره خوارزمشاهی یکی از برجسته‌ترین آنهاست.

حکیم جرجانی علی رغم شیوه مرسوم آن زمان که دانشمندان نوشته‌های علمی خود را به زبان عربی می نگاشتند، کتاب کم نظیر ذخیره را به زبان شیوای فارسی دری نوشت و برگزیده علوم زمان خود را در جمیع رشته‌های پزشکی در این مجموعه نفیس که در واقع بزرگترین دائرة المعارف پزشکی آن زمان است گرد آورد.

فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، با هدف حفظ و نشر آثار و مفاخر گذشته و میراث علمی و فرهنگی ایران، این کتاب پر ارج را به زینت چاپ آراسته و به جامعه سربلند پزشکی ایران و سایر علاقه‌مندان به ویژه نسل جوان پزشکی کشور تقدیم می نماید. این اثر گرانبها به همت همکار دانشمند، جناب آقای دکتر محرری استاد محترم دانشگاه علوم پزشکی شیراز، عضو پیوسته گروه طب اسلامی و طب سنتی فرهنگستان علوم پزشکی با نثری روان که برای دانش آموختگان پزشکی امروز به سهولت قابل استفاده باشد تصحیح و تحشیه و بازنویسی شده است.

لازم است ضمن تشکر و سپاس قلبی از تلاش خستگی ناپذیر ایشان، مراتب امتنان خود را از جناب آقای دکتر ولایتی ریاست محترم گروه طب اسلامی و طب سنتی و اعضا محترم و تمامی دوستان و همکاران صمیمی و گرانقدر خود در فرهنگستان علوم پزشکی که در آماده سازی و چاپ این اثر فاخر زحمات بیشماری را متحمل گشته‌اند ابراز داشته و از درگاه ایزد منان برای آنان و جامعه پزشکی ایران آرزوی سربلندی و توفیق نمایم.

دکتر ایرج فاضل
رئیس فرهنگستان علوم پزشکی

مقدمه

از زندگی سید اسماعیل جرجانی آگاهی اندکی در دست است. ابن ابی اصیبعه رجالی، و زندگینامه نگار معروف عرب که بین سالهای ۵۹۹ هجری قمری تا ٦٦٩ هجری قمری می‌زیسته، درکتاب معروف خود عیون الانباء فی طبقات الاطباء (بیروت، ١٩٦٨، ص ۴۸۲) فقط چند سطر به شرح احوال او اختصاص داده است. یاقوت حموی در معجم‌البلدان راجع به سید اسمعیل جرجانی چنین می‌گوید: «ابوابراهیم اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد العلوی الحسینی من اهل جرجان، کان عارفاً بالطبّ جدّاً، وله فیه تصانیف حسنة مرغوب فیها بالعربیة والفارسیة، انتقل إلی خوارزم و أَقام بها مدة ثم انتقل إلی مَرْوَ فأَقام بها، وکان من أَفراد زمانه، و ذکر أَنه سمع أَبا القاسم، وحدث عنه بکتاب الأَربعین له، وأَجاز لأَبي سعد السمعاني، و توفي بمَرْو سنة ٥٣١.»

ابوابراهیم اسماعیل بن الحسن بن محمدبن احمد العلوی الحسینی اهل جرجان. او کاملاً به علم پزشکی آگاه بود و تألیفات ارزشمندی به عربی و فارسی داشت. به خوارزم سفر کرد و مدتی در آنجا اقامت نمود. او سپس به مرو رفت و در آنجا مُقام کرد. او از افراد برجسته زمان خود بود وگفته شده است از ابوالقاسم قشیری استماع حدیث کرده و از کتاب اربعین قشیری نقل حدیث کرده و اجازه نقل حدیث به ابی سعد سمعانی داد. و در سنه ۵۳۱ در مرو درگذشته است.)
(یاقوت حموی، معجم البلدان، دارالاحیاء التراث العربی، بیروت، مجلد دوم، ص ۱۲۲)

سید اسماعیل جرجانی در نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری قمری می‌زیسته است، یعنی تماماً در

دوره‌ای که ایران شرقی زیر سلطهٔ سلسلهٔ نیرومند تازه به قدرت رسیدهٔ ترکان سلجوقی بود.

سید اسماعیل جرجانی در حدود سال ۴۳۵ هجری قمری در شهر گرگان یا جرجان، در شمال شرقی ایران کنونی، متولد شد. ویرانه‌های آن شهر قدیمی هنوز هم در سمت غربی شهر گنبد قابوس یافت می‌شود. درست در همین سال بود که طغرل، سردار سلجوقی، شهر گرگان را به تصرف درآورد. گرگان در آن هنگام منزلگاهی بر سر راه سپاهیان ترک بود که میان عراق و ایل‌نشین‌هایشان در شرق (ماوراءالنهر) رفت و آمد می‌کردند. در همان زمان، گرگان عرصهٔ مجادلات عقیدتی نیز بود و پس از افتادن این سرزمین به چنگ سلجوقیان، آرام آرام رو به افول نهاد، تا آن که در عهد مغول کاملاً خراب و از صفحهٔ روزگار محو شد.

وی از خانواده‌ای از سادات حسینی بود که از اصفهان به گرگان کوچیده بودند. گفته‌اند که خانواده‌اش با بزرگان سلسلهٔ آل زیار روابط نزدیک داشته‌اند. این اطلاع از خود ذخیرهٔ خوارزمشاهی بر می‌آید که جرجانی به قم، به نزد فرزندان کوشیاربن لبان رفت تا نسخه‌های خطی کوشیار را که نزد آنان بود، وارسی کند. این کوشیار، منجم شاهان قدیم گرگان بود و نیز مسلم است که جرجانی به محافل ادبا و دانشمندان دینی رفت و آمد می‌کرده است.

جرجانی در اوایل جوانی به نیشابور، که مرکز خراسان بود، رفت. نیشابور گذشته از آنکه منزلگاه طغرل سلجوقی و پایگاه او برای تاخت و تازهایش به غرب ایران بود، مرکز عمدهٔ فرهنگی آن زمان به شمار می‌رفت. جرجانی برای تحصیل علم و مخصوصاً فراگرفتن حدیث به نیشابور رفت که در آن سالها محدث و عارف بزرگ زمان، ابوالقاسم قشیری (۳۷٦ تا ۴٦۵ هـ ق) در آن شهر، خلق و خواص را به فراخور حال ارشاد می‌کرد.

در مورد آموزش پزشکی، وی در مجالس درس ابن ابی صادق النیسابوری شرکت می‌کرد. ابن ابی صادق بر رسالهٔ معروف جالینوس در فواید اعضا در ۴۵۹ هجری قمری شرح نوشته است. وی به خوش سخنی و وعظ نیکو شهرت داشت، اما چون زاهد بود و به دنیا دلبستگی نداشت، در دیری معتکف شد و دست از طبابت برداشت. اما به تعلیم طب ادامه می‌داد. کندری (متوفی در ۴۵٦ هـ ق) که وزیر طغرل سلجوقی بود از او رنجیده خاطر شد و وی را آزرد. علت این بود که وقتی کندری به بیماری قولنج دچار شده بود، ابن ابی صادق راضی نشد که بر بالین او برود و یکی از شاگردان خویش را برای درمان او فرستاد. شاید این بی‌اعتنائی ابن ابی صادق به علت آن بود که کندری مبارزه با اشعریان را وجهه همّت خویش ساخته بود.

باری، جرجانی از طریق همین ابن ابی صادق با طب جالینوسی آشنایی یافت. ناگفته نگذاریم که تعلق ابن ابی صادق به مکتب جالینوس بسیار ژرف و گسترده بوده است.

احتمال دارد که جرجانی در مجالس درس احمد فرخ هم شرکت می‌کرده است، زیراکه درگفتار درباب چشم، اقوال او را نقل کرده است.

در مورد ابوالقاسم قشیری، هم باید گفت در زمانی که جرجانی به مجلس درس او حاضر می‌شد، قشیری در اوج شهرت و افتخار بود زیرا به قدرت رسیدن سلطان تازه سلجوقی، یعنی آلب ارسلان (که از ۴۵۵ تا ۴٦۵ سلطنت کرد) و نیروگرفتن خواجه نظام‌الملک در مقام وزارت بجای کندری، سبب رونق مجدد مذهب اشعری شد. قشیری توانست بار دیگر بساط تعلیم و تربیت و ارشاد خلق و دعوت آنها به عرفان را بگستراند.

در زمان اقتدار قشیری بود که جرجانی اجازه یافت که قسمتی از تعلیمات او را اشاعه دهد. به‌گزارش یاقوت حموی، جرجانی مأذون به نقل و تعلیم چهل حدیث شد. متأسفانه نمی‌دانیم این احادیث درباب چه موضوعی بوده است؛ بهداشت، پزشکی (که به نام طب الرسول (ص) شهرت داشت)، علوم طبیعی، اخلاق یا دین.

مسلم است که جرجانی تحت تأثیر عمیق دین و عرفان اسلامی بود. شخصیت دینی و معرفتی سید در سراسر مباحث مربوط به علم اعمال بدن آدمی (فیزیولوژی) ذخیره منعکس است. تأثیر ایمان عمیق به اراده و مشیت الهی هم در حد اعلای آن در آثار جرجانی مشهود می‌باشد. اشارات مکرر جرجانی به عنایت ایزدی و ستایش حق تعالی در سراسر کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی به چشم می‌خورد.

اما دربارهٔ چگونگی زندگی عملی او تا زمانی که به خوارزم رفت هیچ نمی‌دانیم، جز اینکه به احتمال زیاد کم سفر می‌کرده است. این هم محتمل می‌نماید که جرجانی ناگزیر بوده که بخش اول عمر خود را میان طبابت (پزشکی عملی) و درک محضر بزرگان دین و عرفان تقسیم کند. مسلم است که در سال ۵۰۴ هـ ق که جرجانی خدمت خود را به قطب‌الدین محمد خوارزمشاه عرضه کرد، به اندازه کافی شهرت و تبحر داشته است. جرجانی پیش از این کتابی تألیف کرده بود به نام کتاب فی حفظ الصحه که متأسفانه هیچ نسخه‌ای از آن برجای نمانده است و حتی نمی‌دانیم که به فارسی بوده است یا به عربی. لوتس ریختر برنبورگ (Lotz Richter Bernburg) نوشته است که عبدالحسین خان زنوزی تبریزی از نسخه‌ای از این کتاب که در سال ۴۹۵ هـ ق نوشته شده بوده، خبر داده است. مجیز قمی هم از یک کتاب دیگر جرجانی به نام التحفه السعدیه خبر داده است.

افزون بر این، امکان دارد که جرجانی نُه کتاب اول دایرةالمعارف خود (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) را پیش از رفتن به خوارزم تألیف کرده باشد. قطب‌الدین محمد که کتاب به نام او تألیف شده است در آن هنگام برگماردهٔ سنجر پسر ملکشاه سلجوقی بوده و به نام او بر خوارزم فرمان می‌راند.

جرجانی، از آن پس بقیهٔ عمر خود را در خوارزم گذرانید که تقریباً منطبق با همان قلمرو خوارزم باستانی است. این سرزمین در دو سوی رود پر آب آمودریا (جیحون) گسترده بوده است. بخش عمدهٔ آن را سرزمینی میان دریاچهٔ آرال و دریای مازندران تشکیل می‌داد که گرگان در جنوب شرقی آن جا داشت. خوارزم به برکت آبیاری از آمودریا، سرزمینی حاصلخیز و آبادان بود و هرچند که کشت غلّه در آنجا مرسوم نبود (اکنون هم نیست و محصول عمدهٔ ترکمنستان که عملاً جایگزین خوارزم قدیم است پنبه، صیفی‌جات و میوه بخصوص انگور است.) در عوض هلو، انجیر و سیب که میوه‌های عمده خوارزم بودند و انگور به فراوانی و در نهایت خوبی در آنجا عمل می‌آمد. خربزه‌هایش را درون یخ می‌نهادند و به بغداد می‌بردند که خوان خلفای بغداد را رونق و زینت بخشد. همچنین درخت توت در آنجا فراوان بود که سبب رونق پرورش کرم ابریشم می‌شد. وانگهی از دریاچهٔ آرال و دریای مازندران انواع خوراکی‌های دریایی، مخصوصاً انواع ماهی، به دست می‌آمد که سیاحان قرون وسطی به تفصیل از آنها یاد کرده‌اند.

افزون بر اینها، خوارزم جایگاه مبادله میان جهان اسلام و سرزمین اسلاو بود. باشگیرها یا باشقیرها، انواع پوست جانوران شکاری را در آنجا عرضه می‌کردند و ترکها، برده‌هایی را که در تاخت و تازهایشان به اسارت گرفته بودند در آنجا در معرض فروش می‌گذاشتند. در شهر گرگانج یا اورگنج (که امروز بخش قدیمی آن تحت نام کهنه اورگنج در غرب جیحون و در ترکمنستان و بخش جدید آن در شرق جیحون و در ازبکستان واقع است.) که پایتخت خوارزم بود، ترکان، سفارشهای بازرگانان ایرانی و عرب را انجام می‌دادند.

چرا جرجانی به خوارزم رفت؟ برای اینکه هم از رفاه آن سرزمین آبادان برخوردار شود و هم از امنیت حاکم آنجا بهره‌گیرد، زیرا در آن روزگار آشفته، امنیت نعمتی گرانبها و ارجمند بود. جرجانی در مقدمهٔ کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی، آنجاکه کتاب را به نام حامی خویش کرده است، با صراحت به این نکته اشاره کرده است:

«چون تقدیر ایزد تعالی چنان بوذ که جمع‌کننده این کتاب بندهٔ دعاگوی خداوند خوارزمشاه... قصد خوارزم کرد و بخدمت این خداوند نیک بخت شد اندر سال پانصد و چهار از هجرت و خوش هوا و آب این ولایت بدیذ و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و اَمنی کی اندر ولایت هست از هیبت و سیاست او مژهٔ آن بیافت اینجا مُقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و بنعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گُزاردن و رسم خدمت بجای آوردن و ثمره علمی کی مدّتی از عمر خویش اندر آن گذرانیدَست اندر ولایت این خداوند نشر کردن بر این نیّت این کتاب بنام این

خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیرهٔ خوارزمشاهی نام کرد....» (سعیدی سیرجانی، ذخیرهٔ خوارزمشاهی، سید اسماعیل جرجانی، بنیاد فرهنگ ایران)

جرجانی هم پزشک دربار قطب‌الدین محمد بود و هم در رأس داروخانهٔ شهر جای داشت. به قول ابن‌ابی اصیبعه ریاست داروخانه شهر، شغل پردرآمدی بود و هر ماه هزار دینار از خزانهٔ شاهی به متصدی آن پرداخت می‌شد. این همه کار، مانع از آن نمی‌شد که جرجانی تألیف کتاب خود را ادامه دهد. خود او این موضوع را در پایان کتاب، ضمن بند کوتاهی که عذر نام نهاده، بیان کرده است (این عذر و دو عذر دیگر در برخی از نسخه‌های خطی ذخیرهٔ خوارزمشاهی از جمله در نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان به شماره C 29 و نسخهٔ خطی مجموعهٔ فریزر و در نسخهٔ مورد استناد سیرجانی (برگ ٦۴۴) در تبیین نسخهٔ بدلها مضبوط است). جرجانی گفته است که اشتغال در داروخانه تمام وقت او را می‌گرفته و مانع از آن شده است که آخرین کتاب را بنویسد و آن جلد دهم ذخیره داروشناسی و داروسازی است، زیراکه شمار اهالی که برای معالجه نزد او می آمدند بسیار بود. این افراد سئوالهایی می‌کردند و توقع داشتند که پاسخ‌های دقیق به آنها داده شود. این کار، فرصت لازم و فراغت فکری مناسب برای او باقی نمی‌گذاشت تا «جمله های مناسب» را بیابد و «تعریفهای مطلوب» را به دست آورد و آنها را به رشتهٔ تألیف بکشد. با وجود اینها، جرجانی دایرةالمعارف خود را باکتاب مربوط به داروشناسی و داروسازی به پایان برد و از این هم فراتر رفت. او در سال ٥٠٦ هـ. ق خلاصه‌ای از آن دایرةالمعارف فراهم کرد و به اتسز، پسر سلطان خوارزم، که خود طبیب مخصوصش شده بود، تقدیم کرد. علاءالدین اتسز که در ۴۹۲ هـ ق متولد شده بود، در آن هنگام در حدود ۱۴ سال داشت و به اسب سواری می‌پرداخت. او آماده می‌شد که سپهسالار لشکر و در عین حال وارث تاج و تخت گردد. دقیقاً به همین دلیل است که کتاب مزبور «خفّی علائی» یعنی همان خلاصهٔ ذخیرهٔ خوارزمشاهی به سوارکاری جنگجو ارمغان شده است. این کتاب در دو جلد است برای آنکه اتسز بتواند هرکدام را در یکی از دو چکمه(خفی)های خود جای دهد. (در سالهای اخیر این کتاب به کوشش مرحوم دکتر نجم آبادی و اینجانب توسط مؤسسه اطلاعات به چاپ رسید.)

جرجانی یک کتاب جدلی فلسفه هم نوشته است به نام کتاب الردعلی الفلاسفه که تاریخ تألیف آن را نمی‌دانیم. کتاب دیگر کتاب الیوم واللیله نام دارد که به قاضی ابوسعید اشعری تقدیم شده است. این دو کتاب را ظهیرالدین بیهقی نام برده، اما هیچ نسخه‌ای از آن شناخته نشده است. به احتمال زیاد جرجانی رساله‌هایی در منطق ارسطویی نگاشته است: یکی دربارهٔ قیاس، فی القیاس، و دیگری دربارهٔ آنالیز، فی التحلیل، که ریختر برنبورگ نشانی نسخه‌های این دو کتاب راکه مکتوب به سال ٦٦٧ هستند، درکتابخانه اسکوریال می‌دهد. بیهقی از دوکتاب دیگر جرجانی نیز نام می‌برد که

نسخه‌ای از آن شناخته نشده است: یکی وصیت نامه و دیگری رسالهٔ متنبهه (رسالهٔ بیدارکننده) که کوتاه است و بیهقی بخشی از آن را نقل کرده است و آن گفتاری است درباب دل بریدن از این دنیا و بی‌علاقگی به لذایذ آن. در این کتاب می‌خوانیم:

«چه بوده است ما را ای برادر. در آرامیدن بدین فرومایه گیتی ناپایدار و سرای بی قرار، که به پرورانیدن این تن خاکی و بدن مغاکی چنین گراینده گشته‌ایم.»

اما دربارهٔ نوشته‌های دیگر جرجانی، مثل زبدة الطب که دو روایت فارسی و عربی آن در یک نسخهٔ خطی مورخ ۱۱۶۱ هجری قمری در کتابخانهٔ ملی پاریس یافت می‌شود، و کتاب یادگار که ظاهراً خلاصه‌ای از خفی علائی با افزوده هایی در زمینهٔ درمان (که نسخه‌هایی از آن در دست است.) و کتاب دیگر او طب الملوکی است که بنا به گزارش بیهقی مانند یادگار در خوارزم نگاشته شده، اما هیچ نسخه‌ای از آن باقی نمانده است. در مقابل می‌توان تاریخ تألیف الاغراض الطبیه و مباحث العلائیه را تعیین کرد که به خواهش مجدالدین ابو محمد صاحب ابن محمد البخاری، وزیر اتسز خوارزمشاه، تألیف شده است. به این ترتیب الاغراض الطبیه به سفارش وزیر، پس از آن تألیف شده است که اتسز به جای پدر خود نشسته بوده است، یعنی بعد از سال ۵۲۲ هجری قمری، این وزیر به احتمال، همان امام الصاحب ابن محمد بخاری است که بیهقی از او یاد کرده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد. (مراجعه شود به: علم در ایران، بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۳).

آخرین کتابی که جرجانی تألیف کرده بود ترجمهٔ عربی ذخیرهٔ خوارزمشاهی» است که، به تصریح خود جرجانی در مقدمهٔ آن ترجمه، سالهای آخر عمر را صرف آن کرده است (علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالاضواء بیروت، ۱۴۰۳، ج ۱۰، صص ۱۰-۱۱).

قطب‌الدین محمد خوارزمشاه در سال ۵۲۱ قمری درگذشت و جرجانی چند سالی در خدمت اتسز فرزند او بود. در سال ۵۲۹، این خوارزمشاه هنوز دست نشاندهٔ وفادار سلطان سنجر بود و حتی همراه او در جنگی برضد سلطان غزنه شرکت کرد.

جرجانی یک سال در مرو (پایتخت سنجر) ماندگار شد و فقط پس از بازگشت اتسز از مرو به بلخ بود که میان اتسز و سنجر اختلاف پدید آمد. براثر آن اختلاف، در محرم ۵۳۳ جنگی میان آن دو درگرفت. باری جنگ میان اتسز و سنجر با تهاجم پیشگیرانه سنجر به خوارزم آغاز شد.

درست نمی‌دانیم جرجانی چرا و در چه شرایطی به مرو رفت. ولی مسلم است که در دربار سنجر مورد استقبال قرار

گرفت، مقرری برایش تعیین شد و به آموزش پزشکی ادامه داد. احتمالاً در همین مرو بوده است که ابوسعد سمعانی جوان (۵۰۶ تا ۵۶۳ هـ ق) نزد جرجانی حدیث آموخت.

مرو در آن روزگار، بنا بر قول یاقوت حموی، شهری بود صاحب ده کتابخانه و این امر ممکن است دلیلی دیگر برای جذب جرجانی به این شهر بوده باشد، علی‌الخصوص که خانوادهٔ سمعانی دارای دوکتابخانهٔ بزرگ در مرو بود.

عزیمت جرجانی از خوارزم موجب پدید آمدن خلائی شد که اتسز برای پرکردن آن با دشـواری روبـرو بـود. محتوای دو نامه که رشیدالدین وطواط شاعر و دبیر خوارزمشاه نوشته در دست است. این نامه‌ها که در «رسائل وطواط» ضبط شده، خطاب به دو پزشک بزرگ بیمارستان عضدی بغداد، ابوالبرکات بغدادی و ابن ترمذ است. از این دو پزشک خواسته شده که یکی از شاگردان خود را به خوارزم بفرستند. این دو پزشک در سال ۵۶۱ قمری و یا اندکی بعد از آن درگذشتند.

مورخان در تاریخ فوت جرجانی در مرو، سالهای متفاوتی را ضبط کرده‌اند. از ۵۳۰ تـا ۵۳۵ هـجری قـمری، در این میان سال ۵۳۱ بیش از همه تکرار شده است. وقتی که ظهیرالدین بیهقی در سرخس (نزدیکی محل سرخس کنونی ایران در جنوب مرو و شمال مشهد) به دیدار جرجانی نایل آمد، او را بسی کهنسال یافت و در نوشته خود چنین آورده است:

«من او را در سال ۵۳۱ در سرخس دیدم، روزهای آخر عمر را می‌گذراند.»

شخصیت جرجانی از ورای آثارش مشهود است. مردی دقیق، در حد وسواس، خوشخو، خوش برخورد، موشکاف و اهل میانه روی و عارف بود. بیهقی او را «مردی جدی، یار و همراه و سخاوتمند» وصف کرده است. در واقع مردی بود که در جامعه و با جامعهٔ خود می‌زیست و به هیچ روی محصور در مطالعات و تألیفات خود نبود. ابن‌ابی‌اصیبعه او را «پزشکی بزرگ که دارای شایستگی بسیار و علم فراوان بود» معرفی کرده است.

او پزشک دربار بود و در این مقام، افزون بر درمان معمولی رایج در آن عصر، رایزن دربار در رشته‌های مختلف نیز بود و به هرگونه پرسش سلطان دربارهٔ علوم طبیعی پاسخ می‌گفت. او همچنین پزشک نظامی نیز بود. و این از فصلهایی از کتابش که به زخمهای سوارکاران و آسیبهای پوست و زخمهای ناشی از جنگ اختصاص داده است، معلوم می‌شود. نکته جالب این است که تنها موردی که در اغراض الطبیه به چشم پزشکی اشاره دارد، مربوط به زخم پیکان در چشم است. او همچنین پزشک مردم بود و به احوال و شرایط زندگی مردم توجه داشت و به شیوه‌های نادرست غذایی آنان خرده می‌گرفت و توصیه‌هایی می‌کرد.

مذهب جرجانی:

جرجانی مردی متدین و یکی از حلقه‌های زنجیر نقل احادیث و عارفی دلسوخته بود. دعائی که ذیلاً بیهقی از او نقل کرده حکایت از عمق معرفت و دلسوختگی او می‌کند:

«اللهم انی اسئلک غیر متحکم علیک ان تکفینی مؤنة هذاالجسد، الذي هو سبب كلّ مذلة و اصل كلّ حاجةٍ والجالب اِلّي كلّ بليةٍ والطالب لكل خطيئة و ان تصّير الخلاص منه علىٰ احسن وجه و افضل حال الىٰ خير معادٍ و احسن مآل بِمنّك و فضلك يا ذالمن و الافضال، برحمتك يا ارحم الراحمين و يا خير الناصرين.»

قرائن و دلائل قوی بر تشیّع سید وجود دارد و حشر و نشر وی باکبار علمای اسلام اعم از سنی و شیعه نشانه سعه صدر و جامع‌نگری اوست که هر کجا کسی را می‌یافت که می‌توانست از او بهره علمی و معرفتی ببرد درنگ نمی‌کرد و بیشترین استفاده معرفتی را از شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری (م ۴۶۵) می‌نمود. قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر (م ۴۴۰) از پیشگامان عرفان بودند که در خراسان و ماوراءالنهر بساط ارشادگسترده بودند و هرکسی با هر مذهبی که شوقی در دل و شوری در سر داشت از محضر آنها استفاده می‌کرد.

بعضی از آن قرائن و دلائل بشرح ذیل است:

۱- خطبه کتاب ذخیره، به عنوان یک قرینه می‌تواند مورد استفاده باشد:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمدلله رب العالمین حمدالشاکرین والصلوة علی النّبی محمد المصطفی و علی اله الطاهرین اجمعین» که بسنده کردن به درود فرستادن بر آل رسول پس از پیامبر (ص) خود یک قرینه به تشیع اوست.

۲- اشتهار وی و صفاتی که دیگران برای او می‌شمردند و بر سیادت و وابستگی‌اش به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام تأکید داشتند. نظیر آنچه که بر بالای دو صفحه اول متن مورد تصحیح سعیدی سیرجانی توسط کاتبی که در سال ۶۰۳ هجری نگاشته شده، آمده است:

«کتاب الاول من ذخیرة الخوارزمشاهیة من تصنیف الامیر السید الامام المرتضی زین‌الدین جمال العترة اسمعیل بن الحسن الحسینی»

۳- ارتباط نزدیک او و خانواده‌اش با سلسله آل زیار که از سلاطین متعاطف با شیعه ایران بودند.

۴- روابط خوارزمشاهیان با خلیفه بغداد تیره بود و حتی قبل از حمله مغول، محمد خوارزمشاه در آستانهٔ حمله به

بغداد بود که مغول مهلت نداد. بعضی احتمال می‌دهند که خلیفه در تحریک مغول به حمله به قلمرو خوارزمشاهیان نقش داشته است. ولذا خوارزمشاهیان چندان مطلوب متعصبین از برادران اهل سنت نبودند و اقبال سید از تقدیم بخش اعظم کتابهای خود به خوارزمشاهیان می تواند ولو بطور غیرمستقیم نشأت گرفته از اعتقادات وی باشد.

۵- نام کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی در کتاب ارجمند الذریعه الی تصانیف الشیعه در زمره تألیفاتی که توسّط شیعیان انجام شده آمده است: «الذخیره فی الطب للسید الامیر المرتضی زین‌الدین تاج العترة ابی ابراهیم اسماعیل ابن الحسین بن الحسن الجرجانی المتوفی (۵۳۵ هـ ق) أو (۵۳۱ هـ ق) کتاب فارسی کبیر کتبهُ باسم السلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه و لذا یقال له الذخیرة الخوارزمشاهیة و هو مرتب علی عشرة کتب فی عدة مجلدات و قد عرّبه بنفسه ایضاً، و یوجد من اول الفارسی الی آخر الکتاب السادس فی مکتبة (المجلس) و تمام مجلداته فی (الرضویة) تاریخ کتابة الجزء الاخیر منه (٦٦٩ هـ ق) و تاریخ فراغه من تألیفه (۵۰۴ هـ ق) اوله [الحمدالله حمدالشاکرین]......» (علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالأضوَاء بیروت، ۱۴۰۳، ج ۱۰، صص ۱۱-۱۰).

٦- از سید اسمعیل جرجانی در کتاب عظیم اعیان الشیعه به عنوان یکی از مؤلفین شیعه نام برده شده است: «اسماعیل بن ابی الحسن الحسینی الجرجانی له کتاب الاغراض الطبیه والمباحث العلائیة اهداه الی مجلس العلاء فارسي في الطب.» (الامام السید محسن الامین، اعیان الشیعه، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳، ج ۳، ص ۳۱۰).

۷- در مقدمه فصل پنجم کتاب الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه تألیف سیداسماعیل جرجانی چنین آمده است: «بسم‌الله الرحمن الرحیم رَبِّ اَعِن ویسّر الحمدُللّهِ الّذی اَذهَبَ عَنّا الحَزَن وَ اَحسَنَ معَنا بالخُلُقِ الحسَن ثمَّ اصلوةُ وَ السّلام عَلی محمّدٍ واله اَبی الحسَن وَ عَلی اولادِهما الحسین وَ الحسَن وَ مِن بَعدهم الائمه المعصومینَ حَتّی صاحِبِ الزّمانِ محمّد بن الحسَن علیهم الصّلوةُ وَ السّلم وَ عَلی جمیعَ المهاجرینَ و الانصار و سلّم تسلیما کثیرا» (سیداسماعیل جرجانی، کتاب الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ٦٣٩، هـ ش.).

مرحوم سیداسماعیل در این مقدمه کاملاً بر اعتقادات خویش به عنوان یک شیعه امامیه تصریح کرده است.

اهمیت جرجانی در پزشکی

اهمیت جرجانی در طب از دو جهت است. جهت اول اینکه، پس از ابن‌سینا اولین طبیبی است که کلیه فصول

پزشکی را مورد مداقه و بحث قرار داد. و بر دانش گذشتگان افزوده است. جهت دوم اینکه بخش اعظم کتابهای خود را به زبان فارسی تألیف کرده که تا آن زمان کسی به این وسعت به تدوین متون پزشکی به زبان فارسی اقدام نکرده بود و کتابهای وی بخصوص ذخیره، متنی اساسی و ماندنی در علوم پزشکی و مأخذی برای اصطلاحات این رشته و حوزه‌های مربوط می‌باشد.

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی از زمان تألیف به بعد همواره جزو ارکان کتب طبّی شمرده می‌شده است و بنا به قولی هر که می‌خواست در پزشکی ماهر شود می‌بایست یکی از کتابهای سته عشر جالینوس، حاوی محمد بن زکریای رازی، قانون ابن سینا، کتاب المائه ابوسهل مسیحی و ذخیرهٔ خوارزمشاهی سید اسمعیل جرجانی را به دقت مطالعه کرده باشد. بر اثر اهمیتی که ذخیره در عالم پزشکی پیدا کرده ترجمه‌یی از آن به عبری و سپس ترجمه‌ای به ترکی توسط ابوالفضل محمد بن ادریس الدفتری متوفیٰ به سال ۹۸۲ هجری قمری صورت گرفت (دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۹۴۴ ـ ۹۴۶).

دکتر علی اکبر ولایتی
رئیس گروه طب سنتی و طب اسلامی
فرهنگستان علوم پزشکی

بنام آنکه هستی نام از او یافت

مقدمه مصحّح

در این کتاب کهن داستان تازه بسی است
ورق گشایی انگشت روزگار خوش است
«تولّلی»

از سالهای میانه قرن پنجم هجری (دهم میلادی) تا سالهای نیمه اول قرن هشتم (دوازده میلادی)، یعنی از ابتدای فرمانروایی ترکان سلجوقی تا پایان دولت خوارزمشاهی، که آنرا باید دورهٔ حکومت‌های ترک در ایران دانست، ایران در چنگال تاخت و تازه‌های پی در پی قبایل و غلامان ترک بود.

در این دوران، جوّی ناآرام و پراضطراب سراسر سرزمین گسترده ایران را فراگرفته بود. بی‌ثباتی اوضاع و احوال اجتماعی، ستمکاری، فساد اخلاق، از هم پاشیدن آداب و رسوم، تعصبات محلی و نژادی، مشاجرات مذهبی، اشاعهٔ اندیشه‌های مشایخ صوفیه و فرقه‌های متعدد آنان و بالاخره نقش سلطه‌گرانه خلفای بغداد که خود را امام و پیشوای مسلمین می‌دانستند و کشمکش‌ها و مُنازعات آنها با ترکان حاکم، روزگار دشواری را برای مردم نجیب و آرامش طلب و در عین حال شجاع ایران زمین رقم زده بود، تا بدانجا که بـا آن هـمه شجاعت تاب و توان مقاومت و قد افرازی در برابر آنهمه ستمکاری و بی‌عدالتی بیگانگان حاکم را از آنها گرفته بود.

در چنین روزگاری گاه، شاهان و امیرانی در گوشه و کنار این سرزمین و قلمرو وسیع زبان فارسی به تاج و تخت می‌رسیدند که به دلیل ذوق و گرایشهای شخصی و یا به جهات دیگر، دلبسته فرهنگ اصیل و زبـان شیرین ایرانی می‌شدند و ترویج آنرا وجههٔ همت خود قرار می‌دادند.

خوارزمشاهیان از فرمانروایان ترک ترک تباری بودند که دهها سال بر ایران حکومت داشته و نسبتاً توجه و تعلق بیشتری به فرهنگ و زبان ایرانی از خود نشان می‌دادند. یکی از آنان قطب‌الدین محمد خوارزمشاه بود که

به سال ۴۹۱ قمری (۱۰۹۷ م.) به فرمانروایی خوارزم رسید و تا واپسین دم حیات بر آن مملکت، به امنیت و قدرت حکمرانی کرد. دوران سی ساله امارات وی موقعیت مناسبی را فراهم آورد تا اهل ذوق و تحقیق و فرهنگ را در پناه حمایت خود گیرد، و به رقابت با امیران ممالک دیگر، دربار خویشتن را به وجود شاعران و نویسندگان و دانشمندان بیاراید. قطب‌الدین محمد خود، اهل فضل و کمال بود. سنجیده سخن می‌گفت. نکته‌های دقیق را در می‌یافت و گاه پرسش‌هایی می‌کرد که علمای حاضر در محضرش را شگفت‌زده می‌ساخت. محضر او هیچگاه از علما و ائمهٔ روزگار خالی نبود. خود جرجانی در مقدمه ذخیره چنین گوید:

«... و چون در مدت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته‌ای شنیدی که بسیاری از بزرگان از آن غافل باشند، و اگر وقتی از مسئله‌ای سؤالی.فرمودی چنان مشکل گفتی که هر کس از عهدهٔ جواب آن بیرون نتوانست آمد و این معنی گواهی می‌دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت تمام...».

یکی از غنائم بزرگ دربار قطب‌الدین محمد، وجود با ارزش و پر برکت سیداسماعیل جرجانی، طبیب و فیلسوف مسلمان نامدار قرن ششم است که کتاب حاضر یعنی ذخیرهٔ خوارزمشاهی از شاهکارهای نثر شیوای فارسی دری اوست، که نه تنها کامل‌ترین و قدیمی‌ترین کتاب جامع علوم پزشکی بلکه بزرگترین دائرة المعارف مورد مراجعه در علوم پزشکی و بهداشت است که حاصل اطّلاعات وسیع و دانش وافر و قلم توانای فاخر اوست.

* * * * *

قبل از بیان شرح حال مؤلف و معرفی کتاب، لازم به تذکر است که نگارندهٔ این سطور، نه مورخ است و نه در کار کندوکاو متون و آثار دیرینه و در حقیقت هدف او از چاپ این کتاب، ارائه یک متن مکتوب قدیمی و مقایسه نسخه بدل‌ها نیست، آنگونه که شیوهٔ کار محققین متون ادبی است بلکه ارائه نسخه‌ای منقّح و سهل‌الوصول و خوانا از یک متن پزشکی قدیمی ارزشمند، به دانش پژوهان پزشکی امروز است، که اغلب، هم مشتاق مطالعه سهل و آسان چنین متونی هستند و هم به دوش کشیدن بار سنگین مسئولیت‌های پزشکی امروزی، وقت آنچنانی را برای آنان باقی نمی‌گذارد که به آسانی به مطالعه چنین کتب دست‌نوشتی که مرور بر آنها خالی از دشواری نیست، بپردازند.

بنابراین، آنچه که نگارندهٔ این سطور را با شوق فراوان یک تنه بدین کار گران وا داشت، یکی دلبستگی فراوان او به فرهنگ این آب و خاک بود و دیگر وقوف او به گسترهٔ ابعاد دانش پزشکی در گذشتهٔ پر بار علمی این مرز و بوم.

امید فراوان دارم که از این طریق بتوانم به شناخت و شناساندن گذشتهٔ افتخارآمیز علوم پزشکی و چهره‌های تابناک نادره مردان و مفاخر تاریخ که در این راه قدم برداشته، و ابتکار آفریدند، دست یابم. بنابراین، بیشترین تلاش این ناچیز در تصحیح این کتاب، یکی این بود که، چهره مفاخری را که به علت بی‌توجهی و ترکتازی‌های فرهنگی از یاد روزگار رفته‌اند، به نسل پزشکان جوان و تازه نفس بنمایانم و دیگر آنکه آثار گرانبهایی را که در زیر گرد و غبار اعصار و قرون از دیدگان، نهان مانده است بازنگری و دست آوردهای قابل استفادهٔ آنها را معرفی کنم، باشد که از این طریق بتوانم بعد از چهل و اندی سال طبابت و تدریس، خدمتی دیگر به رشد فرهنگ جامعه پزشکی ایران کرده باشم. گو اینکه به گفتهٔ همشهری نکته پردازم، حافظ:

زهد زندان نو آموخته راهی به دهی است
من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

نکته دیگر اینکه در چند دههٔ اخیر، محققین و دانشمندان نام‌آوری دست به کار ارائه متن ادبی و مقایسه نسخه بدل‌ها و تصحیح و تحشیه کتاب ذخیره شده‌اند که حاصل کار آنها سالهاست کم و بیش زینت بخش کتابخانه‌ها بوده و هست و معلوم نیست به چه دلائلی ادامه کار را متوقف و در جلد اول و دوم از ده جلد کتاب باز ایستاده‌اند. حق خدمت این بزرگواران به‌خاطر معرفی جرجانی و نشان دادن گوشه‌ای از اقیانوس عظیم ذخیره با همه نارسائی و نیمه کارگی، بر جامعه پزشکی پوشیده نخواهد ماند و نگارنده این سطور اگر خدمت فرهنگی در این زمینه ارائه داده است، ادامه همه راه پیش‌کسوتان دانشمند بوده است، که از این بابت خود را مرهون پیشگامی آنان می‌دانم و اگر بهره‌ای از این رهگذر به خواننده محترم رسد، باید سپاسگزار این فرهیختگان بود. محض اطلاع خوانندگان محترم و ذکر خیری از این پیش کسوتان، یادآوری کتاب‌های زیر را لازم می‌دانم:

۱ـ چاپ کتاب اول ذخیره به سال ۱۳۳۵ از طرف دانشگاه تهران و به همت آقایان ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه انجام و منتشر شد، ولی بقیه کار ادامه نیافت و آقایان ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه در مقدمه کتاب مزبور متذکر گردیدند که: «اما هرچه پیش می‌آمدیم، خود را در پایان بردن کتاب سست می‌یافتیم و به حق ملتفت می‌شدیم که در کار، همکاری دانشمند که علم طب بداند، نه تنها مفید بل ضررویست...».

۲ـ در شهریور سال ۱۳۴۴ از طرف انتشارات انجمن آثار ملی بار دیگر کتاب اول ذخیره به همت آقایان دکتر محمد حسین اعتمادی، دکتر محمد شهراد و دکتر جلال مصطفوی کاشانی، و سال ۱۳۴۹ کتاب دوم ذخیره به همت آقای دکتر جلال مصطفوی از طرف انجمن آثار ملی به چاپ رسید. اما اینکار هم که نسبتاً به دلیل حواشی و توضیح بعضی از واژه‌ها ارزشمندتر از کار قبلی بود، متوقف ماند، که احتمالاً علت آن فرا رسیدن دوران فترت انجمن آثار ملی و به حال تعلیق در آمدن فعالیت‌های آن انجمن بود.

۳ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران که در سال ۱۳۵۵ هـ. ش به توصیه استاد فقید دکتر پرویز ناتل خانلری و با تلاش فراوان مرحوم سعیدی سیرجانی جمع‌آوری، تنظیم و به صورت افست از روی قدیم‌ترین نسخه ذخیره به چاپ رسید.

از کتاب ذخیره به زبانهای خارجی هم ترجمه‌هائی در کتابخانه‌های مختلف دیده شده و این نکته، صیت شهرت جرجانی و کار بزرگ او را می‌رساند که به محدودهٔ خارج از زبان فارسی هم راه یافته است. اولین بار خود جرجانی، کتاب را به عربی ترجمه کرد، ولی به پایان نبرد یا اگر به پایان رساند، اطلاعی از اتمام کتاب ذخیره به زبان عربی، در دست نیست. از طرفی هم، اعراب با در اختیار داشتن کتب معتبر از پزشکان نامدار ایرانی چون علی بن ربّن طبری، رازی و بوعلی که به زبان آنها نوشته شده بود، دیگر نیازی به ترجمه ذخیره که کم و پیش مولفه‌ای از همان کتب بود، نداشتند.

دکتر سیریل الگود (Cyril Elgood) در کتاب تاریخ طب ایران متذکر گردید که ذخیره به عبری نیز برگردانده شده و نسخه ناقصی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. همچنین ذخیره توسط ابوالفضل محمد ابن ادریس زفتری متوفی سال ۹۸۲ هجری قمری به ترکی ترجمه شده است.

این کتاب بزرگ قبل از اینکه در ایران به چاپ برسد، به روایت ادوارد براون (کتاب طب اسلامی) نسخه چاپ سنگی آن به زبان اردو در هندوستان مورد استفاده بوده است. به علت نیازی که مردم شبه قاره و بسیاری از ممالک اسلامی و اروپایی به این کتاب پر ارزش داشته‌اند، به احتمال زیاد نسخ چندی، چه به فارسی و چه به سایر زبانها، وجود دارد که دسترسی به آنها مشکلاتی در برداشته و تاکنون هم تلاشی برای یافتن آنها نشده است، امید است پژوهشگران جوان و پرکار، با دسترسی بدین منابع و نسخه بدل‌های متعدد، توفیق پیدا کنند تا متن تحقیقی کاملی از ذخیره را ارائه دهند.

و اما شرح حال جرجانی:

نام و القاب: الامیر السید الامام زین‌الدین اسماعیل بن الحسن بن محمد بن محمود بن احمد الحسینی الجرجانی المتطبّب، نامش سیداسماعیل فرزند حسن فرزند محمد فرزند محمود فرزند احمدالحسینی ملقب به زین‌الدین یا شرف‌الدین و مکنّی به ابوالفتح (یاابوالفضل یا ابوابراهیم) معروف به ابوالفضائل سیداسماعیل جرجانی.

ولادت: به سال ۴۳۴ هـ. ق (۳ـ۱۰۴۲ میلادی) در جرجان (و به روایتی در اصفهان).

وفات: بنا به گفتهٔ یاقوت و حاجی خلیفه وفات جرجانی به سال ۵۳۱ هجری (۷ـ۱۱۳۶ میلادی) و یا به گفتهٔ بعضی دیگر در سال ۵۳۰ یا ۵۳۵ هـ ق (۱ـ۱۱۴۰ میلادی) در مرو اتفاق افتاد. او قسمت عمدهٔ عمر خود را در مرو گذراند و آنجا را دیار مألوف خود می‌دانست و در همان دیار جان به جان آفرین تسلیم کرد و به خاک سپرده شد. وی به هنگام مرگ حدود یکصد سال پربرکت را پشت سر گذاشته بود.

تحصیلات: جرجانی کودکی را در زادگاه خود و بقیه عمر را به جز روزگاری که در خدمت قطب‌الدین محمد خوارزمشاه در خوارزم (خیوه) به سر می‌برد، در مرو گذرانده و همانجا بود که دانش پزشکی را نزد طبیب معروف آن زمان ابن ابی الصادق، ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی ابن ابی الصادق نیشابوری، ملقب به بقراط ثانی آموخت که در جایجای کتب خود از تجربه این طبیب بلند مرتبه، یاد کرده است.

همین‌جا لازم به ذکر است که شکوفایی و روشنگری علم طب و طبابت، با در گذشت ابو علی سینا متوقف ماند و شاگردان نسل اول و دوم بعد از او نظیر عبیدالله جوزجانی، شرف الزمان محمد ایلاقی، ابن ابی صادق و جرجانی تنها مشعل داران چراغی بودند که بوعلی در رهگذار دانش پزشکی برافروخته بود، لکن مزیّتی که کار جرجانی بر دیگران داشت، یکی این بود که کتب جامعی در زمینه‌های علوم پزشکی و بهداشت به فارسی تالیف کرد، که هر کدام ویژگی خاص خود را دارد. دیگر اینکه از ارائه مشاهدات و تجارب شخصی خود و استادش و سایر پیش کسوتان ایرانی و غیر ایرانی در این کتاب‌ها، چیزی فرو گذار نکرد.

جرجانی علم حدیث را از امام ابولقاسم قشیری فراگرفت و آنچنان به عقاید دینی خود پای بند بود که در هر حالت و موقعیتی، خداوند را مدّ نظر داشت. دربارهٔ ایمان و اعتقادات مذهبی جرجانی همین بس که هیچگاه، چه بر سر بالین بیماران، و چه در نوشتن کتاب، خداوند را از نظر دور نمی‌داشت. به طوریکه در کتب خود که با نام خدا و خطبه کوتاهی در نعت نبی اکرم(ص) شروع کرده، هیچ مبحثی را بدون ذکری از خداوند به پایان نرسانده است و اغلب فصول کتاب به ذکر ان شاء الله، بعون الله، والله اعلم بالصواب و نظائر آن خاتمه یافته است. کتاب ذخیره را چنین آغاز می‌کند: «الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و الصّلوة و السلام علی سیدالمرسلین محمد واله الطیبین الطاهرین و سلّم تسلیما، اما بعد چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که...».

جرجانی بیشتر دوران پر بار تدریس و تألیف خود را در مرو گذرانید، مگر در زمان تألیف ذخیرهٔ خوارزمشاهی و خفی علائی و الاغراض الطبیه که عمر را به تقدیر روزگار در خدمت خوارزمشاهیان و در دیار ایشان سپری کرد.

تألیفات جرجانی به دلیل فارسی بودن و به‌کار بردن اصطلاحات زبان فارسی دری از امتیاز ویژه‌ای برخوردار است. البیهقی، کتابهای خفی علائی، طب الملوکی، ذخیره، اغراض، یادگار، و کتابی در ردّ بر فلاسفه، تدبیر یوم و لیله، و وصیت نامه را به او نسبت داده است. وی همچنین، علاوه بر این، تالیف کتابهای دیگری از قبیل التذکره الاشرفیه فی الصناعة الطبّیه، کتاب فی القیاس و کتاب فی التحلیل، کتاب المنبه و زبدة الطب را به او نسبت داده است. اما آنچه مسلم است اینکه جرجانی دانشمندی بوده با ابعاد علمی، فقهی و فلسفی، و دیگر اینکه به علت تعلقات فرهنگی که به سرزمین مادری خود داشته، کتب اصلی و شاهکارهای خود یعنی ذخیرهٔ خوارزمشاهی، الاغراض الطبیه، خفی علائی و یادگار را که آثار جاودانه اوست، به زبان فارسی نوشته است.

جرجانی را به جرأت می‌توان یکی از تابناکترین چهره‌های علم و ادب و فرهنگ و فلسفه ایرانی دانست؛ چهرهٔ علمی، از آنروی که وی دانشمندترین، پر تجربه‌ترین و آگاه‌ترین پزشک ایرانی بوده است که همه دانسته‌های پزشکی را، از بقراط تا بوعلی، به همراه تجاربی که در عمر طولانی و پربرکت خود به‌کار بسته است، به زبان فارسی بصورت کتب جامع پزشکی گردآوری کرده و از بوته فراموشی و دستبرد حوادث روزگار مصون داشته و برای استفاده نسل‌های بعدی از خود به‌یادگار گذاشته است.

چهرهٔ ادبی و فرهنگی، از این روی که وی با وجودی که به زبان عربی، یعنی زبان معمول علمی آن روزگار، کاملاً آشنایی داشت و با وجودی که می‌توانست بواسطهٔ تسلطی که به زبان عربی از یک سو و به زبانهای علمی آن زمان (سریانی و یونانی) از سوی دیگر داشت، نوشته‌های خود را به عربی ترجمه و یا به رشته تحریر در آورد، با این همه، به جز تعداد کمی از کتب و رسالات، من جمله قسمتی از ذخیره که به عربی نوشته شده، همهٔ آثار، به ویژه آثار ماندنی خود را به زبان فارسی دری و در خور فهم ایرانیان آنروز نگاشت، که با اینکار عظیم، او را می‌توان از پاسداران بزرگ زبان و ادب و دانش و فرهنگ ایرانی به شمار آورد و به درستی می‌توان ادعا کرد همان گونه که فردوسی حق بزرگی را در بنای کاخ عظیم نظم فارسی بر گردن شعر و ادب ایرانی دارد، جرجانی نیز همان گونه حقی را در بنای کاخ سخن منثور علمی فارسی بر گردن مردم این آب و خاک دارد: بنایی که از باد و باران نیابد گزند.

تالیفات جرجانی، به دلیل فارسی بودن و به کاربردن اصطلاحات زبان مادری از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار است: نخست کار مطالعه و تحقیق را برای پژوهشگران و پزشکان فارسی زبان آسان ساخته، دوم، جرجانی موجب آن شده که مولفان و محققان ایرانی رشته‌های مختلف علوم پزشکی، از قرن ششم به بعد از طریق متن فارسی ذخیره، به آثار پیشینگان خود، از علی ابن ربّن طبری گرفته تا رازی و اهوازی و ابوعلی سینا دسترسی یابند، و هم دانسته‌ها و دست آوردهای روزگار خود را به شیوه علمی جرجانی به زبان فارسی زمان خود تدوین و به یادگار گذراند که از آن میان می‌توان متونی چون خلاصة التجارب بهاء الدوله، تحفهٔ حکیم مؤمن مخزن الادویه عقیلی و مجمع الجوامع میر محمد حسین علوی خراسانی را نام برد. سوم، جرجانی با همه تلاشی که در زنده کردن و به پا داشتن زبان و ترکیبات دستوری زبان فارسی داشته، همان اصطلاحات پزشکی را که ریشه در زبان یونانی داشته و عمدتاً ترجمه سریانی و عربی آنها به اذهان مردم آشناتر بوده است، به کار می‌برده و درسیاق نوشتار کتاب ذخیره از واژه‌های معمول خراسانی، سغدی و فارسی میانه که زبان کاربردی مردم آن روزگار بوده نیز پرهیز نداشته است. خود او در مقدمه ذخیره چنین گوید:

«... و اگر چه این خدمت به پارسی ساخته آمده است، لفظهای تازی که معروف است و بیشتر مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبکتر باشد آن لفظ هم به تازی گفته آید تا از تکلّف دور باشد، و بر زبانها روانتر باشد. و از این لفظها بیشتری نیز بپارسی گفته آید تا هیچ پوشیده نماند ان شاء اللّه.»

و دربارهٔ ویژگیهای محتوای کتاب در مقدمه چنین گوید:

«... و هر کتابی را که اندر هر علمی تالیف کرده‌اند، فایده و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آنکه، قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب بباید دانستن از علم و عمل، به تمامی یاد کرده‌آید و معلوم است که بر این نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگر چه اندر علم طب کتابهای بزرگ بسیار تألیف کرده‌اند لکن هیچ کتابی نیست که طبیب از آن کتاب به کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتابهای دیگر باز نگردد و از هر جائی بجوید مراد او حاصل نگردد و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب باز گشتن به کتابهای بسیار خاطر پراکنده نشود و خادم دعا گوی اندر آن روزگار که علم طب می‌خواند و در کتابهای طبی همی نگریست، بسیار تمنا کرد که کتابی بایستی تا آنچه در علم طب همی بباید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و بر این نسق هیچ کتاب نیافت، پس ببرکات دولت این خداوند آنچه تمنا کرده بود، قصد کرد ساخته شد. و غرض خادم دعا گوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری از این خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گذارده باشد و فضلای روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها مقابله فرمایند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است و انصاف جویندگان این علم اندر این کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مقصود طب بر همه کوتاه گردد و بدانچه اندر این خطبه وعده داده است، وفا گردد. بعون الله تعالی.»

با توجه به گفته خود جرجانی این نکته قابل تذکر است که آنچه را که امروزه، به نام کتاب جامع پزشکی comprehensive textbook of medicine می‌شناسیم تا قبل از جرجانی، حتی بعد از او هم، کتاب جامعی از این دست در هیچ کشوری نوشته نشده است. فقط در یکی دو سده واپسین با توجه به وسعت ابعاد پزشکی و اکتشافات کشورهای خارجی، به ویژه اروپائیان ضرورت چنین نوع کتاب جامعی را برای استفاده کار پزشکان و دانشجویان پزشکی احساس و چاپ‌های مختلفی از کتب comprehensive معمول گردید که این خود یکی دیگر از امتیازات و افتخارات این پزشک نامدار قرن پنجم و ششم ایران است که در صفحات تاریخ طب ایران جاودانه مانده و مایه سربلندی و شرف و اصالت فرهنگی ایران و ایرانی تبار گردیده است.

و اما درباره تالیفات جرجانی:

همانطور که قبلاً هم اشاره شد معروفترین کتابهای جرجانی که تاکنون شناخته شده و نسخ عدیده از آنها در طول قرن‌ها در اختیار طالبان دانش پزشکی قرار گرفته و بارها تحریر شده، چهار اثر فارسی اوست:

بزرگترین و جامع‌ترین کتاب جرجانی، ذخیرهٔ خوارزمشاهی است که خواندن آن بر طلاب و متطبّبین واجب بوده است. کتاب حاضر نگرشی دیگر با اصلاحات و توضیحات لازم آن کتاب است که معادل چنین کتابی را

در اصطلاح پزشکی امروزی A Comprehensive textbook of medicine خوانند و در سطور بعدی توضیحات بیشتری درباره آن خواهد آمد.

کتاب دیگر او خفی علائی یا خف علائی است که کتابی است فهرست گونه و خلاصه‌ای است از ذخیره که طبیبان را بر بالین بیماران و یا به هنگام سفر به کار می‌آمده است، و از آن جهت آنرا خفی خوانده‌اند که خف به معنی جیبی بوده که در چکمه میدوخته‌اند، و این کتاب آنقدر کوچک و قابل حمل بوده که در جیب چکمه جا می‌گرفته است، معادل امروزی این کتاب که دانشجویان پزشکی آنرا در جیب روپوش یا کیف خود جا می‌دهند Hand book (کتاب دستی) یا Pocket book (کتاب جیبی) است.

سومین کتاب او الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه است که در محکمه (مطب) همه اطباء قدیم دست نوشته‌ای از آن برای مراجعات ضروری و مطالعه دائم وجود داشته است. معادل این کتاب امروزه synopsis یا کتاب درسی دانشجویان پزشکی است.

چهارمین کتاب او یادگار نام دارد که حاوی مطالب ضروری درباره طب عمومی، بهداشت و اطلاعات عمومی و لازم طبی می‌باشد.

و اما درباره کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی که این مقدمه سرآغاز آنست؛ وجه تسمیه کتاب همانطور که خود جرجانی در مقدمه کتاب ذخیره آورده است و در سطور گذشته به نظر خواننده محترم رسید، به تشویق امیر دانشوری چون قطب الدین محمد خوارزمشاه این کتاب به رشته تحریر درآمده و نام خوارزمشاهی بر تارک آن جا گرفته و در سرلوحه کتاب هم با فروتنی تمام چنین فرماید: «... پس به برکات دولت این خداوند (قطب الدین محمد خوارزمشاه) آنچه تمنا کرده بود قصد کرد، ساخته شد. و غرض خادم دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری از این خادم (جرجانی) اندر دولت او (قطب الدین محمد خوارزمشاه) بماند تا حق نعمت او بدین گذارده باشد.»

ذخیرهٔ خوارزمشاهی بدون شک حاوی مطالبی از تألیفات علی بن ربّن طبری، رازی، اهوازی، اخوینی، ابن سینا و دیگر پزشکانی است که تا اواسط قرن پنجم هجری تالیف گردیده، و جرجانی از آنها استفاده فراوانی برده، و تمام تلاش او بر این بوده که به شیوه‌ای نگارش یابد که در خور فهم فارسی زبانان آنروز اعم از خاص و عام باشد و نیازهای طبی و بهداشتی همگان را برآورده کند. خوشبختانه با کوشش فراوان و دانش بسیار، توفیق، رفیق راه او بود و اثری از خود به جای گذاشت که از نقطه نظر ادبی در نثر دری کم نظیر و از نظر طبی در حقیقت یک دوره کامل دائره المعارف طبی است که حاوی همه موضوعات در رشته‌های پزشکی از کلیات طب، تشریح، فیزیولوژی، علل بیماری و انواع درمانها گرفته تا مسائل بهداشتی از قبیل تعریف تندرستی، بیماری، بهداشت بدن، دستور غذایی و آشامیدنی، و اموری که باید شخص در فصول مختلف سال انجام دهد، یا اعمال طبی از قبیل خون گرفتن و امثال آن، بهداشت کودکان و پیران و مسافران،

پروراندن کودک، علامات بیماریها و درمان آنها، اعمال جراحی و بهداشت، پوست و بکار بردن وسائل زینت، شناساندن زهرها و سم‌ها و درمان گزیدگی‌های حیوانی و مسمومیت‌ها بر اثر مواد و گیاهان، و داروشناسی و دارو سازی می‌باشد.

جرجانی برای بهتر و بیشتر گنجانیدن موضوعات فوق، و به وجود آوردن نظمی در نگارش کتاب ذخیره آنرا در نه کتاب تنظیم کرده و یک کتاب هم در ادویه مفرده بدان افزوده است که جمعاً ده کتاب می‌شود.

کتاب نخستین ـ درباره حد علم طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چگونگی آن و شناختن مادتها و خلطهای چهار گونه و مزاجها و احوال عادتها و تشریح اندام‌ها و یاد کردن قوتهای هر اندام.

کتاب دوم ـ درباره حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض بیماری‌ها و اسباب شناختن احوال نبض و احوال هر چه از مسام و از مجاری تن بیرون آید چون عرق، نفث (اخلاط سینه)، بول و غایط (مدفوع)، و این همه از جمله اعراض تن باشد.

کتاب سوم ـ درباره تدبیر نگاه داشتن تندرستی، تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آنها، تدبیر طعام و شراب، تدبیر خواب و بیداری، تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها (لباسها)، عطرها، و اسفرغم‌ها (گل و ریاحین و سبزیجات)، و به کار داشتن روغنها، و تدبیر قی کردن، و داروی مسهل خوردن، تدبیر خون گرفتن (فصد)، حجامت و زالو (دیوچه)، و حقنه (تنقیه)، شیاف، تدبیر امراض نفسانی، چون شادی و اندوه و اندیشه‌های گوناگون و غیره و همچنین تدبیر حالهایی که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشانهای بیماری بُوَد که خواهد آمد (نشانه‌های پیش در آمد بیماری) و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر پیران و مسافران.

کتاب چهارم ـ درباره شناخت بیماریها (Diagnosis) و پیشرفت (Progression) (نضج) و بحران (Crisis) و پیش بینی آینده بیماری (پیش آگهی = Prognosis).

کتاب پنجم ـ دربارهٔ تب‌ها و علت و نشانه‌ها و انواع و اقسام آن و روش درمان آنها.

کتاب ششم ـ درباره انواع درمان‌ها و بیماریهای هر عضوی از اعضای بدن از فرق سر تا ناخن پای.

کتاب هفتم ـ درباره آماس‌ها (ورم‌ها) و ریش‌ها (زخم‌ها) و تدبیر شکافتن و داغ کردن و علاج تباه شدن اندام و تدبیر شکستگی و آزردگی و زخم‌ها.

کتاب هشتم ـ درباره تدابیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر بشره مردم که آنرا زینت گونید.

کتاب نهم ـ درباره زهرها و آنچه زیانکار باشد اعم از خارج بدن و داخل بدن و بیان پادزهرها و منافع اعضای حیوانات.

کتاب دهم ـ اندر آغاز کردن قرابادین که تتمه ذخیره است.

هر کتاب از مجلّدات ده گانه ذخیره حاوی چند گفتار و هر گفتار مجموعه ایست از چند باب و به طوری تنظیم شده که کار مطالعه و دسترسی به مطالب مورد نیاز را برای اهل فن آسان ساخته باشد.

درپایان این تاریخچه کوتاه درباره سیداسماعیل جرجانی و زمان او و آثار او، لازم به تذکر است که جرجانی در حقیقت نقطه عطفی در تاریخ طب ایران به حساب می‌آید. زیرا کارهای او، از یک سو مروریست بر نوشته‌ها و تجارب بزرگان عالم پزشکی پیش از وی، و از دیگر سو، نمایانگر شروع دوران تازه‌ای است در طب ایران، ترویج زبان فارسی در نوشتن کتب علمی به فارسی، نوآوری‌های پزشکی با توجه به فرهنگ و مزاج و طبیعت و اوضاع جغرافیایی و ویژگیهای جسمی و روانی مردم ایران، همچنین زمینه‌های مزاج‌شناسی ـ مرض‌شناسی ـ درمان‌شناسی ـ اعراض نفسانی ـ و شناخت حالات روانی در شرایط خوشی و ناخوشی و چاره جویی‌های بدیع و شگفت آوری، که در این روزگار هم، قابل تأمل و به کار گرفتن است، از قبیل گروه درمانی، قصه درمانی، موسیقی درمانی، کار درمانی و بطور کلی انواع روش‌های روان درمانی فردی و گروهی که در جایگاه‌های خود در کتاب ذخیره و سایر کتب او می‌توان یافت.

* * * * *

و اما درباره شیوه کار تصحیح و تحشیه در فراهم ساختن مجلدات کتاب حاضر:

همانطور که در ابتدای این مقدمه اشاره شد، هدف از این کتاب ارائه متن ادبی و مقایسه نسخه بدلها با هم نیست، بلکه ارائه صورتی منقح، سهل الوصول، خوانا و قابل فهم به آن دسته از دانش پژوهان پزشکی است که مشتاق مطالعه سهل و آسان کتاب‌های قدیمی طبی و دست یافتن به آراء و عقاید پزشکان نامدار و تحولات تاریخ پزشکی ایران می‌باشند.

برای انجام این مهم و ارائه این اثر لازم به توضیح است که:

نخست: مبنای این کار، تنها نسخه جامعی است که به کوشش مرحوم سعیدی سیرجانی از طرف انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۵۵ در ۱۵۰۰ نسخه در چاپخانه محمد علی علمی از روی نسخه خط نسخ قدیمی در هم ریخته‌ای، با دقت تمام تنظیم گردیده و به صورت مجلّدات بهم پیوسته در یک جلد، چاپ عکسی (افست) شده است. امّا این نسخه با همه جامعیت و اعتباری که دارد گاهی، ناخواناست بنابراین در مواردی که بعضی کلمات از لحاظ کتابت و املا و معنای آن مورد تردید، و یا جمله‌ای نامفهوم بود، به دو نسخه زیر مراجعه گردید:

۱ ـ نسخه کامل متعلق به کتابخانه آیت الله مرعشی (به‌شماره ۲۸۷) با کتابتی نه چندان خوش با حروفی مخلوط از نسخ و ثلث.

۲ ـ نسخه موجود در کتابخانه شخصی که سه جلد اول آن با خط نسخ خوش و بقیه مجلدات به‌خط نستعلیق و به وسیله خطاطی به نام افصح ابن افصح بروجردی در تاریخ ۸۸۵ هـ. ق خوشنویسی شده است که به دلیل لغزش هایی در کتابت، معتبرتر از کتب قبلی نیست.

دوم: آنچه را که با خط و املا و نثر امروزی مغایرت داشته و بطور کلی مطالبی که به نگارش کتاب مربوط

می‌شده با حفظ اصالت متن، توضیح لازم داده شده، با این همه، بعضی از صورتهای متفاوت نوشتاری که امروزه منسوخ شده یا تغییر یافته و به چشم خواننده امروزی نامانوس است (مثل ط به‌جای ت، ذ به‌جای د، ب به‌جای پ و کی بجای که و ج به جای چ و آنک به جای آنکه و نظائر آن). به گونه امروزی آن درج گردید تا خواننده محترم سریع‌تر به مفهوم واژه دست یابد.

سوم: برای فهم آسانتر اصطلاحات علمی و درک بیشتر موضوعات علمی مورد بحث، معادلهای علمی امروزی و حتی المقدور لاتینی آن برای هر واژه به کار گرفته شده است.

چهارم: در مورد واژه‌های غیر پزشکی متن ذخیره که نیاز به توضیح و معنی دارد، با مراجعه به فرهنگ‌های فارسی و عربی در زیر نویس صفحات توضیح لازم داده شده است.

با همه تلاشی که به تنهایی در تصحیح و بازنویسی و یافتن ریشه و معنی واژه‌ها داشته‌ام، باز هم مطمئن نیستم که توانسته باشم بزرگمردی از یاد رفته چون جرجانی را به یاد مردم این روزگار بیاورم؟ آیا توانسته‌ام کتابی به عظمت ذخیرهٔ خوارزمشاهی را که گرد و غبار اعصار و قرون آنرا در خود مدفون کرده بود آنطور که باید و شاید غبار روبی و در اختیار پزشکان و محققان این دوران و آیندگان بگذارم؟ و بالاخره آیا با این کار شایستهٔ رضایت خاطر و دعای خیر و فاتحه اهل علم خواهم بود یا نه؟ اگر چنین باشد زهی سعادت و رحمت و اگر نقص و از قلم افتادگی‌هایی جلب توجه دیدگان ژرف نگر دانشمندان ارجمند را کرد، مطمئنم که از سر بخشندگی و بنده نوازی بر من ناچیز خواهند بخشید.

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

در پایان این مقدمه با آنکه این کار عظیم را خود یک تنه و با توکل به خداوند یکتا در طول مدت پانزده سال تا به اینجا رسانده‌ام، و به امید او، که بر منش منّت هاست و با هر نفسی پاس نعمت‌های فراوان او را داشته و دارم به پایان خواهم برد، مع‌ذلک برخود واجب می‌دانم که سپاس بی حد خود را نثار عزیزانی کنم که با تشویق‌ها و حمایت‌های بی دریغ، اینکار سخت را بر من آسان نموده و هر یک در حد و مقام خود منت را بر من تمام کرده‌اند. جا دارد که با آنکه خود این عزیزان بزرگوار از نامداران این روزگار هستند، با ذکر نامشان آنها را هم در جاودانگی با سیداسماعیل‌جرجانی و کتاب‌ارزشمندش، ذخیرهٔ خوارزمشاهی، سهیم نمایم.

این دلخوشی برای من بس که جناب آقای دکتر ایرج فاضل انسان نمونه و جراح نامدار و نادره مردی از تبار نیکان که به فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی افتخار ریاست را داده‌اند، و جناب آقای دکتر علی اکبر ولایتی طبیب و مورخ دانشمند و سیاستمدار هوشمند که عضویت فرهنگستان و ریاست گروه طب سنتی و اسلامی را پذیرفته‌اند و جناب دکتر رضا ملک زاده عضو فرهنگستان و بهترین نمونه و مشوق اخلاق پزشکی بودند، هر یک به نوعی بطور مستمر و با دلسوزی تمام آنچه از دستشان می‌آمد، کردند تا بالاخره

مشکلات مربوط به چاپ کتاب حاضر را از سر راه برداشته و این مهم به مرحله عمل رسید.

لطف و همکاری دوست اندیشمند و شاعر ارجمند جناب آقای هوشنگ حکمتی را که در سالهای آغازین تصحیح این کتاب در کار تقریر نویسی یار و یاور من بودند، هیچوقت فراموش نمی‌کنم.

شاید اگر دلسوزی و پشتکار جناب دکتر مسعود کنزی عزیز، دبیر محترم کمیته علمی فرهنگستان، پی گیر چاپ این کتاب نبود، دست نوشته‌های حقیر به مرحله چاپ نمی‌رسید و چه بسا که مثل بسیاری آثار دیگر در بوته اجمال باقی می‌ماند.

همچنین از همه دوستان بسیار عزیز و استادان دانشمند که چه در گروه طبی سنتی و اسلامی و چه در خارج از گروه به نحوی از انحاء موجب تشویق و دلخوشی اینجانب بوده‌اند و نیز همسر و فرزندانم بخاطر صبر و شکیبایی آنان در طول تصحیح و تنقیح این اثر سپاسگزارم. برای این عزیزان جز دعـای خـیر کـار دیگری از دستم ساخته نیست.

مائیم و نوای بینوایی
بسم اللّه اگر حریف مایی

دکتر محمّدرضا محرّری
شیراز

منابع مقدمه

۱ ـ تاریخ ادبیات در ایران (جلد دوم) — دکتر ذبیح الله صفا

۲ ـ تاریخ طب ایران پس از اسلام — دکتر محمود نجم آبادی

۳ ـ تاریخ پزشکی ایران — سیریل الگود / ترجمه محسن جاویدان

۴ ـ طب اسلامی — ادوارد براون / ترجمه مسعود رجب نیا

۵ ـ مقدمه کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران نوشته سعیدی سیرجانی

۶ ـ قسمت هایی از متن ذخیرهٔ خوارزمشاهی به قلم سیداسماعیل جرجانی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

دیباچهٔ مؤلف

(f.2) الحمدلله رب العالمین حمد الشاکرین و الصلوة
علی النبی محمد المصطفی و علی آله [الطیبین]
الطاهرین و سلم تسلیما

چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع‌کنندهٔ این کتاب، بندهٔ دعاگوی خداوند خوارزمشاه [الاجلّ العالم] العادل المؤید المنصور ولی النعم قطب‌الدین نصرة الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفرة و المشرکین عماد الدوله فخر الامه تاج المعالی امیر الامرا ارسلان تکین یمین الملوک و السلاطین ابوالفتح محمد بن یمین‌الملک معین امیرالمؤمنین ادام‌الله دولته و حرس قدرته و اعلی کلمته، و نصرولایته؛ قصد خوارزم کرد و به خدمت این خداوند نیک بخت شد، اندر سال پانصد و چهار از هجرت، و خوشی هوا و آب این ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت وامنی که اندر [این] ولایت هست از هیبت و سیاست او، مژه آن بیافت[۱]، و اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و به نعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید، واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمت به جای آوردن، و ثمرهٔ علمی که مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیده است اندر ولایت این خداوند نشر کردن.

بر این نیت این کتاب به نام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیرهٔ خوارزمشاهی نام کرد. تا همچون نام او[۲]، خداوند اندر آفاق معروف گردد و همچون خوب نامی او اندر جهان دیر به‌ماند؛ و به پارسی ساخت تا به

۱. مژه آن بیافت: لغت مژه به فتح اوّل و دوم و سکون سوم به روایت فرهنگ معین (از جامع الحکمتین ۱۶۹) از این قرار است: «و این معنی را طبیبان هیچ وجهی نیافتند جز آنک گفتند هم زاگ و هم مازو را مژه تند و گیرنده است» بنابراین، مژه به معنی مزه است و ترکیب مژه یافتن به مفهوم این است که اوضاع و احوال آن زمان و مکان آنچنان به ذائقه او خوش آمد که...

۲. منظور از «او» قطب‌الدین محمد خوارزمشاه است که به سال ۴۹۱ هـ ق (۱۰۹۷ م) در عهد سلطان برکیارق پسر ملکشاه سلجوقی، به فرمانروایی خوارزم رسید. قطب‌الدین محمد خود مردی فاضل و دانش دوست بود و در اوایل عمر در مرو به مکتب رفته و رسوم سیاست و ←

برکات دولت او منفعت این کتاب به هر کسی برسد و خاص و عام را بهره باشد انشاءالله عز و جل.

اما به‌باید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوش‌تر [و صافی‌تر باشد، و بسیار خلق را بسازد و هر نباتی که اندرین هوا بروید خوش‌تر] و گوارنده‌تر باشد، و هر آدمی که ازین هوا نفس گیرد دل و دماغ او قوی‌تر باشد، و حاست‌های[1] او درست‌تر؛ و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند، و گوشت ایشان خوش‌تر، و آب این ولایت آب جیحون است، و از جملهٔ آب‌ها [درست‌تر] و ستوده تر است؛ و هر زمین که ازین آب خورد، نبات او خوش‌تر و گوارنده‌تر باشد؛ و زمین این ولایت لختی شوره دارد، و بدین سبب پوسیدگی[2] کمتر پذیرد؛ و جنبندگان زیان کار کمتر تولّد کند و نبات او خوش‌تر و سازوارتر[3] باشد؛ لکن با این همه خیرات، اتفاق‌های ناموافق اندرین ولایت بسیار است. یکی از این جمله آن است که هوای بدین درستی و پاکیزگی به سبب بخار این پلیدی‌ها که اندر این شهر است، هوای شهر ناخوش و زیان‌کار می‌شود؛ و دیگر آنکه بیشتر خوردنی‌ها بپوساند. پس می‌به‌خورند، چون ترینه[4] و چغندر آب و شلغم آب و غیر آن، و ماهی شور تازه و خشک و کرنب[5] بسیار می‌خورند و اندر زمستان خربزه فسرده و نیم‌خام می‌خورند، و بعضی ازین خربزه‌ها، که تری بگذاشته باشد و چون نمدی گشته، از آن نیز می‌خورند و بدین سبب بیماری‌های مشکل و آماس‌های بسیار می‌باشد، و به سبب صعبی سرما، زکام و نزله بسیار می‌باشد. و این مردمان این نزله و زکام که از صعبی سرما افتد آسان شناسند، و اندر فصل بهار که هوا به گرمی‌گراید، و مایه‌ها اندر تن فزونی گیرد، و به‌گدازد و اندر سیلان آید، مایهٔ نزله به سینه و به روده‌ها فرود می‌آید، بیماری سل و زحیر[6] و اسهال‌های گوناگون تولد می‌کند.

چون بنده دعاگوی جمع کننده این کتاب، اسمعیل بن الحسن‌بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی، حال این ولایت بدید و حاجت‌مندی اهل ولایت به علم طب بشناخت، این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند بساخت و چون اندر مدت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ و ائمهٔ روزگار حاضر دید؛ و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته می‌شنیدی که بسیاری بزرگان از آن غافل باشند؛ و اگر وقتی اندر مسئله‌ای سؤالی فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهدهٔ جواب آن بیرون

← امارت فراگرفته بود و در دوران خوارزمشاهی دربار و محضرش از علمای بزرگ و ائمهٔ روزگار خالی نبود و در هر سخنی که در حضور وی مطرح می‌شده است نکته‌های سنجیده می‌گفته و اگر وقتی مسئله‌ای سؤالی فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهده جواب بیرون نتوانستی آمد. (اقتباس از مقدمهٔ سعیدی سیرجانی بر ذخیرهٔ خوارزمشاهی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)

۱. حاست‌ها = حواس   ۲. به معنای عفونت

۳. در نسخ دیگر گواراتر

۴. ترینه بر وزن قرینه نوعی خوراکی است که عبارت است از اینکه نان تنوری نیم پخته را ریز ریز کرده، فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانهٔ نیم کوفته و سبزی‌های ریزه‌کرده در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند مشت زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و تا ۴۰ روز هر روز سرکه و دوشاب ریزند و برهم زنند و در آفتاب نهند تا به قوام آید. سپس از آن قرص‌ها سازند و خشک کنند. (فرهنگ معین، ج اوّل ص ۱۰۷۶)

۵. کرنب = به فتح یا به ضم اوّل و دوم = کلم   ۶. زحیر = دل پیچ، اسهال = *Dysentery*

نتوانستی آمد؛ و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس، و گوهر پاک، و همت بزرگ، و علم وافر، و خاطر روشن، و فهم تیز، و قریحت درست، و ذهن راست، و فطنت تمام.

پس بنده جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین محکی عرضه توان کرد و خزانهٔ این خداوند را بشاید، و اگر چه این خدمت به پارسی ساخته آمده است، لفظهای تازی که معروف است و بیشتری مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبک‌تر باشد آن لفظ هم به‌تازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد، و بر زفان‌ها[1] روانتر، و از این لفظها بیشتری به پارسی نیز گفته آید تا هیچ پوشیده نه‌ماند. ان شاءالله عز و جل.

و هر کتابی را که اندر هر علمی کرده‌اند، فایده‌ای و خاصیتی دیگر است، و خاصیت این کتاب تمامی است، از بهر آنکه قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب به‌باید دانست، از علم و عمل به تمامی یاد کرده آید و معلوم است که بر این نسق هیچ کتابی موجود نیست، و اگر چه اندر علم طب بسیار کتاب‌های بزرگ کرده‌اند، لکن هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتاب‌های دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتاب‌های دیگر باز نه‌گردد و از هر جایی نجوید مراد او حاصل نه‌شود. و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب به هیچ کتاب دیگر حاجت نه‌باشد، و به سبب بازگشتن به کتاب‌های بسیار، خاطر پراکنده نه‌شود. و خادم دعاگوی (f.3) اندر آن روزگار که علم طب همی‌خواند، و در کتاب‌های طبی همی‌نگریست بسیار تمنی کردی که کتابی بایستی که آنچه از علم طب همی به‌باید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و برین نسق هیچ کتابی نیافت، پس به برکات دولت این خداوند، آنچه تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شد. و غرض خادم دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او به‌ماند تا حق نعمت او بدین خدمت گزارده باشد؛ و فضلای روزگار که این کتاب را مطالعت کنند و با دیگر کتاب‌ها برابر کنند، فرقی که میان این کتاب و دیگر کتاب‌هاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است و انصاف جویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مقصود طب بر همگنان کوتاه کرده و بدانچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمدالله و منه.

و این کتاب[2] نه بخش است و هر بخشی کتابی است.

---

۱. زبان‌ها

۲. کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی به روایت سایر نسخ ده بخش است که در نسخهٔ مصحّح نه بخش ذکر شده و جلد دهم را ضمیمه کرده است.

کتاب نخستین:

اندر شناختن حدّ طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چه چیزی و چگونگی او و شناختن مایه‌ها و خلط‌ها و مزاج‌ها و احوال و عادت‌ها و تشریح اندام‌ها و یادکردن قوّت‌های اندام‌ها. و این کتاب شش گفتار است.

کتاب دوم:

اندر شناختن حال‌های تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و شناختن نبض و تفسره[1] و شناختن احوال هر چه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث[2] و بول و غایط[3] و این همه از جمله شناختن اعراض باشد، و جمله اندرین کتاب باشد. و این کتاب نه گفتار است.

کتاب سوم:

اندر نگاه داشتن تندرستی، و تدبیر هوا و مسکن، و شناختن احوال آب‌ها و تدبیر آنها، و تدبیر طعام و شراب، و تدبیر خواب و بیداری، و تدبیر حرکت و سکون، و شناختن احوال کسوت‌ها و عطرها و اسفرم‌ها[4] و بکار داشتن روغن‌ها و تدبیر قی[5] کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد[6] و حجامت[7] و دیوجه[8] و

---

۱. تفسره = بول، ادرار، *Urine* ـ تفسیر و گزارش خصوصیات ادرار.

۲. نفث = خلط سینه، *Sputum*

۳. غایط = مدفوع، *Excrement*، *Stool*

۴. اسفرم = اسپرم، اسپرغم، سپرغم، اسپرهم به معنی گل و گیاه معطر، *Fragrant herb*

۵. قی = استفراغ، *Vomiting*

۶. فصد = رگ زدن، *Venesection* = *Phlebotomy*

۷. حجامت = بادکش کردن و خون گرفتن از بدن به وسیله مکیدن با شاخ و تیغ زدن پوست، *To Cup(Cupping),To bleed(Bleeding)*

۸. دیوجه = زالو، دیوچه، دیوک هم گفته‌اند (فرهنگ معین)، *Leech*

حقنه[1] و شیاف[2] و تدبیر اعراض نفسانی[3]، چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن، و همچنین تدبیر حال‌هایی که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد آمد، و تدبیر پروردن طفلان، و تدبیر پیران و تدبیر مسافران، و این جمله اندرین‌کتاب باشد. و این کتاب دو بخش است وهر بخشی هفت‌گفتار.

کتاب چهارم:

اندر استخراج مرض یعنی شناختن هر بیماریی که کدام بیماری است و همچنین شناختن نضج[4] و بحران‌ها[5] و شناختن حال بیمار که چگونه خواهد شد، و این را طبیبان تقدمةالمعرفه[6]گویند. و این کتاب چهار گفتار است.

کتاب پنجم:

اندر یاد کردن تب و احوال و اسباب و علامات و اقسام و انواع آن و علاج آن. و این کتاب شش گفتار است.

کتاب ششم:

اندر علاج بیماری‌های اندام‌ها از سر تا پای. و این کتاب بیست و یک گفتار است.

کتاب هفتم:

اندر علاج آماس‌ها[7] و ریش‌ها[8] و تدبیر شکافتن و داغ کردن، و علاج اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی و آزردگی و زخم و مانند آن، و این کتاب هفت گفتار است.

کتاب هشتم:

اندر تدبیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر تن و بشرهٔ مردم که آن‌را زینت گویند. و این کتاب سه گفتار است.

کتاب نهم:

---

۱. حقنه = تنقیه، *Enema*

۲. شیاف = *Suppository*

۳.اعراض نفسانی = ناخوشی‌های روانی، *Mental illnesses*

۴. مشی رو‌به کمال *Evolution*، پخته شدن و رسیده شدن و آماده شدن ماده چرکی برای دفع

۵. بحران = شدت بیماری، *Crisis*

۶. تقدمةالمعرفه = پیش‌بینی، پیش آگهی، *Prognosis*

۷. آماس‌ها = ورم‌ها، اورام، *Swellings , Inflammations*

۸. ریش‌ها = زخم‌ها، *Wounds*

اندر انواع زهرها و پادزهرها. و این کتاب شش گفتار است.

کتاب دهم:

اندر آغاز کردن قرابادین که تتمهٔ ذخیره است و این کتاب دو گفتار است و تذکره‌ای در آخر والله الموفق والمعین.

و این فهرست کتاب نخستین است و فهرست جمله کتاب جداگانه اندر یک مجلد یاد کرده آید بتوفیق الله تعالی.

فهرست بخش اول کتاب سوم

* این کتاب بر دو جزو منقسم است:

جزو اوّل: از شناختن نیک و بد هوا و تدبیر آن

جزو ثانی: از اصول کلیهٔ استفراغ تا تدبیر مسافران دریایی*

کتاب سوم: از ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی:

این کتاب چهارده گفتار است و سخن در وی بسیارست و از بهر آنکه به مطالعه و بردست داشتن این کتاب حاجت بیشتر باشد این کتاب به دو بخش کرده آمد تا مطالعه و بر دست داشتن او خوش‌تر و آسان‌تر باشد و هر بخشی هفت گفتار است:

* قسمت بین دو ستاره در ذیل صفحه ۱۱۴ متن کتاب ذخیره بنیاد فرهنگ ایران آمده است.

و به‌باید دانست که نگاه داشتن تن درستی، بشناختن تدبیر، این سبب را باشد. از بهر آنکه این همه سبب‌هایی است که هرگاه که چنان باشد که باید، و چندان که باید، و آن وقت که باید، و بر آن وجه که باید، سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این فهرست بخش نخستین است.

۱. اِسْفَرَم = جمیع گل‌ها و ریاحین

---

۱. اَبا، با = آش، مثلاً در شوربا و جوجه‌با

فهرست بخش دوم کتاب سوم

۱. سَل = پل زدن با چوب و تخته
۲. آژدن (آزردن) = عمل تیغ زدن در حجامت
۳. شیشه بر نهادن = بادکش کردن

کتاب الثالث من الذخیرة الخوارزمشاهی

کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی، این کتاب چهارده گفتار است که به دو بخش و هر بخش هفت گفتار دارد.

گفتار نخستین

اندر شناختن حال هوا و مسکن و تدبیرهای آن

باب نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن حاجت‌مندی مردم و بیشتری جانوران به هوا

به‌باید دانست که هوا یک مایه است از جمله مایه‌های چهارگانه که تن مردم و تن‌های همه جانوران و جز جانوران از آن سرشته است و از جملهٔ شش سبب که طبیبان آن‌را الاسباب الستّه گویند. هیچ سببی نیست مردم را، بیرون او که بدو نزدیک‌تر است و با او ملازم‌تر و اندر او اثر کننده‌تر و تن او محتاج‌تر و با آن خو کرده‌تر از هوا، از بهر آنکه قوام تن مردم، به‌سه قوّت است: طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوّت‌ها به همهٔ تن مردم نرسد و هر یکی کار خودش نه‌تواند کرد مگر به‌میانجی روح و مادهٔ روح هواست. آن‌را به نفس همی‌گیرد، بدین سبب از چیزها که از بیرون تن است، هواست که به مردم نزدیک‌تر است و به اندرون و بیرون تن رسیده‌تر. اما از بیرون چنان است که هوا محیط جمله تن‌هاست، و اما زندرون چنان است که به واسطهٔ دم زدن به اندرون می‌کشد و هوا جسمی است طبیعی، و او را کیفیتی است فاعل و اثر کننده، و آن حرارت است. و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر پذیرنده و آن‌تری است. بدین سبب هم اندر تن اثر کند و هم بیرون از تن و هم از چیزهای دیگر که بیرون تن است اثر پذیرد و بدان اثرها که از چیزهای دیگر پذیرفته باشد اندر تن اثر کند و ازین چاره نیست.

باب دوم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا

این هوا که گرد ما اندر آمده است، به‌قیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سرد است و هرگاه که

مردم آن‌را به‌نفس بگیرد و به حرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و درنگ کند، گرم گردد. و اگر از وی جدا نه‌شود با وی به‌ماند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد. و هرگاه که به‌دیگر نفس آن هوای گرم گشته بیرون شود، هوای تازه به‌حرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و باوی بیامیزد راحتی بـه‌روح رساند و نه‌گذارد که روح سوخته گردد. پس روح را از هوا منفعتی بزرگ است و این منفعت از هوای تازه است از بهر آنکه هرگاه که هوا به‌حرارت غریزی پیوست و گرم شد، و با وی به‌ماند و منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا مر روح را همچون خلطی فزونی است مر تن را، پس حاجت به‌هوای تازه است و منفعت از آن است، دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوا که گردما اندر آمده است، به‌قیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است، از آن است که هرگاه که ما اندر گرمای گرم هوا را بجنبانیم، خنکی را بیابیم و سبب آنکه تا هوا را نجنبانیم خنکی او نیابیم، آن است که این هوا که مماس پوست ماست یعنی که این هوا که به‌ما پیوسته است هرگاه که ساکن باشد اندر مدّت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو به‌کیفیت مانند یکدیگر شده باشد و حسّ لمس را از چیزی که مانند او باشد خبر نه‌باشد و به‌هر وقت که هوا به‌جنبد آن هوا که مماس پوست باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد، پوست از کیفیت هوای تازه خبر یابد. (والله اعلم و احکم بالصواب).

باب سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل

اگر چه هوا را کیفیتی خاصّه است و آن گرمی و تری است، این هوا که گرد مردم اندر آمده است و بدو نزدیک است، هوای خالص نیست لکن آمیخته است به بخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر همی‌یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصل‌های سال از کیفیت خاصهٔ خویش به‌گردد و کیفیت فصل گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصل‌های سال از طبع خویش به‌گردد سبب بیماری‌ها شود. و هوای نیک هوای صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نه‌باشد چون بخار دریاها و آب دانهاو خندق‌ها و بیشه‌ها و زمین‌های ترانیده که به زبان خوارزم زناف[1]* گویند و بخار پالیزهای تره چون کَرَنْبْ و کنگر و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخن‌ها و دودها و عفونت‌ها و گردها و اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقف‌های بسیار بلند نه‌باشد وگذر بر درخت‌های زیـان‌کار ندارد چون انجیر و گُوز[2] و بیدانجیر[3] و از سوی شمال راه او گشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوای نیک باشد و سبب تندرستی باشد و هرچه بر خلاف این باشد سبب بیماری‌ها باشد. پس طبیب را کم و بیش این

۱. زناف = زنافه واژه خوارزمی که به فارسی آن را زناب گویند واژه مرکب از «زن» و «آب» لفظاً بمعنی «زندهٔ آب» و معنی واقعی آن باتلاق است.

۲. گوْزْ = جوز، گردکان، گردو

۳. بیدانجیر = کرچک

چیزها همی باید دید و در خورد آن حال که می‌بینند بر هوای هر جای حکم باید کرد. و هوایی که غلیظ و هر بامداد یا بیشتر روزها نرم و فرو گرفته باشد چنانکه مردم نفس خویش نه‌تواند زد آن هوا نیک نـه‌باشد. و زمینی که مغاک باشد، و تا آفتاب بلند بر نیاید بر آن زمین نیفتد، و چون آفتاب برافتد زود گرم شود، و چون آفتاب فرو شود زود خنک شود، آن هوا و زمین نیک نه‌باشد. پس اگر وقتی هوا بد شود وبا اندر هوا پدید آید و با باد بخارهای بد از جایی به جایی می‌رساند آن وقت هوایی که اندر میان دیوارها و عمارت‌ها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده باشد. و هوای معتدل هوایی باشد که اندر تابستان مردم از سختی گرما عرق نه‌کند؛ و در زمستان از سختی سرما به رنج نه‌باشد. و هوایی که زود از آفتاب گرم شود، و چون آفتاب فرو شود زود سرد شود، سخت لطیف باشد و آنچه برخلاف این باشد غلیظ باشد.

باب چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن فصل‌های سال

هر فصلی را از فصل‌های سال منجمان آن‌را حدی گفته‌اند و طبیبان حدی گفته‌اند و میان هر دو تفاوتی هست، از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز هرفصلی آن روز باشد که آفتاب به برجی رسد از برجهای انقلاب و آن برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی و هرگاه که آفتاب به دل حمل رسد بهار باشد تـا بـه اوّل سرطان. و از اوّل سرطان تابستان باشد تا به اوّلِ میزان رسد. و از اوّل میزان خزان باشد تا به اوّل جدی رسد. و از اوّل جدی زمستان باشد تا به اوّل حمل باز رسد. و مردمان صحرا و عرب و ترک فصل‌هارا حدی دیگر نهاده‌اند. اما فصل بهار را هم آمدن آفتاب به اوّل حمل نهاده‌اند و هرگاه که ثریا[1] برآیـد از جـملهٔ تـابستان شمارند و هرگاه که شِعریِ‌العبور[2] (العـبور) عـبور بـر آیـد غـایت گـرما و وقت رسیدن مـیوه‌ها بـاشد. و هرگاه که سماک رامح[3] برآید اوّل خزان باشد. و هرگاه که ثریا غایب شود اوّل زمستان باشد. و طبیبان بهار، روزگاری را گویند (f.117) که اندر شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرمایی نه‌باشد، که به‌جامهٔ گرم و آتش حاجت آید و گرمایی نه‌باشد که به‌خانهٔ خنک و باد خنک حاجت آید، و روزگار شکوفه و حرکت نبات‌ها باشد، تا آنگاه که میوه بسته شود. و مدّت این روزگار، قریب بر پنجاه روز باشد و علی‌الجمله کمتر از دو ماه باشد. و آغاز بهار یا پیشتر از آن باشد، که آفتاب به اوّل حمل آید یا پستر، به روزی چند و تا به نیمهٔ ثور[4] آید، و از جملهٔ بهار شمرند. و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس باشد آغاز او یا پیشتر از آن باشد که آفتاب به‌اوّل میزان آید، یا پَستر به روزی چند تا به نیمهٔ عقرب[5] آید از جمله خزان شمرند. و دیگر

۱. ثریا =(ع) چهلچراغ، ستارهٔ پروین و آن‌را عقد ثریا از این رو می گویند که مجموع چند ستاره است شبیه به گردن‌بند
۲. شعری =(ع) (به کسرش) نام دو ستاره که یکی را شعرای شامی و دیگری را شعرای یمانی گویند که در شب‌های تابستان نمایان می‌شوند.
۳. سماک و سماکان = نام دو ستاره روشن است که یکی را رامح و دیگری را اغزل گویند.
۴. ثور =(ع) گاو نر و نام برج دوم از دوازده برج فلکی.
۵. عقرب =(ع) کژدم و برج هشتم از دوازده برج فلکی.

زمستان باشد و اندر بعضی شهرها پیشتر و پستر افتد.

باب پنجم از گفتار نخستین: اندر شناختن طبع فصل‌های سال

فصل بهار معتدل‌ترین فصل‌هاست هم اندر سرما و گرما و هم اندرتری و خشکی از بهر آنکه هرگاه که آفتاب به نقطهٔ حمل آید، از سمت رأس یعنی از راستای سر ساکنان عمارت زمین سخت دور نه‌باشد و سخت نزدیک نه‌باشد، لکن بر نقطهٔ اعتدال باشد و بدان سبب هوا به‌تدریج گرم همی‌شود و سرما و تری‌های زمستانی تحلیل می‌پذیرد، تا چون یک نیمه از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد.

و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه هرگاه که آفتاب به‌سرطان آید غایت نزدیکی او باشد به سمت رأس و هوا را گرم کند و تری‌ها را خشک کند تا چون فصل به‌آخر رسد، هوا به‌غایت خشکی باشد. و فصل خزان به سبب آنکه آفتاب به اوّل میزان آید، و نزدیکی و دوری او از سمت رأس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب به حمل آید، طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل باشد، و اندرتری و خشکی معتدل نه‌باشد، از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب‌تری هیچ پدید آمده نه‌باشد.

و به‌باید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاج‌ها، چون حال‌تری پذیرفتن نیست، از بهر آنکه همهٔ مزاج‌ها سردی زودتر از آن پذیرد که تری پذیرد، و حال‌تری پذیرفتن مزاج از سردی‌ها چون حال خشکی پذیرفتن از گرمی‌ها نیست: از بهر آنکه مزاج آن چیزها گرم شود، زودتر از آنکه خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی‌تری پدید نیاید. لابل[1] بسیار باشد که از گرمی اندک مایه‌تری پدید آید و از سردی اندک هیچ‌تری پدید نیاید، از بهر آنکه گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل نه‌تواند کرد، بدین سبب تری اندک پدید آید و از سرمای اندک پوست کثیف نه‌شود وتری متحقّق نه‌گردد، یعنی از تحلیل باز نا ایستد. بدین سبب تری پدید نیاید، و از بهر این است که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه‌تری زمستان اندر فصل بهار به‌گرمای بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان از سرمای خزانی معتدل نه‌شود.

فصل زمستان به سبب آنکه آفتاب به اوّل جدی آید و از راستای سر به‌غایت دور باشد هوا سرد باشد، و به سبب بسیاری باران‌ها هوا تر باشد. و به‌باید دانستن که هوای خشک هوایی باشد که از سختی گرما به طبع آتش نزدیک شده باشد، یا هوایی باشد که‌تری بخارها از وی رفته باشد، یا هوایی باشد که دودهای زمینی با وی آمیخته باشد یا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد، و هوای‌تر هوایی باشد که بخارهای آب‌ها با وی آمیخته باشد یا هوایی باشد که از سرما کثیف شده باشد و مانند بخارات شده.

و هوای بهار هوایی است که تری‌های فزونی زمستان لختی از وی تحلیل پذیرفته باشد، و کمتر شده و

---

۱. لابل = بلکه

باقی به‌گرمای بهاری معتدل شده باشد.

و هوای خزانی بدان قدر سرما که اندر خزان باشدتری نه‌پذیرد، نه‌بینی که اگر کرباسی خشک و کرباسی‌تر به‌گیرند، و کرباس خشک را اندر هوای سرد باز کنند، و کرباس‌تر اندر هوای گرم که گرمی آن برابر سردی هوای سرد باشد باز کنند، کرباس‌تر اندر هوای گرم زودتر از آن خشک شود که کرباس خشک از هوای سرد تر شود. سببی دیگر هست و آن، آن است که‌تری که اندر هوا مدّتی بماند به‌مددی به‌ماند که بدو می‌پیوندد و خشکی را هیچ مدد نه‌باشد، و مددتری هوا از آن است که چندان که عمارت زمین است آنجا هوا سخت سرد باشد، سردی آن با قیاس با تن مردم است و بهیچ حال سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل نه‌کند، بلکه اندر همهٔ حال‌ها به‌قوّت آفتاب و ستارگان تحلیل همی باشد. پس هر آنگاه که مدد کمتر شود، تحلیل پیوسته گردد، و زود خشکی پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فزون از بخار باشد، از بهر آنکه بخار را دو سبب باید یکی حرارتی اندک اندر روی زمین، و دوم حرارتی قوی اندر زندرون زمین، یا چیزی که لطیف‌تر باشد به ظاهر زمین بر آید. و اندر زمستان زندرون زمین گرم باشد، حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک باشد، و چون این هر دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد، و بخارها بسیار باشد لاجرم‌تری فزونتر باشد.

و اندر فصل بهارتری به‌حکم آنکه حرارت زمین اندک‌تر شده باشد، و حرارت روی زمین فزونتر باشد، تحلیل فزون از تولد بخار باشد، بدین سبب فصل بهار اندرتری و خشکی معتدل باشد، همچنانکه اندر گرمی و سردی معتدل است، یا آنکه اگر کسی گوید که اوّل بهار به‌تری میل دارد و از اعتدال لختی دورتر باشد از صواب دور نیست، لکن نه چون دوری خزان است از خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم صواب است، از بهر آنکه نیمهٔ روزهای خزان به‌گرمای تابستان نزدیک باشد، چه هوای خزانی سخت خشک باشد، و هوای خشک زود گرم شود و بامدادهای فصل خزان و شبهای آن خشک باشد، به سبب دوری آفتاب، و به سبب آنکه هوای خشک متخلخل باشد و خنکی شب اندر وی بیشتر اثر کند و فصل بهار برخلاف این باشد و روزهای بهار از شبها به بسیاری گرم‌تر نه‌باشد، از بهر آنکه هوای بهاری از آفتاب چنان خشک و متخلخل شده نه‌باشد، که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی آن اثر نه‌کند که اندر هوای خزانی اثر کند.

و سئوال کرده‌اند و گفته‌اند که چون گفتی که هوای خشک گرم‌تر باشد و هوای خزان خشک است، چرا باید که شبهای خزانی سردتر از شبهای بهاری باشد. جواب گفته‌اند که هوای خزانی متخلخل باشد، و هوای متخلخل سرما و گرما زودتر پذیرد و آب همچنین باشد. نه‌بینی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد به‌نهند این آب زودتر سرد شود، از آبی که گرم کرده نه‌باشد، از بهر آنکه آب چون گرم کنند متخلخل گردد، و چون متخلخل گشت سرما و گرما از وی زودتر اثر کند و به‌سببی دیگر و آن، آن است که اندر فصل بهار تن

مردم از سرمای بهاری چنان حس نه‌یابد که از سرمای خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما به گرما اندر آید و با سرما خو کرده باشد و در خزان از گرما به سرما همی اندر آید و با گرما خو کرده، لاجرم حس سرما بیشتر یابد.

باب ششم از گفتار نخستین: اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوایی

به‌باید دانست که هوای معتدل، تن معتدل را سود دارد، و تن بیمار را هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد، از بهر آنکه هوایی که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچنان دارو باشد.

اما هوای گرم چون (f.118) دایم گردد چنانکه هوای تابستان، خاصه اندر ولایتهای گرم، تن را لاغر کند و رنگ روی را زرد کند، و اخلاط را اندر تن بسوزاند. بدین سبب ریش‌ها را و نقرس را خارش آرد و بیماری‌ها را باز پس آرد و دردِ سر آرد، و حاست‌ها را کند گرداند، و خواب آرد و مسام را گشاده کند، و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آرد و همه قوّت‌ها ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد، و از بینی خون بسیار آید، و حیض نیز زیادت آید، و اسهال خون بسیارتر باشد و تشنگی آرد، و شهوت طعام کمتر کند و دل را گرم کند، و چون دل گرم شود گرمی به همهٔ تن باز دهد و همه تن را گرم کند و اگر اندر تن رطوبت‌های خلط‌ها فزونی باشد آن‌را عفن کند، یعنی پوسیده کند. و پوسیدن خلط آن باشد که گنده و تباه شود و مایهٔ تب گیرد و به‌هیچ حال هوای گرم، هیچ تن درست را سود ندارد، لکن کسانی را که بیماری‌های سرد باشد سود دارد چون لَقوه و فلج و تشنّج که ازتری باشد. و همچنین کسانی را که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت کمتر شود، سود دارد.

از نخست که هوای گرم به‌مردم رسد، خون را به ظاهر هر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود، لکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود. و هوای سرد، تن مردم تندرست را موافق‌تر باشد از هوای گرم، اندر بیشتر حال‌ها. از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام بسته کند و بدین سبب حرارت زندرون تن به‌ماند و طعام بهتر گوارد، و بدین سبب شهوت طعام قوی‌تر باشد و حالت‌ها را صافی کند و بیماران را از بیماری‌های گرم برهاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند، تا از عضوی، به‌عضوی نرود بدین سبب آماس‌ها و ریش‌ها تولد کند و به سبب آنکه رطوبت‌ها به‌عرق تحلیل نه‌باشد و رطوبت‌ها اندر تن به‌ماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد، و از بهر آنکه ادرار بول بیشتر باشد، طبع کمتر آید[1] و سردی هوا نیز مقعد را فراز هم فشارد و معاء مستقیم همچنین هیئت مقعد گیرد و با او مساعدت کند، تا ثفل دیرتر دفع شود، وتری که اندر ثفل باشد به‌مجرای بول میل کند، تا ادرار بول بیشتر باشد. و اندر نگاه داشتن تندرستی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نه‌باشد، که بیماری زکام و نزله از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و

۱. طبع کمتر آید =اجابت مزاج کمتر باشد

درشتی[1] حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند. و اگر مایهٔ نزله به‌روده‌ها فرود آید، اسهال‌ها تولد کند.

و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی اندر زندرون تن به‌ماند. اگر رطوبت‌های زمستانی سخت بسیار باشد و کیفیت آن به‌قعر تن رسد، حرارت را فرو میراند و دردهای عصب‌ها را زیان دارد، و به‌حکم آنکه مثانه از عصب است و تقطیر بول و عسر بول و درد رحم پدید آید، و هوای‌تر تری اندر تن نگاه دارد، و مردم لاغر را و خشک مزاج را سود دارد، و پوست را نرم، روشن و صافی کند. لکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و هوای خشک ضد این باشد، و کیموس صفرایی اندر تن بسیار گردد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند گرداند، و مردم را کسلان[2] کند و فعل‌های همه قوّت‌ها را سست گرداند. و هوای تیره مردم را تنگ دل گرداند، و نفس زدن اندروی و اندر هوای غلیظ ناخوش و دشوار باشد، از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد، و هوای غلیظ اگر چه چیزی با وی آمیخته نه‌باشد، گوهروی خود غلیظ باشد. و هوای غلیظ به نفس دشوار توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ و اندر هوای تیره پدید نیاید، و ستاره‌های دیگر نیز روشن و درخشان نه‌باشد، و زیان کارترین هواها هوای گرم‌تر باشد، خاصه که بادها اندروی گذر ندارد، از بهر آنکه زود عفن گردد، همچنان که آب استاده چون مدّتی برآید، عفن گردد، و تب‌ها که اندر هوای گرم و تر تولد کند، سهل‌تر از تب‌هایی باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند، از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر، تب‌ها نرم و تر باشد و عرق بسیار کند. و اندر هوای گرم و خشک، تب‌های تیز و سوزان باشد. لکن اندر هوای گرم و تر تب‌ها بسیارتر و دراز باشد و اندر هوای خشک کمتر باشد، لکن گرم‌تر باشد. و اندر هوای گرم و تیره درد چشم و ریش‌ها زندرون و بیرون تن بسیار باشد، و کسانی را که ریاضت و حرکت کمتر کنند، اخلاط در تن بسیار گرد آید.

باب هفتم از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌های فصل سال که از مزاجِ خاصهٔ خویش به‌گردد

اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین، گفته‌ایم که هر اندامی را از اندام‌های مردم مزاجی است خاصّه و اعتدالی است خاصّه، همچنین هر فصلی را از فصل‌های سال مزاجی و اعتدالی خاصّه است و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصّهٔ خویش باشد و اعتدال خاصّهٔ هر فصلی آن است که فصل خزان اندر گرمی و سردی به اعتدال نزدیک باشد به طریق جمله و به تفصیل نَه. و اندرتری و خشکی از اعتدال دور باشد، چنانکه اندر باب پنجم از این گفتار یاد کردیم و اندر فصل خزان نه‌باید که فزون از یک بار یا دو بار باران نه‌باشد، و فصل زمستان باید که بی‌سرما و باران نه‌باشد و آنچه باشد از این هر دو از حد بیرون نه‌باشد. و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یک باران یا دو بیش نه‌باشد. و اندر فصل تابستان باید که

---

۱. درشتی = در اینجا به معنی ورم است.

۲. کسلان = (ع) خسته، سست، ناتوان

هیچ باران و خنکی نه‌باشد، و گرما از حد بیرون نه‌باشد، و بادهای خوش آید. هر سال که بدین گونه باشد اندر آن سال بیماری‌ها اندکی باشد. و آنچه باشد بسلامت باشد و هر سالی که همهٔ فصل‌های او مانند یکدیگر باشد، چنانکه مثلاً اندر همه فصل‌ها باران‌ها بسیار آید، یا اندر هیچ فصلی باران نیاید، یا همه فصل‌ها گرم باشد، یا همه سرد باشد، چنین سال بد باشد و بیماری‌های دراز بسیار افتد، از بهر آنکه در هر فصلی بیماری‌هایی باشد که بدان فصل مانَد و مزاج آن فصل دارد، پس چون همهٔ سال بر یک مزاج باشد ناچار اندر آن سال بیماری‌های دراز بسیار باشد.

و هرگاه که زمستان زود آغاز نهد، بیماری‌های زمستانی زود پدید آید. و هر گاه که تابستان زود آغاز نهد، بیماری‌های تابستانی زود پدید آید. و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصل دیگر اندر آید از آن حال که باشد به‌گردد از بهر آنکه گردیدن فصل‌ها را اثری بزرگ است. و هر گاه فصلی درازتر کشد بیماری آن فصل دراز باشد. و هرگاه که هوا اندر یک روز چند گونه به‌گردد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر پدید آید. و اگر دو فصل از مزاج خاصّهٔ خویش به‌گردد، و اگر هر دو ضد یکدیگر آید و هر دو فصل با آنکه از مزاج خویش بگشته باشد مدّت هر دو از اندازه خویش بیرون نه‌شود، چنانکه زمستان مثلاً سرمای خویش کرده نه‌باشد و از پس او بهاری سرد آید، این سال بد نه‌باشد و مزاج‌های معتدل را موافق باشد از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان را در یاود[1]. و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد، بهار بارنده آید، خشکی زمستان را به اعتدال باز آرد، مگر که این بهار بارنده دراز کشد (f. 119) و به سبب بسیاری باران و درازی مدّت، رطوبت‌های زیان‌کار زیادت گردد و هر آن سال که یک فصل او از مزاج خاصهٔ خویش به‌گردد، بیماری و وبا اندر آن سال کمتر باشد از آنکه اندر سالی که دو فصل یا سه فصل او به‌گردد. و لکن اگر فصل دوم به‌ضد فصل نخستین گردد و تقصیر آن‌را اندر یاود، چنانکه یاد کرده آمد سره[2] باشد و اگر فصل دوم یا فصل نخستین باشد بیماری و وبا بسیار باشد.

باب هشتم از گفتار نخستین: اندر فعل و خاصیت فصل‌های سال و بیماری‌ها که اندر هر فصل باشد

هر فصلی را از فصل‌های سال که بر مزاج خاصّه خویش گذرد خاصیتی است، و همه فصل‌ها را آخر فصل که می‌گذرد و اوّل فصل که از پس او می‌آید، مزاج به‌یکدیگر نزدیک باشد، و حال‌های بیماری‌هایی که از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان به‌ماند.

اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خویش گذرد معتدل‌ترین فصلی است و طبع خون و روح دارد، و رنگ و پوست مردم را سرخ کند، از بهر آنکه خون را به‌ظاهر کشد، کشیدنی به‌اعتدال، و گرمای او بدان حد نه‌باشد که تحلیل کند، چنانکه گرمای تابستان. و اندرین فصل بیماری‌های دیرینه تازه گردد، از بهر آنکه اخلاطی که به

---

۱. دریاود = (ف) دریابد

۲. سَره = (ف) خوب، نیکو، پسندیده

سبب سرمای زمستانی اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته به‌گدازد، و روان گردد. و بدین سبب است که اندرین فصل مالیخولیا پدید آید. و کسانی را که اندر زمستان به طعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت ناکرده، و اخلاط اندر تن گرد آمده باشد، اندرین فصل بیماری‌هایی که از آن اخلاط تولد کند پدید آید. و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و به اعتدال گذرد بیماری‌های تابستان کمتر باشد.

اما بیماری‌های بهاری اسهال خون است و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماس‌ها و دمل‌ها و خناق و بیشتر خناقهای بهاری کشنده باشد، و شکافتن رگ‌ها به سبب بسیاری تولد خون و برآمدن خون از گلو به‌سلفه (سرفه) و به قی و اگر کسی را اندر فصلی دیگر ازین بیماری یکی بوده باشد اندرین فصل زیادت گردد، خاصّه بیماری سل. و به سبب آنکه اندر تن مرطوبان رطوبت‌ها بجنبند، بیم سکته و فالج و وجع‌المفاصل باشد. و حرکت‌های نفسانی چون خشم و شادی که به افراط باشد. و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماری‌ها زیادت کند. و علاج بیماری‌های بهاری رگ زدن است و دارو خوردن، و طعام و شراب کمتر خوردن، و فصل بهار کودکان را موافق‌تر باشد از دیگران.

و فصل زمستان فصلی است که مردم به سبب سرما حرکت‌های کمتر کنند، و بدین سبب بر سیری و پُری حرکت‌ها کمتر اتفاق افتد، لاجرم ایمن باشد از آنکه طعام بد گوارد و کیموس خام از معده بیرون شود. و به سبب آنکه میوه‌ها کمتر باشد و خوردنی‌ها موافق، و به سبب قوّت سرما حرارت غریزی زاندرون تن به‌ماند و قوی‌تر گردد و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سودا را از فصل زمستان شکننده‌تر نیست، به سبب‌تری که اندرین فصل زیادت شود و اندر زمستان خلط‌ها بیشتر گرد آید اندر تن، و حاجت به چیزها که رطوبت‌ها بپزد بسیارتر باشد. و بیماری‌های زمستان بیشتر از بلغم باشد و اندر آن روزگار که هوای خزانی بگذرد، زکام‌ها آغاز کنند و از آن درد گلو و سل و ذات‌الجنب و ذات‌الریه پدید آید، و درد پهلو و درد پشت بسیار باشد و درد سر مزمن بسیار باشد و صرع و سکته نیز بسیار باشد. و حال پیران اندر زمستان بد باشد، و جوانان را سازگار باشد. و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر از آن باشد که اندر تابستان. و فصل تابستان اخلاط را به‌گدازد و تحلیل کند، و قوّت‌ها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند. و اندر آخر تابستان سودا تولد کند، از بهر آنکه خلط‌های لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ‌تر مانده.

و بیماری‌ها اندر تابستان زودتر گذرد از بهر آنکه اگر قوّت بیمار برجای باشد هوای قوّت را یاری دهد تا مادت بیمار را زود به‌پزاند، و اگر قوّت ضعیف باشد، به سبب گرمای هوا و تحلیل بسیار ضعیف‌تر شود، و زود هلاک شود. و هر چند تابستان گرم‌تر و خشک‌تر باشد، بیماری‌ها تیزتر و زودگذرتر باشد. و اگر گرم و تر باشد بیماری‌ها درازتر باشد و بدین سبب است که بیماری‌هایی که اندر تابستان، باز آن خطرناک افتد، بعضی

را به‌استسقاء[۱] کشد، و به زَلَقَ الأمعاء[۲] و ریش روده‌ها به سبب آنکه خلط‌های تیز از سر فرود آید. و بیماری‌های تابستان تب غب[۳] باشد، و تب مطبقه[۴] و محرقه[۵]، و درد گوش، و درد چشم، بسیار باشد. خاصّه اگر بادها کمتر آید و حُمَره[۶] وریش‌ها که مانند آن باشد بسیار تولد کند.

و اگر تابستان طبع بهار دارد، تب‌های تابستان بدان گرمی و درشتی نه‌باشد و بحران‌ها بیشتری به عرق باشد یا خون که از بینی به‌رود. و اگر تابستان سخت گرم باشد آبله و حصبه بسیار باشد، لکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر تابستان گرم و تر.

و اگر تابستان چون زمستان گذرد، بیماری‌ها بیشتر زکام باشد و نزله، و آنچه از نزله تولد کند چون سل و شوصَه[۷] و ذات الجنب و ذات‌الریه و اسهال دماغی. و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و زنان را بهتر باشد و زیان ندارد. و مردم صفرایی را به سبب خشکی، درد چشم تولد کند و تب‌های گرم و سودایی و بیماری‌هایی سودایی تولد کند، به سبب آنکه صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن به‌ماند.

فصل خزان فصلی است که اندر وی بیماری‌های بسیار باشد، به سبب گردیدن هوا و گرمای نیمروز، و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوه‌ها و تباه شدن خلط‌ها از بسیار خوردن میوه؛ از بهر آنکه اندر تابستان قوّت‌ها ضعیف شده باشد و خزان از پس اندر آید و خلط‌های لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده. هرگاه که طبیعت جهد کند و خلطی را به‌پزاند و خواهد که دفع کند خنکی تیر ماهی آن‌را باز دارد، کار طبیعت تمام نه‌شود، بدین سبب بیماری‌ها عسر[۸]تر باشد. و اندر خزان تولّد خون کمتر کند، از بهر آنکه مزاج فصل، ضد مزاج خون است، و صفرا و سودا غلبه دارد، و دیوانگی بسیار افتد، از بهر آنکه باقی صفرای تابستانی اندر تن باشد، و خلط‌های دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد، و غلیظ اندر تن ماند. و مزاج فصل نیز مزاج سودا دارد؛ و اوّل خزان پیران را لختی سازنده‌تر باشد و آخر او نیک زیان‌کار باشد و بیماری‌های خزانی گری[۹] باشد و قوبا[۱۰] که به تازی بَریون گویند و سرطان و آماس‌های سرطانی و اوجاع مفاصل و درد پشت و درد ران‌ها و تب‌های مرکب و تب ربع و درد سُپرز و تقطیر بول[۱۱] از بهر آنکه مثانه گاهی گرم همی شود، و گاهی سرد و عُسرالبول[۱۲] نیز باشد، و بسیارتر از تقطیر باشد و زَلَق الامعاء بسیار باشد، از بهر آنکه سرمای

---

۱. استسقاء =(ع) آب آوردن شکم
۲. زَلَقَ الامعاء =(ع) اسهال بلغمی و لزج
۳. غَب =(ع) تب غب تبی است که یک روز در میان عارض شود.
۴. تب مطبقه = تیفوئید
۵. تب محرقه = تیفوس
۶. حُمَره =(ع) باد سرخ
۷. شوصه = ورم حجاب حاجز
۸. عسر = سخت
۹. گری =(ف) بیمار پوستی که علت آن وجود انگل زیر پوستی است، جَرَب (ع)، *Scabies*
۱۰. قوبا (لاتینی) = پوسته پوسته شدن پوست بدن، اگزمای خشک
۱۱. تقطیر بول = چکه چکه ادرار کردن
۱۲. عسرالبول = سخت ادرا کردن، *dysuria*

خزانی اخلاط رقیق را به زندرون تن باز گرداند، و عرق النساء نیز باشد، و قولنج آن‌را ایـلائوس[1] گـویند؛ بسیار افتد، و سکته بسیار افتد، و اندر خزان خناق و ذبحهٔ صفرایی[2] باشد و اندر بهار بلغمی باشد. و کرم اندر شکم بسیار تولّد کند به سبب آنکه میوه‌ها بسیار خورده شود و هضم نیک نه‌باشد. و اگر خزان خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصّه که تابستان گرم بوده باشد؛ و بدترین فصل‌ها خداوند سل را فـصل خـزان است. و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد ونشان‌های آن نیک پدید آمده نه‌باشد اندر خزان آشکار گردد. و همچنین خداوند دق را بترین فصل‌ها این است به سبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق، و بدان ماند که فصل خزان چون ضامنی است که بیماری‌های تابستانی را تمام کند. و بهترین خزانی آن باشد که اندر وی باران‌ها باشد، و بترین آن باشد که هیچ (f. 120) باران نه‌باشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد به‌همگان برسد مگر به کسانی‌که هوای مخالف ضد مزاج ایشان باشد، و بیمارانی را که مـزاج بـیماری ایشان ضد این هوای مخالف باشد سخت سود دارد و این مخالف شدن هوا ایشانرا به‌جای دارو باشد.

باب نهم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن حال‌های تن مردم اندر سال‌هایی که فصل‌های آن مخالف افتد

هرگاه که زمستان جنوبی باشد، یعنی گرم و بارنده، و از پس او بهاری شمالی باشد. یعنی سرد و خشک، بیشتر زنان آبستن را بچه بیفتد و آنچه بزایند بیشتری بمیرد، و آنچه به‌ماند همه عمر بیمارناک باشد. و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون بسیار باشد، و خاصّه پیران را نزله بیشتر باشد و مادهٔ نزله به عصب‌ها فرود آید و باشد که بدان سبب مفاجا بمیرد، از بهر آنکه ماده بسیار باشد و به سبب بسیاری ماده گذرهای روح بسته شود.

اما سبب آنکه زنان آبستن به سبب‌های ضعیف بچه بیفکنند آن است که مزاج زنان در اصل به‌تری میل دارد و اندر زمستان جنوبی، تری اندر تن ایشان زیادت گردد، و مسام گشاده باشد. و چون بهارشمالی از پس این زمستان اندر آید، سرما اندر تن ایشان به یکبار گذر یابد، به سبب گشادگی مسام، بچه که اندر شکم باشد، ناگاه سرما بدو رسد، یا هم اندر شکم بمیرد، یا به سبب زیادت رطوبت، به هر سببی بیفتد، و آنچه بزایند، از بهر آنکه از گرمای زندرونی به هوای شکم سرد آید ناگاه سرما بروی زند بمیرد، و آنچه به‌ماند ناتندرست و بیمارناک باشد از بهر آنکه در زمستان جنوبی دماغ‌ها از رطوبت ممتلی گردد و بهارشمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند وبه سبب سردی دماغ رطوبت‌های خام به‌ماند، و از بهر آنکه زمستان گـرم بـوده بـاشد رطوبت‌ها شور باشد، و هرگاه که این رطوبت به چشم فرود آید درد چشم تولد کنند، و اگر اندر روده‌ها فرود آید سحج[3] و اسهال خون تولد کند، و اگر به سینه فرود آید نزله تولد کند، و اگر مادهٔ نزله در یک نـیمه از

---

۱. ایلائوس =گرفتگی و درد شدید رودهٔ بزرگ، *ileus*
۲. ذبحهٔ صفرایی = گلو درد و یا زخم گلو
۳. سَحَج =(ع) خراش و یا زخم‌های روده‌ای

تجویف‌های دماغ افتد فالج تولد کند، و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار، تابستانی جنوبی و گرفته باشد اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصّه مرگ پسران، و از بیماری‌ها سحج و قروح امعاء و تب غب مرکب بسیار باشد، این جمله تفسیر قول بقراط است که می‌گوید: متی کان اشتا جنوبیاً دفئیا مطیراً و کان الربیع شمالیاً عدیماً للمطر، فان النساء الحوامل یسقطن منْ ادنی سبب و ان یتفق یلدن فی‌هذا الوقت کان المولودون ضعیفی سقیمی الابدان طول حیوتهم و اما سایر الناس فیعرض لهم النزلات و السکات و الفالج.

و اگر زمستانی شمالی و خشک بوده باشد، و اندر بهار باران بسیار آید، و هوا گرم باشد، اندر تابستان تب‌های گرم و درد چشم و اسهال خون بسیار باشد، خاصّه زنان و کودکان و کسانی را که مزاج ایشان‌تر باشد. و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد، به آخر اندر تب ربع افتد، و با تب ربع درد سپرز پدید آید، و جگر ضعیف شود و اندر استسقاء افتد و پیران را و کسانی را که مزاج پیران دارند/سازنده‌تر باشد.

امّا سبب تب و درد چشم و اسهال، عفونت باشد، که از گرمی وتری بهار تولد کند، چه همهٔ تری‌ها اندر زمستان فسرده باشد و گرمی وتری بهار آن‌را به‌گدازد و بپوساند، تا بدین سبب اندر تابستان این بیماری‌ها پدید آید، و از بهر آنکه رطوبت تب‌های کودکان و زنان بیشتر باشد، عفونت به اخلاط ایشان زودتر راه یابد، و این بیماری‌ها بیشتر تولد کند. پس اگر اندرین تابستان، وقت برآمدن شعری بارانی آید، و باد شمالی جهد، اومیدوار باشد که بیماری‌ها به سلامت گذرد، از بهر آنکه شعری اندر میان تابستان بر آید، پس چون اندر آن وقت باران آید، و باد شمالی جهد، حرارت‌ها ساکن گردد و خلط‌ها از جُوش، فرو آرامد. و صفرا کمتر تولد کند و بیماری‌ها به سلامت گذرد و اندر خزان بیماری کمتر باشد. و از بهر آنکه اندر تن خداوندانِ مزاج‌های سرد و خشک مردم کهل رطوبتی که عفونت بدو راه تواند یافت کمتر باشد، اندر این فصل ایشانرا بیماری کمتر باشد. و اگر برآمدن شعری باد شمال و باران نه‌باشد، گرمای تابستان با گرمی وتری بهار یار شود، بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان‌تر باشد بسیار باشد. از بهر آنکه گرمی هوا، اخلاط تن را تباه کند و بپوساند و هرکه ازین طبقه از مرگ بجهد، بیشتر اندر تب ربع افتد، و از تب ربع به استسقاء کشد، از بهر آنکه اخلاطی که عفن گشته باشد بیشتری بسوزد. به سبب گرمی فصل، و سودا گردد، و از سودا تب ربع تولّد کند، و اندر بیشتر حال‌ها، سبب تب ربع ضعیفی جگر و سپرز و سُده هر دو باشد، و استسقاء نیز تبع ضعیفی جگر و سپرز، و طبع سده هر دو عضو باشد و اصل این فصل از قول بقراط است که می‌گوید: اذا کان الشتاء شمالیاً عدیماً للمطر و کان الربیع مطیراً جنوبیاً عرض فی‌الصیف حمیات حادة و رمد یا بس و اختلاف الدم و اکثر ذالک فی‌النساء و لصبیان و من کانَ مزاجه رطباً.

و هم بقراط می‌گوید: اذا کان بعد الطلوع الشعری العبور مطر مع برد و کان هبوب الریاح الشمالیه علی العاده فان تلک الامراض یکون هاربة و الخریف یکون صحیحاً و ان لم یلی کذالک لم یؤمن علیٰ کان من کان رطب المزاج من النساء و الصبیان و الموت فاما من کان مزاجهُ بارداً یابساً فلیس علیه بأس فان لم یکن

کذالک فلا یؤمن علیٰ افلت من اولئک من الموت ان یقع فی الحمی الربع و منها فی الاستقاء.

و بقراط می‌گوید: قلة المطر اصح للابدان من کثرة المطر: یعنی سال خشک کم باران درست‌تر از سال‌های بارنده باشد؛ از بهر آنکه‌تری باران‌ها سبب زیادت رطوبت‌ها گردد اندر تن مردم و مادهٔ رطوبت زود عفونت پذیرد و بیماری‌های دراز از وی تولّد کند.

و هم بقراط گوید: إنّ الامراض التی یحدث عنده کثرة المطر فی اکثر حالات فهی حمیات طویله و استطلاق البطن و صرع و سکتات: و ذبحه یعنی که هرگاه باران‌ها بسیار بارد بیماری‌ها بیشتر اسهال و سکته و تب‌های دراز آهنگ باشد و از بهر آنکه چون زمستان اندر آید رطوبت‌های خام اندر دماغ و اندر احشاء به‌ماند و مدّتی دراز باشد تا پخته شود. بدین سبب اگر عفونت پذیرد و سبب تب گردد تب‌ها و بیماری‌های دراز آهنگ باشد، و آنچه ازین رطوبت‌ها به تجویف دماغ میل کند صرع و سکته آرد، و آنچه به حلق فرود آید خناق و ذبحه آرد، و آنچه به معده و روده‌ها فرود آید اسهال گردد.

و اگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش آب تاختن[1] بسیار باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و باز گرفتن حیض بسیار باشد. و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد، هوا بد شود، و نبات و درختان تباه شود، و گوشت جانوران که از آن نبات‌ها خورند مردم را زیان دارد.

و هرگاه که تابستان گرم و خشک باشد، و اندر خزان هوا گرم باشد، و باران‌ها بسیار آید، مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار باشد، از بهر آنکه در خریف دماغ از رطوبت‌های خونی ممتلی گردد و چون سرمای زمستان اندر آید، هرچه اندر دماغ به‌ماند از آن رطوبت‌ها درد سر آرد، و هرچه از راه بینی فرود آید زکام آرد، و هرچه به سینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد. و لکن اگر کسی را سینه تنگ باشد و رطوبت که به سینه فرود آید بسیار باشد، علّت سل آرد. و این همه سخن، شرح سخن بقراط است که می‌گوید: اذا کان الصیف قلیل المطر شمالیاً و الخریف شدید الحُر مطیراً جنوبیاً عرض فی الشتاء صداع الشدید و سعال و بحوحة و زکام و عرض لبعض الناس السّل.

و اگر این خزان سرد و خشک باشد، زنان را و کودکان را و همهٔ مرطوبان را سود دارد، و لکن مردم صفرایی را درد چشم خشک و تب‌های تیز و سودایی پدید آید، از بهر آنکه هرچه لطیف‌تر باشد. از خلط صفرا به حرارت تابستان، و خشکی خزان، تحلیل پذیرفته باشد و آنچه (f. 121) غلیظ‌تر باشد مانده؛ و هرچه از این غلیظ بر دماغ شود وسواس سودایی[2] آرد و آنچه عفن گردد تب‌های تیز آرد.

و اگر تابستان گرم و با رنده باشد و خزان سرد و خشک، دردسر و زکام و نزله و سل بسیار باشد. و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی باشد حال مرطوبان سره باشد و بعضی مردمان را درد چشم خشک

---

۱. آب تاختن = ادرار ریختن

۲. وسواس سودایی = بنظر می‌رسد که منظور افسردگی شدید *(Majer Depression)* و یا ملانکولی *(Melancholia)* باشد.

و نزله‌های عَسر و مالیخولیا پدید آید و بقراط از بهر این گفت: اذا کان الخریف شمالیاً و یابساً کان موافقاً لاصحاب الطبایع الرطبه بمنزلة النساء و الصبیان فا ما الذین یغلب علیه المرار فیحدث به‌هم رمد و حمیات حادة و وسواس سوداوی.

و اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی باشند اندر زمستان نزله و بیماری‌های عفونتی بسیار باشد.

باب دهم از گفتار نخستین: اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی در هر فصلی.

همچنانکه طبع هر فصلی از فصل‌های سال دگر باشد، تدبیر نگاهداشتن تن درستی اندر هر فصلی دگر باشد. اما اندر فصل بهار، تن از اخلاط که اندر زمستان گردآمده باشد پاک باید کرد، پیش از آنکه حرارت بهار آن‌را به‌جنباند و متخلخل کند و به‌گدازد، و همه رگ‌ها و اندام‌ها را از آن پر کند و رگ زدن اندران فصل اولی‌تر از آن باشد، که اندر فصل‌های دگر و مضرت مباشرت نیز اندرین فصل کمتر باشد، و طعام‌ها لطیف‌تر و سبک‌تر باید خورد و معده از طعام پر نه‌باید کرد و گرمی‌ها کمتر باید خورد، و شربتهای خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنجبین به‌کار باید داشت، و ریاضت معتدل باید کرد و طعام‌های طلخ (تلخ) و شور نه‌باید خورد و اسفرم‌های معتدل به‌کار باید داشت، چون مورد و گل و شاهسفرم و از عطرها، گلاب با آب شاهسفرم آمیخته و مثلث کافوری و لخلخه[1] معتدل به‌کار باید داشت. و از کسوت‌ها کرباس نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید. و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خوردو ریاضت کمتر باید کرد. و مضرت مباشرت اندرین فصل بسیار باشد، بدین سبب، مباشرت کمتر و دیرادیر باید کرد و آسایش باید گزید، و اندر خانهٔ خنک باید نشست و یخ و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت.

و اگر کسی را به‌قی حاجت افتد اندرین فصل، باید کرد، و مسهل قوی نه‌شاید خورد و از شراب گل و آب لبلاب[2] و آب میوه‌ها و بنفشه و هلیلهٔ زردو خیار شنبر (چنبر) و شیر خشت اندر نه‌شاید گذشت و کتان دبیقی[3] باید پوشید و کرباس نرم گاز رشست، که به تن بار نه‌گیرد. و شراب‌های خنک و غذاهای ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد. و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد.

و اندر فصل خزان از گرمای نیم روز و خنکی بامداد حذر باید کرد و سرپوشیده باید داشت، و جایگاهی که سرما باشد نه‌شاید خفت و به‌آب سرد غُسل نه‌شاید کرد و مباشرت دیرادیر باید کرد و بر امتلا نه‌شاید خفت و اخلاط بد از تن پاک باید کرد، تا در زمستان فسرده نه‌شود، و بسیار مردم را اولی‌تر آن باشد که اندرین فصل دارو نه‌خورند و خویشتن را نشورانند و اخلاط را نجنبانند، و قی نیز نه‌شاید کرد، چه بسیار

---

۱. لَخْلَخه = (ع) ترکیبی از عطرها مانند مشک و عنبر و کافور ۲. لبلاب = عشقه

۳. دبیق = (ع) نام شهری بوده است در مصر که پارچه‌های خوب (دبیقی) در آن می‌بافته‌اند.

باشد که قی اندرین فصل سبب تولد تب گردد و غذاهای گرم و تر و اسفیدبا[1]ها باید خورد و قدید[2] و گوشت صید و نمک سود و طعام‌های شور و تیز نه‌باید خورد، و میوه‌های بسیار نه‌باید خورد، و کسوت‌های بهاری باید پوشید، و از عطرها لخلخهٔ معتدل و غالیه[3] به‌کار باید داشت و شاهسفرم دور باید داشت، چه از بوی آن اندرین فصل زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق‌تر از آن باشد که اندر بهار و مردم محرور و خشک مزاج را شراب ممزوج باید خورد و از شربتها گلشکر[4] و شراب انار و شراب پُودُنه و مفرح‌های معتدل به‌کار باید داشت.

و اندر فصل زمستان ریاضت‌های قوی باید کرد، و طعام‌ها تمام‌تر باید خورد و قلیهٔ خشک و اسفید باها و گوشت بریان و مُطَنْجنه و کباب و قلیه آبکامه باید خورد و ابزار دیگ‌ها زیره و دارچینی باید کرد. و غذاهایی که از وی رطوبت فزاید نه‌شاید خورد و شراب صرف و رنگین باید خورد به‌اندازه معتدل و اگر به‌استفراغی حاجت افتد، داروی مسهل خوردن صواب‌تر از قی کردن و رگ زدن باشد و از شربتها دواءالمسک[5] و مفرح گرم و معتدل و گلشکر و گلنگبین و هلیلهٔ پرورده و زنجبیل پرورده و انوشدارو[6] و اطریفل بزرگ و مَـیبه[7] به‌کار باید داشت. و مردم کَهَل و پیر و سرد مزاج را به مثرودیطوس و تریاق بزرگ[8] حاجت آید و از عطرها عود و مثلث مشکین[9] به‌کار باید داشت و از اسفرم‌ها ترنج و نرگس و مانند این. کسوت‌ها و کرباس نرم شسته باید پوشید که بتن بادگیر و گرم دارد و خزها و پوستهای روباه و سمور و پوست بره و شق باید پوشید و پنبه نیز گرم و سبک باشد و لکن روز باد از پوستین چاره نه‌باشد و خاصیت و طبع جامه‌ها و عطرها و اسفرم‌ها اندر آخر کتاب یاد کرده آید.

باب یازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن تغیّر هوا به‌سبب‌های طبیعی آسمانی و زمینی

اسباب تغیّر هواهشت نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک، یعنی دو سبب یکی زمینی و دیگر آسمانی و هر دو سبب تغیّر هوای یک ناحیت شوند.

اما آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب است به سمت رأس، چنانکه اندر باب پنجم از این گفتار یاد کرده آمده است. دوم آنکه گاهی شعاع ستاره‌ای یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شوند، و گاهی نه. و بدان سبب طبع فصل‌های سال به‌گردد، و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصل‌های سال بر یک نسق بودی. و آنچه مشترک است یکی است و آن عرض شهرها است.

---

۱. اسفیدبا = آشی که ماست و مانند آن داشته باشد.
۲. قدید = (ع) گوشت خشک نمکسود
۳. غالیه = (ع) دارویی بسیار خوش‌بو که در طب قدیم برای تقویت دماغ و قلب و تسکین صداع و لقوه به‌کار می‌رفته.
۴. گلشکر = (ف) معجونی از برگ گل و گلاب و شکر
۵. دواءالمسک = (ع) معادل فارسی آن مشک دارو یا داروی معطر
۶. انوشدارو = (ف) انوش دارو، پادزهر یا معجون ضد سم
۷. میبه = شربت به
۸. تریاق بزرگ = نوعی معجون یا تریاق
۹. مثلث مشکین = آمیخته‌ای از عود و عنبر صندل

و پنج باقی زمینی است: یکی بلندی و نشیبی زمین‌ها، دوم نزدیکی و همسایگی کوه، سوم نـزدیکی و همسایگی دریا چهارم گذر بادها پنجم حال خاک‌ها. اما تغیّری که به سبب شعاع ستارگان باشد چنان است که هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد و فرو تابد عنصر آتش گسترده‌تر شود و لختی از حیّز هوا یعنی جای هوا بگیرد و هوا را و زمین را بتفساند [۱]، و بدان سبب فصل سال از طبع خویش به‌گردد و گرم‌تر شود، و هرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد آفتاب عنصر آتش را از حیّز خویش به‌جنباند و هوا و زمین چنان تفسیده نه‌شود، بدین سبب فصل سال بر طبع خویش باشد.

و تغیّری که به سبب عرض شهرهاست، چنان است که هر شهری که سمت رأس آن مدار برج سرطان است، اندر شمال، بامدار برج جدی اندر جنوب، تابستان آن شهر گرم‌تر از تابستان شهرهایی بـاشد کـه از سمت این دو نقطه دورتر باشد، و هرچه دورتر باشد گرمای آن گرم‌تر باشد، تا آنجا که زیر خط استوا است باعتدال نزدیک‌تر است، از بهر آنکه سبب آسمانی که هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتاب است که هر گاه که آفتاب اندر برج استوا باشد روزی چند بر سمت رأس ایشان گذرد. و برج استوا حمل است و میزان و اثر گذشتن آفتاب بر سمت رأس چندان نیست. لکن مداومت گذر او را اثر بیش است. نه‌بینی که گرمای وقت نماز دیگر [۲] زیادت از گرمای چاشتگاه است و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد، لکن وقت نماز دیگر، به سبب مداومت تابش آفتاب هوا گرم‌تر شود و از بهر این است که هرگاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اوّل اسد باشد، هوا گرم‌تر از آن باشد که اندر اوّل سرطان باشد. و اوّل سرطان به‌سمت رأس نزدیک‌تر است، لکن به سبب مداومت چون به‌آخر سرطان رسد گرم‌تر شود. و همچنین هرگاه که آفتاب از اوّل سرطان که غایت میل [۳] اوست بگذرد و مثلاً بیست درجه از این نقطه که غایت میل اوست دور شود، هوا بسیار گرم‌تر از آن باشد که (ff. 122) هنوز به اوّل سرطان رسیده باشد و دوری او هم از غایت میل هم بیست درجه باشد. از اینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا، چـندان نـیست کـه اثـر مداومت تفسانیدن او.

و شهرهایی که خط استوا به سمت رأس (ایشان) نزدیک است، آفتاب بر سمت رأس ایشان روزگـاری اندک گذرد، و زود دور شود. پس هر شهری که عرض آن به تمامت میل نزدیک است گرم‌ترین شهرهاست و از پس آن شهرهایی که از آن دورتر باشد.

و اما سرما، اندر شهرهای شمالی که اندر مدار سر برج سرطان دور است قوی‌تر باشد و تغیّری که به سبب بلندی و پستی زمین است. چنان است که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرم‌تر باشد، و هرچه زمین او برداشته‌تر باشد خنک‌تر باشد، از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیب‌ها جمع شود و بیشتر تفساند. بـدین

---

۱. تفساندن = گرم کردن
۲. نماز دیگر = نماز ظهر
۳. میل = بمعنی درجهٔ انحراف و تمایل (مایل شدن) خورشید.

سبب گرما زیادت شود و بر زمینی که برداشته باشد، شعاع جمع نه‌شود و بادها بروی گذر کند، گرما سخت گرم نه‌باشد.

و تغیّری که به سبب کوه باشد دو نوع است: بعضی آن است که به‌کوه پیوسته است و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده است و بعضی آن است که به‌همسایگی کوه است و بدو نزدیک است.

اما آنچه اندر دامن کوه است و آنچه بر کوه باشد، حکم آن چون نشیبی و بلندی زمین‌هاست که یاد کرده شد، و شهرهایی که کوه بدان نزدیک است حال آن دگر باشد و آن چنان باشد که مثلاً شهری باشد که کوه سوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه بتابد و عکس آن به‌شهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگر چه این شهر شمالی باشد. و همچنین اگر کوه سوی مغرب آفتاب که از مشرق برآید بروی تابد و عکس آن به‌شهر باز آید، و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق باشد گرما کمتر باشد، از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب به‌گردد، هر ساعت دورتر می‌شود و عکس تفسانیدن او به‌شهر باز نیاید، و اگر کوه به‌سوی مغرب باشد برخلاف این باشد، چه از اوّل روز که آفتاب برآید هر ساعت نزدیک‌تر می‌شود و هوا گرم‌تر می‌گردد. و اگر شهرهایی باشد که گذر باد شمالی او بسته باشد و گذر جنوب گشاده، هوای او گرم باشد.

و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد و راه بادی از بادها گشاده باشد، آمدن آن باد اندر شهر بسیار به‌قوّت باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ راه یافت و خویشتن اندر کشید، اندر آمدن او اندر آن گذر پیوسته گردد و معتدل‌ترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری باشد که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیّری که به سبب دریاها باشد چنان است که هرگاه که دریا سوی شمال شهر باشد، هوای آن شهر سخت سرد باشد به سبب آنکه باد شمال خود سرد باشد، پس بر دریا گذشته باشد و سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب باشد هوای شهر غلیظ باشد، از بهر آنکه باد جنوب خود غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد، از بخار دریا که با وی آمیخته شود غلیظ‌تر گردد. و اگر دریا سوی مشرق باشد،تری هوا زیادت باشد، به سبب آنکه آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل می‌کند و بخار بسیار می‌انگیزد و هوا را تر می‌کند. و اگر دریا سوی مغرب باشد، این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخارها به‌شهر کمتر باز آید لکن اندر جمله از همسایگی دریاتر گردد. و شهری که بخار دریا بدو می‌رسد، و گذرهای بادها گشاده باشد اندر آن شهر عفونت نه‌باشد و هوا درست باشد. و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد و موافق‌ترین بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمال است پس باد مشرق پس باد مغرب، و زیان‌کارترین باد جنوب باشد و تغیّری که به سبب بادها باشد نخست به‌باید دانست که باد چهار است. چنانکه ناحیت‌های زمین چهار است و سبب آنکه بادها چهار است و چرا که ناحیت‌های زمین چهار است و چرا بادها به‌عدد چهار ناحیت زمین است، از علم طب نیست.

اما ناحیت‌های زمین مشرق است و مغرب و جنوب و شمال، و بادها یکی صبا است و از ناحیت مشرق آید دوم دبور است و از ناحیت مغرب آید سوم جنوب است و از ناحیت جنوب آید، از دست راست مشرق. و چهارم شمال است و از ناحیت شمال آید، از دست چپ مشرق. و باد جنوب اندر بیشترین شهرها گرم و تر باشد.

اما اگر از بهر آن باشد که جانب جنوبی به سبب نزدیکی آفتاب گرم است و تر از بهر آن باشد که باد دریاهای بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنکه آفتاب جانب جنوبی را گرم کرده است، از دریاها تحلیل زیادت کند و بخار بسیارتر انگیزد و آن بخارها با باد آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک باشد.

اما سرد از بهر آن باشد که بر کوه‌ها و برف‌ها و آب‌های فسرده گذرد، و جانب شمال به سبب دوری آفتاب از سمت رأس سرد است، و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آب روان نیست و آن بخارها که اندر جانب جنوبی است اندر جانب شمالی نیست، پس باد شمال به‌قیاس با باد جنوب خشک باشد. و هرگاه که باد جنوب آمده باشد و از پس آن باد شمال آید اخلاطی که به‌حرارت باد جنوب گداخته باشد، باد شمال آن‌را بفشارد و به‌حلق و سینه و روده‌ها و عصب‌ها فرود آرد و بیماری‌های شمالی و زمستانی که یاد کرده شد تولد کند. و هرچه اندر هوای گرم و هوای سرد یاد کرده آمده است و فعل باد جنوب و باد شمال همان است. و بادهای مشرقی اندر سردی و گرمی معتدل باشد، و خنک‌تر از باد مغربی باشد، از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمتر است از آنکه در جنوب مشرق، و عمارت زمین بیشتری اندر جانب شمال است، بدین سبب باد مشرقی به‌قیاس با باد مغربی خشک باشد. و بادهای مشرقی بیشتر اندر اوّل روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز آید. بدین سبب مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از بهر این است که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد وتری بیشتر دارد؛ اگر چه هر دو به‌قیاس با باد بهار جنوبی و شمالی معتدل باشد. و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اوّل روز آید، سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نه‌باشد، و بدان خشکی نه‌باشد که بادی که اندر آخر روز و اوّل شب آید، چه این ضد آن باشد. و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اوّل روز آید اندکی غلیظ‌تر باشد از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده نه‌باشد، و آنکه در آخر روز آید و اوّل شب، ضد این باشد.

و به‌باید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها به‌گردد به‌سبب‌های گوناگون، چنانکه هرگاه که اندر همسایگی شهری که بر جانب کوهی باشد که بروی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بران کوه گذرد، این جنوب سرد و تر باشد. و بسیار باشد که باد شمال گرم و خشک شود به سبب آنکه بر بیابان‌های گرم و سوخته گذشته باشد. و باد سموم بادی است که بر بیابان‌های سوخته گذشته باشد و بخار دودناک که از زمین برخیزد با وی یار باشد، آتشها و چیزهای بیمناک که به‌شب اندر هوا پدید آید از آن بخار باشد. هرگاه

که این دودها غلیظ باشد و سخت گرم باشد برافروزد و آتش گردد. و آنچه لطیف‌تر باشد از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فروسوگراید و باقی فروغ آتشی بر وی باشد. باد مسموم آن باشد و به‌هر چه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگر مبدأ مادهٔ همه بادها از زمین است مبدأ حرکت‌ها از بالاست و این اندر علم طبیعیات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم طب است.

و تغیّری که به سبب خاک‌ها باشد، چنان است که بعضی خاک‌ها پاکیزه است، و آن‌را به‌تازی الطین الحُر گویند، میل به تری و نرمی دارد، و بعضی ریگ ناک است، خشک و درشت باشد، و بعضی با سنگ است سرد و خشک باشد، و بعضی شور ناک است گرم و خشک باشد، و بعضی زمینی است که آب از وی (ff. 123) بترابد، سرد و تر باشد و بعضی با گچ آمیخته است و اندر گرمی و سردی معتدل باشد و خشک باشد، و بعضی معدن‌هاست چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن. اما آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و تر باشد و آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک باشد، و آنچه از معدن زرنیخ آید هم گرم و خشک و تیز باشد، و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک باشد. و آنچه از معدن مس آید بدو نزدیک باشد.

باب دوازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن تغیّر هوا به سبب‌های بد ناطبیعی.

تباهی و تغیّر که اندر هوا پدید آید، دوگونه باشد: یکی آنکه گوهر او متغیر شود، دوم آنکه کیفیت او متغیر شود.

اما، آنچه گوهر او متغیر شود و تباه گردد، آن‌را وبا گویند. و این چنان باشد که گوهر هوا عفن گردد و همچنان که گوهر آب که اندر آب دانها به‌ماند عفن گردد. و هوای خالص و آب خالص هرگز عفن نه‌شود. لکن از بهر آنکه این آب‌ها نزدیک ماست و این هوا که گرد ما اندر آمدست، هیچ دو خالص نیست. و آب‌ها با خاک و با شوره و با معدن‌ها آمیخته است. و هوا با بخارها و دودها و گردها آمیخته است، و به سبب آنکه غلبه آب را و هوا راست، این را آب گویند و آن‌را هوا گویند.

و هرگاه که این هوا عفن گردد، آن‌را وبا گویند و حال‌های وبا آنجا که انواع تب‌ها شرح کرده آید یاد کنیم، ان‌شاءالله.

و آنکه کیفیت هوا به‌گردد، چنان باشد که اندر تابستان هوای گرم و خشک بغایت شود، یا سرد بغایت، چنانکه نبات‌ها و درختان و جانوران را هلاک کند.

باب سیزدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن حال‌های تن مردم اندر هر هوایی و هر مسکنی

حال‌های اهل مسکن‌های گرم؛ مسکن را به‌پارسی آرامگاه گویند. مسکنی که هوای آن سخت گرم باشد، مردمان او سیاه پوست و جعد موی و بددل باشند و طعام بدگوارند. و پوست ایشان نرم باشد، و به سبب آنکه

تحلیل بسیار باشد و رطوبت غریزی زود کمتر شود و به تحلیل خرج شود، مردم زود پیر شود، چنانکه اندر شهرهای حبشه، که اندر سی سالگی پیر شوند.

حال‌های اهل مسکن‌های سرد؛ مردمان مسکن‌های سرد قوی باشند و دلیر و معده‌ها قوی باشد و طعام نیک گوارد، و اگر مسکنی سرد و تر باشد مردم فربه و سپید پوست و تازه روی باشند و رگ‌های ایشان به سبب فربهی باریک باشد و بندهای اندام‌های ایشان از گوشت پیدا نه‌باشد.

حال‌های اهل مسکن‌های‌تر: مردمان مسکن‌های‌تر نیکورنگ و نازک و نرم پوست باشند، و اندر کارها زود سست شوند، تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماری و اسهال و بواسیر و صرع و تب‌ها و ریش‌ها بسیار باشد خاصّه دهان دمیدن و بن دندان‌ها ریش گشتن، و اسهال خون نیز بسیار باشد.

حال‌های اهل مسکن‌های خشک: مردمان مسکن‌های خشک، خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند، و این مسکن‌ها تابستان گرم باشد و زمستان سرد باشد و پای و لب بسیار طرقد (ترکد).

حال‌های اهل مسکن‌هاکه در نشیب باشند: مردمان مسکن‌های نشیبی را درد چشم باشد و آماس جگر بسیار باشد و آب‌ها سرد نه‌شود و هوا بد باشد.

حال‌های اهل مسکن‌هاکه بر سر سنگ باشند: هوای این مسکن‌ها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند. بندها و اندام‌های ایشان پیدا نه‌باشد، و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر و جنگجوی باشند و جَلد (سریع) و صناعت‌ها خوب کنند و بسیار خواب نباشند.

حال‌های اهل مسکن‌های کوهی و برف ناک: هوای مسکن‌های چنین همچون هوای زمستان باشد و تا بر کوه برف باشد، بادهای سرد و خوش آید، چون برف برخیزد، اگر نهاد کوه چنان باشد که شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد.

حال‌های اهل مسکن‌هایی که بر کنار دریا باشند یا به دریا نزدیک باشند: گرما و سرمای آن سخت قوی نه‌باشد به سبب‌تری هوا. و اگر دریا سوی شمال باشد، هرچند مسکن نشیب‌تر و به دریا نزدیک‌تر باشد معتدل‌تر باشد. و اگر دریا سوی جنوب باشد، برخلاف این باشد و باقی حال‌های مسکن‌های دریا، از باب دهم از این گفتار به‌باید خواند.

حال‌های اهل مسکن‌های شمالی: حال آن همچون حال هوای سرد و فصل زمستان باشد، طعام نیک گوارد و مردم را عمر دراز بسیار باشد و بیماری‌های زمستانی چون زکام و نزله و آنچه بدان ماند پیوسته باشد بسیار افتد، و خون آمدن از بینی بسیار باشد، به سبب آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کمتر بود و رگ‌ها پرخون باشد، بدان سبب رگی گشاده شود و صرع نه‌باشد به سبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندام‌های زندرونی قوی باشد. پس اگر شخصی را صرع پدید آید، سخت قوی باشد از بهر آنکه از سببی قوی پدید

آمده باشد، و جراحت‌ها و ریش‌ها زود درست شود از بهر آنکه خون ایشان نیک شود و سبب هوایی نه‌باشد که گوشت جراحت‌ها و ریش‌ها راست کند و به سبب آنکه حرارت عزیزی قوی باشد، دل ایشان قوی باشد و خوی ددگان[1] دارند و زنان ایشان بیشتری از حیض دیر پاک شوند، از بهر آنکه اندر ایام حیض سرخی تمام نبینند به سبب آنکه رگ‌ها و گذرهای آن باریک باشد، و گروهی گفته‌اند که زنان ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک برخلاف این است که گفته‌اند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان با سبب‌ها که زنان بدان سبب کمتر زایند برابری کند و به سبب آنکه سردی هوا گذرها و رگ‌های اندام‌های ایشان فراهم آورده باشد، وزادن دشخوار (دشوار) باشد، و شیر کمتر باشد، و آنچه باشد غلیظ باشد. و از پس زادن بیماری سل و کزاز بسیار افتد به سبب آنکه اندر زادن رنج ببینند و بسیار قوّت کنند، باشد که اندر آن حال به سبب قوّت کردن، رگی از سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید آید، یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان سبب کزاز پدید آید. و پسران را علتی هست که خایه پر آب شود و طبیبان این علت را قیله الماء[2] گویند و ادرة الماء نیز گویند. این علت بسیار افتد. و چون بزرگ شود علت زایل شود. و دختران را پدید آمد آب اندر شکم و اندر رحم بسیار باشد، و چون بزرگ شوند به‌رود. و درد چشم اندکی باشد و آنچه باشد قوی باشد و دیگر حال‌ها از باب هشتم و دهم برباید خواند.

حال‌های اهل مسکن‌های جنوبی: حال این مسکن‌ها همچون حال مسکن‌های گرم باشد و چون حال تابستان و بیماری‌ها اندرین مسکن بیماری‌های تابستانی باشد، چنانکه معلوم است و خمار شراب اندرین مسکن‌ها قوی باشد به سبب آنکه طعام نیک نه‌گوارد و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار باشد و پیران را به سبب آنکه مادت‌ها از بالا به عصب‌ها فرو آید، فالج بسیار افتد و تب‌ها و بیماری‌های دراز بسیار افتد. و تب‌های تیز کمتر افتد به سبب آنکه طبع‌ها پیوسته نرم باشد و اسهال بسیار باشد.

حال‌های اهل مسکن‌های مشرق و مغرب: حال‌های این مسکن‌ها همچون حال بادهای مشرقی و مغربی باشد که یاد کرده آمد.

حال‌های مسکن‌هایی که از یک سوی کوه باشد و از یک سو دریا: هوای این مسکن‌هاتر باشد از بهر آنکه باد بخار دریا را نزدیک کوه آرد و گذر نه‌یابد، بخارها بسیار گردد و باران‌ها بسیار آید. اگر زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ باشد زیانی بسیار نه‌کند. و اگر زمین سست و تر باشد، هوا بد باشد و اگر زمین اندر نشیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال، وبا و بیماری بسیار باشد بر جمله هوای زمینی که سنگ باشد درست‌تر از هوای زمین‌تر باشد، و هوای بیابانی خشک و درست باشد و هوای دریا تر باشد و هوای کوهی درست باشد و هوای زمین‌های هامون خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاهی که آب بسیار باشد و حشرات و جانوران بسیار تولد کند، عفن و زیان کار باشد.

---

۱. ددگان = درندگان

۲. قیله الماء = (ع) ورم بیضه همراه با آب آوردن آن، *Hydrocele*

باب چهاردهم از گفتار نخستین: اندر تدبیر مسکن‌های جزوی

مسکن (ff. 124) جزوی خانه‌ها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند و هرگاه که مردم اندر شهری مقام کند که هوا و نهاد آن بد باشد، اگر نهاد خانه بر شکلی نیک نهند، مضرت آن هوا کمتر باشد، و این چنان باشد که آسمانهٔ خانه بلند کنند و نشست‌ها و خانه‌ها را روی سوی مشرق کنند، روزنهای خانه فراخ کنند و بعضی سوی مشرق گشانید و بعضی سوی شمال، و چنان سازند که بامداد که آفتاب بر آید اندر نشست‌ها و خانه‌ها تمام اندر تابد تا هوا را لطیف کند.

گفتار دوم

اندر شناختن حال‌های آب‌ها

و این گفتار هفت باب است:

باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن حاجت‌مندی به‌آب.

آب رکنی است از ارکان مخصوص به آنچه مردم را و دیگر جانوران را به‌خوردن آن حاجت است، و این حاجت نه از بهر آن است که آب غذاست، چه، هیچ جسم بسیط غذا را نه‌شاید و غذا نه‌گردد، لکن سبب حاجت‌مندی به آب آن است که آب اندر معده با طعام بیامیزد و طعام از آب قوام گیرد و به‌صحت آن اندر رگ‌ها و گذرهای باریک بگذرد و به اندام‌ها رسد، بدین سبب از آب گزیر نیست و هیچ رکنی را از ارکان این خاصیت نیست.

باب دوم از گفتار دوم: اندر شناختن طبع‌ها و خاصیت آب‌ها و منفعت و مضرت آن.

آب خالص سرد و تر است، و باشد که به سبب نزدیکی آتش یا به سبب گرمی هوا گرمی عرضی پذیرد، بی‌آنکه چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد نیز که به سبب سردی هوا سردی عرضی پذیرد بی‌آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نه‌پذیرد مگر آن وقت که بیفسرد و هرگز گوهر آب‌تری زیادت نه‌پذیرد از بهر آنکه ممکن نه‌باشد که هرگز آب خالص آب‌تر گردد، و فعل خاصّه آب‌تری کردن است و اگر گرمی و

خشکی کند به سبب چیزی زمینی کند که با وی بیامیزد، یا به سبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و هرگز آتش با آب نیامیزد و از وی به‌آب جز به‌کیفیت نرسد، لکن چیزهای زمینی و هوایی بسیار آمیزد و با زمینی بیش از آن آمیزد که با هوایی، از بهر آنکه همیشه آب اندر زمین باشد، و هوا را به‌آب جز همسایگی نیست. پس از هر چه به‌آب همی بیامیزد زمینی بیش باشد و تأثیر آفتاب و ستارگان به میانجی هوا به‌آب رسد، از بهر آنکه تا هوا سرد یا گرم نه‌شود، سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران‌تری فزون از همه آب‌ها کند، از بهر آنکه او بر زمین بوده نه‌باشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته شده نه‌باشد، و باران زمستانی بهتر و خالصتر از باران تابستانی باشد، از بهر آنکه اندر زمستان تبش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نه‌تواند کشید و جز بخار لطیف نکشد، و بخارهای دودناک و غبارها را نیز قوّت آن نه‌باشد که هوا به‌آب‌ها بیامزد، و سبب عفونت آب‌ها این چیزها باشد، و باران تابستانی بدان خالصی نبود، از بهر آنکه بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد، و باران بهاری میان این و آن باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف‌تر باشد، و آنچه با باد باشد و با خاک و غبار آمیخته باشد برخلاف آن باشد و زودتر عفن گردد. و آب باران اگر چه سخت نیک باشد زود عفن گردد، از بهر آنکه سخت لطیف باشد و چیز لطیف از سبب‌های هوایی و زمینی زودتر اثر پذیرد و عفن شود، و چون عفن شد، اگر مردم آن‌را بخورد، اخلاط را تباه کند. اگر پیش از آنکه عفن شود آن‌را به‌پزند[1] دیر عفن شود. و ترشی‌ها مضرّت عفونت آب‌ها باز دارد، و آب باران آواز را و سینه را درشت کند، و آب باران بهتر از آبی باشد که از برف و یخ گدازد، از بهر آنکه اندر برف بخارها و دودها و غبارها باشد، و یخ را لطافت از وی رفته باشد و چون به‌گدازد به‌حال نخستین باز نه‌شود، و از بهر این است که اگر مقداری آب به‌فسرد، چون به‌گدازد آن مقدار آب باز نیاید و میان آب برف و آب یخ تفاوتی بسیار نیست، و اگر هر دو را به‌پزند به صلاح آید و یخ را که از آب نیک فسرده باشد، و برف که بر زمین پاک افتاده باشد، فرقی نیست میان آنکه او را در آب فکنند یا آب را از بیرون سرد کنند و هر دو خداوند درد عصب‌ها و بندها را زیان دارد. و آب‌های معدن‌ها چون معدن آهن و مس و گوگرد و نفط و زاک[2] و زرنیخ هر یکی طبع آن معدن دارد.

آب معدن آهن همهٔ احشاء را سود دارد، خاصّه معده را و گرده را و باه را زیادت کند و سپرز را به‌گدازد، و آب معدن مس بدو نزدیک باشد، کام و دهان و چشم را که رطوبت غلیظ دارد و گوش را که از وی‌تری پالاید سود دارد و آب معدن زر از همهٔ معدن‌ها بهتر باشد، و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و آب معدن گوگرد بهق را و برص را و آماس بندها و نقرس را و گندمه را که به تازی ثولول گویند و درد عصب را و فالج را و گر را و بریون را که به تازی قوبا گویند و ریش‌های سر را و دشواری آب تاختن را و گر و مثانه را و درد چشم را سود دارد، خاصّه که اندر وی نشیند و محروران را زیان دارد و آب معدن نفط مرطوب را موافق‌تر باشد، و

---

۱. به‌پزند = به‌جوشانند

۲. زاک = زاج

محرور را زیان دارد، و آب معدن زاگ شب[1] خون از گلو بر آمدن را و بسیار آمدن حیض را باز دارد، و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد کند، و زنان را که بچه افکنند بچه را اندر شکم ایشان نگاه دارد.

و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد، و آب دریا بیماری‌های عصب‌ها را چون فالج و لرزیدن و نقرس را و درد سر را که از سردی باشد، و استسقاء را سود دارد، و بر آماس پستان‌ها طلی کنند سود دارد. و نشستن اندر وی گزیدن افعی را و گزیدن همه خزندگان بد را سود دارد، و دماغ را بد باشد. و اخلاط به‌سر برآرد، بدین سبب نه‌شاید که سر زیر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را لاغرکند، و اسهال آرد و به‌آخر طبع را خشک کند. امّا سبب اسهال آن است که روده‌ها به‌شوید، و شوری آن روده را بگزد، و سبب خشک کردن طبع آن است که از وی خشکی تولّد کند. و بیماری‌ها که از سردی و تری باشد سود دارد، و استخوان‌های شکسته را که بسته باشند سخت کند و نقرس را و فالج را و دمل را و ریش‌ها را سود دارد، و اگر آب خوش را نیک شور کنند و به‌پزند همین فعل کند. و آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب طلخ (تلخ) همیشه اسهال آرد. و از آب تیره سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر سر معده بر آرد و تشنه را از آب سیر نه‌کند و تن را لاغر کند، و باشد که به استسقاء یا به دق کشد. و آب سرد به اعتدال همهٔ تندرستان را سود دارد و معدهٔ محرور را سخت موافق باشد، فم معده را قوی کند، و طعام را به‌گوارد و معده را قوی کند و بخارها از دماغ باز دارد، و نه‌گذارد که خون تباه کند، و عفونت‌ها را دفع کند، و اندر بیماری‌های گرم سود دارد، لکن اگر می‌بایدکه خلطی پخته شود زیان دارد، و اگر سخت سرد باشد عصب‌ها را و کسانی را که اندر اندام‌های زندرونی آماسی و رنجی باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند و نخست قوّت‌های طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرّت او زود به دماغ و عصب رسد.

و آب که به آتش گرم کنند اگر نیم گرم باشد، منش گشتن آرد، و معده را ضعیف کند. و اگر گرم‌تر باشد باد سپرز را به‌شکند، و باشد که قولنج را به‌گشاید و مالیخولیا و درد چشم را و ریش بُن دندان‌ها را و آماس پس گوش را و نزله را و بیماری‌های سینه را سود دارد و ادرار تولّد کند و حیض آرد و دردها را بیارامـاند. در جمله آب گرم آن‌را که سود دارد از بیرون سود بیش از آن دارد که زاندرون و آب سرد (ff. 125) زاندرون سود بیش دارد از آنکه از بیرون.

و آب چاه و کاریز به قیاس با آب‌های روان صحرا بد باشد از بهر آنکه آب چاه و کاریز اندر زمین باز داشته بوده باشد و مدّتی دراز با زمین آمیخته باشد، خالی نه‌باشد از آنکه عفونتی پذیرفته باشد و به‌قـوّت حرکت خویش بیرون آمده نه‌باشد لکن به حیلت و به صناعت بیرون آورده باشند. بدگوار باشد و اندر معده دیر به‌ماند و گرانی و نفخ کند و اگر گذر آب کاریز بر ارزیز[2] کرده باشد سخت بد باشد و ریش روده از وی تولد کند و از آب‌ها که از زمین بترابد بتر باشد و آب چاه و کاریز به از آن باشد از بهر آنکه هر ساعت از آب

---

۱. شب = شب یمانی، زاج سفید

۲. ارزیز = (ف) قلع، قلعی

چاه و کاریز خرج می‌باشد و آب تازه بیرون همی آید. بدین سبب حرکت او پیوسته باشد و آب ترابنده را حرکت بدشخواری و دیری می‌باشد و نه از قوّت حرکت می‌ترابد، لکن از بسیاری ماده می‌ترابد، و با زمین سخت آمیخته باشد و تا زمین عفن و تباه نه‌باشد آب از وی نه‌تواند ترابید، بدین سبب‌ها گفتند که آب ترابنده بتر از همه آب‌ها باشد، و آب استاده، خاصّه آنکه آفتاب بروی تافته باشد سخت بد باشد، از بهر آنکه این آب اندر زمستان به سبب برف‌ها سرد شود و بلغم فزاید و اندر تابستان از آفتاب گرم شود، و صفرا افزاید و به سبب آنکه لطیف و تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده و به سبب ایستادگی چیزهای زمینی با وی آمیخته باشد، از چنین آب‌ها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف شود، و هم احشاء را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی فزاید، و باشد که استسقاء آرد و باشد که ذات الریه و زلق الامعاء آرد و دیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرگ کند. و علتی است که زنان را باشد، آن‌را ارجا [۱] گویند، آن علت پدید آرد و هر ریشی که بر تن پدید آید دیر نیک شود و تب ربع آردو پیران را به سبب آنکه رطوبت غریزی کمتر باشد، تب‌های محرقه آرد و مردم صفرایی و خداوند تب را سخت زیان دارد. و هر آبی که رنگی یا طعمی یا بویی غریب دارد نیک نه‌باشد و آب‌های غلیظ و آنکه کفک یا چیزی دیگر بر سر او به‌ایستد و آنکه اندر وی دیوجه [۲] یا کرم‌های دیگر تولد کند و آنکه نبات‌های بد اندر میان او برآمده باشد، همه بد باشد.

باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن آب‌های نیک

حال آب‌ها هر جای دگر باشد، نه از بهر آنکه گوهر آب به‌گردد، لکن از بهر آنکه چیزهایی با وی بیامیزد و بر زمین‌های مختلف گذرد و از کیفیت زمین‌ها حال‌های او به‌گردد. و اماگزیده‌ترین آبی، آب چشمه باشد و نه هر چشمه‌ای لکن چشمه‌ای که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید، و هیچ چیز غریب با وی آمیخته نه‌باشد و هیچ طعمی و رنگ و بویی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود عفونت کمتر پذیرد و این آب را طبیبان درست گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید، از بهر آنکه زمین آب را بپالاید، و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی بستاند. و آب چشمه روان باید که باشد و بر صحرا رود و آفتاب بروی بتابد و باد بروی زند و اگر آب بسیار باشد و به قوّت رود چیزی که با وی آمیخته گردد بسیاریِ آب آن چیز را از طبع خویش بگرداند.

و اگر روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد، خاصّه که از راه دور آید و از این گذشته آنکه روی سوی شمال دارد، و آنکه روی به مغرب دارد یا به جنوب نیک نه‌باشد اگر با این شرط‌ها از بلندی فرود آید گزیده‌ترین همهٔ آب‌ها باشد. و آب‌های ایستاده که بسیار باشد اگر پوشیده باشد و آفتاب اندروی نتابد، بهتر آن باشد که آفتاب اندر وی تابد و آب‌های نیک سبک باشد و زود سرد شود و زود گرم شود و اندر زمستان سردتر از آب‌های دیگر شود و اندر تابستان گرم‌تر از آب‌های دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد. و هر چه

---

۱. ارجا =(ع) آبستنی کاذب، بچه خوره

۲. دیوجه =(ف) زالو

اندرین آب به‌ریزند زودتر پخته شود. و آب رود نیل را ستوده‌اند از آنکه سخت بسیار است، و از دور همی آید و بر زمین‌های نیک می‌گذرد و از سوی جنوب به‌سوی شمال همی‌آید، و آب جیحون نیز ستوده است، از بهر آنکه بسیار است، و از دور همی‌آید، و روی به‌سوی شمال دارد.

باب چهارم از گفتار دوم: اندر آزمودن آب‌ها

طریق آزمودن آب‌ها از چند روی است، از رنگ و بوی و طعم، از روشنی و تیرگی و از آنکه زود روشن گردد یا دیر و از آنکه چیزی اندر وی به‌پزند، زود پخته شود یا دیر، و از آنکه زود سرد شود یا دیر، و از سبکی و گرانی.

و دستور آزمودن آب ازین همه روی‌ها سخت ظاهر است و آزمودن سبکی و گرانی آن است. پیمانه‌ای از آب پر کنند و برکشند، آنچه سبک‌تر باشد وزن او کمتر باشد؛ و دستوری دیگر آن است که دو خرقه یا دو پاره پنبه، هر دو به یک وزن، هر دو راتر کنند و اندر آفتاب نهند تا خشک شود و هر دو را باز برکشند، آنچه پنبهٔ او سبک‌تر آید، سبک‌تر باشد، و همچنین آنچه پنبهٔ او زودتر خشک شود سبک‌تر باشد.

باب پنجم از گفتار دوم: اندر تدبیر به‌صلاح آوردن آب‌های بد

از تدبیرها که آب‌های بد را به صلاح آرد و تباهی آن‌را به‌شکند، و مضرت آن باز دارد یکی آن است که او را بسیار به‌پالایند به‌خرقه‌های دو تو پاکیزه یا اندر سفال‌های نو کنند تا از وی بترابد و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه به‌هم به‌زنند نیک، بر طریق این که مسکه خواهند گرفت پس بنشانند و به‌پالایند. و سدیگر آنکه به‌پزند، چه بیشتری آب بدان پختن به‌صلاح آید خاصّه که با خاک پاکیزه به‌زنند و اگر این خاک خاک شهر خویش باشد بهتر باشد و اگر پاره‌های پنبهٔ پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آب افکنند و به‌پزند و آن پنبه را به‌فشارند آب پالوده شود و نیک باشد و اگر بی‌آنکه به‌پزند پنبهٔ پاکیزه در آب افکنند تاتر شود پس به‌فشارند هم پالودنی نیک باشد و تدبیر چهارم آنکه آب مصعد [1] کنند و بچکانند بر طریق گلاب گران. و تدبیر پنجم دو قدح را پهلوی یکدیگر به‌نهند و یکی را پر آب کند و دیگر تهی بگذارند و از پشم پاکیزه پلیته [2] کنند و یک پلیته اندر قدح پر نهند و دیگر سر اندر قدح تهی نهند، آب بدین پلیته از قدح پر به‌قدح تهی باز آید. و اگر عیب آب غلیظی باشد چون به‌پزند نیک شود، و اگر با شراب خورند او را لطیف کند. و آب شور، با سرکه یا با سکنگبین باید خورد، و اگر چیزی قابض چون موردانه [3] و خرنوب [4] و زعرور [5] اندر وی افکنند مضرت او را

---

۱. مصعد = تبخیر شده، تصعید شده
۲. پلیته = فتیله
۳. موردانه = تخم مارزیون
۴. خرنوب = درختی است از تیره پروانه واران شبیه به درخت گردو دارای گل‌های زرد، میوه‌اش در غنداقی شبیه باقلا جای دارد و طعم آن شیرین است (فرهنگ معین)
۵. زعرور = میوه‌ای صحرایی به نام علف شیر یا علف خرس

دفع کند و آب را که با چیزی باید خورد که طبع نرم دارد، و با شراب و آب طلخ (تلخ) را با چیزهای چرب و با شیرینی باید خورد و آب تیره را با سیر باید خورد، و ترباق همه آب‌های مختلف پیاز است، خاصّه آنکه به سرکه پرورده باشند و با آب ایستاده هیچ، غذای گرم نه‌شاید خورد. میوه‌های خنک باید خورد چون سیب و آبی و ریواج و از ترها کوک [1] تا مضرت آن کمتر باشد و اگر میوه‌ها نه‌باشد، رب آبی [2] و رب سیب و شراب‌های میوه، به‌کار باید داشت و جایگاهی که آب اندک باشد، و روزگار تابستان باشد اگر آب را با اندکی سرکه بیامیزند تشنگی به‌نشاند و آب کمتر باید.

باب ششم از گفتار دوم: اندر تدبیر آب خوردن

بر سر طعام آب بسیار خوردن نیک نه‌باشد، و صواب آن باشد که صبر کنند تا طعام لختی از سر معده فرو رود پس آب خورند و اگر کسی صبر نه‌تواند کرد، اندکی آب سرد بخورد و هرچه سردتر باشد تشنگی بهتر نشاند. و آب سرد معده گرم را چون گوارشی باشد و دل گرم را هوای خنک به‌جای باشد، و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد، و محرور را زیان دارد. و آب چاه و آب رود به‌هم آمیختن نه‌باید آب خوردن برریق [3] و از پس ریاضت [4] و از پس آنکه از گرما به برآیند سخت زیان دارد. و اگر کسی را از آب خوردن برریق صبر نه‌باشد، اگر اندکی آب با شراب بیامیزند زیان ندارد و اگر زمستان باشد با آب گرم آمیزند. آب خوردن به شب زیان دارد، خاصّه که حاجت صادق نه‌باشد، و لکن محرور را زیان کمتر دارد. و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد، اندکی صبر باید کرد. و اگر چاره نه‌باشد آب را اندر دهن لختی نگاه (ff. 126) باید داشت، پس فرو بردن و اندک اندک باید خورد، و آب را به‌باید مزید و ناگاه به یک بار به معده فرو نه‌باید ریخت. و اگر کسی را تشنگی غلبه کند، صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی و نخسبد که طبیعت اندر خواب آن ماده را به‌پزاند و تحلیل کند. و صبر کردن بر تشنگی یک ساعت یا دو ساعت غنیمت باشد، مگر محرور را که او را به وقت حاجت بر تشنگی صبر نه‌شاید کرد و آب سرد تشنگی غالب را در حال به‌نشاند، لکن اگر به‌خسبد سردی و تری آن بقعر تن رسد، تشنگی زایل شود، و اگر بر تشنگی کاذب یعنی تشنگی دروغین آب خورده شود هر ساعت تشنگی زیادت گردد، از بهر آنکه آن ماده که تشنگی می‌آرد مددی می‌افزاید و قوی‌تر می‌شود.

باب هفتم از گفتار دوم: اندر تدبیر گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد

به‌باید دانست که کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزوده شود، هیچ چیزی چون اندر آب

---

۱. کوک = کاهو
۲. آبی = به
۳. ریق = (ع) صبحانه
۴. ریاضت = ورزش

نشستن و اندر گرمابه اندر آمدن نیست. و کسی که ریاضیت کرده باشد و عرق کرده، چون از ماندگی ریاضت برآساید، چاره نیست از آنچه در آب زن[۱] نشیند یا اندر گرمابه اندر آیدو آب گرمابه و آب زن صافی و خوش باید و گرمی و سردی آب اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آب بیشتر اندر فصل تابستان و روزگارهای گرم و مزاج‌های گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و غرض از به‌کار داشتن گرمابه و آب زن از پس ریاضت آن است که تن مردم تری و گرمی لطیف و معتدل به‌باید. بدین سبب اندر هر دو بیش از آن نه‌باید بود که پوست از آب‌تر شود و نرم‌تر و سرخ‌تر گردد و زودتر از آنکه عرق آمدن و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری با وی به‌ماند. و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه‌ای باید که آب او خوش باشد و گرمابه و آب هیچ دو سخت گرم نه‌باشد، و اگر در آبی نیم گرم نشنید هم سود دارد و تری کند و گوشت به اندام‌ها باز آرد و شرط‌ها و صفت‌های آن اندر کتاب معالجات، اندر علاج دق یاد کرده آید. و هر آبی که اندرنشنید از آب خوش یا آب دریا یا آب معدن‌ها یا آب که دارو از بهر حاجتی اندر وی پخته باشند هر یک را اندر تن مردم اثری عظیم باشد، از بهرآنکه از برون به همه تن می‌رسد، و به مسام اندر می‌شود و کس را که حرارت آفتاب سوخته باشد و رطوبت‌ها تحلیل کرده، نشستن اندر آب سرد سودمندتر از خوردن آب باشد و لکن سردی، به‌اندازه باید که تن را خوش آید. و ریش‌ها را به آب سرد شستن زیان دارد، و آماس‌ها را که خواهند که نرم شود یا مادهٔ او پخته شود یا درد او به‌نشیند زیان دارد. و آب گرم اگر بدان گرمی باشد کـه پوست از وی گریزان باشد مسام را گشاده نه‌کند، ولکن پوست را سخت کند و به حال داغ کردن ماند و تری آن به مسام اندر شود و به تن نرسد و آنچه به گرمی کم از فاتر باشد حرارت نه‌فزاید لکن‌تری فزاید و اگر بسیار به‌کار دارند و آنچه به گرمی زیادت از فاتر باشد حرارت غریزی را برافروزد، لکن اگر در تن حرارت غریب باشد آن را زیادت کند و آنچه به گرمی کم از فاتر باشد حرارت نه‌فزاید لکن تری فزاید از دو سبب: یکی از بهر آنکه اگر چه اندکی گرمی دارد به طبع سرد است و به آخر آن تری و اجزاء آب که به مسام فرو رفته باشد حرارت عارضی بگذارد تری فزاید. و دوم از بهر آنکه طبع آب تر است و حرارت عرضی اندر وی عاریتی است و چون تری بسیار گردد و حرارت عاریتی باطل شود. تری‌ها حرارت غریب را ضعیف کند و سردی فزاید. و نشستن بسیار اندر گرمابه غثیان آرد و غشی آرد به سبب آنکه دل را گرم کند و کسی را که اندر تن خلط‌ها باشد، هر بار که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آن‌را می‌گدازد و از عضوی به‌عضوی همی آرد. و هرگاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذای تمام ناگوارنده حرارت گرمابه آن‌را به‌پزانـد و تـمام به‌گدازد و تحلیل کند بدین سبب گویند که چون اندر گرمابه روند درنگ بسیار نکنند حـرارت غـریزی را بیفزاید و گرمابه بی آب[۲] خشکی فزاید و از بهر خشکی به‌کار دارند و خداوند استسقاء را و مرطوب را سود دارد. و اگر اندر گرمابه بی آب چندان درنگ کنند از عرق بسیار آید، هم خشکی فزاید و اگر چندان باشند که

---

۱. آب زن = ظرف بزرگ فلزی برای آب تنی شبیه وان امروزی   ۲. گرمابه بی‌آب = تقریباً مانند «سونا»

عرق نه‌کند حرارت غریزی را به‌جنباند و در تن تری آب اندر جنبد و تری فزاید و اگر برریق اندر گرمابه درنگ بسیار کنند که عرق بسیار آید، تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد. و اگر طعام بسیار خورده اندر گرمابه شوند فربه کند از بهر آنکه غذا را به‌ظاهر تن کشد، لکن بیم باشد که سدّه‌ای تولد کند. اگر محرور است سکنگبین به‌کار باید داشت و اگر مرطوب است فلافلی [1] و ونجی [2] تا از سدّه ایمن شود. و اگر پس آن اندر شوند که طعام گواریده باشد و هنوز گرسنگی پدید آمده نه‌باشد قوّت فزاید و فربه کند. و مردم صفرایی را حرارت گرمابه صفرا را بسوزاند، احتیاط آن است که پیش از آنکه اندر گرمابه شود اندکی نان اندر شراب انار ترش‌تر کند و بخورد یا اندر آب میوه یا اندر گلاب. و اندر گرمابه بسیار درنگ نه‌کند و اندر خانهٔ گرم نه‌شود و محرور و مرطوب چون از گرمابه بیرون آیند هیچ شربت سرد، چون فقاع و جلاب و غیر آن نه‌شاید خورد و نه اندر گرمابه، از بهر آنکه گرمابه مسام به‌گشاید و رگ‌ها نرم کند، و شربت زود بگذرد و سردی آن به اعضای رئیسه رسد و قوّت‌های اعضا را ضعیف کند، و عصب‌ها را زیان دارد، و استرخاء و نقرس تولد کند و باشد که جگر سرد شود و به استسقاء کشد، و هیچ شربت گرم نیز نه‌شاید خورد از بهر آنکه حرارت آن زود به اعضاء رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصّه اندر هوای سرد به تدریج و به احتیاط باید و سر و تن پوشیده باید داشت و با تب و جراحت و آماس اندرگرمابه نه‌شاید رفت. و منفعت‌های گرمابه آن است که خواب خوش آرد و سده را و مسام را به‌گشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را به‌پزاند و غذا را به‌ظاهر تن کشد، و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و ماندگی به‌برد. و مضرت‌های او آن است که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند، و غشی آرد و مادت‌های ساکن به‌جنباند و به‌گدازد و از عضوی به‌عضوی ضعیف‌تر آرد و آماس‌ها و دردها تولد کند. و اندر آب سرد نشستن روا نیست، مگر کسی را که همه تدبیرهای او اندر آن صواب و به استقصاء [3] باشد والا زیان دارد.

و کودکان را و مردم لاغر را و مردم پیه‌دار را و پیران را نه‌شاید، و از پس جماع و از پس قی و هیضه و اسهال و خواب نایافتن و طعام ناگواریدن نه‌شاید. و خداوند زکام و نزله را نه‌شاید، و روزی که باد خنک آید نه‌شاید، و غرض اندر آب سرد نشستن آن باشد که کسی ریاضتی کرده باشد، و حرارت اندر تن او بجنبیده باشد خواهد که آن حرارت زیادت گردد و با او به‌ماند و به تحلیل خرج نه‌شود و پوست و اندام‌ها سخت شود، اندر آب سرد نشیند تا آن منفعت بیابد. لکن جز مردم جوان تندرست و قوی اندام را و کسی را که فربهی او از گوشت باشد نه از پیه و همهٔ قوّت‌های او قوی باشد نه‌شاید. و آغازنشستن اندر آب سرد، اندر گرم‌ترین روزی باید و گرم‌ترین وقتی از روز، به یک بار باید که خویشتن اندر آب زند تا به یک بار به همهٔ اندام‌ها برسد و سردی آب به اندازه‌ای باید که پوست مردم از آن گریزان نه‌باشد سخت و اندر آب درنگ

---

۱. فلافل = دارویی که اصل آن فلفل باشد.

۲. ونجی = دارویی که اصل آن فودنج (معرّب پودنه) باشد.

۳. استقصاء = (ع) کوشش تا به آخر کار

بسیار نه‌کند و پیش از آن از آب برآید که سرمای آب او را بلرزاند و چون از آب برآید بنگرند اگر زود گرم شود و به رنگ خویش باز آید، معلوم گردد که درنگ به‌اندازه کرده است، و اگر دیر به رنگ باز آید بار دیگر زودتر برآید و ترتیب اندر آب شدن چنین بایدکه نخست همه اندام‌ها بمالد و اندکی روغن اندر مالند پس ریاضتی به اعتدال به‌کنند و حرکت اندر ریاضت اندکی سبک‌تر از آن کنند که عادت اوست و از پس ریاضت زود خویشتن اندر آب سرد زند چنانکه گفته آمده است. چون از آب برآید دگر باره او را بمالند سخت‌تر از مالیدن نخست. و اگر از پس مالیدن دوم، یک بار دیگر اندر آب جهد و زود بر آید روا باشد و آن روز طعام او زیادت یابد و شراب اندک‌تر چند روز برین ترتیب تا غرض حاصل آید انشاءالله.

گفتار سوم

اندر شناختن نیک و بد غذا و تدبیر آن

و این گفتار دو جزو است:

جزو نخستین

اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و چهار بابست.

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن سبب حاجت‌مندی مردم و دیگر جانوران به غذا.

از بهر آنکه تن آدمی و دیگر جانوران مرکب است از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگرند، و با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده، و از یکدیگر گریزان، و اندر یکدیگر اثر کننده، و از یکدیگر اثر پذیرنده، چنانکه اندر باب دوم ازگفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش است از بهر آنکه حرارت او رطوبت او را بخار می‌گرداند و به تحلیل خرج می‌کند و هوا که گرد او آمده است نیز اثر می‌کند و حرکت‌های بدنی و نفسانی همه اندر وی اثر می‌کند، لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش باشد. و بدین سبب حاجت‌مند گردد به باز آوردن عوض آنچه از تن کاهیده و به تحلیل خرج شده باشد. و گرسنگی این باشد که تن را بدین عوض حاجت آید و این عوض غذا باشد.

باب دوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذا

به‌باید دانست که اگر خوردنی‌ها را پیش از آن که خورده شود و به‌گوارد و خون گردد، غذا گویند، برطریق مجاز گویند از بهر آنکه تا آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته نه‌شود و از معده به جگر اندر نیاید، و اندر جگر خون نه‌گردد، غذا نه‌شود. و معنی غذا این است که آنچه مردم به‌خورند، و اندر معده نیم پخته شود، و از معده به جگر اندر آید، و اندر جگر خون گردد، و از جگر به رگ‌ها اندر آید، و به هر اندامی از اندام‌های یکسان نصیبی برسد و مانند آن شود و به عوض آنچه از وی به تحلیل خرج شده باشد به‌ایستد و تن او بدان بر قوام خود به‌ماند، و کیفیت‌های او را از آنچه باید به‌نگرداند، یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنچه اعتدال مزاج اوست به‌نگرداند، چنانکه نان و گوشت آن‌را غذا گویند. و هرچه کیفیت‌های مردم را بگرداند و مانند اندام‌های او نه‌شود آن‌را دارو گویند، چون هلیله و زنجبیل و غیر آن. و هرچه کیفیت‌های مردم را کمتر از آن بگرداند که دارو کمتر از آن به اندام‌های ما شود که غذا، آن‌را غذای دوایی گویند یا دوای غذایی، یعنی غذایی که به دارو ماند یا دارویی که به غذا ماند چون پودنه و کوک و کدو و شبت و غیر آن.

و به‌باید دانست که اندر گوهر خون که غذای راستینی است گرمی و تری غلبه دارد، بدین سبب واجب کند که گوهر گرم و تر زودتر تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر وقت که آن تحلیل پذیرفت غذای تازه باید تا به عوض آنچه خرج شده باشد به‌ایستد. و هرچه تن مردم را غذا دهد به اندازه‌های گرمی وتری دهد که در وی باشد، و هیچ خوردنی نیست که اندر وی از گرمی وتری بهره‌ای نیست لکن به سبب آنکه کیفیت هر یکی دگرگون است بعضی را سرد و تر گویند، و بعضی را سرد و خشک، و بعضی را گرم و تر، و بعضی را گرم و خشک، و قوّت هاضمه از هر طعامی از مقدار گرمی و تری که اندر وی باشد از وی بستاند و قوّت مغیره آن‌را بگرداند، چندان که تواند تا خون گردد و به اندام‌ها شود و بدان مانند شود و باقی که قوّت مغیره آن‌را نه‌تواند گردانید ثفل گردد و قوّت دافعه آن‌را بیرون فرستد.

باب سوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر آنکه چرا بعضی غذاها را گرم گویند و بعضی را سرد و این کیفیت‌ها اندر تن مردم از غذا چگونه پدید آید

هرگاه که طبیب گوید که عسل یا فلفل گرم است یا کوک سرد است نه آن خواهد که گرمی و سردی آن‌را به حس بتوان یافت، لکن آن خواهد که به قوّت گرم‌تر یا سردتر از تن مردم است. یعنی هرگاه که مردم مثلاً عسل یا کوک بخورد و حرارت او اندران کار کند، و آن‌را از حال خاصی بگرداند آن کیفیت که عسل را یا کوک را هست اندر تن مردم پدید آید و تا نخست حرارت مردم در آنچه خورده باشد کار نه‌کند تا آن چیز از حرارت او اثر نه‌یابد و از حال خاصی به‌نه‌گردد و کیفیت او پدید نیاید. و به‌باید دانست که هرچه مردم بخورد حال آن از دو بیرون نه‌باشد: یا آن باشد که از حرارت تن او از حال خویش به‌گردد و تن او را از حال خویش

به‌نگرداند، و اگر بگرداند به حال ناطبیعی بگرداند. و یا آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش به‌نه‌گردد و تن او را از حال خود بگرداند.

اما آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش به‌گردد و تن او را به‌نگرداند، دو گونه باشد یا آن باشد که به تن او پیوسته نه‌گردد و مانند نه‌شود. اما آنچه بتن او پیوسته گردد و مانند شود غذاست، و آنچه مانند نه‌شود داروهای سودمند و معتدل است، و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش به‌گردد تن او نیز لختی بگرداند. پس به آخر هم از حرارت تن او باز نه‌گردد و تن مردم به حال خویش باز آید و او را به‌نگرداند. و آنچه از نوع نخستین است یا آن باشد که به تن مردم پیوسته گردد و مانند شود، یا آن باشد که بدو پیوسته نه‌گردد. و دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش به‌نه‌گردد و او را بگرداند. و از حال بگردیدن تن مردم باطل گردد و مانند نه‌شود به و آنچه به تن مردم پیوسته گردد غذای دوایی باشد، آنچه بر او پیوسته نه‌گردد و مانند نه‌شود داروی مطلق باشد.

و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم به‌نه‌گردد، و او را از حال بگرداند، زهر مطلق باشد. و به‌باید دانست که آنچه گفتیم که مزاج (مَزَج) از حرارت تن مردم به‌نه‌گردد، و از جایی بجایی دیگر نه‌شود و حال تن مردم را به‌نگرداند، زهر مطلق است، بدین، نه آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نه‌شود یا حرارت تن مردم اندر وی هیچ اثر نه‌کند؛ چه بیشتر زهرها با حرارت تن مردم، اندر وی کار نه‌کند، کار او پدید نیاید. لکن آن خواهیم که طبیعت و قوّت او به‌نه‌گردد و آن قوّت او مردم را هلاک کند. و از زهرها بعضی را طبع گرم است، و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد، اندر تحلیل کردن روح، چون زهر افعی و نیش. و بعضی را طبیعت سرد است و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن روح، و بیفزانیدن و بمیرانیدن او، چون زهر کژدم و شوکران.

و به‌باید دانست که میان غذا و دارو فرقی دیگر کرده‌اند. به‌شرحی تمام‌تر و آن، آن است که غذا منقاد طبع مردم است و از قوّت طبع او منفعل شود، و قوّت‌های مردم بدان مستولی گردد و آن‌را هضم کند، و از آن غذا گیرد. و دارو منقاد طبع مردم نیست و قوّت‌های او بر آن مستولی نیست، لکن طبع مردم منقاد آن است، از آن منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذایی که در کیفیتی به یک درجه باشد یا به دو درجه در تن مردم کمتر از فعل داروئی بود که به یک درجه باشد، از بهر آنکه دارو به قیاس با طبیعت مردم، فاعل است، و طبیعت مردم از وی منفعل؛ و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل است و بدین سبب است که غذای معتدل که برابر مزاج تن مردم تندرست است، اگر بیماری بدان علاج کنند بیماری فزاید، از بهر آنکه غذا در طبیعت مردم منفعل شود، پس هر گاه که مزاج صحیح بود و غذا منفعل شود، صحت فزاید. و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود، بیماری فزاید، خاصّه اگر در تن بیمار ماده‌ای بود.

و بقراط بدین سبب می‌گوید: اَلبَدَنُ الَّذی هُوَ غیر بقی کُلّما غذوته انما تُرِیَده شَراً. و طبیبان دیگر گفته‌اند:

الغذا یُرِیدُ فِی‌القوه و یُرِیدُ فِیِ المَرَض و قِلّة الغذا ینقص من القوه و ینقص من المَرضَ.
و به‌باید دانست که غذاها به آخر کار تن مردم را لختی از حال خویش بگرداند، گردانیدنی طبیعی. و این چنان باشد که اگر چه غذایی سرد باشد، چون کدو و کوک، لختی تن مردم را گرم کند، از بهر آنکه از نخست همه غذاها خون گردد. تا غذای راستینی شود، و کیفیت خون گرم است، و غرض طبیب از آنکه گوید که دارو، یا زهر، تن مردم را از حال خویش بگرداند، گردانیدنی طبیعی که از غذا حاصل آید نیست، لکن گردانیدنی است که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوّت او بر حال خویش باشد، و حال تن مردم را بگرداند. و غذاهای دوایی به آخر کار هر چه گرم است، چون سیر، نخست از حرارت تن مردم گرم شود، پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید، و هرچه سرد است، چون کوک، همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود، پس سردی او (f. 128) اندر تن مردم پدید آید.
و هرگاه که گوهر غذاهای دوایی و غذاهای مطلق، تمام از حال خویش به‌گردد و خون شود، بیشتر اثر آن گرمی باشد، به سبب آنکه خون گسسته باشد. لکن از طبیعت اصلی که هر یکی را است، لختی اندر آن خون که از وی تولد کند به‌مانده باشد، بدین سبب اگر چه طبیعت خون گرم است، میان خونی که از کدو تولد کند و خونی که از سیر تولد کند فرق بسیار است.

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای نیک

هر غذای که قوّتی و مزه‌ای پیدا ندارد تن مردم را غذای پاکیزه دهد، چون گوشت مرغ و بزغاله و زیر با[1] و سپید با[2]ها که از این گوشت‌ها سازند و نان کم سبوس امروزین که از گندم امسالین پاکیزهٔ بی‌آفت پخته باشند و نکو پخته باشند. و ماهی تازه و کوچک اندام که بر سنگ مأوی داشته باشد و اندر آب پاکیزه و خایهٔ مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن او مدّتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشند و شراب رقیق صافی خوش بوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین مزه غذای قوی برخیزد و نیک باشد.

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای بد

نان، که اندر او سبوس بسیار باشد، یا از گندمی کهن یا آفت رسیده پخته باشند و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و سپرز همهٔ حیوانات سودا فزاید و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تتماج[3] و رشته و جغرات[4] تری فزاید. و اندام‌های زاندرونی، چون اشکنبه

---

۱. زیر با = آش زیره
۲. سپید با = شوربا، آش ماست
۳. تتماج = آش سماق
۴. جَغرات = گنجشک

و روده، بد و زهومت ناک[1] باشد و خایه مرغ نیک بریان کرده و پنیر خلطی فزاید غلیظ و گاورس همچنین، و ماهی تازهٔ بزرگ بلغم فزاید و شور کرده سودا فزاید. و سیب و انبرود[2] تمام نارسیده و خیار و خیار با درنگ[3]، خلط‌های خام فزاید و کدو و خربزه که اندر معده تباه شود هیضه[4] آرد و غذای بد دهد. و لکن کدو مردمان محرور خشک مزاج را نیک باشد، و ترها همه بد باشد. از بهر آنکه غذا کم دهد و فضله از وی بسیار گرد آید.

باب ششم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای میانه

نان خشک و گوشت گوسفند پخته و بز پخته و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از تری‌ها کوک و کسنه که به تازی هندبا گویند و خیار.

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای لطیف

غذاهای لطیف سه گونه باشد: یکی آن است که از وی خون صافی و تنک خیزد، و آن چون مغز نانی است که از گندم شسته پزند، و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خرد و کدو و ماش پوست کنده. و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند، یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد، یا کمتر شده باشد، چنانکه کسی را که از بیماری بهتر شده باشد، یا کسی را که نخواهد که اندر تن او خلطی بسیار گرد آید، یا احتیاط کند تا سدّه‌ای نیفتد.

و دوم چیزهایی است که به قوّت گرمی و تیزی، طعم خون را گرم کند یا رنگ آن‌را لطیف کند. و آن چون پیاز است و ترب و شلغم خام و گزر و این چیزها را چون به‌پزند معنی لطیف از وی به‌رود و غلیظ گردد. و کسی که خواهد که معنی لطافت این چیزها بیابد، آب آن به‌کار دارد یا خام بخورد و بر اثر آن قی کند.

و سوم آنکه از وی خونی لطیف خیزد و خونی را که اندر تن مردم باشد لطیف کند، و این چند گونه باشد: یکی آن باشد که شوینده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه و پسته. و لطافت آن نزدیک باشد به لطافت آنچه اوّل یاد کرده شد، لکن این لطیف کننده‌تر باشد و کشکاب که از وی خون لطیف توان کردن هم اندر این درجه باشد، لکن خون را گرم نه‌کند. و دوم آن باشد که بحکم تیزی مزهٔ رطوبت‌ها را به‌برد، چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر[5] و پودنه و سداب[6] و شبت و زیره و کرویا[7] و کبر[8] و شراب زرد صافی کهن. این همه آن است که بلغم را به‌برد و سده‌ها به‌گشاید و ازین نوع بسیاری به‌کار نه‌شاید داشت. و سوم آن

۱. زهومت ناک = بدبو
۲. انبرود = امرود، گلابی
۳. بادرنگ = (ف) تُرنج
۴. هیضه = اسهال
۵. سعتر یا صعتر = (ع) گیاهی است بیابانی دارای برگهای ریز با طعم تند و بوی خوش نوع بستانی آن‌را مرزه نامند و اوشه یا اوشن هم گویند.
۶. سداب = (ع) از گیاهان طبی با برگ بدبو
۷. کرویا = (ع) ذیره رومی، ذیره سیاه
۸. کبر = (ع) گیاهی است که در خرابه‌ها می‌روید

باشد که اخلاط را به‌گدازد و لطیف کند به قوّت چون آبکامه و ماهی شور و چغندر و ماءالجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد به‌معنی لطافت چیزهایی که بحکم تیزی مزه رطوبت‌ها را به‌برد و لکن این نوع معده را و روده‌ها را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند. و چهارم آن باشد که لطافت او، به حکم ترشی باشد، چون سرکه و سکنگبین و ترش ترنج و انار ترش، این نوع خلط‌ها را لطیف کند و محرور را سود دارد.

و اما پودنه و سعتر و خردل، چون خشک شود از غذا بیرون شود و از جمله داروها باشد.

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای غلیظ

از غذاها هر چه خشک باشد، یا صلب یا دوشکن، غلیظ باشد. دوشکن را به تازی لزج گویند، و صلب را به پارسی سخت گویند. و عدس و باقلی خشک بریان کرده و خرمای قسب و شاه بلوط وگوشت خرگوش غلیظ باشد، از بهر خشکی که بر او غالب است، و جگر و خایه مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد، از بهر آنکه از پختن بسته گردد و خشک شود. و گوشت شتر و گوشت بز و گوشت گاو و شکنبه و روده غلیظ باشد به سبب آنکه به آتش خشک شده باشد، و زاندرون او هم غلیظ باشد به سبب آنکه لزج باشد و نان فطیر و آرد به روغن سرشته غلیظ باشد و به سبب سختی و کرنب و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک روی او غلیظ باشد به سبب مغزهای جانوران و قله[1] و کماه و سماروغ[2] که به‌تازی الفطر گویند غلیظ باشد. و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و پنیر خشک غلیظ باشد، به سبب آنکه خشکی و سختی و لزجی هر سه در وی باشد. و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گنجشک گرم باشد و غلیظ، و شراب سیاه و شیرین غلیظ باشد و پایچه(پاچه) و لب و زبان و پستان و کنارهای غضله‌ها غلیظ باشد.

باب نهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذا که زود گوارد

از غذاها هرچه ترینه و ناخوش‌مزه و خشک و سخت و بسیار چربو نه‌باشد، و سخت سرد یا سخت گرم نه‌باشد، زود گوارد. و هر چه کسی را خوش آید و آرزو کند، زودتر گوارد. و گوشت مرغ گوارنده‌تر از گوشت چهار پای باشد. و هرچه اندر باب غذاهای لطیف که یاد کرده آمده است همه زودگوار باشد، و هر جانوری که خشک مزاج باشد، چون بز و گاو و حیوان وحشی کوچک‌تر و لطیف‌تر باشد و آنچه مزاج او تر باشد بزرگ آن زودگوارتر از خرد باشد و حیوان جوان و آنکه در وقت بالیدن باشد، زودگوارتر از پیر باشد. و چیزهای متخلخل، یعنی آنچه سخت آکنده نه‌باشد زود گوارد، از آنچه آکنده باشد. و بدین سبب گُوز (جوز) از فندق زود گوارتر باشد، و هرچه نرمتر باشد و آسانتر توان خایید، زود گوارتر باشد، و بدین سبب است که کدو و کوک و کسنه زود گوارتر از کرفس و طرخون باشد. و نیمهٔ پیشین از گوشت جانوران، چون گردن و

---

۱. قله = قلیه (ع)، تکه گوشت بریان کرده

۲. سماروغ یا سماروخ = بمعنی تارخ

سینه و دست بهتر از نیمهٔ بازپسین باشد و زود گوارتر باشد. و نیمهٔ راست بهتر و زودگوارتر از نیمهٔ چپ باشد، و گوشت پشت نیز زودگوارتر باشد از آنچه دیگر جای. و گوشت پشت را بشهر من پشت مازه گویند.

باب دهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول

سینهٔ مرغان آبی و بط و مغز همهٔ جانوران و آلات شکم ایشان و همهٔ بچگان جانوران که شیرخـواره باشند، و نخودتر و باقلی‌تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند، خاصّه که مزاج اوتر باشد، همه بازهومت و با فضول باشند و بال‌های مرغان و ماهیچه و گردن همه جانوران و هر جانوری که مأوی اندر کوه دارد (ff. 129) و صحرا، و خاصّه که بسیار دود، زهومت و فضول او کمتر باشد.

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد یعنی بهره بیشتر یابد

همه طعام‌های غلیظ کسی را که به‌گوارد تن او از آن غذا بسیار یابد، و هرچه بی زهومت‌تر و کم فضول‌تر باشد تن مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاهای زودگوار که اندر باب نهم یاد کرده آمد است، تن مردم را بسیار غذا دهد.

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندرشناختن غذاها که تن مردم از آن غذا کمتر یابد

همهٔ طعام‌های لطیف، و هرچه خشکی یا تری بر وی غلبه دارد، و هر چه بسیار فضول و زهومت ناک باشد، تن مردم از آن غذا کمتر یابد.

باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای گرم

نخود آب به روغن زیت، یا روغن تازه خاصّه که با سعتر خورند؛ و اسفیدبا، به گوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو، خاصّه که با ابزارها باشد، چون زیره و کرویا و گندنا و سداب و فلفل وسعتر و دارچینی، و گوشت تراز بریان کرده به روغن زیت، یا روغن دنبه، و از شیرینی‌ها، میویز[1] و پانید[2] و عسل و آنچه بدان ماند.

باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای خشک

چیزهای بریان کرده و گوشت مطنجنه و بریان و قلیهٔ به آبکامه و به سرکه و ابزارها، چون سیر و سداب و

---

۱. میویز =(ف) انگور سیاه خشک کرده، مویز

۲. پانید =(ف) قند سفید، شیرهٔ شکر

سعتر و زیره و کرویا و مزورهها[1]، که از آبکامه و برگ چغندر (جکندر) سازند و زیره و نخود آب و خَل[2] و زیت و نعناع و طرخون و همه ابزارها و گوشت مرغان دشتی، چون تذرو و کبک و گنجشک، این همه خشک باشد.

باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای تر

خربزه و خربزهٔ هندی و خیار و آلو و توت و اسفناج (اسفاناج) و باقلی‌تر و نخودتر و گوزتر و عُناب‌تر و بادام‌تر و کشکاب و هرچه آن‌را با آب به‌پزند، همه تن مردم را تری دهد و گوشت همه جانوران که خرد باشند و مزوره که از ماش پوست کنده سازند، خاصّه که با کوک و کدو و اسفناج و روغن بادام سازند و پنیرتر و نان میده[3] که اندر آب یخ‌تر کنند و حلوا که از شکر و خشخاش‌تر و بادام‌تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت آبه، که از پهلو و پشت مازه بزغاله سازند و جانوران اهلی، ترتر از جانوران وحشی باشند.

باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای سرد

هرچه ترش است، و هر چه شکوک[4] است همه سرد باشد و شکوک را به تازی عفص خوانند. اما شکوک سرد باشد و غلیظ و ترش سرد باشد و لطیف و شراب سپید شکوک کم حرارت‌تر از شراب‌های دیگر باشد. پس اگر نو باشد سرد باشد و غلیظ باشد و کوک و کسنه و سیب و انار ترش و امرود چینی و خربزه هندو و خیار و هر چه اندر باب گذشته یاد کرده آمد همه سرد باشد و محرور را شاید.

باب هفدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که سدّه به‌گشاید

خربزه و میویز شیرین و باقلی و حلبه[5] و کشکاب و نخود آب و کبر به سرکه سده را به‌گشاید، و انگبین ناشتا خورند معده و روده‌ها را شوید و سده به‌گشاید و چغندر را اگر با خردل خورند معده را و روده‌ها را به‌شوید، سدهٔ جگر به‌گشاید، و سیر و پیاز و گندنا و ترب اگر خام خورند، خلط غلیظ را لطیف کند. اما سیر پخته و خام اندر تن یکی باشد و انجیرتر و خشک سدهٔ گرده را به‌گشاید و پاک کند و بادام تلخ سدهٔ جگر و سپرز و سده‌ای که اندر شش باشد به‌گشاید و پاک کند و پستهٔ سدهٔ جگر به‌گشاید و جگر را قوی کند. و جلاب که از عسل کنند، خلط‌ها را لطیف کند و شش را پاک کند و سکنگبین خلط‌ها را لطیف کند و سینه را پاک کند و سدّه جگر و سپرز را به‌گشاید و شراب نیک صافی رگ‌ها را پاک کند و شراب تیز، خلط‌های سطبر و سرد را لطیف کند.

---

۱. مزور = (ع) غذای بدون گوشت و چربی برای بیمار
۲. خَلّ = (ع) سرکه
۳. میده = آرد دو بار بیخته، نان میده، نان دو الکه
۴. شکوک جمع شک = غذاهای تلخ مزه و گس
۵. حلبه = (ع) شنبلیله

باب هژدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که سده آرد

همهٔ شیرینی‌ها و شیرهای کم آب، اندر جگر و سپرز سده کند؛ و اگر با شیر، چیزهای لطیف کننده خورند چون پودنهٔ کوهی و سعتر و فلفل، سده را به‌گشاید و خرما و کلیچه (کلوچه) و هرچه از گندم سازند جز نان و شراب شیرین، همه سده کند و جگر و سپرز را زیان دارد.

باب نوزدهم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که طبع را نرم کند

هر طعامی که در او شیرینی باشد یا تیزی یا شوری یا نرمی طبع را نرم کند. و آب عدس و آب کرنب و شوربای خروس پیر و چغندر و پنیر آب‌ناک و کدو و اسفناج و خربزه و انجیر و توت و گُوزتر و آلوی‌تر و آلو که اندر جلاب‌تر کنند و شراب نو و کهن و آب حلبه با انگبین و زیتون را که با سرکه خورند یا با آبکامه، معده را قوّت کند بر دفع کردن طعام.

باب بیستم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که طبع را خشک کند

آبی و امرود و آنچه به تازی زعرور[1] گویند، و خرمای قسب و سنجد که به‌تازی غُـبیرا گـویند و قـلیهٔ ناردانک، خاصّه که نخست ناردانک بریان کرده باشند و زرشک و سماق و دوغ، خاصّه که او را به‌جوشانند و سنگ تاب کنند یا آهن تاب، و سیر که به‌پزند و پنیر خشک و کرنج، خاصّه که نخست او را بریان کنند و گاورس، این همه طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش، اگر اندر معده خلطی غلیظ باشد، آن‌را بپزد و از معده بیارد، و اگر نیارد طبع را خشک کند. و عدس هر گاه که او را دو سه کرّت به آب به‌جوشاند و آن آب از وی به‌ریزند، و دیگر بار آب تازه می‌کنند، بار سوم آب او به‌ریزند و او را به آب ناردانک یا آب سماق یا آب زرشک طفیسل کنند، طبع را خشک کند. و چربوی این مغز بادام بریان کرده کنند. و کرنب را، که همچنین که عدس را گفته آمد، به‌پزند طبع را خشک کند. و باقلی که با پوست به سرکه به‌جوشانند و کسته، خاصّه دشتی که به‌پزند و سرکه برزنند طبع را خشک کند. و خایهٔ مرغ که به سرکه یا به آب سماق به‌جوشند این فعل کند. و اندر علاج اسهال صفراوی، که سبب آن بسیاری تولد صفرا بود در معده، و سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنگ تاب هم نافع بود، و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر به معده می‌آید، زرشک و انار دانک موافق‌تر بود.

باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که اندر معده زود تباه گردد

زردآلود و آلو و توت و خربزه و کدو، اگر اندر معده دیر به‌ماند و خلطی بد بیابد، روده تباه شود و از بهر

---

۱. زعرور =(ع) گیاهی است که در کوه و صحرا می‌روید و میوه کوچک سرخ رنگی دارد، تمشک

این است که این چیزها ناشتا خورند تا زود از معده فرو رود و انار شیرین اندر معدهٔ گرم زود صفرا گردد.

باب بیست و دوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاهای بادناک

نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشد، و اگر این همه را پوست به‌کنند و بریان کنند باد کمتر کند، و فقاع و انگدان و انگژه[1] باد انگیزد و شیر و شراب شیرین و انگبین صافی ناکرده بادناک باشد، و انجیر ترهم بادناک باشد، لکن باد او زود بگذرد و انگور هم بادناک باشد و سیب و امرود و آلو هم بادناک باشد و جغرات و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم همچنین باشد.

باب بیست و سوم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن غذاها که معده را زیان دارد

چغندر به سبب قوّتی بود، قی و تیزی که در وی باشد معده را زیان دارد، و شلغم و برگ خرفه و اسفناج به سبب نرمی و حُلبه و کنجد و مسکه[2] و روغن (ff. 130) گاو به سبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر به سبب آنکه اندر معده سرد زود ترش گردد و اندر معدهٔ گرم زود صفرا شود، زیان دارد. و انگبین معده را بگـزد و منش گشتن آرد و مغزهای همه جانوران بد باشد و بدین سبب آنها را با پودنه و سعتر و خردل و نمک باید خورد. و خربزه منش گشتن آرد، و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلط‌های بد خیزد. و شراب نو، بد باشد، و توت و زردآلو و آلو همه معده را بد باشد.

باب بیست و چهارم از جزو نخستین از گفتار سوم: اندر تدبیر غذاخوردن

باید که طعام برشهوتی صادق خورد و هرگاه که شهوت صادق پدید آید، طعام خوردن تأخیر نه‌کند. چنان باید که دست از طعام بازگیرد که هنوز آرزو می‌باشد، چه آن باقی آرزو پس از یک ساعت به‌رود، و بَترین خوردنی‌ها آن است که معده را سنگی کند، پس اگر روزی اتفاقی چنین بیفتد، دیگر روز بسیار به‌خسبد اندر خانه‌ای که هوای آن معتدل باشد، و اگر خواب نبرد، بسیاری به‌رود به آهستگی و اندکی شراب صرف خورد و باید که اندر خوردنی‌ها ترتیب نگاه دارند و چیزهایی که نازک‌تر و لطیف‌تر و روان‌تر باشد، نخست خورند، از بهرآنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورده شود، زود نه‌گوارد و بر بالای طـعام غـلیظ ناگواریده به‌ایستد و گذر نه‌یابد و تباه شود و غذاهای دیگر را تباه کند. و نه‌شاید که چیزهای لغزنده نخست خورند، الا کسی را که طبع به عادت سخت خشک باشد؛ و از پس طعام هم نه‌شاید و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نه‌شاید خورد، چون ماهی تازه خوردن و مانند آن، از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند. و کسی را که غذاها بدگوارد بر آن اعتماد نه‌باید کرد، از بهر آنکه به روزگار از آن غذاها خلط‌های بدگرد

---

۱. انگژه =(ف) انگدان، انجدان ۲. مسکه =(ع) کره

آید و بسیار غذاها باشد که اندر آن مضرتی باشد و گروهی با آن خو کرده باشند و به خوردن آن عادت دارند. آن گروه را آن غذا به از غذایی باشد که اندر وی هیچ مضرتی نه‌باشد و با آن خو کرده نه‌باشد.

و بسیار کس باشد که ویرا غذایی اگر چه نیک باشد، زیان دارد. آن شخص را از آن غذا پرهیز باید کرد و بترین خوردنی‌ها آن است که چند گونه طعام مخالف اندر یک نوبت خورده شود و مدّت دراز روزگار بردن اندر غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین نوبت‌ها اندر طعام خوردن آن است که اندر دو روز سه بار طعام خورند: یک روز بامداد و شبانگاه و یک روز نماز پیشین. و هرکه اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد، اگر به یک بار باز آید ضعیف شود. و هر که یک بار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعف و کسلانی آرد. و کسی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند، ویرا به اوّل روز چیزی اندک باید خورد. بهتر آن باشد، که لقمه‌ای چند با شراب غوره یا با شراب انار بخورد، پس به گرمابه رود و ریاضت و حرکت کند. و طعام باید که پراکنده خورد و چنین مردم را بسیار باشد که چون گرسنه شود، صفرا اندر معده گرد آید، و چون طعام خورد، طعام اندر معدهٔ او تباه شود، در حال تدبیر آن باید کرد که طبع نرم کند، و معده را از آن پاک کند، به آب گرم یا به شراب آلو یا به چیزی مانند آن.

و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران گردد، یا به سبب حرکتی طعام اندر معدهٔ او بسوزد باید که در حال قی کند و اگر ممکن نه‌گردد، آب گرم می‌خورد تا آن‌را فرو آرد، و خویشتن اندر خواب کند، و اگر بدین کار بر نیاید و مرد محرور باشد، طبع به اطریفل[1] کوچک نرم کنند یا به جلنجبین[2] مسهل. و اگر مرد مرطوب باشد، طبع را به کمونی[3] و تمری نرم کند، و غذاهای لطیف تندرستی را بهتر دارد، و لکن قوّت کمتر دهد، و غذاهای غلیظ، به ضد این باشد، و غذاهای غلیظ باید که بر گرسنگی راستینی خورند و به اندازهٔ حاجت و بسیار خوردن میوه‌های‌تر خون را آب‌ناک کند، و بدین سبب هر وقت که حرارتی به مردم رسد خون او به‌جوشد، همچنان که شیرهٔ انگور و آب‌های میوه‌ها که اگر یک روز به‌ماند گرم شود و به‌جوشد و بعضی میوه‌های‌تر اگر چه محرور را اندر تابستان وقت باشد که سود دارد، و لکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد، بدین سبب است که از بسیار خوردن میوه تری‌ها تولد کند، و تری‌ها که از میوه‌های‌تر تولد کند به ریاضت تحلیل پذیرد، و به عرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را به‌برد، و گونهٔ روی تباه کند، و طبع خشک کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام به‌برد و غذاهای شور، چشم را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و کسلانی آرد، و ترشی‌ها بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد.

و شوربا غذای نیک است، و مضرت نان، کسی را که نه‌گوارد، بیش از مضرت گوشت باشد، که به‌گوارد. بسیار غذاهاست که اندر یک روز و اندر یک شب نه‌شاید خورد چون دوغ با و غوره با و هیچ دوا از پس آلو

---

۱. اطریفل یا طرافل = معرب تریهله یا تری پهل هندی است که شامل خلیله و بلیله و آمله می‌باشد

۲. جلنجبین = شربت نعناع وحشی

۳. کمون = زیره

و شفتالو و زردآلو نه‌شاید خورد، و نه از پس هیچ میوهٔ ترش. و کرنج را با چیزی که از سرکه سازند نه‌شاید خورد، و نمک سود و کامه‌ها و پنیرتر و شیر با هیچ میوهٔتر نه‌شاید خورد و سکبا[1] و غوره با، با ماهی شور و گوشت نمک سود نه‌شاید خورد، و کبوتر بچه و پیاز و سیر و خردل به یکجا نه‌شاید خورد. و گوشت نمک سود، نه به سرکه شاید خورد و نه به شیر و گوشت مرغ به جغرات نه‌شاید پخت و نه‌شاید خورد و سرکه را اندر خنور[2] مس و ارزیز نه‌شاید داشت، و سیر و پیاز به یکجا نه‌شاید خورد و انگبین و خربزه اندر یک نوبت نه‌شاید خورد و از پس هیچ میوه‌ای تر آب یخ نه‌شاید خورد و فندق و بادام به یکجا نه‌شاید خورد، و گوشت بریان، که از تنور بر آرند اگر ببوی شد نه‌شاید خورد. و هر که با لبنیات شراب خورد از نقرس ایمن نه‌باشد و از بسیار خوردن پیاز، کلف[3] و سرگشتن پدید آید. و چیزهای شور خوردن، از پس فصد و حجامت، کر و بهق پدید آید.

جزو دوم از گفتار سوم

اندر به صلاح آوردن آنچه به صلاح باید آورد از غذاها و شناختن طبع و فعل و خاصیت هر یکی و این جزو سیزده باب است:

باب نخستین از جزو دوم از گفتار سوم

اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و به صلاح آوردن آن.

نان گندم، گرم، به درجهٔ اوّل اندر تری و خشکی معتدل است، و تن مردم را غذا بیش از دیگر حبوب دهد و به سبب آنکه از وی بسیار گونه نان پزند. دفع مضرت، و به صلاح آوردن هرگونه از نان‌ها به‌باید دانست نان میده از معده دیرتر از نان خشکار[4] بیرون شود، و نفح بیش از آن کند، و از وی سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوندان وجع‌المفاصل را و کسانی را که از بادها رنج باشد و مردم قولنجی را زیان دارد. اصلاح او آن است که خمیر مایهٔ او بیشتر کند و پوره اندر کند. و کسانی را که ازین نان به‌خورند، سکنگبین به‌زودی به‌کار دارند و کسی که از سنگ گرده و مثانه ایمن نه‌باشد این سفوف[5] به‌کار دارند: مغز تخم خربزه ده درم سنگ[6]، حب القلب و بادام تلخ و در قو از هر یکی دو درم سنگ، شکر برابر همه؛ هر بامداد سه درم سنگ بخورد و از پس او آبی که پر سیاوشان اندر او جوشانیده باشند بخورد و مردم محرور را آب تخم خیار و خیار بـا درنگ خوردن و آب باقلی آشامیدن سنگ گرده را نه‌گذارد که تولد کند. و کسی را که از بادها رنج باشد، از پس این

---

۱. سکبا = (ف) آش سرکه
۲. خنور = (ع) کاسه و کوزه وخم، در اینجا بمعنی ظروف مسی است
۳. کلف = (ع) ککَ مَک
۴. خشکار = برشته
۵. سفوف = داروهای خشک کوبیده
۶. هر درم سنگ معادل یک مثقال یا ۴۸ حبه و یا ۴/۷۵ گرم بود.

نان میوه نه‌شاید خورد و دفع مضرت او به‌کمویی و شراب کهن باید کرد مقداری. و اندر خورشها سداب و سیر وسعتر باید به‌کار دارد: و بیشتر اسپید باها خورد، و از همه ترشی‌ها حذر کند و مردم قولنجی پیش از نان، اسفید بای چرب بیاشامد و اندر غذاها، آبکامه و زیتون و نمک بیشتر به‌کار دارد، و نقل فانید خورد، و انجیر به‌کار دارد و اندر ماءالعسل (انگبین آب) نهاده، پیش از طعام قولنجی و مرطوب را به‌کار باید داشت.

نان خشکار، از وی خون سودایی خیزد و گَر و خارش و بواسیر و بیماری‌های سودایی تولد کند و این مضرت‌ها به اندازه سبوس باشد، آنچه پاکیزه‌تر باشد مضرت او کمتر باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یابد، تن را ضعیف کند و اثر پیری پدید آرد و تازگی رنگ روی، به‌برد و این نان را با سفیدباهای چرب و با شیرینی‌ها و با شیر و روغن گاو و مسکه باید خورد و از تره و چیزهای شور و تیز حذر باید کرد.

نان فطیر، بادناک باشد، و قولنجی را زیان دارد و سدّه و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند، دفع مضرات او همچون دفع مضرت نان میده باشد.

نان کاک[1]، غلیظ باشد و میان او لزج باشد. ویرا با نمک وانگدان و پودنه خورند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده باشد.

نان تابکی[2]، بد باشد و غذا کمتر دهد، و دیر از معده بیرون شود، لختی پوره[3] باید کرد و اگر نفخی باشد، به شراب کهن به‌باید شکست.

نان کماج[4]، ویرا به تازی خبزالملح گویند، سخت بد باشد، روی او قوّت خاکستر گرفته باشد و میان او خام و لزج باشد، و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کاک و نان تابه باشد.

نان جو، سرد و خشک است، به درجهٔ اوّل و شوینده است، و غذا کم از گندم دهد، و بادناک باشد و نان جوین از معده و روده‌ها زودتر برون شود، و بدین سبب طبع را نرم کند و پوست جو نفخ کمتر کند، و طبع را خشک کند و غذا اندکی دهد و پوست جو را با شکر باید خورد و جو را کشک باید کرد تا نفخ کمتر کند، و نان او پیوسته خوردن تن مردم را سرد کند، و دفع مضرت او با سفیدباها با توامل[5] و چرب و به انگبین و پانید باید کرد، و کشکاب که از جو پاکیزه پزند نیک شوینده باشد، و اگر اندکی نمک اندر افکنند گوارنده باشد، و بر یک سکره[6] کشک جو پانزده سکره پر آب بر باید کردن و پختن تا به سه سکره باز آید.

باقلی‌تر، سرد و بادناک باشد و خشک آن سرد و خشک باشد، و هر دو بخار به سر بردهند و سر را سنگی کنند و قوّت معده را زیان دارد و خواب‌های بد نماید، وتر را چون به‌پزند، باد او کمتر شود. و بهتر آن باشد که

---

۱. نان کاک = نان روغنی
۲. نان تابکی = نانی که در تابه پخته شود
۳. پوره = غذایی با سیب‌زمینی و آرد نخود و لوبیا
۴. نان کماج = نان پولی که با آرد نخود سازند
۵. توامل = آنچه که در غذا ریزند برای معطر کردن غذا مثل زیره، هل، فلفل...
۶. سکره = (ف) ظرف مسی یا سفالی یا پیاله‌ای که در آن غذا خورند

پوست باز کنند و به سرکه به‌پزند و با روغن وسعتر و زیره خورند. و اگر خام خورند هم با سعتر و زیره باید خورند، و دهان به سرکه به‌باید شست و آب باقلی سینه را نرم کند و شوینده است، و نان باقلی بد باشد و بادناک. و همه مضرت‌های باقلی در وی باشد، کسی را که از باد رنج باشد و پس او کمونی و فلافلی خورد و او را با اسفیدباها چرب باید خورد. و کسی را که از بخار رنج باشد و از پس او چند نواله نان با سرکه به‌باید خورد، یا انار ترش و شیرین.

نخود، گرم و تر است به یک درجه و مزهٔ او آمیخته‌ای است از شوری و شیرینی و به قوّت شیرینی طبع را نرم کند و به قوّت شوری ادرار تولد کند، و غذای او بیش از غذای باقلی باشد و آلتهای بول را زیان دارد، بدین سبب او را با روغن بسیار باید خورد، و نمک اندکی باید کرد، از بهر آنکه تا باد کمتر تولد کند او را با شبت و زیره پزند و اگر کسی شبت نخواهد، با پودنه پزند، و اندر آب او ترید کنند و با روغن و آبکامه و سعتر و زیره خورند و نخود سیاه داروست و سرخ گرم‌تر از سپید است.

گاورس وارزن، سرد است به یک درجه، و خشک است به درجه سوم، دیر گوارد و طبع را خشک کند و ادرار کند، پوست به‌کنند و با شیر تازه به‌خورند و روغن بادام خورند.

عدس، اندر گرمی و سردی معتدل است، و اندر خشکی به درجهٔ دوم است، بادناک است و سود افزاید، و بول را اندک کند و خون حیض باز دارد، بدین سبب از وی بیماری‌های سودایی تولد کند و خون غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم را تاریک کند و قوّت باه را به‌برد. و اگر با پوست پزند و آب او به‌خورند طبع را نرم کند. ابن ماسویه گوید، اندر پوست عدس تیزی است، بدین سبب به‌گرمی نسبت کنند وی را و اگر پوست کنده پزند و آب او به‌ریزند، چنانکه اندر باب بیستم، اندر نوع نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است، طبع را باز دارد و اگر نه از بهر این کار خورند، ویرا با پودنه و سداب و اندکی فلفل باید خورد و اگر نفخ آرد لختی کمونی به‌باید خورد.

لوبیا، گرم و تر است، به درجهٔ اوّل، از وی خونی غلیظ خیزد و بادناک است دیر گوارد، معده را زیان دارد و ادرار کند اندکی و سر را سنگی (سنگین) کند، و خواب‌های بد نماید و لوبیای سرخ گرم و تر است، و ادرار بیش کند و بهتر از سپید باشد. او را با سداب و سرکه و خردل باید پخت و لوبیای‌تر را به‌پزند، پس پوست باز کنند و بازیت و آبکامه خورند، یا با سرکه و خردل و با سداب.

ماش، سرد و خشک است، به درجهٔ اوّل و احوال او به احوال باقلی نزدیک است و غذا کمتر از باقلی دهد و باد کمتر از وی تولد کند و دیرتر از وی گوارد، مرطوب ویرا با زیره و کرویا[1] خورد و محرور و با روغن بادام و گشنیز خشک یاتر و پوست کنده باید خورد تا باد کمتر کند. و اگر پوست کنده را نخست بریان کنند پس به‌پزند و آب او به‌ریزند طبع خشک کند.

---

۱. کَرویا = (ف) زیره رومی، شاه‌زیره

کرنج[1] ـ گرم است به درجه اوّل و خشک است به درجهٔ دوم و غذا کمتر از گندم و بیش از دیگر حبوب دهد و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند، وی را بشیر تازه پزند و با روغن بادام و شکر خورند، یـا بـه گوشت تازهٔ فربه بزند و اگر به سبوس آب پزند هم نیک باشد و با مسکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان کرنج اندر غذا دادن نزدیک است به نان گندم و لکن دیر گوارد و از معاء دیر بیرون شود، او را با نمک و چیزهای شور خورند و چیزهای چرب باید خورد و با هیچ ترشی نه‌شاید خورد.

کنجد، گرم است و تر به درجهٔ اوّل و دیر گوار است، معده را بیالاید و ضعیف کند و از وی خلطی غلیظ و لزج تولد کند، و بوی دهان ناخوش کند و تن را غذای بسیار و چرب دهد، و با پوست دیر گوارتر باشد و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده کم زیان‌تر باشد و خام را با انگبین باید خورد، یا از پس او آبکامه به‌باید خورد.

شهدانه، تخم قنب[2] است، گرم و خشک است به درجهٔ دوم و خشکی فزون است او را از گرمی، درد سر آرد و دیر گوارد و معده را زیان دارد و روغن او به گوش اندر چکانند، درد گوش را سود دارد و بریان کرده معده را زیان کمتر دارد و دفع مضرت او به سکنگبین کنند، عصارهٔ او در بینی چکانند، بادها را تحلیل کند.

تخم‌خشخاش، سرد است به درجهٔ اوّل و خشک است به نزدیک درجهٔ دوم، و آنچه سیاه باشد سرد است تا به درجه چهارم و شیرهٔ او افیون است، اما سپید خواب آرد و دیر گوارد و پوست را اندر آب به‌پزند و بر سر ریزند به‌خواباند. شراب او معروف است، خداوند نزله را سود دارد، و اگر با انگبین خورند منی زیادت کند.

تخم کتان، گرم است به درجهٔ اوّل و اندرتری و خشکی معتدل است، بدگوار است و معده را زیان دارد و غذا اندکی دهد و لکن منی را زیادت کند. و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او نزدیک باشد به دفع مضرت کنجد و آرده او را به انگبین[3] خورند، سلفه را که از رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند و اگر کسی را ناخن‌ها سپید شود، آن را با سیر به‌کوبند و با انگبین برشتند و ضماد کنند. به رنگ خویش باز آرد و این منفعت او راست خاصّه.

باب دوم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر خاصیت و طبع و منفعت و مضرت گوشت‌های جانوران و به صلاح آوردن آنچه به صلاح باید آوردن از آن

بر جمله به‌باید دانست (ff.132)؛ که گوشت طعامی قوی است، و از وی خونی قوی و درست خـیزد. و پیوسته گوشت خوردن جز مردم قوی و تن درست را و جز کسانی را که حرکت و ریاضت بسیار و کارهای با رنج کنند نه‌شاید، از بهر آنکه تن مردم از وی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نه‌شاید، از بهر

---

۱. کرنج = شاهدانه، شوینز

۲. قنب = (ع) معرّب کنف یا کنب

۳. انگبین (ف) = شیره، شهد

آنکه بیماری‌های امتلایی از آن تولد کند، و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی، چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی به‌گردد. و حال گوشت هر اندامی، همچنین دگر باشد. و گوشت جانوران کوهی خشک‌تر از گوشت جانوران دشتی باشد و گوشت جانوران جوان، تری پیش از آن دهد که گوشت جانوران روزگار یافته، خاصه آنچه به زادن نزدیک باشد، تری بیش دهد، چون بره و بزغاله و مرغ جوجه و گوساله و هر گوشتی که‌تری بیش دارد غذا بیش دهد و فضول او نیز بیش باشد و سرخی غذا بیش دهد و دیرتر از معده فرود آید، و سپیدی کمتر غذا دهد و زودتر از معده فرود آید[۱]. و گوشت مجزع[۲] که سرخی و سپیدی به‌هم باشد اندر این بار معتدل باشد و سرخی خاصّه میان عضله سبک‌تر باشد و بی‌عیب‌تر و هر گوشتی که به استخوان نزدیک‌تر باشد خوش‌تر و گوارنده‌تر و کم فضول‌تر باشد. و هر اندامی که حرکت او بیشتر باشد و پیه و گوشت او کمتر باشد غذا کمتر دهد چون ماهیچه.

گوشت گوسفند، غذای تمام دهد و تن مردم را گرم دارد، از بهر آنکه از وی خون قوی بخیزد و خداوندان مزاج معتدل را شاید، و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافق‌تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرمی دار به سرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و انار دان و دوغ و کشک جو باید کرد، خاصّه اندر شهرهای گرم فصل تابستان. و مردم گوشت خواره را ریاضت به‌کار باید داشت، و اندر جزو نخستین از این گفتار اندر باب نهم یاد کرده آمده است با این به‌باید خواند.

گوشت بز، بسّ ستوده نیست، و بز گشن[۳] سخت بد باشد. و هرگاه که مصروع جگر بز گشن بخورد بیفتد و هر که گوشت بز بسیار خورد، بیم باشد که صرع تولد کند. در جمله گوشت بز غذا کمتر دهد از گوشت گوسفند و حرارت او کمتر باشد و بز فربه باید و جوان و خداوندان مزاج گرم را و اندر شهرهای گرم بد نه‌باشد، اگر فربه و جوان باشد و بزغاله بهتر باشد، خاصّه که او را به‌ترشی بزنند، خاصّه اندر تابستان و مردم سرد مزاج را موافق نه‌باشد و بادها تولد کند و طبع خشک کند و تن را لاغر کند،و اصلاح او به نخود و پیاز و شلغم و گزر کنند و اسفیدباها کنند، و شراب رنگین شیرین‌مزه و حلوا و پانید و محرور بر گوشت گوسفند شراب رقیق و سپید خورد و میوه و انار و آبی و آنچه بدین ماند.

گوشت گاو، از او غذا تمام خیزد کسی را که به‌گوارد و خونی غلیظ و سودایی تولد کند، نه‌شاید مگر کسانی را که کارهای سخت کنند و بارنج. و اگر کسی دیگر که چنین کار نه‌تواند کرد، پیوسته گوشت گاو خورد، وی را علت سپرز و سرطان و دوالی[۴] و بیماری‌ها که از خون سودایی باشد پدید آید، و دفع مضرت او به اسهال سودا باشد و به تدبیرها که مردم سودایی را موافق باشد، و گاو سرخ بهتر و جوان باید، و گوساله سخت نیک

---

۱. بیان تفاوت آن چیزی است که امروزه گوشت قرمز و گوشت سفید نامیده می‌شود.

۲. مجزع =(ع) دنبه و چربی و انواع گوشت که ریز ریز کرده و بر آتش تف به‌دهند.

۳. گَشن =(ف) نر

۴. دوالی =(ف) گشاد شدن وریدها، *Varicoid veins*

باشد، و آن‌را بدوانند و مانده کنند و پیش از کشتن به چند روز آب زیادت دهند و اندام‌های پیشین او به سرکه به‌پزند و ابزار[1] اندر کنند. و اگر گوشت گاو را نخست اندر تنوری، بـرزبر دیگـی کـه انـدر وی آب هـمی جوشانند، بیاویزند یک ساعت، و اندر آن آب نخود و شبت و نمک و بوره اندر افکنده باشد و سر تنور گرفته تا به بخار آن آب پز شود و لطیف گردد، پس با آنچه خواهند به‌پزند اصلاح او باشد. و هـمهٔ گـوشت‌های سخت را همچنین باید کرد و سکبای گوشت گاو که از چربو به‌پالایند، مردم محرور را سود دارد، خاصّه اگر سرد کرده با خیار به‌خورند و بیاشامند. و خداوندان یرقان را هم سود دارد، و مردم مرطوب آن‌را با سیر و سداب و انگُدان و مانند آن خورند و از پس او شراب قوی خورند.

گوشت اشتر، گرم باشد و غلیظ، خون را گرم کند، کسانی را که بیماری‌های سرد باشد. چون درد پشت و درد سرین و عرق النساء، موافق باشد. و اندر آخر تب‌های ربع[2] هم موافق باشد و آن‌را با نخود و شبت و ابزارها به‌پزند و با خردل خورند و مردم محرور را به سرکه و آبکامه و سرکه کبر و سرکهٔ اشتر غاز[3] خورند و اشتر جوان باید و اعرابی و سرخ موی و چرایی و فربه، و اشتر علفی و بُختی نه‌باشد. و او را همچنان که در گوشت گاو گفته آمد، ساعتی بر زبر آب جوشان بیاویزند لطیف شود.

گوشت آهو، از صیدها آهو بهتر است و گوشت او خوش‌تر و زود گوارتر و سبک‌تر و به‌قیاس با گوشت گوسفند و بز، گوشت آهو خشک است. مرطوبان را شاید و مردم لاغر و خشک مزاج را بدان مداومت نه‌شاید کرد که خشکی و لاغری فزاید. اصلاح او آن است که به روغن بادام یا شیر پخته تازه بریان کنند و گشنیز خشک بر کنند، و کسی را که از سردی و از بادها رنج باشد، آن‌را به روغن گُوز (جوز) بریان باید کرد، یا به‌روغن زیت و به شوربا پختن بهتر از بریان کردن باشد، بریان کرده طبع را خشک کند، قولنجی را نه‌شاید خورد و به سرکه نه‌شاید پخت از بهر آنکه هرچه به سرکه بزند غذا کمتر دهد.

گوشت خرگوش، گوشت او بد است و سودایی است، از وی خون سودایی خیزد، اصلاح او همچون اصلاح گوشت آهو است و پختن به آب و نمک و روغن بسیار تا مهرا[4] شود، سره باشد. و اگر برز بر آب جوشیده بیاویزند چنانکه گوشت گاو را گفته آمد، نیک باشد. و اگر در تنور به بخار آب بریان کنند هم نیک باشد و خشک نه‌شود. و مغز خرگوش اگر با فلفل و خردل خورند لرزیدن اندام‌ها را سود دارد.

گوشت خرگور، گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند. و شوربای او که به‌نخود و شبت پخته باشند و دارچینی و زنجبیل اندروی کرده، کسی را که از بادها رنج باشد و درد مفاصل باشد سود دارد و همچنین اگر به آب به‌پزند و به روغن زیت یا به روغن گُوز (جوز) بریان کنند سود دارد. و مردم گرمی‌دار را زیان آرد و کسی را

---

۱. ابزار =(ف) ادویه‌جات، دیگ ابزار

۲. تب ربع = تب چهارم، تبی که روز اول و چهارم بگیرد و دورهٔ فاصله میان آن دو تب باشد.

۳. اشتر غاز =(ف) خار شتر

۴. مهرا =(ع) سرخ کرده، جوشیده

که خوردن او بسیار اتفاق افتد باید که از پس او غذاهای سرد وتر به‌کار دارد، و اگر از خوردن او اندر معده گرانی پدید آید و طبع به دشخواری اجابت کند، گوارش‌های مسهل به‌کار باید داشت چون تمری[۱] و شهریاری[۲] و حبّ‌الافاویه[۳] و معجون الافاویه[۴] و جمله اندر علاج قولنج یاد کرده شود.

گوشت اسب، این گوشت گرم باشد و غلیظ، خون را گرم کند، و از وی خون سودایی خیزد. مردمان لطیف طبع را نه‌شاید، و اصلاح آوردن او همچون اصلاح گوشت غلیظ باشد چون گوشت گاو و اشتر.

گوشت گاو کوهی، گوشت او غلیظ باشد و از وی خلطی بد تولد کند، و آنچه اندر تابستان صید کرده باشند و مدّتی بر نیامده باشد از صید او، نه‌شاید خورد. و باشد که خوردن او مردم را به‌کشد و اصلاح او آن است که به‌پزند چندانکه مهرا شود و با روغن بسیار پزند و اگر کسی بریان کرده خواهد او را اندر تنور و به بخار آب بریان کنند. و اگر قلیه خواهند پخت به آب به‌پزند، پس به‌روغن شیر پخت تازه بریان کنند.

گوشت بز کوهی و میش کوهی، بدو نزدیک‌تر باشد.

گوشت بط و مرغابی، گوشت او غلیظ باشد و بسیار فضول، و زهومت ناک باشد و هرچه مأوی اندر آب پاکیزه‌تر دارد، بهتر باشد، اصلاح او آن است که او را به سرکه بزند و به سداب و کرفس و پودنه خوش کنند. و اگر با سفیدبا پزند نخست او را اندر آب لختی به‌جوشند و آن آب به‌ریزند، یک بار یا دو بار، تا زهومت او به‌رود، پس به‌پزند چنانکه خواهند، با نخود و شبت و گندنا و دارچینی و اگر بریان کنند به بخار آب بریان کنند. و اگر یک ساعت بر بخار آب بیاویزند، پس به‌بخار آبی دیگر بریان کنند (ff.133) بهتر باشد. و کُوداب[۵] او و جگر و پیه از گوشت او باشد، و پیه او سخت لطیف باشد، و گوشت بال او نیک باشد.

کلنک[۶]، همچون گوشت بط باشد، غلیظ لکن کم فضول‌تر باشد، و پختن او همچون پختن بط باشد یا به سرکه و سداب و کرفس، یا به اسفیدبا.

گوشت کبوتر بچه، گرم باشد، خون را گرم کند و مردم گرمی دار را نه‌شاید، لکن از معده و روده زودتر از مرغ خانگی بیرون آید و شور بای او که به نخود و شبت پخته باشند، طبع را نرم کند و مردم قولنجی و سردی دار را و درد پشت کهن را سود دارد، و گرده را قوّت کند و فربه کند و باه را زیادت کند و دماغ را زیان دارد و چشم را، خاصّه که بریان کرده باشند. اگر شربتی از پس خورده شود که بخار از دماغ باز دارد سره باشد و مردم گرمی دار او را به سرکه یا به آب غوره یا به سماق باید خورد.

گوشت کبوتر فاخته و کبوتر دشتی و مرغ آبی که از جنس اوست. گرم خشک باشند، و گوشت ایشان سخت باشد، و از روده‌ها دیر بیرون آید. گوشت این مرغان اندر زمستان موافق‌تر باشد. اصلاح ایشان همچون اصلاح

---

۱. تمر نام گیاهی است شبیه گل ابریشم که از پوست خشک شده آن در پختن غذا استفاده می‌شود.

۲ و ۳ و ۴. نام معجون‌های گوارشی

۵. کُوداب = غذا و یا خورش یا چاشنی شیره انگور

۶. کلنک = (ف) درنا (نام مرغی است)

کبوتر بچه باشد، با پختن به شوربا و نخود و شبت و گندنا و روغن بسیار. از بهر مردمان سردی‌دار و از بهر مردمان گرمی دار، سرکه و کرفس و کسنه مصوص باید کرد.

گوشت جرز[۱] که به تازی الحباری گویند، گرم و خشک باشد بغایت، مردمان سردی دار را شوربای او با روغن گُوز (جوز) یا روغن زیت و دارچینی و خولنجان[۲] سود دارد و بادها را به‌شکند.

گوشت گنجشک دشتی و کوهی و خانگی همه خشک باشد و غذا اندکی دهد و تن را گرم کند و باه را زیادت کند، خاصّه مغز ایشان و بچه ایشان و خاصّه که از گوشت ایشان و زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت خاگینه کنند، به‌روغن زیت. و شور بای ایشان، مردمان سردی دار را سود دارد و طبع نرم کند و گوشت ایشان طبع خشک کند و از جمله گنجشکان دشتی مرغکی است او را چکاوک گویند و به‌تازی قنبره گویند، گوشت او طبع را خشک‌تر از دیگر گوشت گنجشکان کند و شوربای او طبع را نرم‌تر از شوربای دیگر گنجشکان کند و ازین گنجشکان هرچه فربه‌تر باشد، غذای او بتن بیشتر رسد و گنجشکان را که مردم خوردن، آن عادت ندارند و آزموده نباشند نه‌شاید خورد، از بهر آنکه بعضی گنجشکان دشتی و کوهی کرم‌ها و جانوران بد و زهرناک خورند و گوشت ایشان زهومت و ناخوش آید و سخت زیان کار باشد.

گوشت مرغانی که به‌تازی آن‌را السودانیات گویند، این نوع مرغان را به شهر من ساری[۳] گویند، گوشت ایشان بد باشد، از بهر آنکه ملخ و دیگر حشرات بسیار خورند، و آنچه فربه باشد غذا بسیار دهد و اصلاح آن به روغن بسیار باشد.

گوشت تیهو و دُراج و کبک و تذرو، همه نیک باشد، و اندر فصل خریف فربه‌تر و نازک‌تر باشد و بهترین همه و سبک‌ترین تیهو است، و از همه غذای نیک خیزد، لکن مردم تندرست را اعتماد همه برین گوشت‌ها نه‌شاید کرد و مردم محرور، این همه، به سرکه پخته یا مَصوُص[۴] کرده باید خورد، و مردم مرطوب به روغن زیت بریان کرده خورد، یا به کامه پخته، و کسانی را که تری بسیار باشد به کرویا[۵] کرده موافق‌تر باشد، و نیک بریان کرده، قولنجی شور ناکرده خورد با روغن بادام و از پس او چیزی شیرین خورد.

گوشت قطا[۶]، این مرغ دو نوع است: یکی نوع بزرگ است و دیگر خُردتر، گوشت هر دو سخت بد باشد و سخت گرم نه‌باشد، از وی سودا تولد کند و به سبب خشکی، استسقاء را سود دارد، و اصلاح او همچون اصلاح گوشت کبوتر دشتی و فاخته باشد.

---

۱. جرز یا چرز = (ف) هوبره

۲. خولنجان = (ف) خسرو دارو نام گیاهی است که هم به‌عنوان دارو هم به سبب مزه تیز و عطر خاص آن در آشپزی به‌کار برده می‌شود.

۳. ساری = (ف) سارک، ساروک، سارچه، سار

۴. مَصوُصْ = با چاشنی سرکه و مواد خوش‌بو در شکم گذاشته (به اصطلاح کُمر گرفته)

۵. کرویا = (ف) زیره روسی، شاه زیره

۶. قطا = (ع) قطاة پرنده‌ایست کوچک به اندازه کبوتر که در فارسی آن‌را اسفرود یا سنگ خواره گویند

گوشت سُمانه[۱]، از بسیار خوردن گوشت سمانه بیم باشد که تشنج کند و تمدد پدید آید، از بهر دو چیز: یکی آنکه سمانه خربق خورد و دیگر در آنکه در او قوّتی است که تمدد آرد و بدان ماند که خربق[۲] خوردن از بهر مانندگی گوهر اوست بدان.

گوشت مرغ خانگی، تن مردم را غذا نیک دهد و فربه کند وتری معتدل فزاید و هرچه فربه کرده باشند تری و فربهی بیش کند و مزاج‌های معتدل را سازنده باشد و رنگ روی را نیکو کند، از بهر آنکه از وی خونی پاکیزه و لطیف خیزد و آب پشت زیادت کند خاصّه مغز او که مغز مردم را غذا دهد تا بدانجا که عقل را بیفزاید و مردم سردی دار را پیوسته نه‌شاید خورد، و همه اعتماد بر آن نه‌شاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد، خاصّه اگر به ترشی‌ها خورند چون ناردانک و غوره، و از بهر این گفته‌اند که مرغ خانگی، به دوغ و جغرات نه‌شاید پخت و شوربای او طبع را نرم کند، خاصّه که فربه باشد و با روغن بادام خورند و به نخود و شبت پزند و نمک تمام اندر کنند. شوربای خروس پیر قولنج را به‌گشاید، و گوشت خروس که هنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز خایه نه‌کرده باشند، لطیف باشد، دماغ را زیادت کند و آواز صافی کند و منی بیفزاید. گوشت ماکیان جوجه (جوزه) حرارت معده را ساکن کند به‌خاصیت.

خایهٔ مرغ خانگی و خایهٔ تذرو و دُرّاج ـ به یکدیگر نزدیک است و خایهٔ بط و مرغ آبی گران و زهومت ناک باشد و خایهٔ گنجشک خانگی اگر از وی عجه[۳] (عجوه) سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیادت کند و خایه دیگر مرغان، مردمان شهرها را عادت نیست خوردن، اما از سپیدی خایهٔ مرغ خونی لزج خیزد و از زردی خونی نیک خیزد و غذا بسیار دهد و نیم برشت زودتر غذا گردد و از معده فرو رود و تمام بسته شده گران‌تر باشد و دیر گوارد و غذا بیشتر دهد، و سپیده را به آبکامه باید خورد و نمک، و با سرکه نه‌باید خورد که از سرکه سخت‌تر گردد و زردی را با سرکه باید خورد که سرکه او را خشک کند.

گوشت قدید[۴] و نمکسود ـ اما نمکسود گرم و خشک باشد، به سبب نمک و دیر گوارد و قدید به سبب توابل[۵] که بروی کرده باشند گرم‌تر باشد و نارسود[۶] گرم نه‌باشد و به خشکی نمکسود نه‌باشد و قدیدی که توابل او گشنیز خشک کرده باشند گرم نه‌باشد. و اگر نخست گوشت تازه را یک شب به سرکه اندر نهند، پس دیگر روز توابل بر کنند، بدان گرمی نه‌باشد و زودتر گوارد. و غذای این گوشت‌ها به قیاس با گوشت تازه اندکی باشد و قولنجی را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشت‌ها گر و خارش آرد و خون را سودایی کند، خاصّه که اگر گوشتی باشد که از وی سودا خیزد و کسی را که استسقای زقی[۷] باشد سود دارد از بهر آنکه تـن را

---

۱. سمانه =(ع) بلدرچین.

۲. خَرْبَقْ =گیاهی سیاه و سفید (به گیلانی پلاخم گویند.)

۳. عجه =(ع) عجوه، خمیر خرما که چیزی در آن گذارند.

۴. قدید =(ع) خشک کرده

۵. توابل =(ع) جمع تابل، بمعنی ادویه و سبزی که در گوشت کنند.

۶. نارسود =به معنی تفت داده و برشته

۷. استسقای زقی = یکی از سه نوع استسقاء، زقی، لحمی، طبلی

خشکی آرد، خاصّه که اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد و خاصّه اگر توابل کرده باشند که ادرار کند و اگر قدید را نخست اندر سرکه تر کنند یک شبانه روز، پس به‌پزند و با سرکه خورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای باشد و اصلاح قدید آن است که او را اندر آب نهند، مدّت یک شبان روز و به چیزهای نرم پزند چون اسفناج و چغندر و مانند آن و پیه تازه با وی به‌پزند یا روغن بادام یا روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو، تا مضرت خشکی به‌رود و از پس او شراب شیرین خورند. و اندکی قدید با کعک[1] (کاک) یا آبکامه گرسنگی مستان را باطل کند و لکن اندکی باید خورد. و لکن از خوردن قدید تشنگی خیزد، سکنگبین آن‌را به‌نشاند و اگر حلق و دهان از وی خشک می‌شود و حرارتی نفزوده باشد جلاب آن خشکی باطل کند و اسفیدبای چرب و روغن بادام و مغز خیار همچنین خشکی قدید را باطل کند.

سربریان، سرگوسفند تری و غذا بیش از سر بز دهد و سر آهو از هر دو سبک‌تر و خشک‌تر باشد. در جمله سر، غذای قوی است، تن را گرم کند و کسانی را که به‌گوارد قوّتی نیک دهد و باه را زیادت کند و قولنجی را و کسانی را که طعام نیک نه‌گوارد، نه‌شاید خورد. و بهترین سرها سر بزغاله و سربره است و گوشت رخسار و بناگوش از بهر آن‌را که آن‌را حرکت بسیارتر باشد، سبک‌تر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم (f. 134) چرب‌تر باشد و زودتر فرو رود، و گوشت زبان هم سبک باشد و مغز سرد باشد و معده را بپالاید و او را با سعتر و خردل و آبکامه و انگدان و نمک باید خورد و چشم را با نمک بسیارتر باید خورد و پوست و غضروف و لب غلیظ باشد نه‌شاید خورد و قولنج از آن تولد کند. و سر بریان بر سیری نه‌شاید خورد و جز بر گرسنگی راستینی نه‌شاید و اندر روزگار گرم نه‌شاید خوردن و هرگاه که نه بر گرسنگی خورند یا بسیاری خورند پس از یک ساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و مردم را بی‌قرار کند و باشد که آن گرانی را دانهٔ چند انگور که بمکند و پوست بیندازند، بپزد و تا سه ساعت نه‌گذرد از پس او آب نه‌شاید خورد و خاصّه آب سخت سرد و اگر چاره نه‌باشد، اندک اندک و جرعه جرعه باید خورد. و شراب خوردن از پس او ممتلی کند تن را و اگر سیر به‌خورند و ساعتی بر آید و به‌خسبند و خویشتن بپوشند صواب باشد و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و آب بر قدر حاجت خورند و بروند، اگر پس از نُه ساعت طبع اجابت کند نشان آن است که تمام بگواریده و از رنج آن ایمن باشد. اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر از پس نُه ساعت طبع اجابت نه‌کند، بنگرد اگر شهوت طعام همی باشد، لختی آبکامه با نان بخورد و شرابی چند بخورد و اگر شهوت طعام نه‌باشد، مقداری شکر با پانید بخورد و آب به قدر حاجت بخورد تا طبع اجابت کند، پس اگر اجابت نه‌کند مقدار یک اوقیه[2] آبکامه به‌خورند یا مقداری سفر جلی[3] مسهل و لکن اگر خواهد شیافی از بوره و پانید و شحم حنظل نهد از قولنج که از وی تولد کند به‌رهد.

---

۱. کعک یا کاک = نان خشکه، خشکار

۲. اوقیه = (ع) از اوزان معادل هفت مثقال و نیم

۳. سَفَر جَل = (ع) به یا بهی

پایچه (باچه) ـ غذای اندک دهد و خونی لزج تولد کند و کسی را که استخوانی شکسته باشد و بسته باشند سود دارد، و تشنگی را سود دارد و اسهال خون را و ریش روده‌ها را سود دارد و بسیار خوردن از آن بیم باشد که قولنج کند هرگاه که او را به سرکه و انگدان به‌پزند، اصلاح او باشد، و از مضرت قولنج ایمن شود.

شکنبه و روده، دیر گوارد و زهومت ناک باشد و غذای او به قیاس با غذای گوشت اندک باشد و اصلاح او به کرفس و سداب و پودنه باشد و به کرویا و زیره و انجدان (انگدان)، و بسیار خوردن آن بلغم فزاید و از روده‌ها دیر بیرون آید و از پس او گوارش‌های مسهل باید خورد، و اگر اسفیدبا پزند، شکنبهٔ و گوسفند برهٔ جوان باید و روده با اسفیدبا نیک نیاید، و اگر اسفید بای او را به پیاز و گندنا و نخود و شبت و دارچینی و فلفل خوش کنند و به‌روغن گَوز (جوز) تا به صلاح آید، و نقانق که از روده‌ها سازند، اصلاح او هم بدار چینی و فلفل و پیاز و کندنا باشد.

جگر، از وی خلطی غلیظ خیزد، و لکن خلطی بد نه‌باشد، و جگر بره و بزغاله به باشد، و جگر بط و جگر مرغ اهلی، از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بز، خاصّه جگر بز گشن، هرگاه که مصروع بـخورد بیوفتد و لکن شب کوری را به‌برد و جگر گرگ کسی را که درد جگر باشد سود دارد، و جگر بره از جهت محروران به سرکه و گشنیز و کسنه[1] و کرفس قلیه کنند.

سپرز، غذای بد سودایی دهد.

گرده، دیر گوارد و زهومت ناک باشد از بهر آنکه گذر بول بروی است، اصلاح او به دارچینی و فلفل باشد.

دل، گوشتی سخت و بدگوار باشد و غذای او نیک نه‌باشد، ناخورده به[2]. اصلاح او به پیه و آبکامه و روغن زیت باشد.

شش، غذای اندک دهد و دیر گوارد، اصلاح او آن است، که او را اندر سرکه و کرویا نهند دو سه ساعت، پس بریان کنند و شش بره و بزغاله باید، و دیگر به‌کار نیاید.

پیه و مغز، بسیار فضول باشد، و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید، و پیه بط گرم‌تر از پیه دیگر جانوران باشد، و تری او کمتر باشد، و لطیف باشد و پیه خروس به درجهٔ میان است، از پیه بط و پیه مرغ خانگی. و پیه اشتر گرم باشد و کوهان او تشنج را سود دارد. و پیه گاوتری بسیار دارد و پیه بز قابض‌تر است، سوزش روده‌ها را و ریش روده‌ها را سود دارد. و پیه مرغ دشتی سوختن زبان را سود دارد، و پیه جانور پیر تری کمتر دهد.

پیه، در جمله گرم کننده است و نرم است و پزاننده، و هر که پیه بسیار خورد، وی را قی و اسهال بلغم به وقت خویش می‌باید کرد و اصلاح آن نمک باشد و ابزارها چون زیره و کرویا و انگدان و دارچینی و فلفل. و مغز همه جانوران گشن خشک باشد، و مغز اطراف چرب‌تر باشد، و مغز استخوان کم فضول‌تر از مغز سر باشد و غذای آن، بهتر و بیشتر باشد و قوّت تن و قوّت باه بیفزاید و رنگ پوست را تازه کند و بهترین مغزها

---

۱. کسنه = کسنی، کاسنی

۲. ناخورده به = نه‌خوردنش بهتر است.

مغز گاو کوهی است، پس مغز گاو اهلی، پس مغز بز، پس مغز گوسفند و مغز مرغان لطیف‌تر باشد.

پستان و خایهٔ چهار پایان، غذایی که از خایه همه جانوران باشد، کمتر از غذای پستان باشد و غذای پستان بهتر از غذای خایه باشد، اگر چه هیچ دو نیک نه‌باشد، و هر دو بدگوار باشد، و پستان تری فزاید و خایهٔ جانوران جوان بهتر است و اگر کسی آن را به‌گوارد، غذا بسیار دهد و خایهٔ خروس فربه نیک باشد و باه را سود دارد.

پوست بره و بزغاله به سبب تری که هنوز اندر وی باشد، غذای اندک دهد و لزج، و حال او همچون حال پایچه باشد و پوست ز اندرونین از سنگدان مرغ خشک کند و بساید و به‌شراب بخورد، درد معده را سود دارد.

گوشت ماهی، هر ماهی که کوچک باشد و گوشت او نازک باشد و لزج نه‌باشد و سخت فربه نه‌باشد و رنگ او زرد و سیاه نه‌باشد، و ماوای او اندر آب پاکیزه باشد، یا بر سنگریزه، گوشت او لطیف‌تر و زود گوارتر و خوش‌تر باشد، از بهر آنکه سخت فربه نه‌باشد و سبب آنکه سخت فربه نه‌باشد و زود گنده و تباه نه‌شود آن است که پلیدی‌ها که اندر پایان جوی باشد که از شهری بیرون آید، کمتر یابد، بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوش بوی باشد و هرچه بزرگ باشد غذا بیش دهد، ولکن خلطی غلیظ تولد کند. و هر ماهی که بوی ناخوش دارد، و سنگی باشد و مأوای وی اندر آب پاکیزه نه‌باشد و رنگ او سیاه باشد و یا زرد، بد باشد خاصّه که سخت فربه باشد از بهر آنکه پلیدی‌ها که در پایان جوی باشد، بیشتر یابد بدان سبب فربه شود و ماهی خود مردم گرمی دار را سود دارد و خداوندان معده سرد را زیان دارد، اصلاح او آن است که او را به‌روغن گُوز (جوز) یا روغن زیت بریان کنند و فلفل با نمک بیامیزند و بدان خورند، و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک، و برتشنگی صبر کند، چندانکه ممکن گردد و بریان کرده بی‌روغن بر معده سبک‌تر از آن باشد که به‌روغن بریان کنند. و ماهی شور هم خالی نه‌باشد از آنکه از وی بلغم زجاجی تولد کند، لکن بیشتر بلغم شور، تولد کند، و از بلغم شور گر و خارش تولد کند و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که به‌استسقاء کشد از بهر آنکه تشنگی آرد و ادرار نه‌کند و اصلاح او یکی آن است که او را به سرکه اندر نهند. و دوم آنکه او را به روغن بریان کنند، و از پس او پانید با عسل خورند تا ویرا زود بیرون آورد و مردم گرمی دار سکنگبین خورد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تازه به‌ماند و تباه نه‌شود و گوشت او نازک شود، و از گوشت، گوشت دنبال، لطیف‌تر باشد و گوشت پشت مازه از بهر آنکه حرکت‌های ماهی بیشتر بدان باشد، و گوشت که حوالی پره‌های او باشد، هم بدین سبب لطیف‌تر باشد؛ و گوشت پهلو و ناف غلیظ‌تر باشد، و سر او بسیار چربو باشد بدین سبب دیر گوارد. و ماهی دریا خوش‌تر و لطیف‌تر ازماهی رود باشد، و پاکیزه‌تر باشد، و غذای آن بهتر باشد و زودتر گوارد، از بهرآنکه در میان دریا ریاضت بسیار کند، و آنچه، به‌کنار دریا باشد، هم نیک باشد، خاصّه اگر برریگ مأوی دارد؛ و آنچه از دریا

به‌رودهای آب خوش برآید لطیف‌تر باشد، از بهر آنکه به‌قوّت پیش آب باز آید و ریاضت قوی کند.

ماهی آبه، طبع را خوش کند، و گرانی طعام‌های چرب از معده به‌برد، لکن از وی اندکی به‌کار آید و مردم گرمی دار با سرکه باید خورد و سردی‌دار، با سعتر و روغن گُوز (جوز) خورد.

باب سوم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت اباها[1] و بازداشتن مضرت آن

سِکبا[2]، مردم گرمی‌دار را سود دارد و مرطوبان را نیز به سبب آنکه رطوبت را تقطیع کند، یعنی بِبُرد هم سود دارد. و مردم قولنجی و سودایی را و عصب‌ها را و هر عضوی را که از عصب است چون معده و رحم و مثانه را زیان دارد. و خداوند سلفه (سرفه) و ریش روده‌ها را و درد پشت را و زانو و مانند این را زیان دارد. و اگر کسی را اندر روده ومثانه و گرده ریشی باشد، اتفاق افتد که سِکبا خورد از پس او حلوایی از شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و نخست لختی گل ارمنی[3] و صمغ عربی خورد، پس این حلوا خورد و از بهر مرطوب اصلاح او آن است، که چاشنی انگبین کند و اندکی انگزد[4] در افکند و به کرویا و گُوز (جوز) بویا و قرنفل و سداب و کرفس و پودنه و سیر خوش کند و لختی انجیر اندر پزند و زعفران تمام اندر او کنند و از بهر محرور چاشنی شکر کنند و از ترها کاهو و کسنه و کرفس کنند.

اسفیدبا، مطلق شوربا است، و غذای نیک است، همه مزاج‌های معتدل را و مردمان تندرست را بسازد و به‌صلاح حاجت نیاید، مگر مردم محرور بغایت را، خاصّه که اندر روزگار گرم خورند و اصلاح او آن است که از پس او آب سرد خورند و مقداری آب غوره یا چیزی ترش که بدان ساکن شود و دیگر اسفیدباها گرم‌تر باشد از شوربا به حکم ابزارها (ادویه) که اندر کرده باشند، چون دارچینی و فلفل و زیره و غیر آن. و مردم صفرایی را و خون افزای را نه‌شاید، و به روزگار سرد موافق‌تر باشد، و اصلاح او به ترشی باشد و بـه آب سرد.

دوغ با و جغرات با، غذا بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را که معده او گرم باشد نه‌شاید و اندر فصل گرما باید خورد، و مردم قولنجی را و کسی را که از بادها رنج باشد، نه‌شاید خورد. در اصلاح او به سداب و پودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوای انگبین یا پانید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا کمونی و مانند آن، و هر که نشان‌تری بروی پدید باشد وی را نه‌شاید خورد، البته و گوشت هیچ مرغ و گوشت بز به دوغ با نه‌شاید پخت.

تُرُف‌با[5] و ترینه‌با ـ هر دو همچون دوغ‌با باشد و اصلاح او همچنان باید کرد و غذای دوغ‌با بهتر از غذای

---

۱. اباها = آش‌ها

۲. سِکبا = (ف) سکوا، آش سرکه، آش بلغور همراه با سرکه

۳. گل ارمنی = طین ارمنی *Terra armenica*

۴. انگزد = صمغ انگدان (ابخدان)، انغوزه

۵. ترف با = (ف) آش کشک

ترف باست، و آن روز که این اباها خورند، میوه‌های‌تر و فقاع و مانند آن نه‌شاید خورد.

زیره‌با، به قیاس با اسفیدبا و دوغ با غذا کمتر دهد، از بهر آنکه لطیف است، صفرا به‌نشاند و رطوبت را بپزد مردم گرمی دار را موافق‌تر باشد و معده ضعیف را نه‌شاید خورد و از پس او و یا از پیش او چیزی که معده را موافق باشد به کار دارند در خورد حال چون مصطکی و پودنه و زیره، و اگر معده سخت گرم باشد معده را با نار و آبی و سماق قوّت دهند.

غوره‌با، مردم گرمی‌دار را موافق باشد و اندر تابستان بیشتر باید خوردن و کسی را که قولنجی باشد و از باد و از سردی رنج باشد نه‌شاید و از پس او و از پیش او میوه‌های‌تر نه‌شاید خورد.

انار با وسماق با و زرشک با همه به یکدیگر نزدیک است خون و صفرا باز نشاند و طبع را خشک کند و اگر مردم سردی دار بخورد اصلاح با سفیدباها باشد و بحلوای انگبین و شراب قوی معجون کرده و سماق با را و اناربا، معده را بهتر از غوره با است، طبع را نیز خشک‌تر کند و زرشک با جگر گرم را موافق‌تر و غوره با، مزاج صفرائی را سازنده‌تر و خداوندان سلفه و درد سینه را از این اباها، هیچ نه‌شاید خورد البته.

تُلک[1]با و لوبا ـ هر دو صفرا را نیک باشد و طبع را نرم کند و به دیگر ترشی‌ها چون سماق با و غوره با و غیرآن، و خداوندان سلفه را از ترشی‌ها این موافق‌تر باشد خاصّه به اسفاناج و مغز بادام اصلاح کنند.

قلیهٔ آبکامه و قلیه سرکه، هر دو غذای نیک است و معتدل است بیشتر مزاج‌ها را و اندر هر فصلی موافق باشد، و از بهر آنکه مردمان مرطوب آن‌را به سداب و سعتر و پودنه و کَرویه (کرویا) اصلاح کنند، و از پس او چیزی موافق خورند، چون حلوا و انگبین و پانید، و معجون گرم زبیبی[2] و کشمشی، هر دو غذای قوی است و از نفخی خالی نیست و میل به گرمی دارد.

قلیه خشک و مُطَنجنه ـ هر دو غذای قوی است و مرطوب را موافق‌تر خاصّه که دارچینی و زیره بر کنند و محرور را اصلاح او به سرکه و آب غوره کند و از نفخی خالی نیست و میل به گرمی دارد.

کرنبی[3] و قُنَّبِیطی[4]، خایهٔ کرنب را به تازی قُنَّبِیط گویند، خونی سودایی تولد کند و کرنب طبع را نرم دارد و شراب خوارگان را بر بسیاری خوردن شراب یاری دهد، و خمار شراب را سبک کند و قنبیط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید، و خواب‌های شوریده نماید، و هیچ دو پیوسته نه‌شاید خورد و مضرت به سکنگبین و شراب رقیق و صافی باز باید داشت.

لفتی[5]، باد کند و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنجی را زیان دارد، و دفع مضرت او گزر و سفر جلی مسهل و کمونی و پودنه‌ای باید کرد و

---

۱. تلک یا تولک = غلاف سبز باقلا

۲. زبیب =(ع) مویز، میویز

۳. کُرنَب =کلم، کلم پیچ

۴. قنبیطی =کلم قنبید یا قنبیط

۵. لِفت =(ع) شلغم، شلجم

محرور را به‌سکنگبین دفع کند، اما گزر و آنچه از وی سازند، گرده و مثانه را سود دارد و قولنجی را به از لفتی باشد.

عدسی، نفخ کند و سودا فزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت او به سداب و پودنه و عسل و زعفران باشد و به شراب رقیق صافی.

هریسه[۱] قوّت بسیار دهد و فربه کند، و قولنجی و کسی را که اندر گرده ومثانه سنگ تولد کرده باشد و اندر جگر سده افتد، زیان دارد اصلاح او آن است که به گوشت گوساله یا به گوشت مرغ سازند و شیر از وی دور دارند و شبت اندر وی بزنند تا او را لطیف کند و بوی و مزهٔ او خوش‌تر کند و با سرکه و آبکامه خورند و با فلفل و دارچینی و مسکه بسیار بر کنند و با روغن گاو و مسکه بهتر باشد، مرطوب از پس وی زنجبیل پرورده یا سفر جلی مسهل خورد، و محرور پس از پنج ساعت میبه[۲] ساده خورند، بی‌فلفل.

باب چهارم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت بوارد[۳] و کام‌ها و ریچال‌ها[۴] و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن

فسرد و هُلام ـ عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بزغاله کنند آن‌را فسرد گویند، و آنچه از گوشت گوساله کنند هُلام گویند و انگدان در افکنند بدین سبب هلام غلیظ‌تر از فسرد باشد و بدان سردی هم نه‌باشد، به سبب انگدان. و فسرد کسی را که جگر گرم باشد، موافق باشد و خون را و صفرا را به‌نشاند و مضرت هر دو همچون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت آن باید کرد.

مَصوص[۵]، بدین نزدیک باشد، مگر آنکه از کبوتربچه سازند و سداب و سیر اندر کنند و مردم گرمی‌دار را باید (ff. 136) و باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند و به عوض سداب، کسنه و طرخون کند و سیر نه‌کند البته.

کامهٔ کَبَر، معده را بد باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید. لکن لختی رطوبت را بـه‌برد و شـهوت طـعام را به‌جنباند و فضلهٔ طعام را از معده و روده‌ها فرود آرد و کامه‌ها همه شور باشد و همین فعل کند و پیوسته نه‌شاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد، و سرکه لختی آن‌را به صلاح آرد.

کبر به سرکه، آنچه کهن و نو بود، سپرز را به‌گدازد و محرور را موافق باشد و سده به‌گشاید و مرطوب را نیز بد نه‌باشد از بهر آنکه لختی رطوبت را به‌برد.

پیاز به سرکه، آنچه کهن باشد، بخار بر سر نفرستد و شهوت طعام را به‌جنباند و سرکهٔ او بتر از او باشد.

---

۱. هریسه = هلیم
۲. میبه = شربت به (مثلاً با دوشاب انگوری)
۳. بوارد جمع بارد = (ع) خوردنی‌های خنک کننده
۴. ریچال = (ف) ریچار، مربا
۵. مَصوص = (ع) غذایی است که از گوشت کبوتر بچه و یا مرغ در سرکه پخته باشند. *Massus*

سیر به سرکه، از ترشی‌ها و اجال‌ها، مردم سرد مزاج را وی موافق‌تر باشد.

اشترغاز و بیخ انگدان، از هر دو به سرکه بهتر باشد، از بهر آنکه به سرکهٔ او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار ماند.

پیاز دشتی و زیزی، مرطوب را شاید و باه را نیک باشد و مصروع را سود دارد.

خیار به سرکه، حرارت را و تشنگی مردم گرمی دار را به‌نشاند، اگر اندر معده دیر مانده باشد از پس قلیه‌ها و اسفیدباها خورند و با طعام‌های غلیظ چون دوغ‌با و ترف با (ترب باها) و غیر آن نه‌خورند.

شلغم به سرکه، غلیظ باشد، سرکه و خردل آن‌را لطیف کند. یاراب که به ماوراء النهر یاربه گویند، همین معنی دارد و هیچ دو بس نیک نه‌باشد و اندکی شهوت را به‌جنباند.

بادنجان به سرکه، صفرا را به‌شکند و سدّه را به‌گشاید و طبع را فرو آورد و معده را قوی کند و لختی تشنگی آرد و سرکه تشنگی او را باطل کند.

زیتون، گرانی غذاهای چرب را به‌برد و شهوت را به‌جنباند و سده را به‌گشاید و طبع را فرو آرد و معده را قوی کند.

آبکامه، آن که از آرد جو کنند یا از نان جو، گرم و خشک است به درجهٔ دوم، بلغم لزج از فم معده به‌زداید و شهوت را به‌جنباند و کسی را که اندر روده‌های او رطوبتی باشد، که از آن کرم‌ها تولد کند، آن‌را بپزد و نه‌گذارد که کرم تولد کند و ریش‌های عفن را که اندر احشا باشد به‌شوید و موافق باشد و لختی تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای باشد.

ماهی آبه، اندر گرمی و خشکی دون آبکامه است. طبع را نرم کند و معده را و روده‌ها را به‌زداید، و شهوت طعام به‌جنباند و خداوند درد زانو را سود دارد.

شلماب[1]، که از نان کنند، اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمک او بسیار کنند، تا زود تباه شود و لختی نفخ آرد و اندر فصل گرما حرارت را نیک به‌نشاند، و محرور را سود دارد و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیفی عصب‌ها آرد.

بزماورد، بزم آورد، را به خراسان نواله گویند و قولنجی را، و کسی را که از بادها رنج باشد زیان دارد و در جمله طعامی (سنگین) است، و بهتر آن باشد که از گوشت لطیف سازند. چون گوشت بزغاله و بره و زردهٔ خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک نکنند، و با سرکه و آبکامه خورند مزاج‌های معتدل را بدین گونه بهتر باشد. و مردم سرد مزاج را، به راسن[2] و اشترغاز[3] و زردهٔ خایه و سداب و گوشت بره بهتر باشد و به آبکامه، یا به سرکه و اشتر غاز خورد، و مردم گرم مزاج را به سینه مرغ مصوص و زردهٔ خایه و کوک و گشنیز تر و اندکی طرخون بهتر باشد و با سرکه خورد.

---

۱. شلماب =(ف) آب شلغم

۲. راسن =زنجبیل شامی

۳. اشترغاز =اشترخار

باب پنجم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن

شیر، اندر سردی و تری فزون از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است. و او مرکب است از آب و پنیر و روغن، و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر است، و بدین سبب گویند که این هر دو شیر لطیف و شوینده‌تر و زداینده‌تر و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است و غلیظ‌تر است. و اندر شیر گاو، روغن بیشتر است، و شیر بز اندر این بابها معتدل‌تر است. و آب که اندر شیر است لطیف است و زداینده، و اندر وی هیچ تیزی نیست، و پنیر سرد است و زمینی است، و روغن گرم و تر است و هوایی است. و قیاس واجب می‌کند که گوهر لطیف گرم‌تر از گوهر غلیظ باشد. و آب لطیف‌تر از روغن است لکن سبب آنکه گوهر غلیظ چرب‌تر است واجب شد که حرارت روغن قوی‌تر و پیداتر باشد. از بهر چربی ماده حرارت است و با او سازنده است و از بهر این گفته‌اند. که شیر گوسفند سردتر از دیگر شیرها است، به سبب آنکه پنیر او بیشتر است. و شیر گاو گرم‌تر است به سبب آنکه روغن آن بیشتر است، و شیر بز میان این و آن است، از بهر آنکه روغن او کمتر از روغن گاو است، و پنیر او کمتر از پنیر گوسفند است. و حال شیرها از چراگاه به‌گردد، و اندر فصل‌های سال به‌گردد. و همه شیرها از پس زادن به چندگاه غلیظ باشد و تولد شیر از خونی است تمام پخته و رسیده. هرگاه که این خون به پستان می‌رسد، قوّت مغیره پستان آن خون را به رنگ و طبع خویش باز آرد، از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم، و مزاج او میل به سردی دارد. و روفس می‌گوید که شیر مرطوب را و بلغمانی را از بهر آن زیان دارد که شیر به سردی میل دارد، و حرارت ایشان آن‌را دگر باره به‌مزاج خون باز نرساند، چنانکه باید به دو سبب، یکی آنکه حرارت ایشان ضعیف‌تر باشد و دوم آنکه به مزاج خون باز نرسیده باشد غذا گردد.

گزیدن شیر، به‌باید دانست که بهترین شیرها شیر زنان است، از بهر آنکه زداینده‌تر است و غذا دهنده‌تر، و همهٔ شیرها، اگر از پستان بتوان مکید سودمندتر باشد، و گرنه آن ساعت که به‌دوشند اندر حال به‌خورند. و از بهر این است که بیماری را که شیر خر باید داد، حاجت آید که خر را نزدیک بالین آرند تا در حال که به‌دوشند به‌خورند، از بهرآنکه شیر از تازگی و لطافت که هست زود از حال به‌گردد. و شیر سپید باید و خوش‌بوی و خوش‌مزه و به قوام چنانکه قطرهٔ او بر ناخن به‌ایستد. و شیری که غلیظ‌تر باشد. یا رقیق‌تر باشد، یا ترش مزه یا ناخوش بوی یا زرد، به‌کار نیاید و هر حیوانی که شیر او به‌کار دارند تندرست باید که باشد و تمام گوشت، و معتدل اندر فربهی و لاغری لاغر و بسیار پیه نیک نه‌باشد. و تا چهل روز از وقت زادن نه‌گذرد شیرغلیظ باشد. و شیر حیوان جوان تمام رسیده نیک باشد. و از آن حیوان اندک سال‌تری بیش دارد، و از حیوان پیرتری کمتر دارد، و حیوانی که او را تاختن و ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ باشد و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف باشد و زودگوارد و از بهر این است که روفس می‌گوید که شیراسب همچون

شیر بز است، از بهرآنکه بز ریاضت بیشتر کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر نبات‌های تلخ و خوش‌مزه باشد. و شیر حیوان کوهی نیک باشد و تری کمتری دارد. و شیر حیوان اهلی خاصّه که کنجاره و سبوس خورد، گرانتر و غلیظ‌تر باشد. شیرحیوان چرایی خوش‌تر و لطیف‌تر باشد، و شیر حیوانی که در مرغزار چرا کند خوش‌تر باشد و تری بیشتر کند و طبع را نرم کند و شیرحیوانی که مدّت آبستنی او کمتر یا بیشتر از مدّت آبستنی مردم باشد با طبع مردم چنان موافق نه‌باشد که شیرحیوانی که مدّت آبستنی او با مدّت آبستنی مردم راست باشد. و از بهر این گویند که شیرگاو موافق‌تر است، و شیری که از وی پنیر آب سازند از بهر علاج رقیق‌تر باید. و شیر حیوان سپید موی ضعیفتر باشد، و شیر حیوان سیاه موی قوی‌تر باشد و دیرتر از حال به‌گردد. و شیر بهاری تری بیشتر دارد، رقیق‌تر باشد، و شیر تابستانی غلیظ‌تر و چرب باشد. و شیر اشتر رقیق‌تر از همهٔ شیرها باشد و پنیر (ff.137) و روغن کمتر دارد، و با این همه اندر معده دیرتر به‌ماند. و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زودتر از معده فرو گذرد. و شیر اسب اندر کمی روغن و کمی پنیر همچون شیر اشتر است. و جالینوس گوید، که شیری که بد باشد مصرف او بدان حد است که همهٔ اخلاط تن مردم را تباه کند، وی گوید: من دیدم کودکی را که شیر مادر او بد بود، همه تن آن کودک ریش گشت.

خاصیت شیر، به‌باید دانست که هر که شیر خورد، سه طعام مخالف یکدیگر خورده باشد، از بهر آنکه آب او زود بگذرد و اسهال کند، و پنیر او اندر معده و روده به‌ماند دیری، و روغن معده را بیالاید.

پس هرگاه که شیرخورده شود قوّت آب او، که اسهال کننده است، و قوّت پنیر که ضد اوست، هر یک کار خویش کردن گیرد و با یکدیگر باز کوشند و روغن با قوّت آب یار شود. اندر روده‌ها پیچش و باد و قراقر پدید آید. پس کار بدان بازآید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد، جگر آب زودتر بخویشتن کشد و باد و قراقر کمتر شود. و قوّت آب که اسهال خواست کرد، ادرار کند. و معده آن دو جزو دیگر را به‌گوارد. و اگر اندر معده صفرا باشد، شیر اندرحال صفرا گردد و غلبهٔ صفرا پدید آید. و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نه‌باشد و تن ریاضت یافته نه‌باشد و شیر اندر معده گران گردد و تباه شود، یا به قی باز برآرد یا هیضه کند. و خاصیت دیگر آن است که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد، زود از حال به‌گردد و دودناک شود، و اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصب‌ها را زیان دارد و اندر معدهٔ مردم محرور ببندد و پنیر شود و مردم را بیقرار کند.

منفعت و مضرت شیر، شیر زنان کسی را که شُش او ریش گشته باشد اگر پیش از آن که آن ریش بزرگ شود، از پستان، یا که اندر حال به‌دوشند و به‌خورند، سود دارد. و اگر با کندر به چشم اندر چکانند، طرفه[1] را سود دارد. و طَرفه آن سرخی را گویند که اندر چشم پدید آید، به سبب زخمی و رنجی که به چشم رسد و همه شیرهای تازه پادزهر داروهای تیز است، چون ذرایح و خربق و غیر آن و شیر گاو خاصّه پادزهر تخم

۱. طرفه = یک بار چشم به هم زدن، ناراحتی چشم که باعث پلک زدن شده

بنگ است، به‌هُش بازآرد، و کسی را که مردا سنگ[1] داده باشند، پادزهر است. و اگر شیر زنان و روغن گل و سپیدهٔ خایهٔ مرغ به‌هم به‌زنند و بر چشم نهند، درد چشم به‌نشاند و سود دارد و به‌خوابـاند، و مـادهٔ درد را به‌پزاند. و کسی را که در مثانه ریشی یا سوزشی باشد، به قضیب اندر چکانند، به آلتی که آن‌را زراقه گویند سود دارد. و کسی را که اندر روده‌های زیرین ریشی یا سوزشی باشد، بیشتر تنها یا با داروهایی‌که آن کار را بشاید. یا به کشک آب و روغن گل حقنه کند سود دارد و مضمضه و غرغره کردن شیر تازه آماس‌های گرم که اندر دهان و بن زبان پدید آید، و خناق را سود دارد.

و اگر کسَنه را بشیر به‌پزند، آب پشت مردان و شیر زنان زیادت کند. و سلفه (سرفه) را، و سل را، و یرقان را سود دارد و گونه را صافی کند و تشنگی به‌نشاند. و دشخواری آب تاختن[2] را سود دارد. و کسـی را کـه جماع بسیار کرده باشد سود دارد.

و شیر اشتر به سبب حرارتی و شوری که اندر وی است. سده جگر را به‌گشاید. و بهق را بیزد و استسقاء را سود دارد و از بهر علت استسقاء اگر شیر اشتر با بول او خورند سخت سودمند باشد. و اگر با شکر خورند هم سودمند باشد، تنگی نفس را و بواسیر را سود دارد، و شیر اشتر زنی را که به سبب گرمی و خنکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند.

شیر بز سلفه را و سل را سود دارد.

شیر خر سرفهٔ بیماری دق را و ریش مثانه را و سل را سود دارد.

و شیر گوسفند، همچنین سلفه و تنگی نفس را سود دارد. و رنگ روی را صاف کند و فربه کند و اگر با شکر خورند سودمندتر باشد.

و اگر شیر با کرنج[3] و مانند آن از غذاهای غلیظ به‌پزند، باد کمتر کند، لکن سده اندر جگر و سنگ و ریگ اندرگرده و مثانه، زودتر تولد کند و از بسیار خوردن شیر، شپش و بهق و برص پدید آید، مگر از شیر اشتر که از وی علت پدید نیاید و طبع را نرم دارد؛ و همه شیرها عصب‌ها را زیان دارد، و کسی را که اندر سینه و شُش آماسی باشد زیان دارد و دندان‌ها را و خداوندان درد سر را زیان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد، و مرطوب را و قولنجی را و کسی را که از بادها رنج باشد و خداوندن درد جگر را و درد سپرز را زیان دارد مگر شیر شتر که خداوندان درد جگر و سپرز را سود دارد و خداوندان تب را سخت زیان دارد، و مردم جوان را صفرا فزاید و مردم پیر را سود دارد، و خشکی و خارش که پیران را باشد بیزد و کسی را که جماع بسیار کند و کسی راکه روزه بسیار دارد سود دارد. و مردم جوان را اندر فصل بهار موافق‌تر باشد و مردم سرد مزاج

۱.مردار سنگ = (ف)، مرداسنگ، مرده سنگ، مرداسنج، مراسیگ، مردآهنگ، مرتک، سنگ مردار = همگی مترادف و به معنی جوهر سرب می‌باشد که سم است.

۲. دشخواری آب تاختن = دشواری ادرار، *Disuria*

۳. کرنج = سیاه دانه

را و پیر را اندر فصل تابستان، و شیر جوشانیده و سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده، اسهال باز دارد. و مقدار خوردن آن از پنجاه در مسنگ تا هشتاد در مسنگ باید، و شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند و مقدار بیشترین صد در مسنگ و یا دویست در مسنگ باید. اگر نه‌گوارد مقدار سی در مسنگ بیش نه‌باید، یا کمتر و کمترین، بیست در مسنگ‌باید، و اگر از بهر استسقاء خورند علف اشتر با کرفس باید و با بادیان، و اگر کرفس و بادیان یافته نه‌شود از شیر او، پنیر آب سازند و سی در مسنگ شیر خر و اگر نیکو به‌گوارد بیشترین هشتاد در مسنگ باید. و اگر آروغ دردناک برآید. روزی چند دست بدارند. و اگر ترش گردد، مقدار شربت کمتر کنند، و علف این خر که شیر او خورند، کسنه باید و کشنیزتر و کوک و برگ خَرفه. و اگر کسی را دهند که خون از گلو می‌برآید علف او جو باید و گشنیز خشک و یا گلی ارمنی دهند و اگر آب خیار و خیاربا دهند و آب کدو و آب خرفه از هر یکی جزوی، و شیر بز جزوی. در آن حال که به‌دوشند همه را به‌هم به‌زنند و اندر شیشه کنند. و اندر دیگر نهند و آب اندر کنند و آتش آهسته برافروزند تا به‌جوشد، چندان که آب‌ها به‌رود و شیر به‌ماند و به‌خورند کسی را که گرمی و خشکی باشد، سود دارد و قوّت دهند. و همه شیرها با شکر سودمندتر باشد. و اگر شیراز بهر ورمی صلب خورند. که از اندرون باشد، با روغن بید انجیر یا با روغن بادام تلخ یا با روغن بادام شیرین باید خورد.

دفع مضرات شیر ـ هر که شیر خورده باشد، از پس آن، هیچ طعامی و شرابی نه‌شاید خورد، تا آنوقت که شیر نیک به‌گوارد، از بهر آنکه، هر چه با شیر آمیخته شود، او را تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کاری سخت، از پس او نه‌شاید کرد از بهر آنکه، هرآنچه که از پس طعام بمردم رسد، طعام را ترش کند، و جز بر گرسنگی راستینی نه‌شاید خورد، از بهر آنکه اگر بر سر طعامی دگر خورده شود، با آن بیامیزد و تباه شود و دشخوار گردد. و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر نه‌گذارد، که اندر معده ببندد و پنیر شود، و اگر به‌جوشند و اندر جوشیدن عسل با وی بیامیزند بهتر باشد، و عسل آن قدر باید که مزهٔ شیر خوش‌تر کند و نمک همچنین به اندازه باید، مگر کسی را که خواهد که طبع نرم کند، نمک بیشتر باید، و از پس آنکه شیر خورده باشد، مضمضه کردن بشراب یا به سرکه یا به سکنگبین یا به ماءالعسل یا به آب سماق، یا به عاقرقرحا[1] مضرت او از دندان‌ها باز دارد و اگر قرط[2] و طراثیث[3] وریم آهن که به تازی خُبث‌الحدید[4] گویند، و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یک ساعت بگذارند، پس بیالایند کسی را که از خوردن شیر، اسهال پدید آید و بادها تولد کند، سود دارد.

۱. عاقرقرحاح معرب اکرکره هندی که بفارسی کاکره یا اکلرگویند = گیاهی شبیه بابونه

۲. قرط =(ع) نوعی گندنا

۳. طراثیث =گیاهی است بشکل چوب پاره کج با طعم گس و قابض، به اندازه بندانگشت آن‌را بل یا بل شیرازی و قضیب زمین یا قضیب میمون هم گویند.

۴. خبث الحدید (ع) = ریم آهن، چرک و کثافتی که هنگام ذوب از آهن می‌ماند.

دوغ ـ سرد است به درجهٔ دوم و خشک است به درجهٔ نخستین و آنوقت که تازه باشد و شیرین باشد اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش گردد سرد شود. و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک بپالایند تب‌های دقی را سود دارد. و اگر دوغ به‌پزند و آهنی گرم کرده اندر وی همی فکنند تا آب او کمتر باشد و بسطر شود اسهال‌های صفرایی (ff.138) و خوبی باز دارد. و اگر آن گاو که دوغ او از بهر اسهال به‌کار دارند. کرنج دهند و ارزن و خرنوب[1] سخت نیک باشد. و معده معتدل دوغ ترش را بتواند گواریدن و خداوند معده و جگر گرم را نه‌شاید و مردم مرطوب دوغ را با روغن زیت و سداب و شونیز و کرفس و پودنه و برگ ترنج باید خورد.

جغرات[2] و شیراز[3] ـ هر دو غلیظ باشد، خداوند قولنج را و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او همچون دوغ باشد.

ترف[4] ـ (ترپ) ـ سرد و خشک است به درجهٔ سوم، و از وی کیموسی بد تولد کند و سود افزاید و معده را زیان دارد، لکن تشنگی نشاند. اصلاح او آن است، که او را بگوشت فربه پزند و کرفس و سداب و برگ پودنه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو را از نزف و دوغ نگاه دارند. و دور دارند و روغن زیت کنند.

پنیرتر ـ پنیرتر، دیر گوارد، و فربه کند. و بهتر آن باشد، که پنیر که کنند از شیر ترش کنند تا زودتر گوارد و قولنجی را زیان کمتر دارد و پنیرتر، بر آماس گرم، که اندر چشم پدید آید. برنهند، سود دارد، و پنیر خشک را بریان کنند و به‌خورند، طبع را خشک کند و پنیرتر همچنین باشد، و پنیر کهن تیز باشد، بدان سبب تشنگی آرد و دشخوار گردد و غلیظ باشد. و چنانکه چیزهای غلیظ را که با چیزی نیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد، پنیر از آن هیچ اصلاح نه‌پذیرد لکن تباه گردد، و اندر وی هیچ چیز نیست، معده را زیان دارد و درد معده را زیان ترآید و قولنج آرد و سنگ مثانه پدید آرد، لکن اگر از پس طعام، مقدار یک در مسنگ خورند، دهان خوش کند، و قوّت ماسکه معده را یاری دهد تا گرد طعام درآید و بهتر گوارد.

قله[5] ـ مرطوب را زیان دارد، و اگر در عسل خورند. از وی خلط‌های غلیظ تولد کند و اصلاح او عسل باشد.

روغن گاو ـ آماس‌ها به‌پزاند و نرم کند و بیماری‌های شش و سینه را سود دارد و عصب‌ها را نرم کند و معده را ضعیف کند و گرده را گرم کند و پادزهر شرابست، و پادزهر همه زهرهاست.

مسکه[6]، طبع را نرم کند و با عسل، اندربن دندان بچگان طلی کنند[7]، دندان به آسانی برآید و آن درد که ایشان را وقت برآمدن دندان باشد به‌برد، و تن را بدان طلی کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه کند. و از

---

۱. خرنوب = نام گیاهی است که آن‌را کورگیاه یا کَوَر و کَبَرَ هم گفته‌اند.

۲. جغرات = ماست

۳. شیراز = ماست چکیده

۴. ترف = (ف) قره قوروت، کشک سیاه، ترپ

۵. قله = قلی، نوعی از انگور

۶. مسکه = (ع) کَرِه

۷. طلی کنند = بمالند

وی شیاف کنند و بریخ بمالند تا فسرده شود. آماس‌های سخت را، که اندر رحم و روده‌ها باشد سود دارد، و اگر حقنه کنند هم سود دارد و بر جایگاه گزیدن افعی نهند، سود دارد. و دود او قابض باشد و نرم باشد، اندر داروهای چشم به‌کار آید، و مادّه را که به چشم همی آید باز دارد و سینه و شش را سود دارد و مادهٔ نزله را به‌پزاند و ذات الجنب را نیز سود دارد.

رُخبین[۱]، سرد و خشک است به درجهٔ دوم معده را زیان دارد و شیاف کنند طبع را نرم کنند.

باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت ترها و آنچه با آن رود

[۲]کَسنه یا کاسنی، به‌تازی هندبا گویند، بوستانی باشد و دشتی، دشتی را طرخشقوق (طرشقوق) گویند، سرد و تر است به درجه اوّل و سردی وتری بستانی بیش از آن دشتی باشد. یوحناوَ ماسویه گویند سرد است به اول درجهٔ نخستین و خشک است به میانه درجهٔ نخستین و طرخشقوق سرد است به آخر درجهٔ نخستین یا به اوّل درجهٔ دوم و خشکی بر وی غالب‌تر از آن است که بر بوستانی و هرچه تلختر باشد بهتر باشد از بهر آنکه سده را زودتر گشاید و اندر تابستان تلخ گردد و اندکی میل به گرمی کند، لکن نه چندان که آن را اثری باشد، همه سدّه‌ها به‌گشاید و بر نقرس گرم و بر چشم ضماد کنند سود دارد. و شیر کسنهٔ دشتی سپیدهٔ چشم را به‌برد و با آرد جو بر دل ضماد کنند، خفقان گرم را سود دارد و معده گرم و جگر گرم را سود دارد. و معده را دشتی به از بوستانی باشد. و منش گشتن باز دارد، و صفرا به‌نشاند و کسی را که به شب از دهان آب رود، هر بامداد برگی چند با یک در مسنگ نمک درشت به‌خورند سود دارد.

کرفس، کوهی و دشتی و بوستانی باشد و بعضی هست که اندر آب و بر کنار آب روید و تخم کرفس کوهی که بر سنگ رسته باشد فُطراسالیون[۳] گویند، و نه همه کرفسی که کوهی است فطراسالیون باشد، آنچه بر سنگ باشد فطراسالیون آن است و رومی آن قوی‌تر باشد، گرمست به یک درجه، و خشک است به دو درجه. ابن ماسویه گوید: گرم است به آخر درجه دوم و خشک به میانه درجهٔ سیم. بوستانی بادها به‌شکند و سدّه به‌گشاید، و محرور را پرورده به باشد، از بهر آنکه همهٔ ترها چون به‌پرورند سردی و تری او زیادت شود. و اگر ترهٔ گرم باشد، گرمی او شکسته شود، و خاصیت کرفس آن است که اگر مصروع بخورد علت او را به‌جنباند. و جگر را و سپرز را سود دارد، و دیر گوارد و ادرار کند و گرده و مثانه را پاک کند و زنان آبستن را نه‌شاید خورد. ابن ماسویه گوید تخم او قوی‌تر باشد. اندرین باب‌ها و گوشت بیخ او از تخم او قوی‌تر باشد. و اگر زنی که کودکی را شیر می‌دهد کرفس بسیار خورد، بیم باشد که کودک را صرع افتد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند رنج او عظیم باشد. کرفس با کوک خورند معتدل گردد و کرفس دشتی زیان دارد.

---

۱. رُخْبین = (ف) هر چیز که از دوغ ترش سازند

۲. نام کاسنی برّی (دشتی) بقلة الیهودیه نیز ذکر شده است.

۳. فطراسالیون = از انواع کرفس

گندنا، شامی و نبطی است و دشتی است. نبطی گرم است به سه درجه و خشک به دو درجه، و دشتی گرم‌تر و خشک‌تر است و زیان کار است. و گندنا بر جمله دردسر آورد و خواب‌های بد نماید و دندان‌ها و گوشت بن دندان را زیان دارد. و اگر با کشکاب به‌پزند و آن کشکاب با عسل به‌خورند ضیق‌النفس را که از رطوبت غلیظ باشد، و آماس شش را سود دارد. و دو در مسنگ از تخم گندنا با دو در مسنگ مورد دانه به‌کوبند و به‌دهند کسی را که به سرفه خون برآید، و همچنین دو در مسنگ تخم گندنا بریان کرده، با دو در مسنگ مورد دانه به‌دهند، کسی را که زحیر دارد سود دارد. و اگر با تخم سپندان بریان کرده و ناکوفته دهند، بادها را به‌شکند خاصّه باد ناصور (ناسور)[۱] را، و اسهال بلغم باز دارد. و تخم او را به‌کوبند و به قطران به‌سرشند و دندان‌ها را بدان دود کنند، کرم از بن دندان‌ها بیارد و درد به‌نشاند، و گندنا معده را بد باشد، از بهر آنکه دیر گوارد و گرده و مثانهٔ ریش را زیان دارد، و حیض بیارد، و ادرار بول کند و بواسیر را سود دارد و قوّت باه را زیاد کند. به سبب تری که از پختن وی تولد کند، خداوند قولنج بلغمی و بادی را سود دارد و طبع را نرم کند. محرور دفع مضرت او به کوک و کسنه کند.

گشنیز، اندر تلخی و شکوکی است و لطافت است، گفته‌اند سرد است به درجهٔ اوّل و خشک است به درجهٔ دوم. ابن جریح گوید به درجهٔ سوم، جالینوس می‌گوید، میل به گرمی دارد. بوعلی سینا می‌گوید، مگر این گرمی از جوهری لطیف است که زود تحلیل پذیرد، والا نه‌بایستی که از بسیار خوردن او سردی تولد کردی و زیان کردی. چنین می‌گوید جالینوس اندر اینکه می‌گوید گرم است معانده کرده است یا دیسقوریدوس و روفس و ارکاغانیس و دیگران گفته‌اند سرد است. جالینوس می‌گوید چون خنازیر[۲] را تحلیل می‌کند، چگونه توان گفت سرد است. بوعلی سینا می‌گوید که حمره[۳] را سود دارد و چیزی گرم حمره را سود ندارد. و باز می‌گوید که تحلیل کردن او خنازیر را ممکن باشد، که به سبب خاصیتی است که لطافت او عوض کند تا خنازیر را تحلیل کند و سردی او چنان عوض نه‌توان کرد. آب او با شیر بر چشم نهند، ضربان و درد به‌نشاند و همهٔ آماس‌های گرم را سود دارد و بخار از دماغ باز دارد، و بدین سبب صرع را که از بخار معده باشد، سود دارد و بسیار خوردن او دانش را زیان دارد. مضمضهٔ آب او دمیدگی دهان را سود دارد، و خون از بینی باز دارد، و دو در مسنگ گشنیز خشک به آب لسان‌الحمل، سرفه را که با خون باشد سود دارد، و بریان کرده قی را سود دارد و طبع را خشک کند و معدهٔ گرم را سود دارد. و منی را خشک کند و قوّت باه را زیان دارد. چهار اوقیه از آب او غشی آرد و سخت زیان دارد.

کوک، سرد و تر است به درجه دوم. غذای او بهتر از همهٔ غذاهای تراست، و زود به‌گوارد و با آب‌های

---

۱. ناصور (ناسور) = زخم اطراف مقعد، *Fissure*

۲. خنازیر جمع خنزیر به معنی خوک است، بیماری سل غدد لنفاوی گردن، خوکک، *Scrofula*

۳. حمره = (ع) باد سرخ، *Erysipelas*

مخالف خوردن سود دارد و مضرت آن باز دارد، و اگر (ff.139) اندر میان شراب خوردن به‌خورند رنج‌های مستی باز دارد، و تشنگی را و حرارت معده را و سوختگی از آفتاب را سود دارد. با سرکه یرقان را سود دارد و شهوت طعام آرد. آب او بر آماس‌های گرم کنند، منی را خشک کند و شهوت جماع را به‌نشاند و احتلام بسیار را باز دارد، و خواب آرد. و بسیار خوردن کوک چشم را تاریک کند و ناشسته بهتر باشد، زیرا که همه ترهای شسته نفخ آرد، و دفع مضرت بسیار خوردن کوک به حب نفرقایا کنند. و با آب بادیان تر به چشم اندر چکانند، تا چشم تاریک نه‌شود، و اگر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ باشد و تنگی نفس باشد، از بسیار خوردن کوک بیم خناق باشد، و دفع مضرت او به معجون زوفا و شراب زوفا و ماءالعسل باشد.

نعناع، یعنی پودنه، گرم و خشک است به درجهٔ دوم، و معده را گرم کند و طعام‌ها به‌گوارد و قی بلغمی باز دارد، و فواق را باز دارد و کرم را که اندر شکم تولد کند به‌کشد، و شراب او با ناردان یرقان را سود دارد و هیضه ساکن کند، و قوّت باه زیادت کند و گزیدن سگ دیوانه را سود دارد. محرور با سرکه خورد.

طرخون، ظاهر آن است که گرم و خشک است به درجهٔ دوم و اندر وی قوّتی است که حس را کند کند، طبیبان این کندی حس را خدر گویند. بدین سبب گفته‌اند که سرد است و گفته‌اند که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است. دمیدگی دهان را سود دارد و درد گلو آرد و دیرگوارد و شهوت جماع را به‌برد. برگ او از شاخ جدا کنند و با کرفس خورند و محرور ویرا با کوک خورد و با کسنه و سرکه.

کیکیز[1]، او را به‌تازی جرجیر گویند و گرم است به درجهٔ دوم وتر است به درجه اوّل، تن را گرم کند و طعام را به‌گوارد. و نفخ کند و قوّت باه را زیادت کند، و درد سر آرد. کوک و کسنه و برگ خرفه این مضرت باز دارد و نوع دشتی ادرار کند و بوستانی طبع نرم کند و آب او کلفه[2] و نمشه[3] را بشورد، خاصّه که با زهرهٔ گاو بیامیزند و طلی کنند.

برگ چغندر، چیزی مرکب است و اندر وی قوّتی است مانند قوّت بوره، بدین قوّت لطیف کننده است و سدّه‌ها به‌گشاید و دست و پای که از سرما بطرقد زودتر به‌گشاید و طبع را نرم کند، و بیخ او بلغم فزاید و بادناک باشد و در جمله معده را نیک است.

سداب‌تر، گرم و خشک است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ سوم، رطوبت‌ها، را به‌برد و بادها را به‌شکند و رگ‌ها را پاک کند و طعام را به‌گوارد و شهوت طعام پدید آرد و معده را قوی کند و سپرز را سود دارد. قولنجی را و مرطوب را موافق باشد و حیض زنان بیاورد و باشد که بچه را بیفکند. روده‌های زیرین را سود دارد، چشم را تاریک کند ابن ماسویه گوید چشم را قوّت کند و حس بصر تیز کند و هر دو قولی درست

---

۱. کیکیز (ف) = ترتیزک، تره تیزک

۲. کلفه (ع) = کَلَفْ، سرخی مایل به تیرگی برپوست، کک مک، ماه گرفتگی

۳. نمشه، نمش (ع) = لکهٔ سرخ بر پوست

است، از بهر آنکه به سبب گرمی و خشکی دردسر آرد و خشکی فزاید و محرور را چشم تاریک کند و مرطوب را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع به‌برد.

حسینی، این را اندر کتاب‌ها حب‌الجنبیل نوشته‌اند و به نشابور حسینی گویند. تره‌ای است خوش‌بوی، گرم است و لطیف کننده. و نزدیک است به سعتر[۱]، معده را نیک باشد، و دفع مضرت او به سرکه و کوک و به ترشی‌ها کنند، تره است آن را زنجبیل سگ نیز گویند. برگ او همچون برگ بید است، لختی کهتر از آن، شاخ‌های او سرخ باشد و مزهٔ زنجبیل دارد و طعام به‌گوارد و بادها به‌شکند.

اسفاناخ (اسفاناج)، سرد و تر است به درجه دوم و اندر وی قوّتی است زداینده و شوینده، سینه را سود دارد، و طبع نرم کند، تشنگی به‌نشاند، و شهوت طعام را ضعیف کند و به آبکامه خورند، زودتر از معده فروگذرد. و مرطوب از پس او گوارش زیره و مانند آن خورد. نوعی از اسفاناخ بنام قطف[۲] و سرمق[۳] و البَقْلَة الیمانیه که همه سرد و تر است.

خُرفه، سرد است به درجهٔ دوم، و تر به درجه سوم، تشنگی را سود دارد، و در وی قبضی است، بدین سبب عصارهٔ آن رعاف و نفث خون و قی خون باز دارد و کسی را که به سرفه و قی خون از گلو برآید، برگ او بخورد سود دارد، و سوزش آب تاختن را به‌برد. و از بهر کندی دندان‌ها برگ او را به‌خایند سود دارد. ابن ماسویه گوید شهوت جماع به‌برد و آب او حب‌القرع[۴] را به‌برد و آماس‌های گرم را و دردسر را که با ضربان بود ساکن کند.

شبت، گرم و خشک است به درجهٔ دوم، بادهای غلیظ را به‌شکند و شیر زنان بیفزاید، و طبع را نرم کند و جرم او معده را بد باشد، و منفعت او اندر آن است، که او را به دیگ اندر پزند، تا قوّت و بوی و مزهٔ او را بستانند، پس او را بیرون اندازند. خاصیت او آن است که ماندگی را به‌برد و خواب آرد و فواق را که از امتلاء باشد به‌برد به خاصیت.

حُلبه[۵] ـ چیزی مرکب است، گرم و خشک است به درجهٔ اوّل و اندر وی رطوبتی غریب است، بوی دهان و بوی عرق ناخوش کند و دُمَلها و آماس‌ها را که بلغمی باشد، به‌پزاند و نرم کند. خوردن و ضماد کردن و نشستن اندر آبی که حلبه اندر وی پخته باشند، درد رحم را سود دارد، او را اگر با خرما یا انجیریا عسل به‌پزند و به‌پالایند و به‌خورند سینه را پاک کند و آواز صافی کند و سرفهٔ کهن را و تنگی نفس را، که از رطوبت باشد، سود دارد و طبع را به‌جنباند و خلط را که اندر روده‌ها باشد دفع کند. لکن خداوند تب را زیان دارد. بسیار خوردن او منش گشتن و دردسر آرد و ادرار بول کند و حیض به‌گشاید، لکن بوی بول را ناخوش

---

۱. سعتر = آویشن
۲. قَطَف = اسفناج رومی
۳. سَرْمَق (معرّب سرمج)
۴. حب‌القرع = کرم کدو
۵. شنبلیله، شملیت

کند. او را به‌پزند و آب آن اندر چشم چکانند، طرفه را سود دارد، و سر بـه آب او بـه‌شویند سبوسه را و ریش‌های سر را پاک کند و موی را جعد کند و عسل و سرکه اندر وی به‌پزند، بواسیر را سود دارد. روغن حلبه، صلابت رحم را سود دارد. اگر با سرکه خورند معده را و ریش روده‌ها را نیک باشد. برگ او نافع تر از تخم اوست. و دفع مضرت او به سرکه و آبکامه باید کرد.

باد رنجبوی (باد رنجبویه) ـ گرم و خشک است به درجهٔ سوم بیماری‌های بلغمی و سودایی را سود دارد، و بوی دهان خوش کند. و سدّهٔ دماغ را به‌گشاید مفرح است و خفقان را سود دارد، و طعام را به‌گوارد، و فواق را به‌نشاند.

فلنجمشک ـ گرم و خشک است و اندر قوّت دل دادن قوی‌تر از باد رنجبوی است، و اندر طعام گواریدن و قوّت کردن جگر را دون اوست و سدهٔ دماغ را به‌گشاید، بخوردن و یا بوییدن، و بواسیر را سود دارد و دفع مضرت او به سرکه کنند.

باد روج، گرم است به نزدیک درجهٔ دوم، خشک است به یک درجه. زود عفن شود، بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و ازوی خلطی بد تولد کند، و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد. تخم او سود دارد و عسرالبول را سود دارد. و آب او اندر بینی چکـانند، خـون آمـدن را بـاز دارد، و اگـر آب را به‌جوشانند و به‌پالایند و به چشم اندر کشند سود دارد.

اسفندان (سپندان)، در باب نهم این جزو منفعت و مضرت حُرَف که تخم اوست یاد کرده آمده است، از بهر آنکه تخم او قوی‌تر است از آن جایگاه بر باید خواند. برگ او معده را زیان کارتر از تخم باشد.

باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت بیخ‌های ترّها و دفع مضرت آن

ترب، گرم و تر است به درجهٔ اوّل و تخم او گرم است به درجهٔ سـوم و از وی تـخم قـوی‌تر است، پس پوست، پس برگ پس گوشت. و نفخ آرد و تخم او آن‌را به‌شکند، تخم او طلی کنند با انگبین کلفه را و همه رنگ‌ها را به‌برد، و با کندس[1] بهق را به‌برد و با سرکه قوبا را به‌برد و چشم را زیان دارد.

ابن ماسویه گوید: که برگ او چشم را سود دارد و آب او اندر چشم چکانند، چشم را به‌زداید، و هرگاه که به‌پزند سرفهٔ کهن را سود دارد، و معده را بد باشد. و اگر از پس طعام خورند طبع را نرم کند، و اگر پیش از طعام خورند طعام را بر فم معده بدارد و قی آرد، خاصّه اگر پوست او را با سکنگبین به‌خورند. و آب برگ او سدهٔ جگر را به‌گشاید، و استسقاء را سود دارد، و سنگ و ریگ گرده و مثانه را پاک کند، و اگر پاره ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی را که ترب خورده باشد، کژدم بگزد پس زیان ندارد.

---

۱. کندش

شلغم، گرم است به درجهٔ دوم (ff.140)، و تر است به درجهٔ اوّل، باد ناک است و از وی خلطی خام تولد کند و سینه را نرم کند و پشت و گرده را گرم کند و با گوشت به‌پزند، غذا بسیار دهد، و منی زیادت کند، لکن اندر معده دیر بماند. به‌جوشانند و به آبکامه و با سرکه و کرفس و با سداب و خردل و زیره خورند تا لطیف شود. و پخته و خام چشم را سود دارد.

کرنب، گرم و خشک به درجهٔ اوّل، آب او طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند خاصّه که به‌پزند و آب او به‌ریزند و دیگر بار آب تازه کنند و تمام به‌پزند، و این آب دیگر هم به‌ریزند و با قی احوال اندر باب اباها گفته آمده است.

راسن[۱]، چیزی مرکب است، گرم و خشک است به درجهٔ سوم و اندر وی لختی تری و نرمی است، تن را گرم کند، درد تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد و سدّه به‌گشاید و خلط غلیظ را بپزد و سینه را از رطوبت‌ها پاک کند. و مفرح قوی است، اندر معده دیر بماند، و صداع آرد، و بسیار خوردن او خون را تباه کند و منی را خشک کند.

چکندر، احوال او، اندر باب گذشته یاد کرده آمده است.

پیاز، گرم است، به درجه سوم و تر است به درجهٔ دوم و با تیزی و برانی، اندر وی تلخی است، و هرچه درازتر باشد تیزتر باشد، و پیاز سرخ تیزتر باشد از سپید. و آب او لطیف‌تر از وی است، و در جمله بادناک است و درد سر آرد، و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است و از او خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند، و بسیار خوردن او خرد را زیان دارد، و بخار او چشم را زیان دارد و آب او حیض بیارد و یا نمک و سداب بر گزیدگی سگ دیوانه بر نهند سود دارد.

سیر، گرم و خشک است به آخر درجه سوم و اوّل درجه چهارم، و سیر دشتی گرم‌تر است و بـه درجـهٔ داروست، خاصیت او آن است که تن را گرم کند و گرمی او به گرمی غریزی ماند و تشنگی آرد و خون را رقیق کند و گونه را سرخ کند و مضرت آب‌های مخالف باز دارد، و بخار و مضرت او چشم را کمتر از مضرت بخار پیاز باشد؛ و بادها را به‌شکند و قولنجی را و مرطوب را سود دارد، و معده را گرم کند و سدّه به‌گشاید و گزیدن کژدم را و آنچه از این نوع باشد سود دارد، و کرم را که اندر شکم باشد به‌کشد و دیوچه را که به‌تازی العلق[۲] گویند، اگر با آب به حلق کسی فرو رفته باشد برآرد و اگر به‌پزند قوّت باه را سود دارد، از بهر آنکه خشکی او کمتر شود. و سرفهٔ دیرینه را سود دارد و آواز را صافی کند و دبیله را به‌گشاید و اگر بر جای برنهد، ریش کند و خاکستر او برقوبا و برگرها که ریش گشته باشد برکنند سود دارد. و طبیبان را سؤال کنند که چرا سیر و پیاز و خردل و فلفل و مانند آن، اگر بر پوست بیرونین نهند ریش کند و اگر به‌خورند معده را ریش نه‌کند؟ جواب: از بهر آنکه آنچه به‌خورند، نخست خائیده شود، و اندر دهان قوّتی گوارنده است که او را از

۱. راسن = (ف) زنجبیل شامی

۲. علق = دیوچه، زالو

حال خویش بگرداند، و از بهر این است که گندم به‌خایند و بر دمل نهند آن‌را به‌پزاند، و اگر به‌کوبند و به‌پزند این اثر نه‌کند، از بهر آنکه آن قوّت از قوّتی گوارنده یافته است، که اندر پوست و اندر آب دهان است. نه‌بینی که چون خاییده شود، طعم و بوی آن در حال دیگر شود، و چون از دهان به معده فرود آید، قوّت معده هر زمان اندر وی اثر می‌کند و می‌گوارد و از رطوبت معده و گواریدن او قوّت این چیزها شکسته می‌شود. و از دهان به فم معده رسد، و از فم معده به قعر معده رود و بر یک جای نپاید و پیش از آنکه او فعل خویش کند قوّت او شکسته شده باشد. و آنچه بر پوست بیرونین برنهند بر آن موضع به‌ماند و به هیچ سبب از حال خویش به‌نه‌گردد و از قوّت‌های آن موضع در وی هیچ اثر نمی‌کند و او را از کار خویش باز نمی‌دارد، بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نه‌تواند کند.

گِزر ـ(هویج) گرم است به درجهٔ دوم و تر است به درجهٔ اوّل، و باد ناک است و دیر گوار است. باه را قوّت کند و تخم او اندرین باب قوی‌تر باشد و ادرار کند. و شقاقل گزر بیابانی است، باه را قوّت بیشترکند و تخم او حیض بیارد.

باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت نبات‌های دشتی که مردم آن‌را خوردن عادت دارد

ریواج (ریواس) سرد و خشک است به درجهٔ دوم، آب او به چشم اندر کشند بینایی را سود دارد و حرارت را به‌نشاند و اسهال صفرایی را باز گیرد، و طاعون و آبله را و حصبه را و تب‌های وبایی را سود دارد.

حُمّاض[1] ـ به شهر من ترشو گویند و سرد و خشک است به درجهٔ دوم. صفرا به‌نشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام را که از گرمی باطل شده باشد باز آرد.

برغست[2] ـ گرم است به درجه اوّل و زداینده است. رطوبت‌ها را به‌برد و کلف را و بهق را. خوردن و طلی کردن او سود دارد و آب بیخ او اندر بینی چکانند، رطوبت غلیظ از دماغ فرود آرد، و آب او طبع را نرم کند و سدّهٔ جگر و سپرز به‌گشاید، و شش را و معده را نیک باشد، بر بو اسیر و برگزیدگی گزندگان طلی کنند سود دارد.

سنجر[3]، گرم و خشک است به درجه سوم، بادها را به‌شکند و معده را از رطوبت‌ها پاک کند و مردم محرور را نه‌شاید، البته دردسر و تب آرد. دفع مضرت او از دماغ به چیزی کنند که بخار را از دماغ باز دارد و با ترشی‌ها به‌خورند.

---

۱. حُمّاض = ترشه، ترشو

۲. بَرغَست =(ف) گیاهی است خوردنی در آش که در تهران آن‌را قچه گویند و به نامهای برغشت و ورغست نیز آمده است.

۳. سنجر یا سنجرنیا یا سکر = سقز

هلیون[1]، او را نزدیک ما مارچوبه گویند، جالینوس می‌گوید معتدل است، دیگران می‌گویند میل به گرمی دارد، گرده را فربه کند و مثانه را گرم کند و تقطیر بول را که از سردی باشد سود دارد و درد پشت را و درد سرین را و عرق النساء را سود دارد و سدّه جگر و گرده را بگشاید و منش گشتن آرد و قوّت باه را بیفزاید.

کنگر، او را به‌تازی الحَرْشَفْ گویند: بعضی گفته‌اند معتدل است اندر گرمی و سردی. و تر است به درجه دوم و بعضی گفته‌اند گرم و خشک به درجهٔ دوم و بعضی دیگر گفته‌اند گرم و تر است به درجه دوم و بعضی دیگر گفته‌اند گرم و تر است به درجه اوّل. و ابوعلی سینا می‌گویند نزدیک من چنان است که او چند نوع است، و هر نوعی طبعی دیگر دارد و درست این است، ادرار کند و بول ناخوش‌بوی آرد بسیار، و بدین سبب عرق را خوش‌بوی کنند. و محمد زکریا می‌گوید که سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و قوّت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و بلغم بیارد، و اگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند و اگر سر به آب او بشویند موی بر آرد. و صمغ او را کنگر زَد گویند، یک در مسنگ یا دو در مسنگ با آب گرم بخورد قی آرد و بلغمها بر آرد، محرور دفع مضرت او به سکنگبین کند و به غذاهای ترش.

کماه[2] ـ این را به گرگان کمی گویند، سرد است به درجهٔ دوم و تر است به درجهٔ اوّل، معده را بد است و بسیار خوردن او قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر بیماری‌های بلغمی، اصلاح او آن است که او را به روغن زیت یا به نمک آب به‌پزند، یا اندر شکم برّه بریان کنند، یا کباب کنند، و او را با ابزارهای گرم خورند چون آبکامه و سعتر و نمک و فلفل و دارچینی و محرور را بدین ابزارها حاجت نه‌باشد، جز آنکه او را به نمک به‌جوشانند و یا بریان کرده با نمک خورند.

فِطر یا فُطر ـ او را سماروغ گویند و چند نوع است یکی از این فطر است و دیگر غوشنه و سه دیگر کَشْنَجْ. اما فطر، علی‌الخصوص نزدیک است به زهرهای کشنده و از خوردن او خناق تولد کند و اندر معده بدان حد گران گردد که غشی آرد، و دست و پای سرد شود، و باشد که هیضهٔ سخت تولد کند، و عسرالبول آرد و داءالثعلب و بهق و گرانی زبان آرد. بهترین او آن است که این خصلت‌ها از وی تولد کند، از وی دوری باید کرد، خاصّه آنچه نزدیک سوراخ جانوری رُسته باشد، و بسیار باشد که بروی اثر گزیدن جانوری پدید باشد. هرچه از این نوع باشد کشنده باشد و آنچه سپید و پاکیزه (ff. 141) باشد زین همه دور باشد. این همه خصلت‌ها از وی تولد کند و دفع مضرت وی همچون دفع مضرت کماه باشد. و جوارش مسهل از پس وی به‌کار باید داشت.

اما غوشنه کم مضرت‌تر است. از بهر آنکه اندر وی قوّتی است مانند قوّت بوره و هرگاه که او را به‌پزند آن قوّت به‌رود و جرم او غلیظ به‌ماند، و اصلاح او هم به آبکامه و فلفل و مانند آن باشد. کشنج، کم مضرت‌تر است و اصلاح او هم بدین ابزارها باشد.

---

۱. هلیون (رومی) = مارچوبه، *Asparagus*

۲. کماه = (ف) انواع قارچ‌ها

بادیان‌تر و خشک[1]، گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ اوّل و خشک گرم‌تر باشد، سدّه را به‌گشاید و ادرار کند و رطوبت‌ها را به‌گدازد و بادها را به‌شکند، و آب او اندر چشم کشند، چشم را روشن کند.

داب، به‌پارسی کماه گویند، و اهل نیشابور خوردن آن‌را عادت دارند. و با زرد (بیررد) صمغ اوست گرم است به درجهٔ سوم و خشک به درجهٔ دوم، همه بیماری‌های بلغمی را و دبیله‌های باطن را سود دارد و سرفه کهن را و ضیق النفس را که بلغمی باشد، سود دارد و بوی با زرد مصروع را بیدار کند و درد دندان کاواک را سود دارد.

خُبّازی[2] ـ بعضی گفته‌اند ملوخیای دشتی است، اما ملوخیا بستانی باشد. و بعضی دیگر گفته‌اند خُبّازی نوعی از ملوخیا است و به خطمی نزدیک است. سرد و تر است به درجهٔ اوّل، و بعضی گفته‌اند بوستانی گرم و خشک است.

خواجه بوعلی‌سینا می‌گوید، این قول بولس است که می‌گوید همانا این بقلة الیهودیه را گفته‌اند، از بهر آنکه بقلة الیهودیه را ملوخیا گویند. خُبازی نرم است و لطیف‌تر از سر مق است و غلیظ‌تر از چکندر است، و دشتی لطیف‌تر است و خشک‌تر. طبیخ[3] خبازی نطولی[4] نافع است، اندر ابتداء آماس‌های گرم خائیدن آن قلاع[5] را بپزد، برگ آن با برگ زیتون بر سوختگی ضماد کنند سود دارد.

باب نهم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ابزار دیگ‌ها

زیره ـ زیره، گرم است، به درجه دوم و خشک به درجه سوم، بادها را به‌شکند، رطوبت را لطیف کند. و بسیار خوردن زیره رنگ روی را زرد کند و جگر را نیک باشد و سدّه به‌گشاید و نفس انتصاب را و عسرالبول را و تقطیر البول را و گزیدن جنبندگان زیان‌کار را سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که تا مردم راست نه‌نشیند، نفس نه‌تواند زد. و عصارهٔ او به‌چشم اندر کشند، چشم را روشن کند، و جراحت‌های تازه را زیرهٔ کوفته برنهند خون را باز دارد و برویاند. و به‌سایند و اندر بینی دمند، خون باز دارد، و اگر به‌کوبند و حمول[6] کنند، حیض باز دارد. و او را با روغن زیت و انگبین یا با موم و روغن و آرد باقلی برآماس خایه نهند آماس به‌برد. محرور دفع مضرت او به سرکه کنند.

کرویه (کرویا)، گرم و خشک است به درجهٔ سوم، بادها رابه‌شکند و ادرار کند و معده را قوی کند و طبع را خشک و حب‌القرع را به‌کشد و بیرون آرد. محرور دفع مضرت او به سرکه کنند.

---

۱. بادیان =(ف) دو نوع دانه گیاهی است که توام به‌کار روند.

۲. خبازی =(ف) خرو، نان کلاغ *Lat. Malva Rotundi Folia Eng. Mallow, Fr. Mauve*

۳. طبیخ = پخته شده

۴. نطول = برای دارو آماده شده

۵. قُلاع = دانه‌هایی که بر دهان و زبان بزند

۶. حمول = شیاف، (احتمالاً) شیاف مهبلی

سعتر ـ گرم و خشک است به درجه سوم، بادها را به‌شکند و طعام را به‌گوارد و رطوبت‌ها را به‌گدازد و لطیف کند وتری معده را سود دارد و طعام به‌گوارد، و ادرار کند و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد، سود دارد و خوردن و ضماد کردن دردهای سرین را سود دارد، و با سرکه گوشت‌ها را لطیف کند.

پودونهٔ دشتی، گرم و خشک است به درجهٔ سوم و لطیف کننده است.

دارچینی و قرفه گرم و خشک است به درجهٔ سوم، سدّهٔ جگر به‌گشاید و معده را و جگر را گرم کند و تب‌های بلغمی را، که بلرزاند و گرم نه‌کند، سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و رطوبت‌ها از دماغ فرود آرد و مفرح است، دل قوّت کند و گزیدن جُنبدگان زیان‌کار را سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر آن به‌برد.

فلفل، گرم و خشک است به درجهٔ چهارم و فلفل سپید قوی‌تر از سیاه است و کار فلفل شکوفه فلفل است و خشکی او کمتر از خشکی فلفل است، خشک به درجهٔ دوم و گرم است به درجهٔ سوم و هر سه بادهای غلیظ را به‌شکند و رطوبت‌های غلیظ را که اندر سینه و همه اندام‌ها باشد لطیف و مستأصل کند، و عصب‌ها و عضله‌ها گرم کند و فلفل سپید معده سرد را سودمندتر باشد، و سیاه بادها را بشکننده‌تر باشد و اخلاط را به دماغ برآرد، بدین سبب مصروع را نه‌شاید خورد. بعضی طبیبان گفته‌اند فلفل سیاه تمام رسیده است و خشک شده و قوّت تیزی او رفته و فلفل سپید قوّت سپیدی با او مانده است و بدان خشکی نیست.

قرنفل، گرم و خشک است به درجهٔ سوم، معده را و جگر را سود دارد و اندر داروهای چشم به‌کار آید. قی و منش گشتن باز دارد، و بوی دهان خوش کند.

شونیز[۱]، گرم و خشک است به درجهٔ سوم، حب القرع را به‌کشد و پادزهر گزیدن رتیل است و درد سر را که از سردی بود سود دارد، و زکام باز دارد و با کرفس بول را و حیض را به‌گشاید، او را به سرکه به‌پزند، و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد.

زنجبیل، گرم است به درجه سوم، و خشک به درجه دوم و اندر وی رطوبتی فضلی است. بدین سبب هرگاه که کهن گردد خورده شود، تن را گرم کند و گرمی او پایدارتر از گرمی فلفل باشد به سبب رطوبت فضلی که اندر وی است، و پرورده به انگبین حفظ را زیادت کند. و رطوبتی که اندر نواحی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم که از رطوبت باشد سود دارد با خوردن و به چشم اندر کشیدن، و طعام به‌گوارد، و جگر را و معده را سود دارد و قوّت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و از گزیدن جنبندگان زیان‌کار سود دارد و قوی کند.

خولنجان[۲]، گرم و خشک است به درجهٔ سوم، معدهٔ سرد و تر را سود دارد، و قوی کند، و بوی دهان خوش

---

۱. شونیز =(ف) سیاه دانه

۲. خولنجان =گیاهی است به هندی کلیجن و به فارسی خسرودار (یا خسرو داد) گویند.

کند و قولنجی را و درد گرده را سود دارد، و قوّت باه زیادت کند.

زعفران، گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ اوّل، قابض است، و پزاننده است، احشاء را سود دارد، ورم‌ها را تحلیل کند و سدّه به‌گشاید و عفونت‌ها را به صلاح آرد و هیچ خلط را یاری ندهد، و خوردن روی را نیکو کند و به‌خواباند، لکن حواس را تیره کند و اگر اندر شراب کسی را به‌دهند، زود مست کند و خاصیت او آن است. که خوردن و بوییدن او دردسر آرد و طلی دردسر را سود دارد، بیماری‌های چشم را سود دارد، هرگاه به چشم اندر کشند، چشم را به‌زداید. مفرح است دل را قوّت کند، و منش گشتن آرد، و شهوت طعام به‌برد و اندر وی قوّتی است که معده را و جگر را قوی کند. و قوّت باه زیادت کند. و ادرار کند و با موم و روغن صلابت رحم را و ریش‌ها را سود دارد، سه درمسنگ مردم را از شادی به‌کشد.

سرکه، مرکب است، اندر وی قوّتی است تیز و گرم و قوّتی سرد و هرگاه به‌پزند سردی او کمتر شود و اندر وی خشکی است، سودایی را زیان دارد، به قوّت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را به‌زداید و به قوّت سردی صفرا به‌نشاند و قوبا و ریش‌های پلید را و گر را نگدازد که پهن باز شود، عصب‌ها را زیان دارد، بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کند، و بوی او دردسر گرم را به‌نشاند، خاصّه با گلاب و روغن گل. معدهٔ گرم و تر را موافق باشد و شهوت طعام پدید آرد و بر هضم یاری دهد و رحم را زیان دارد.

حُرْف[1]، تخم سپندان سرخ است و طبیبان حب الرشاد گویند. گرم و خشک است به اوّل درجهٔ چهارم. سوزاننده است و لطیف کننده. بدین سبب ضیق النفس را سود دارد. و دبیله را که اندر احشا باشد به‌گشاید و حب القرع را به‌کشد. و اندر حقنه‌ها از بهر عرق النساء به‌کار دارند، مادهٔ خون آلود بیارد و سود دارد، خوردن او استرخاء همه تن را سود دارد، خاصیت تن را با انگبین یا با سرکه (ff. 142) بر سپرز ضماد کنند، سپرز را به‌گدازد. و با آب نمک بردمل‌ها طلی کنند، به‌پزاند و به‌گشاید و خوردن و طلی کردن موی سر را که به سبب تری فزونی همی افتد نگاه دارد، و به سبب سوزانی معده را زیان دارد، و اندکی از وی شهوت طعام پدید آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بیرون افکند و مقدار دو در مسنگ، بریان کرده یا کوفته، اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درمسنگ کوفته قی آورد و اسهال بلغم آرد و بادها را به‌شکند. و خوردن و ضماد کردن با عسل، گزیدن جنبندگان زیان‌کار را سود دارد و برگ او از جملهٔ تره‌هاست، این قوّت ندارد، لکن هم گرم و هم خشک باشد، و ادرار کند و حرقت بول آرد و بعضی از این خصلت‌ها از وی حاصل آید.

خردل، سپندان است و گرد تخم نوعی از اسفندان (سپندان) است و نزدیک ما او را اسفندان گُرد گویند، گرم و خشک است به درجهٔ چهارم، وزداینده است، بهق را بدو طلی کنند، بـه‌برد و تب‌هـای بـلغمی را و هـمه دردهای احشاء را که از باد و از رطوبت باشد سود دارد، بادهای غلیظ را به‌شکند و خاییدن او زبان سنگی (سنگین) را روان کند.

---

۱. حُرف = تخم گیاهی شبیه به ترتیزک، سپندان، حب‌الرشاد

اَنجدان، به پارسی انگدان گویند و از دو گونه است: سیاه است و سپید است، سیاه قوی‌تر باشد، او را اندر غذاها کمتر به کار برند، لطیف کننده است و گرم و خشک به درجهٔ سوم، و وجع المفاصل را سود دارد و حیض بیارد، و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و بوی اندام‌ها ناخوش کند و دبیله‌های ظاهر و باطن را سود دارد، و بیخ او زود گوارتر است از اشترغاز، اگر چه وی به‌پزاند و معده دیر به‌ماند. او را، و بیخ او را با مرهم‌ها بیامیزند، خنازیر را سود دارد و معده را گرم کند و طعام را به‌گوارد و شهوت طعام پدید آرد. و مثانه را زیان دارد، و اشترغاز بدو نزدیک است، تب چهارم را سود دارد، و حلتیث که صمغ اوست و به پارسی انگزد گویند، از دو گونه است: حلتیث گنده است و حلتیث خوش گنده، گرم است به درجهٔ چهارم است، با سرکه و فلفل برداء الثعلب طلی کنند، سود دارد و اندر سواحل آذر بادگان و شهرهای سرد، اندر غذاهای ترش اندکی حلتیث خوش به‌کار دارند و رنگ و روی را برافروزاند و خون بسته اندر شکم تحلیل کند و دبیلهای ظاهر و باطن را سود دارد و برقوبا طلی کنند با سرکه سود دارد، دانگی به وزن مثقال اندر موم پیچند و فرو خورند، از بهر تمدد و فالج. و هم از بهر تمدد و فالج با شراب و فلفل و سداب و سرکه به‌خورند سود دارد، و او را اندر آب حل کنند و بدان آب غرغره کنند، دیوچه را از گلو برآرد، با زردهٔ خایهٔ مرغ به‌خورند سرفه کهن را سود دارد و قوّت باه را زیادت کند، قروح امعاء را سود دارد، تب بلغمی و تب چهارم را سود دارد با عسل حل کنند و به چشم اندر کشند، ابتدای آب را سود دارد. برگزیدگی سگ دیوانه طلی کنند، سود دارد و گزیدن کژدم و رتیل را خوردن و طلی کردن سود دارد، لکن حلتیث و انگدان سیاه محرور را به هیچ وجه نه‌شاید خوردن، و معتدل مزاج اگر اندر سرماهای قوی اندکی حلتیث اندر ترشی‌ها آرزو کند دفع مضرت آن ترشی به‌کند و درد سر که از آن تولد کند به گلاب و کافور دفع شود و مقدار دو در مسنگ به تفاریق، اندر زمستان کسی را که عرق مدینی باشد. بسیار در آن به‌دهند از آن خلاص یابد.

نمک، گرم و خشک است به درجهٔ دوم و هر چه تلختر است، گرم‌تر است و زداینده و داغ کنندهٔ، ریش‌های بد را نه‌گذارد که پهن باز شود. با روغن بر عضله‌ها طلی کنند ماندگی به‌برد و گرم کند، هر کجا که برنهند بادها را به‌شکند، با روغن زیت، بر سوختگی آتش نهند، نه‌گذارد که بردمد، مردم لاغر را نمک کمتر باید خورد و دفع مضّرت او به گوشت فربه و مغز بزغاله و مغز استخوان‌ها و حلوا و شکر و روغن بادام توان کرد.

گشنیز خشک ـ اندر باب ترها در گشنیز تر گفته آمده است.

نانخواه[1] گرم و خشک است به درجهٔ سوم، سدّه‌ها به‌گشاید، معده سرد و تر را سود دارد، و منش گشتن و قی باز دارد و خوردن و طلی کردن او رنگ روی را زرد کند و بادها را به‌شکند و اگر به‌پزند و آب او بر زخم کژدم ریزند، درد کرم به‌نشاند و خوردن او مضرت گزیدن جنبندگان زیان‌کار را سود دارد و با شراب خورند عسرالبول را سود دارد و ادرار کند و گرده و مثانه را از ریگ و سنگ پاک کند.

---

۱. نانخواه = کَرْویه، زیرهٔ رومی، زنیان

باب دهم از جزو دوم از گفتارِ سوم: اندر شناختن منفعت میوه‌های تر و دفع و مضرت آن

رُطَب گرم و تر است به درجه اوّل، از وی خونی غلیظ خیزد و کسی را که جگر گرم باشد و صداع و درد چشم و خناق بسیار باشد، سخت زیان دارد، و دندان‌ها را و گوشت بن دندان‌ها را تباه کند و اندر جگر و سپرز سدّه پدید آید و رطب بسیار گونه است، هرچه غلیظ‌تر است این خصلت‌ها از وی بیشتر آید، و هرچه شیرین‌تر است گرم‌تر است، محرور دفع مضرت او به سکنگبین کند و با نار ترش کند یا به آب غوره و دهان از پس او به سرکه و گلاب به‌شوید و مضمضه کند چند بار، و کسی را که احشا قوی باشد و مزاج معتدل باشد، فربه کند و منی را زیادت کند، و طبع نرم دارد و معده را نیک باشد، دیر گوارد و محرور دفع مضرت او بـه غرغره و بن دندان‌ها پاک کردن کند.

انگور، گرم و تر است، به درجه اوّل و گرمی او به اندازهٔ شیرینی باشد. آنچه نیک رسیده باشد، از وی خونی نیک خیزد و فربه کند، و طبع نرم دارد و آنچه روزی چند آونگ کرده باشند نفخ او کمتر باشد، و کسی را که اندر روده‌ها از باد رنج باشد؛ نفخ او کمتر باشد، حذر باید کرد، تا پوست او هیچ خورده نه‌شود و بـا نـان نه‌خورد، از بهر آنکه اگر با نان خورد پوست از وی جدا نه‌تواند کرد. و انگور نیم رسیده و ترش مزه بادناک باشد؛ و کسی را که از قولنج رنج بسیار باشد انگور نه‌شاید خورد و محرور دفع مضرت او به نار کنند یا با سکنگبین و قولنجی از پس او کمونی خورد با پانید.

میفختج[1] ـ اندکی گرم تر از انگور باشد، از بهر آنکه به آتش گذشته باشد، و آب از او رفته باشد، پزاننده است، سینه را پاک کند و اندر شراب خشخاش یاری اندر پاک کردن سینه از وی است، و درد گرده و مثانه را سود دارد.

غوره ـ سرد و خشک است، آب غوره مردم صفرایی را سود دارد و مردم سرد مزاج را و مردم قولنجی را نه‌شاید، دفع مضرت او اندر باب اباها یاد کرده آمده است.

انجیر، گرم و خشک است به درجهٔ اوّل زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و ادرار کند و مثانه را پاک کند و تن مردم از وی بهرهٔ غذا بیشتر یابد، که از میوه‌های دیگر، و غذای او نیک باشد خاصّه آنچه رسیده باشد. پیران را موافق‌تر باشد، معده را نیک نه‌باشد، و منش گشتن آرد و از نفخی خالی نه‌باشد. محرور را تب آرد، و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند، و تباه کند. بدین سبب است که، از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند، دفع مضرت او همچون دفع مضرت رطب باشد.

زردآلو، سرد و تر است به درجه دوم. معده را نیک نه‌باشد و زود از حال خویش به‌گردد و تباه شود و خلط که از وی تولد کند بد بود و از بسیار خوردن او تب‌ها تولد کند، و بهتر آن باشد که از پس طعام خورده شود و مرطوب را آروغ ترش آرد، مردم گرم مزاج را موافق‌تر باشد. صفرا ساکن کند. و خشک او را تر کنند. آب او

---

۱. میفختج معرب = می‌پخته، آب انگور جوشیده که ثلث شود، شراب ثلث، شراب مثلث، سیکی (سه یکی)

تشنگی به‌نشاند، بوی دهان ناخوش که از گرمی معده باشد زایل گردد، روغن مغز او گرم و خشک است. به درجه دوم، بواسیر را سود دارد خوردن و طلی کردن او کسی را که از بادها رنج باشد، زردآلو نه‌شاید خورد. دفع مضرت او به‌کمونی و کُندری کنند؛ و مصطکی وانیسون که با میوه خورند با معجون قنداریکون و از پس او آب یخ نه‌شاید خورد، و هر که بسیار خورده باشد، از بهر دفع مضرت او به‌زودی استفراغ باید کرد. بمطبوخ هلیله، و از پس استفراغ. چند روز آب بادیان و شکر خورد تا تری که از وی اندر خون حاصل شده باشد، به ادرار پاک شود و از تب‌هائی که از آن تری تولد کند خلاص یابد، و محرور این تری از تن به ریاضت و عرق پاک کند، و از پس همهٔ میوه‌های تر همچنین باید کرد، که از همهٔ میوه‌های تر اندر خوردن‌تری حاصل گردد که سبب تب‌ها باشد، چنانکه اندر باب بازپسین، از جزو نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است.

(ff. 143) آلو و شفتالو و شبرنگ، هر سه سرد است به درجهٔ دوم و تر به درجهٔ اوّل؛ و تری آلو زود از حال به‌گردد و تباه شود. و آنچه تمام رسیده باشد معدهٔ گرم را بد باشد، و بوی دهان که از گرمی معدهٔ ناخوش باشد، خوش کند. از پس او آب یخ نه‌شاید خورد و او را بر سر هیچ طعامی و شرابی و میوه‌ای نه‌شاید خورد. دفع او همچون دفع مضّرت زردآلو کنند و تب‌هایی که از تری او تولد کند قوی‌تر و دراز آهنگ‌تر از تب‌ها باشد که از زردآلو تولد کند، و گفته‌اند که باه را زیادت کند. ابوعلی‌سینا می‌گوید: همانا که این قوّت از وی خداوند مزاج گرم و خشک را باشد. آب برگ او به گوش اندر چکانند، کرم گوش را به‌کشد و روغن مغز او درد گوش و شقیقه را سود دارد، و آلو زودتر از معده بیرون شود از آنکه شفتالو و شفرنگ (شبرنگ)، و طبع را نرم کند و قدید او قبض کند، و بسیار باشد که از آلو و زردآلو اسهال پدید آید و هرگاه که اسهال پدید آید آب گرم همی باید خورد تا معده را و امعاء را به‌شوید، پس تدبیر بازگرفتن اسهال باید کرد. و شفرنگ خوش‌بوی تر است، دل گرم را سود دارد و به خاصیت خون دل را صافی کند.

آلو گل و نیشو[1]، سرد است به اوّل درجهٔ دوم، تر است به آخر درجه دوم و هرچه شیرین‌تر باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سردتر و غلیظ باشد و اسهال نه‌کند و تشنگی و صفرا به‌نشاند و شیرین معده را نیک باشد، و محرور که معدهٔ او ضعیف باشد دفع مضرت او به گلشکر کهن کنند، و نوعی آلوی خُرد است به مرو که آن‌را آلوی عقیق گویند و به نیشابور نلک شبی گویند و نوعی دیگر است به شام او را قراصیا گویند به تازی.

همه به صفرا و تشنگی نشاندن به یکدیگر نزدیک است و به اسهال آلو قوی‌تر است، و نیشو اندر سردی بیش از همه است و ترش و شیرین او طبع را نرم کند و همه بادناک باشد.

سیب، سیب سرد و تر است به درجهٔ اوّل، و سیب ترش اندر سردی به اوّل درجهٔ دوم است و سیب شکوک خشک باشد و معده را سره (نیک) باشد و از وی خلطی سرد تولّد کند. در جمله سیب دل را قوی کند و اندر معده اگر چه دیر به‌گوارد از وی قوّتی باشد و طبع را خشک کند و بادناک باشد، و محرور را از وی مضرّتی

---

۱. آلو گل (آلوگ) و نیشو (نیشه، نیشق) = هر دو از انواع آلو هستند، شیر هلو و آلو سیاه.

نه‌باشد، خاصّه اگر نیم خام به‌خورند. روفس می‌گوید: سیب ترش فراموشی آرد مرطوب دفع مضرت او به شراب قوی و به گوارش‌ها کنند.

اَنبرود[۱]، (امرود، گلابی) سرد و خشک است به درجهٔ اوّل و انبرود ترش لطیف‌تر باشد و سردتر و شکوک غلیظ‌تر باشد، و خلطی که از انبرود خیزد به از خلطی باشد که از سیب خیزد، در جمله انبرود بادناک باشد و دیر از معده فرو گذرد، و قولنجی را سخت زیان دارد، و نیم رسیده سخت بد باشد، از پس او آب یخ نه‌شاید خوردن و نه هیچ طعام غلیظ و ترش، دفع مضرت او به شراب کهن کنند و به گوارش‌های مسهل و زنجبیل پرورده و اسفیدبا و گوشت ناخوردن بهتر؛ و انبرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش گشتن به‌نشاند، خاصّه انبرودِ چینی و تجرآبادی.

آبی (به)، سرد است به آخر درجهٔ اوّل و خشک به اوّل درجه دوم، خاکستر چوب او به‌شویند همچون توتیا باشد، و آبی بریان کرده سبک‌تر و سودمندتر باشد. بریان کردهٔ او چنین باشد که او را به‌پزند و میان او پاک کنند و به جایگاه دانه عسل اندر کنند یا شکر کوفته و به هم باز نهند و به خمیر اندر گیرند و اندر زیر خاکستر گرم نهند. طبع را خشک کند و آبی شیرین طبع را چنان خشک کند که آبی ترش و دانهٔ او نرم باشد، سینه و حلق را نرم کند و نه‌گذارد که فضله‌ها به احشاء فرود آیند.

آبی تشنگی به‌نشاند و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده را قوی کند و ادرار کند، و بسیار خوردن آبی درد عصب‌ها آرد و روغن او عرق باز دارد، و اگر از پس طعام خورند طبع اجابت کند تا بدان حد که اگر بسیار خورند طعام را ناگواریده بیرون آرد.

انار، انار شیرین گرم و نرم است و معتدل، سینه و حلق را نیک باشد و تن از وی غذای‌تر پذیرد و اندر وی لختی بادناکی است و اِنعاظ کند لکن باد او زودتر تحلیل پذیرد و لختی تشنگی آرد و اندر معدهٔ گرم صفرا گردد.

و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف، معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت طعام زیاد کند و شهوت جماع به‌برد و صفرا و تشنگی به‌نشاند و مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد، دفع مضّرت او به زنجبیل پرورده کنند و یا اسفیدباها با توابل و محرور را که پیوسته شراب خورد هیچ نُقلی به از انار ترش و آبی نیست.

توت، شیرین گرم باشد و بادناک، معده را بیالاید و محرور را دردسر آرد، دفع مضرت او به سکنگبین کنند. و توت ترش که او را خرتوت (خرتوث) گویند، صفرا به‌نشاند و معده را به از توت شیرین باشد. طبع را نرم کند؛ آنچه ترش باشد سرد و تر است و در وی قبضی است. و خام آن به جای سماق باشد، دمیدگی دهان را سود دارد؛ مرطوب، دفع مضرت او به گوارش و مسکه کند و از پس او هیچ ترشی نه‌خورد.

---

۱. انبرود =اَمرود، گلابی

خربزه، تر است به درجهٔ دوم و سرد است و سردی او به اندازهٔ طعم او باشد، کاهد و فزاید؛ آنچه شیرین باشد سردیِ او کمتر باشد و چون معتدل باشد، و آنچه تمام رسیده باشد لطیف باشد و زود بگذرد و سُدّه به‌گشاید و ادرار کند و زداینده باشد و تخم او زداینده‌تر از گوشت او باشد، پوست مردم پاک کند خاصّه تخم او کلف را و بهق را و سبوسهٔ سر را به‌برد. پوست او که بر پیشانی نهند، مادتی را که از سر به چشم فرو می‌آید باز دارد. و آنچه نیم خام باشد غلیظ باشد.

و خربزه در جمله، با هر خلطی که اندر تن بیابد یار شود، و قی آرد خاصّه بیخ او، مقدار دو درِ مسنگ با شراب قی را نیک باشد و به‌جنباند. و خربزهٔ پختهٔ نیم پخته زداینده باشد، و گرده و مثانه را پاک کند، و کسانی را که از سنگ گرده و مثانه رنج باشد خربزه با نان نه‌شاید خورد، خاصّه با نان فطیر و نانِ به شیر یا به روغن سرشته، و از پس طعام هم نه‌شاید خورد از بهر آنکه خربزه مادّتهای غلیظ را زود به گرده و مثانه برد، و ازآن ریگ و سنگ تولد کند؛ و هرچه شیرین‌تر و پخته‌تر باشد زود صفرا گردد خاصّه که اندر بریدن به گوشت او نیک فرو نه‌شود و با آنکه خاصیت او آن است که زود بگذرد، چون از حال خویش به‌گردد و صفرا شود، لابد به سبب تیزی صفرا زودتر به رگ‌ها اندر شود و بگذرد، از وی تب‌های صفرایی تولد کند. و محمد بن زکریا گوید که یحیی بن ماسویه خطا گفت آنچه گفت که از پس خربزه شراب‌ها و گوارش‌ها باید خورد، از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آن باید کرد تا صفرا نه‌گردد، پس چگونه روا باشد که او را به شراب و گوارش‌ها گرم‌تر کنند تا تیزتر شود و زودتر به رگ‌ها اندر شود. و بهتر آن باشد که احتیاط اندر آن کنند که صفرا نه‌گردد، و تدبیر آن کنند که زودتر از آنکه صفرا گردد از معده بیرون شود و به سکنگبین و به حرکتی آهسته او را دفع کنند و لکن از پس خوردن او نه‌خسبند، بر پهلوی راست نه‌خسبند، تا زودتر فرو گذارد و طبع زودتر اجابت کند و اگر دیرتر اجابت کند زود غذاهای ترش چون غوره‌با و سکبا خورند تا نه‌گذارد که صفرا گردد و هرگاه که هیچ شک نبود الا که این شخص سرد مزاج باشد تا از این تب خلاص گردد، و این سخن یحیی بن ماسویه را تأویل نه‌توان کرد بدانچه گویند که اندر خربزه‌هایی گفته است که شیرین نه‌باشد یا ترش باشد از بهر آنکه این سخن اندر معنی خربزه‌های ترش گفته است، واجب کردی که تفصیل بدادی و فرق میان ترش و شیرین یادکردی و خربزهٔ ترش اگر چه صفرا نه‌گردد هم از پس او شراب و گوارش گرم نه‌باید خورد اِلاّ کسانی را که سرد مزاج باشند.

خربزهٔ هندو (خربزهٔ هندی)[1]. اندر سردی و تری از خربزه فزون است و از وی رطوبتی تَفه[2] تولّد کند، و تَفه چیزی باشد که او را مزه پیدا نه‌باشد و آنچه شیرین باشد از وی رطوبتی عَذب تولّد کند و عَذب به زبان پارسی خوش باشد و رطوبت‌های چنین، تیزی خون را و صفرا را ساکن کند و تب‌های مُحرقه را و تب (ff. 144) غب را به‌برد، و هرگاه که اندر جگر و رگ‌ها اندک مایه صفرایی ناپیدا باشد، به چنین رطوبت‌ها

---

۱. هندوانه

۲. تَفه = بیمزگی، تفیه، بیمزه

حاجت‌مندی بیش باشد، تا مزاج آن صفرا اندک را بگرداند و بروی غلبه کند، از بهر آنکه به سبب اندکی آن صفرا و به سبب نحیفی تن هر وقت مسهل نه‌توان خورد تا آن صفرای اندک را بیارد. بدین سبب اندر مزاج‌های گرم و خشک خربزهٔ هندی سخت سودمند باشد یکی به سبب نازکی خربزهٔ هندو و به سبب گرمی معده و جگر بسیار باشد، مستحیل شود یعنی از حال خویش به‌گردد، دودناک شود وَ صُداع آرد. و آنچه اندر وی از عروق گذرد تن را گرم کند خاصّه که اگر مایهٔ او حاصل باشد. لاجرم کسانی را که از پس خربزهٔ هندی برخلاف واجب صداعی یا حرارتی که توقع نه‌باشد پدید آید، چاره نه‌باشد از آنکه اندکی آبغوره یا آب انار ترش با وی به‌مزند تا مستحیل نه‌شود. و این اعراض پدید نیاید. اینجا دقیقه‌ای است و آن آن است که این ترشی‌ها که از پس خربزهٔ هندی خورده باشند خالی نه‌باشد از آنکه نفخی آرد و از آنکه تیزی ترشی‌ها رطوبت را به‌برد و لطیف کند و کسانی را که به رطوبت خربزهٔ هندی حاجت است فایدهٔ آن رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنکه فایدهٔ این رطوبت اندر قوام اوست، و هرگاه که قوام او لطیف شد فایدهٔ او باطل شد، و این تنگنایی است که طبیبان را متحیر کند، اگر گمان برد که سردی و تری زیان همی دارد علاج بگرداند و به گرمی باز آرد. پس اینجا تأملی تمام باید کرد.

و به‌باید دانست که بسیار چیزهای سودمند باشد که یک شخص را بعینه زیان دارد، اگر چه از روی قیاس و از آنجا که کیفیت این چیز و کیفیت مزاج این شخص باشد، واجب کند که آن چیز ویرا سود دارد، لکن به سبب خاصیتی که آن مزاج را اندر آن حال با آن چیز باشد سود ندارد، لابل که زیان دارد، اولی‌تر آن باشد که دست از آن یک چیز باز دارد و به چیزی دیگر باز گردد. مثل شخصی است که این حال که یاد کرده باشد حال اوست، او را به خربزهٔ هندو، و تری آن حاجت است و هرگاه که بخورد این اعراض اندر وی همی پدید آید، تدبیر او آن باشد که بعوض آن چیز خورند که کیفیتی قوی‌تر دارد، یا بدان تازگی نه‌باشد، و قوامی بهتر دارد و با آن مزاج مقاومت نه‌تواند کرد. و آن چون انبرود چینی باشد و بحرآبادی، پس اگر از بهر آرزو خواهد که بخورد یا از بهر طلب منفعت، تدبیر آن باشد که او را پیش از طعام خورند، تا بر سر طعام نفخ نه‌کند، و به‌زودی از وی بهره‌ئری بیابد، و بر اثر او زود طعام خورد یا پیش از آنکه مستحیل شود، طعام موافق او را مددی دهد، تا مزاج این شخص او را تنها زبون نه‌تواند گرفت و اندر وی آن اثر نه‌تواند کرد که به تن‌هایی کند.

کاکنج[۱]، سرد و خشک به درجهٔ دوم و قریب است به عنب الثعلب، تنگی نفس را که از حرارت باشد سود دارد، و یرقان را و سوختن مثانه را و ریش مثانه را و ریش‌هایی را که اندر مثانه و گذرهای بول پدید آید، سود دارد.

---

۱. کاکنج معرب کاکنه فارسی است = عروسک پس پرده

عنب الثعلب[۱]، سرد و خشک، به درجهٔ دوم، جگر گرم را و آماس‌های گرم که اندر جگر و اندام‌های دیگر باشد، سود دارد، و سدّه‌های جگر به‌گشاید و ضماد و آماس‌ها را ساکن کند و عصارهٔ او ادرار حیض باز دارد و همه منفعت‌های کاکنج از او یافته شود و عنب الثعلب پنج گونه است: یکی مخدّر است و به افیون نزدیک است، و دیگر سخت بد است و از جملهٔ زهرهای کشنده است. بهترین او آن است که برگ او سبز است، و ثمرهٔ او زرد و اندر وی قبضی است، بدین قوّت افراط حیض باز دارد، چون از برگ آن حمول و ضماد سازند.

کدو، کدو سرد و تر است به درجهٔ دوم، زودبه‌گوارد و تن مردم از وی غذای نیک یابد. و هرگاه که با گوشت پزند، زودتر گوارد و غذای او بهتر باشد، تشنگی به‌نشاند و طبع را نرم کند و هرگاه که با سرکه پزند، لطیف‌تر شود، و حرارت را تسکین بهتر کند و زودتر گوارد، و مرطوب را و قولنجی را زیان دارد، دفع مضرت او به فلفل و خردل و آبکامه و دارچینی کنند.

بادنجان، چیزی مرکب است، اندر و مادتی است تیز برنده و سوزنده، خون را بسوزد و سودایی کند و دهان را بد ماند و مادتی است عذب و اندک مایه شیرینی دارد و غذای نیک دهد و طبع را نرم کند و مادتی است سرد و خشک و غلیظ، طبع زمین دارد و دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند. در جمله بادنجان معده را نیک است و منش گشتن باز دارد و سر و چشم را بد باشد، و از بسیار خوردن او بواسیر و قوبا و بیماری‌های سودایی تولد کند، سرکه مضرت او از سر و چشم باز دارد و سدّهٔ جگر و سپرز را نیک باشد و به‌گشاید. و هرگاه که او اندر نمک آب به‌جوشند، پس به روغن بادام یا به روغن تازه بریان کند بیشتر مضرت‌ها از او بشود و اگر او را بشکافند و نیم روز اندر نمک نهند پس او را به‌شویند و اندر آنچه خواهند، به‌کار دارند، مضرت‌های او کمتر باشد. و آنچه اندر سرکه نهند و اجال[۲] کنند، اندکی از وی طعام به‌گوارد، و شهوت طعام به‌جنباند و صفرا به‌نشاند.

عناب‌تر، سرد است به درجهٔ اوّل و اندرتری و خشکی معتدل است و اندکی به تیزی گراید. مسیحی گوید گرم و تر است به درجهٔ اوّل و اندر تری و خشکی معده را بد است و دیر گوار است، گروهی گفته‌اند درد گرده و مثانه را سود دارد. و سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزی خون را به‌نشاند، به سبب آنکه تری او لزج است، خون را غلیظ کند و به سبب لزجی، تیزی او کمتر شود و ساکن گردد. جالینوس می‌گوید، من از عناب اندر حفظ الصحه و از آلت مرض هیچ اثر ندیدم، و او را بدگوار یافتم و خشک او هم بدو نزدیک است.

زعرور[۳]، اندر خراسان آنچه را گویند که سرد و خشک است و قابض است، و قبض او فزون از قبض همه میوه‌هاست، و بول را نیز باز دارد، صفرا به‌نشاند، آب سرد و همه ترشی‌ها و میوه‌ها با وی زیان دارد. و قولنجی را بترین همه چیزها باشد. دفع مضرت او به عسل و اسفیدباهای چرب و با توابل و با گوارش‌های

---

۱. عنب الثعلب =(ع) انگور روباه، سگ انگور، روباه تربک، روباه تورک

۲. اجال = ترشی پیاز

۳. زُعرور =(ع) میوه است طبی برای تقویت معده، گیل و ازگیل

مسهل کنند.

النبق، اندر شهرهای گرگان و طبرستان او را طاق دانه گویند. آنچه شیرین و رسیده باشد گرم باشد به درجهٔ اوّل، معدهٔ را بد باشد و بادناک باشد و طبع را خشک کند و دردسر آرد، دفع مضرت او به عسل و شکر و شراب و گوارش‌های مسهل کنند.

زیتون، آنچه به نمک پرورده باشد معده را قوّت دهد و شهوت طعام پدید آید. و به‌کوبند و بر سوختگی آتش ضماد کنند، نه‌گذارد که بردمد، و ریش پلید را پاک کند و زیتون سیاه دود کنند، خداوند ربو[1] و تنگی نفس را سود دارد، و آنچه به سرکه پرورده باشند، طعام را زودتر گوارد. نمک آب که زیتون اندر وی پرورده باشند، خداوند عرق‌النساء را بدان حقنه کنند سود دارد. برگ زیتون در آب غوره به‌پزند تا چون انگبین شود، بر دندانی که خورده شده باشد، طلی کنند دندان بیفتد. برگ زیتون قلاع[2] را سود دارد و بسوزند و به‌جای توتیا بود چشم را، و آن‌را نخست به انگبین آلوده کنند، پس بسوزند. عصارهٔ برگ زیتون ماده را که از دماغ به چشم فرود آید، باز دارد.

حب الاس، تخم مورد است، و به جرجان و طبرستان، او را مورد دانه گویند، طبع او همچون طبع مورد است و به جایگاهش یاد کرده آید. اما این مورد دانه معده را نیک باشد، و اسهال‌های گوناگون باز دارد، و بوی دهان خوش کند.

ترنج، پوست او گرم و خشک است، به درجهٔ اوّل و گوشت او سرد و تر است به درجه اوّل و ترشی او سرد و خشک است به درجهٔ دوم، تخم او گرم و خشک است به درجهٔ دوم. گوشت او دیرگوارد، و از وی خلطی غلیظ و بلغمی تولد کند دفع مضرت او به عسل کنند. و اولیتر آنکه او را با عسل خورند و اندکی پوست او با او به‌خورند و تا طبع اجابت نه‌کند، از پس او هیچ طعام (ff. 145) نه‌خورند. و پوست او طعام به‌گوارد و قی و منش گشتن به‌نشاند. و معده را قوی کند و مفرح است، و ترشی او حرارت و صفرا و تشنگی به‌نشاند و بر قوبا و کلف طلی کنند، سود دارد و به‌چشم اندر کشند زردی یرقان به‌برد. و مردم سرد مزاج را نه‌شاید خورد و تخم او پادزهر است، و بر زخم کژدم برنهند سود دارد و بواسیر را سود دارد.

موز، طبع او و حال‌های او، به حال‌های خربزه شیرین نزدیک است، طبع را نرم کند، لکن از بسیار خوردن او سدّه‌ها تولد کند و صَفرا و بلغم فزاید، سینه و حلق را نرم کند و معده را بد باشد، و از وی هیضه تولد کند، گرده را سود دارد، و ادرار کند و منی را زیادت کند. محرور دفع مضرت او به‌سکنگبین کند و انار ترش و مانند آن.

بن گل، سرد و خشک است به درجه اوّل، صفرا به‌نشاند و معدهٔ گرم را سود دارد و اسهال‌های صفرایی را باز دارد.

---

۱. رَبْوْ = تنگی نفس با خلط، تقریباً برابر برونشیت امروزی

۲. قلاع (ع) = جوش در حفره دهان، اگر چرکی باشد قرصهٔ خبیث گویند.

سماق، سرد است، به درجهٔ اوّل و خشک به درجهٔ سوم و قابض است. و به سبب قوّت قبض باشد که از وی سدّه‌ها تولد کند، و برآماس‌های گرم و بر زخم‌ها بر نهند، نه‌گذارد که آماس‌ها زیـادت شـود و صـفرا به‌نشاند و معده را دباغت[۱] کند، تشنگی و منش گشتن صفرایی به‌نشاند، و شهوتِ طعام پدید آرد. به سـبب ترشی، طبع را خشک کند و بسیار آمدن حیض را باز دارد. به آب او مضمضه کنند، بن دندان‌ها سخت کند و بر معده و شکم ضماد کنند فرود آمدن صفرا از روده‌ها باز دارد.

زرشک، سرد و خشک به درجهٔ دوم، طبع را خشک کند و تشنگی را به‌نشاند، و اسهال خون و صفرا را باز دارد و برآماس‌های گرم برنهند، سود دارد.

باب یازدهم از نوع دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت میوهٔ‌های خشک و دفع مضرت آن

خرما، منفعت و مضرت آن همچون منفعت و مضرت رطب باشد و قوی‌تر از آن.

زبیب[۲]، حرارت او قوی‌تر از انگور باشد، و اندر تری معتدل باشد، سینه را و حلق را نیک باشد. و او را صافی کند و جگر را فربه کند. و معده و سینه را به‌زداید، و اندر وی مضرتی نیست. محرور را از پس او انار ترش یا اندکی سکنگبین بخورد.

کشمش، به او (زبیب) نزدیک است، اندکی نفخ کند.

انجیر خشک، درد پشت را و تقطیر بول را سود دارد، و گرده را پاک کند، و فربه کند، و سینه را پاک کند و طبع را نرم کند و خلط‌های عفن از مسام بیرون آرد، و بدین سبب شپش اندر پوست پدید آید، دفع مضرت او به گرمابه و عرق بسیار آوردن کند و خویشتن به پوره و آرد نخود و اُشنان[۳] می‌شوید. و اگر آن‌را با گُـوزْ خورند. بادها را به‌شکند، قولنجی را سود دارد، محرور، دفع مضرت او به انار و سکـنگبین کـند، و از وی مسهلی سازند که قولنج را به‌گشاید بدین گونه: انجیر خشک، که فربه باشد، به‌گیرند و پوست او دور کنند و بر صد در مسنگ مقدار ده در مسنگ شیر انجیر خام در افکنند و صد در مسنگ گُوز، مغز از هر دو پوست پاک کرده، و به‌کوبند تا نیک سرشته شود، چنانکه هیچ جزو جدا نه‌باشد و نگاه دارند بوقت حاجت بر ناشتا مقدار ده در مسنگ به‌خورند ثفل را بیرون آرد و قولنج را منع کند. خاصّه اگر پنج در مسنگ برگ سداب خشک کنند، گزیدن مار و کژدم را سود دارد.

گُوز (جوز، گردو)، گرم است به درجهٔ دوم، خشک به درجه اوّل. گُوزتر طبع را نرم دارد، و دیر گوارد، لکن از معده زودتر از بادام فرود آید. و گُوز خشک، طبع باز گیرد و درد گلو آرد و صفرا بشوراند و اگر بر ریـق[۴]

---

۱. دباغت کند = پاک کند ۲. زبیب =(ع) مویز

۳. اشنان =(ع) شنان (ف)، گیاهی است که در شوره زار می‌روید و از چوبک آن جهت شستشو و دباغی استفاده می‌کنند.

۴. ریق =(ع) ناشتا

خورند قی آرد و زبان سنگین کند و دردسر آرد. و گُوزتر را آب پوست او به‌فشارند و بدان غرغره کنند، خناق باز دارد، و گُوز خشک دهان را به‌دَمانَد و مغز خیار حرارت او تسکین کند. و گُوز هرچه کهن‌تر باشد بترتر باشد و دفع مضرت او، بدان است که او را از هر دو پوست پاک کنند و پاک کردن او چنین باشد. گُوز مغز را با سبوس بیامیزند بریان کنند و به آتش نرم کنند و به دست‌ها بمالند و به باد بردهند. گُوز با انجیر و سداب به‌هم به‌کوبند پادزهر است.

بادام، گرم است، به درجه اوّل، زداینده است سینه را و شش را و جگر و سپرز را و گرده و مثانه را پاک کند کرم را و ریش، روده‌ها را سود دارد و لکن دیر گوارد. و بادام تلخ گرم و خشک است به درجه دوم، خلط غلیظ که اندر معده و شش باشد و جگر، پاک کند و سنگ گرده را نیز پاک کند و عسر بول را سود دارد.

پسته، اندر سردی و گرمی معتدل است، سدّهٔ جگر به‌گشاید و گرده را نیک باشد و دهان به‌دَمانَد و حلق را درشت کند و غرغره به‌جای جلاب (گلاب) درشتی آن به‌برد.

فندق، سرد است، به درجهٔ اوّل و غلیظ است و غذا دهنده است و بر معده دیر به‌ماند، محرور ویرا با شکر خورد. و مرطوب با عسل خورد. و اگر بسیار خورده شود و گرانی کند به سفر جلی مسهل او را دفع کنند.

حبة الخضرا،[1] به پارسی و نیزه گویند، گرم است به درجهٔ دوم، خنک به درجهٔ اوّل گروهی گفته‌اند، که درخت او که کهن شود و بزرگ آن‌را الضرو گویند، ادرار کند و سپرز را سود دارد و رطوبت را لزج به‌کند و خداوند لقوه و فالج را سود دارد، صمغ او را صمغ البطم گویند و علک الانباط، نیز گویند، محلل است و زداینده است، مقدار یک مثقال با عسل یا با جلابی لعوق[2] کنند و به‌خورند، اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کند و پیران به‌کار دارند طبع را نرم کند و گرده را پاک کند و قوّت باه زیادت کند و اندر مرهم‌ها اندر شود و آماس‌های سخت را نرم کند و به‌پزاند و پاک کند. ابن ماسویه گوید حبةالخضرا به خاصیت، شهوت طعام به‌برد.

حب الصنوبر الکبار، به پارسی چلغوزه گویند. معتدل است و به گرمی گراید و تری، حب الصنوبر الصغار گرم و خشک است به درجهٔ دوم، اما چلغوزه پزاننده است، محلل است و اندر وی اندک مایه سوزانی است و او را اندر آب تر کنند سوزانی از وی بشود، فربه کننده است و مفلوج را سود دارد و رطوبت‌ها که در سینه باشد پاک کند و به‌پزاند و او را به شراب شیرین به‌پزند، ریم که اندر شش تولد کرده باشد پاک کند، او را با افسنتین رومی بر معده طلی کنند معده را قوی کند، با آنکه او خود دیر گوارد محرور با شکر خورد و مرطوب با عسل تا بهتر گوارد و قوّت باه زیادت کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوّت دهد و رطوبت‌های گرده و مثانه بزداید، محرور دفع او به آب تخم خرفه کند و آب انار.

---

۱. حبة الخضرا = (ع) بَنَک، بنه در جنوب ایران اونیزه، ونیزد نام قدیمی آن است

۲. لعوق (ع) = انگشت پیچ، ترکیب دارو یا غذای لیسیدنی، رقیق‌تر از معجون

عَناب خشک، سینه را نرم کند و معده را نیک نه‌باشد و خون را ساکن کند، بدان طریق که اندر عناب تر گفته آمد و بسیار خوردن نفخ کند و قوّت باه را زیان دارد، اگر محرور اندر میان شراب ثُقل کند صواب باشد.

آلوی خشک، دانهٔ او اندر دهان نگاه دارند تشنگی را به‌نشاند، و آنچه اندر آلوی‌تر گفته آمد اندر خشک همان باشد.

سیب و انبرود و آلوی قدید[1]، هر سه از معده دیر بیرون شود و از همه خلطی غلیظ تولد کند و طبع را خشک کند و جلاب و ماءالعسل آن‌را زودتر بیرون آرد.

کنجد بریان کرده، بوی دهان ناخوش کند، و گوشت بن دندان‌ها را تباه کند، و بسیار خوردن او بر معده گران شود و دفع مضرت او به آبکامه کنند و میان دندان‌ها از وی پاک کنند.

گوز، (جوز) هندو، گرم است به درجه دوم و تر به درجه اوّل، درد پشت را و دردسر و تن را سود دارد و قوّت باه زیادت کند، از معده دیر بگذرد. شکر و پانیذ، او را دفع کند، پیران و مرطوبان را سود دارد، محرور دفع مضرت او به آب انار ترش و سکنگبین کند. پوست مغز وی نه‌گوارد، از وی به‌باید تراشید.

گل خوردنی، بهترین گِلها که مردمان به‌خورند، گلی باشد، که زود به‌گدازد و به دهان اندر نـه‌ماند و لزج نه‌باشد و ریگ ناک نه‌باشد. چنین گلی را اگر به گُل به‌پرورند، و از پس طعام مقدار یک درمسنگ به‌خورند گرانی طعام‌های چرب از سر معده به‌برد و قی باز دارد، و هرگاه که بدان صفت نه‌باشد، زیان دارد و سُده آرد و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه تولد کند. و کسانی را که از سّده و سنگ و ریگ رنج باشد، هیچ گلی نه‌شاید خورد، و نشان کسانی که رگ‌های ایشان باریک باشد و سّده اندر جگر بسیار افتد آن است که به تن نحیف باشد، و رنگ و روی زرد باشد و به سبزی گراید، ویرا به هیچ حال گِل نه‌شاید خورد و همچنین، کسانی را که از سنگ و ریگ مثانه رنج باشد نه‌شاید چشید. و اگر آرزو کند اندکی به‌چشد، دگر روز سکنگبین به زور باید خورد یا شراب افسنتین یا غیر آن. و به هیچ حال آن روز که گل خورده باشد، هیچ چیز که ادرار کند، نه‌شاید خورد، و نه دیگر روز، از بهر آنکه چیزهای مدرّ خوردن از پس گل سدّه آرد و سنگ و ریگ تولد کند. (ff. 146)

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینی‌ها و دفع مضرت آن

شِکّر، به زدایندگی به عسل نزدیک است و اندر گرمی و تری معتدل است و هرچه کهن‌تر باشد خشک‌تر باشد و نیشکر هم به طبع شکر است و اندرتری و گرمی و نرمی فزون از شکر است و گرمی شکر به درجهٔ اوّل است، سینه را نرم کند و معده را نیک باشد، مگر معده‌ای که اندر وی صفرا تولد کند، از بهر آنکه وی نیز زود صفرا گردد.

---

۱. قدید =(ع) خشک کرده

عسل، گرم و خشک به درجهٔ دوم، نوعی از عسل هست که اندر تیر ماه بیرون کنند، و اصل آن بُخاری است که به هوا بر شود و بپزد و مستحیل شود، و قوام گیرد، و به شب فرود آید. مگس، انگبین آن‌را برگیرد از بهر غذای خویش، و نفس او را اندر آن اثری هست و نوعی هست از عسل که اندر تیرماه فرود آید و زیان‌کار باشد، ریش‌ها و جراحت‌های پلید را پاک کند و پیران و مرطوبان را سود دارد. محرور، دفع مضرت آن به سکنگبین و حماض و رُب لیمو و ترنج و آب انار ترش کند.

فانید، (پانیذ) ـ گرم و تر است، به درجه اوّل، خاصیت فانید سپید و غلیظ‌تر از شکر است، سرفه را سود دارد، طبع را نرم کند.

پالوده (فالوذج)، آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند، به طبع شکر باشد، سینه را نرم کند و غذای بسیار دهد و معده را بس نیک نه‌باشد، محرور دفع مضرت او دگر روز کند یا سکنگبین ساده و سکنگبین که به تخم کسنه کرده باشند، تا از سدّه که از وی تولد کند ایمن گردد و حرارت او را تسکین کند. و آنچه از انگبین و روغن گوْز کنند، خوردن آن محرور را نه‌شاید، به هیچ حال.

الخبیص[۱] ـ به‌پارسی آفروشه[۲] گویند، با معده بهتر از فالوذج باشد، به سبب آنکه لزوجت او کمتر باشد و محرور دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کند.

لوزینهٔ[۳]، سینه را و حلق را نیک باشد لکن از نان او سدّه تولد کند. دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوذج کنند.

قطایف[۴]، آنچه از پانید و گوْز مغز و روغن گوْز کنند گرم باشد و دهان به‌دَمانَد، و از نان او سدّه تولد کند، لکن زودتر گوارد. و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند، محرور را موافق‌تر بود، و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سدّه کمتر کند و دفع مضرت او و دیگرها زود به سکنگبین کنند و به آب انار ترش.

شهد و کلیچه، نان او فطیر باشد و از وی سدّه تولد کند و حرارت آنچه به شکر و مغز بادام کنند معتدل باشد، و آنچه به شکر سرخ و گوْز مغز کنند سخت گرم باشد. و آنچه از خرما و گوْز مغز کنند سخت گرم باشد و مضرت‌های خرما و گوْز اندر وی باشد. دفع مضرت او همچون دفع مضرت گوْز و خرما باشد.

شکرینه، که از شکر فایق کنند، معتدل باشد، و سُدّه کمتر تولد کند و بهترین حلواها این است، محرور دفع مضرت او به میوهٔ ترش کند.

---

۱ و ۲. الخبیص =(ع) به پارسی آفروشه یا افروشه شاه، حلوایی است از آرد و روغن و عسل.

۳. لوزینه =(ع) یک نوع شیرینی که با مغز بادام و پسته و گلاب و شکر درست کنند، لوز

۴. قطایف =(ع) نوعی شیرینی شبیه به لوز که از رشته گندم سازند.

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت و مضرت روغن‌ها

روغن گوز ـ طبع گوز دارد، معده را و گرده را نیک باشد، و خداوند اسهال بلغمی را از روغن‌ها او موافق‌تر باشد.

روغن زیت، آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک به درجه اوّل، معده را دباغت کند. و آن‌را به تازی زیت انفاق گویند، خداوند اسهال را نیک باشد.

و آنچه از زیتون رسیده کنند گرمی است معتدل، او را به تازی، زیت الرکابی گویند و آن‌را مغسول نیز گویند یعنی شسته کنند، خوش‌تر و معتدل‌تر باشد. و آنچه کهن گردد و تیز شود گرم باشد و به قوّت روغن ترب و روغن شونیز و روغن بید انجیر باشد.

روغن بادام، معتدل است، سرفه را سود دارد و سُدّه به‌گشاید و معده را نیک نه‌باشد و درشتی سینه و مثانه را سود دارد، و خداوند اسهال را زیان دارد. و مغز بادام با مغز فندق به‌کوبند و روغن هر دو به‌کشند، خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام خالص بود و اگر با مغز شاه بلوط به‌کوبند و روغن آن به‌کشند بهتر بود.

روغن کنجد، غلیظ است، و اندر گرمی معتدل است و معده را نیک نه‌باشد، او را مغسول کنند لطیف‌تر شود و منفعت‌های او به منفعت روغن بادام نزدیک است.

روغن گُوز هندو، از روغن گاو لطیف‌تر است و معده را زیان ندارد و اگر کهن شود درد پشت را و درد زانو را سود دارد.

روغن فستق (پسته پارسی)، لطیف‌تر از روغن کنجید باشد و از روغن گاو، جگر را و گرده را سود دارد و سدّه به‌گشاید و معده را بد نه‌باشد.

روغن کاکیان[1]، کاکیان را به‌تازی، القرط گویند، روغن او طبع را نرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند.

تدبیر روغن‌هائی که به‌شویند، یک من روغن با یک من آب و یک مشت نمک با هم بیامیزند و به آتش نرم به‌جوشانند تا آب به‌رود، پس نمک از وی جدا کنند، و دیگر بار به آب بیامیزند و به‌جوشانند، تا آب به‌رود و روغن به‌ماند و اگر از بهر بیماری شویند که معدهٔ او ضعیف باشد، اندکی پُست[2] جو و اندکی سُعد[3] کوفته، اندر وی به‌جوشانند پس به‌پالایند و به وقت حاجت به‌کار دارند نافع بود و الله اعلم باالصواب.

---

۱. کاکیان (فارسی) کاکیا (کاکبان در برهان قاطع) = گل گاجین ۲. پُست = پوست
۳. سعد = ریشه‌ای که به فارسی مُشک زمین و مُشکک نامند

گفتار چهارم

اندر شناختن حال‌های شراب و منفعت و مضرّت آن

باب نخستین از گفتار چهارم: اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن

به‌باید دانست که غرض خردمندان از شراب دو چیز است: یکی شادی روان و دوم منفعت تـن و نگـاه داشتن وی بر حال تندرستی، و تن مردم مرکب است از دو چیز: یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را قوّت گویند و روح نیز گویند، و این نفس را سه قوّت است: یکی را قوّت شهوانی گویند و کار او همه حاصل لذت و گزاردن شهوت باشد، و معدن او جگر است. و دوم را قوّت حیوانی گویند و کار وی همه عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد، و معدن او دل است. و سدیگر قوّت نفسانی است، او را قوّت ناطقه گویند، و فضلهٔ او همه اندر طلب علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارهای زشت باز داشتن باشد. و این قوّت خاصهٔ مردم است و معدن او دماغ است، و شریفترین همه این است و خسیس‌ترین شهوانی است، از بهر آنکه همهٔ لذتهای این جهانی جوید، و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نه‌کند. و قوّت حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده، بدین سبب این قوّت متوسط است، میان قوّت انسانی و شهوانی، از بهر آنکه اگر قوّت انسانی قوی‌تر باشد غلبه او را باشد، و قوّت حیوانی متابع او باشد، بر قهر کردن شهوانی، و اگـر شهوانی قوی‌تر باشد و بر انسانی غلبه دارد، قوّت حیوانی متابع شهوانی گردد، بر قهر کردن انسانی. پس چون هر قوّتی را کاری مخالف یکدیگر است، و هر قوی‌تر که خواهد که از کار خویش باز دارد، به قهر باز توان داشت، و خرد همیشه از بدی و زشتی می‌پرهیزد، و قصد آن کند که همه کارهای او صواب باشد و آن باشد

که خردمند فرماید. لاجرم همیشه قوّت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر می‌کند، و از بهر آنکه خرد همیشه اندرین دو کار مانده است، یکی قهر کردن قوّت شهوانی و دوم قصد کارهای صواب کردن و از کارهای آخرت اندیشیدن، بر وی رنجی عظیم است، چیزی باید که او را ازین رنج و اندیشه آسایشی دهد. حکیمان جهان به‌جستند تا چیست که خردمندان از به‌کار داشتن آن این آسایش بیابند. هیچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آمدی، مگر شراب انگوری. از بهر این غرض شراب کردن و به‌کار داشتن فرمودند تا قوّت انسانی را به‌کار داشتن آن از رنج اندیشه‌ها آسایش یابد و قوّت شهوانی و حیوانی را نیز از بهر قهر قوّت انسانی آسایشی باشد، و بهرهٔ هر دو قوّت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر آن است که بهرهٔ هر قوّتی چنانکه صواب باشد، و چندانکه صواب باشد، و بر آن وجه که صواب باشد حاصل شود. و اگر همگان به یکبار این قوّت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند، زود باشد که عمارت عالم و نسل بنی‌آدم باطل شود.

باب دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن منفعت شراب‌ها

روفس می‌گوید: حرارت غریزی (ff. 147) بفزاید و طعام را هضم نیکو کند، و خلط‌های نامعتدل را اندر تن معتدل کند. و خون را پاکیزه کند، و رنگ روی مردم را نیکو کند، و ناقهان را فربه کند، و صفرا، که با خون آمیخته باشد، به ادرار بیارد و بلغم خام و فسرده را به‌گدازد، و قوّت روح مردم زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تندرستی نگاه دارد، و رگ‌ها را از اخلاط بد به‌شوید، و شهوت کلبی را به‌برد، و قولنج بادی را به‌گشاید، و غذا را زود به اطراف تن به‌رساند.

جالینوس گوید: باد معده را به‌شکند، و رگ‌ها را فراخ کند، و غذا به همه تن به‌رساند و سُدّه‌ها به‌گشاید و بخارهای غلیظ را لطیف کند، و به عرق بیرون آرد و خواب خوش آرد.

بقراط گوید: شراب هیچ خلطی خام و فسرده که اندر تن مردم است باز ندارد تا نگشاید و بیرون نیارد، و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند، و دل قوی کند، و اندر آخر بیماری‌ها و تب‌های گرم نیز بفرماید دادن.

دیسقوریدوس گوید: با این همه منافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد، خاصّه زهرهای سرد چون افیون و شوکران. و شراب قوی کژدم زده را سود دارد و طبیبان، خداوند مالیخولیا را و خداوند غشی را بفرمایند، این منفعت‌ها کسی را باشد، که به‌کار داند بردن و کسی را که شراب خوردن عادت شده باشد، و از آن باز ایستد، سودا و اندیشه‌ها و غم‌هایی بی‌سبب پدید آید، و هضم تباه گردد، و مزاج سرد شود، و به تن لاغر شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوّت‌ها ضعیف شود و خلط‌ها که به سبب شراب خوردن، به عرق و به ادار، و به نرم شدن طبع، و به قی کردن از تن بیرون شدی، اندر تن او به‌ماند و بسیار گردد و بیماری‌های گوناگون تولد کند.

باب سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن آن که هیچ طعامی و شرابی نیست که به‌جای شراب انگوری به‌ایستد

منفعت بزرگ اندر شراب انگوری مست کننده آن است که مزاج او و مر تن مردم را مزاجی و حرارتی غریب نیست. لکن مزاج او و حرارت او متناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است، و همه منفعت‌های وی، از آن است که اندر خُم همی به‌جوشد و پخته همی‌گردد، و آب او به بخار از وی همی برخیزد، و ثفل غلیظ و اجزای ارضی، از وی جدا می‌شود، و اندر بُن خم همی به‌نشیند، و گوهر وی صافی همی به‌ماند، نه‌تری فزونی با وی باشد و نه جزوی غلیظ که از آن نفخی یا خشکی تولد کند، یا بر معده گرانی کند، و اگر چه شیرهٔ میوه‌های دیگر و چیزهایی که آنها را به شیره همانند کنند به صناعت و حیلت تا به‌جوشد و مست کننده شود، هر یک طبع میوهٔ اصل خویش دارد، یا گرم‌تر از شراب انگوری باشد، یا سردتر یا غلیظ‌تر یا بادناک‌تر.

و هیچ، به درجهٔ شیرهٔ انگور نیست، و هیچ بدان پالودگی نه‌گردد، و جزوهای ارضی و مایی از هیچ شیره‌ای به تمامی جدا نه‌شود، چنانکه از شیرهٔ انگوری شود. و هرچه اندر شراب‌های دیگر اندر کنند تا گرم‌تر شود و تمام‌تر به‌جوشد و بادناکی او به‌رود، آن چیز شراب را گرم‌تر کند، و گرمی او را از مناسبت و مانندگی حرارت غریزی اندر گذراند، تا حرارتی که از وی تولد کند، به حرارت تب ماند و خشکی زیادت کند و آن مضرت‌های دیگر تولد کند، بدین سبب هیچ شرابی به جای او نیست.

باب چهارم از گفتار چهارم: اندر مضرت‌های شراب

منفعت شراب آنگاه باشد که اندازه به‌کار برند، و هرگاه که به‌اندازه بکار برند و هرگاه که از اندازه اندر گذرند، منفعت او مضرت گردد، از بهر آنکه منفعت بزرگ او آن است که حرارت غریزی را قوّت دهد و بر افروزاند، و هرگاه که بسیار خورند، حرارت غریزی ضعیف شود، از بهر آنکه حرارت غریزی را، چون غذایی است موافق و لکن غذا پذیرنده آنکه قوی باشد که غذای او به اندازهٔ قوّت او باشد. و چون غذا فزون از آن گردد که قوّت هاضمه آن‌را هضم تواند کرد، و قوّت غاذیه اندر وی تصرف تواند کرد، ناچار غذا پذیرنده ضعیف گردد، و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آگنده شود و طبیعت به سبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی، آن‌را دفع نه‌تواند کردن، بدین سبب خلط‌های بد اندر اندام‌ها پراکنده شود، خاصّه اندر اندام‌های شریف چون جگر و معده و دماغ.

اسقلیبادس، استاد طبیبان، چنین گفته است: که از شراب خوردن بسیار، و از شراب بد، وسواس و اندیشه‌های بد و دیوانگی و کُند فهمی، و رای ناصواب و فرامشت کاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی‌سببی، و سراسیمگی پدید آید. این جمله بیماری‌های دماغی

است، که از افراط شراب پدید آید. و اما بیماری‌های تن، چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و سرسام و تباهی جگر، و ضعف مزاج و استسقاء و دردسر و درد دندان وآماس‌های گرم و تب‌های گرم و مرگ مفاجا پدید آید.

و به‌باید دانست، که شراب گرم و تر است، و مادت بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو، اندر طبع شراب حاصل‌اند.

و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد، حرارت غریزی ضعیف گردد، لابد سردی و تری اندر تن زیادت گردد و شراب بخار آن‌را برانگیزاند و بر دماغ رساند، و دماغ خود به طبع سرد و تر است، به سبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد، آن بخارها را دفع نه‌تواند کرد، لاجرم آن بخارهای سرد و تر اندر راه‌هایی که حس و حرکت از دماغ بدان راه‌ها، به همه تن آید، به‌ایستد، و آن راه‌ها بسته گردد، و علت‌هایی که بدان منسوب است، پدید آید، چون سکته و صرع و غیر آن.

و اگر بخار سرد و خشک باشد، مالیخولیا و ترسیدن آرد. و اگر کسی را دل و دماغ گرم‌تر از دیگر اندام‌ها باشد، اتفاق افتد که شراب کهن ناجوشیده خورد، و بخار گرم و خشک بر دماغ بر آید، بیماری‌های صفرایی چون سرسام صفرایی، و هذیان و بی‌خوابی و دیوانگی که آن‌را قُطرب گویند، پدید آید. و اگر بخار گرم و تر باشد، بیماری‌های خونی و آماس‌های گرم و خناق و تب‌های گرم و سوزنده تولد کند.

و به‌باید دانست که مردم به جان زنده باشند و جان هوای لطیف است آتشی و اندر تن مردم است و معدن او اندر همه جانوران دل است، وزاندرون دل و گشادگی است فراخ، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و طبیبان آن‌را بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی این هوا است که یاد کرده آمد، و لختی خون و اندر بطن راست، هوا بیشتر است و خون کمتر، و اندر بطن چپ هوا کمتر است و چون بیشتر مردم بدین هوا و بدین خون زنده است، که اندر دل است و اندر شریان‌ها، که از دل رسته است. و میان جگر و میان بطن راست رگی است بزرگ، که خون از آن رگ سوی دل رود، پس از بطن راست، سوی بطن چپ آید. و اندر بطن دو رگ است بزرگ، یکی آنکه خون که غذا از وی بشریان‌های تن رود، و دوم آنکه پیوسته است. شش که به تازی آن‌را ریه گویند، و هوا از شش بدین رگ به سوی دل آید به وقت دم زدن و بخارهای گرم و دودناک هم بدین رگ از دل بیرون آید.

پس هرگاه که مردم شراب خورد و شراب چیزی است که زود با خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر جگر. و اگر بسیار خورده شود، رگ‌ها از شراب پر شود، و این دو بطن دل که یاد کرده آمد، نیز پر شود از شراب و از خون. و هرگاه این دو بطن پر شود، آن هوا را که اندر وی باشد جای نه‌ماند، به‌گریزد و بیرون آید، و آن هوا جان است، که هرگاه که بیرون آید، مردم اندر حال بمیرد، یکی از سبب‌های مرگ فجئه[1] که اندر

---

۱. فجئه = مرگ ناگهانی، مرگ مفاجا

شراب افتد، این است و این بسیار دیده‌اند.

و اما علت‌هایی که از جگر افتد، چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد، اندر اصل و شراب ویرا گرم‌تر کند، و بیماری‌های گرم بد پدید آید، و تب‌های سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نه‌باشد، اندر اصل و شراب بسیار خورده شود، حرارت غریزی، ضعیف گردد و جگر سرد شود، و شراب را هضم نه‌تواند کرد، و فعل خویش تمام نه‌تواند (ff. 148) کرد؛ بدین سبب فعل‌ها گرد آید، و اندر تن پراکنده شود، و سدّه پدید آید، و یک سبب از سبب‌های استسقا این باشد.

لاجرم مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشتر باشد، از بهر آنکه منفعت او را حدی معلوم است و مضرت‌های او را نهایت نیست. و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را کمتر کند. خاصّه اگر مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد، ویرا از دو گونه زیان دارد، یکی آنکه حرارت غریزی را گرم‌تر کند و از آن اعتدال بیرون برد، و دوم آنکه رطوبت اصلی را به‌گدازد و تحلیل کند به‌زودی، بدین سبب مردم محرور، شراب دیرادیر شاید خورد و ممزوج باید خورد و اندک اندک.

باب پنجم از گفتار چهارم: اندر آنکه شراب که را باید خورد و که را نه‌باید خورد و کی باید خورد

طبع شراب گرم و تر است؛ و شراب خواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل و یا پیر اما کودک را طبع اندر بیشتر احوال گرم باشد، و گرمی شراب اندر گرمی وتری او زیادت کند، بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود. بلی اگر کودکی باشد که مزاج او به سردی گراید، او را اندکی شراب زیان نه‌کند، اگر چه جالینوس می‌گوید، به هیچ حال کودک را نه‌شاید خورد، و افلاطون همی‌گوید که کودکان را شراب حرام است، و شراب هر کودک را همچون تبر است مر درخت را، و هم افلاطون همی گوید: کودک را به هیچ حال شراب نه‌باید خورد تا هژده ساله نه‌گردد، چه بر آتش کودک آتشی فزوده باشد، که سبب سوختن وی گردد. و چون از هژده سالگی اندر گذرد، به‌اندازه باید خورد. و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خورد، و از مستی و خوردن به جامهای بزرگ، حذر باید کرد.

و اما، مردم جوان، طبع او گرم و خشک باشد؛ اندر بیشتر حال‌ها، صفرا بروی غلبه دارد، و شراب ویرا سبب بیماری‌های صفرایی باشد.

و مردم کهل، اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنکه از شراب وی را آن مضرت نه‌باشد که کودک را و مردم جوان را، چه مزاج کهل سخت گرم نه‌باشد. و اگر کهلی باشد که مزاج او به سردی گراید، سخت سود دارد وی را و مردم پیر طبع او سرد و خشک باشد، و طبع شراب گرم و تر، موافق‌ترین چیزی او را شراب است، اگر به‌اندازه خورد.

و به‌باید دانستن که هر فصلی از فصل‌های سال بر طبعی دیگر است، و طبع‌های شراب خوارگان نیز

یکسان نه‌باشد. اما شراب خوردنِ اندر اوّل بهار و میانهٔ بهار چون به افراط نه‌باشد سود دارد، اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد، لطیف کند، و به ادرار و به اجابت طبع بیرون آرد. و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان به اوّل خزان، شراب خوردن صواب نه‌باشد، خاصّه شراب کهن، و اگر مردم شراب خواره محرور باشد، سخت زیان دارد. پس اگر خورده شود، ممزوج باید کردن به آب سرد، و خانه نیز خنک باید کرد، و غذا ترشی‌های موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد. و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورده آید کمتر گزاید، لابل که سود دارد، لکن شراب امسالین باید و صافی.

و هر که شراب خوردن عادت نه‌کرده باشد، هرگاه که نه‌خورد، اگر محرور باشد دردسر آرد و تب و سرگشتن، و اگر مرطوب باشد قی و منش گشتن آرد، و به گوش کر شود، از بهر آنکه شراب غذا دهنده است که به دارو ماند و چون اندر معده شود، نخست قوّت او بر تن غلبه کند، پس قوّت تن او را هضم کند. و چون ابتدا خواهد کرد، باید که طعامی موافق خورده آید و بیاساید، تا گرانی طعام از معده فرو گذارد یا لختی کمتر شود. و باید که از همه رنج‌های بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوشدل باشد. و نخست شراب صافی‌تر و خوش‌تر خورد و به آب ممزوج کند، تا طعم شراب شکسته گردد و معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع شراب بیارامد. و اگر مردم مرطوب باشد اندک اندک از آب می‌کاهد و شراب می‌افزاید، به تدریج و اندر شراب خوردن بسیار نه‌گوید و حرکت بسیار نه‌کند و تا از مستی به تمامی بیرون نیاید، آغاز دیگر باره خوردن نه‌کند.

باب ششم از گفتار چهارم: اندر شناختن سبب حال‌های که اندر شراب خوردن پدید آید، چون نشاط و سرگشتن و غیر آن

سبب نشاط دو چیز است: یکی نفس و دیگر تن و آنچه از نفس باشد، چنان باشد که شراب خرد را به‌پوشاند و قوّت عقل کمتر کند و قوّت شهوت بیفزاید. و چون خرد پوشیده شود، مردم اندر کارها اندیشه نه‌کند و از عاقبت کارها غافل شود، و هرچه کند باک ندارد.

و هرگاه که قوّت شهوت قوی‌تر شود، خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم به طبع بهائم گردد.

و از اثرهای نشاط، نخست دست زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید، و ناکردنی کردن گیرد تا به طبع به همگی برسد، و بسیاری و اندکی این حال، به مقدار بسیاری و اندکی شراب باشد و به مقدار مستی.

و آنچه از تن باشد، چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل شود، و دل گرم کند، و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد. تا مردم اندرحال شراب خوردن، سخن گوی شود و دلیرتر گردد، و بیشتر خندد و بیشتر حرکت کند.

و اما سبب سرگشتن آن است که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بـخار آن است که، هرگاه که راه یابد، آهنگ بالا کند. پس چون از معده برآید، آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل گرد است، این بخار اندر سر گردان شود و به سبب گردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی به‌گردد، و بدین سبب مردم هرچه بیند چنان پندارد که آن چیز می‌گردد. و سبب آنکه مست یک چیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند. اما سبب آنکه مردم احول شود و یکی را دو بیند، اندر تشریح عصب‌های چشم یاد کرده آمده است، و مست را همان حال بیفتد و بدان سبب یکی را دو بیند. و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیزها بیند آن است که هرگاه که بخارها که اندر سر باشد، گردان شود و روح باصره نیز با آن بخار گردان شود. چشم را دو حال پدید آید، یکی آنکه چنان پندارد، که هرچه برابر چشم اوست، می‌گردد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد، از بهرآنکه فرقی نیست میان آنکه چیزی که برابر چشم باشد همی گردد و میان آنکه روح باصره می‌گردد، چه اندر هر دو حال برابری روح باصره با چیزها زودا زود زایل می‌شود. و هرگاه که برابری زود زایل شود یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح باصره افتد و یک چیز بسیار چـیز نماید، نه‌بینی که اگر مثلاً بر پشت سپری نقطی نشان کرده شود و آن سپر را نیک بگردانند آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن باشد که نقطه زود زود اندر برابر روح باصره همی آید، ویرا اندر یک لحظه بسیار اندر برابری خویش بیند تا آن نقطه خط نماید و خط نقطه‌های بسیار باشد که پیوسته شده باشد. و هرگاه که نقطه را خطی بیند یکی نقطه را بسیار نقطه‌ها دیده باشد، و به سبب آنکه زبان مست اندر آویزد، آن است که مست را اندام‌ها سست گردد. به سبب آنکه بخار شراب دماغ را به‌پوشاند، و حرکت و حس همه، از دماغ است، بیماری عصب‌ها. پس چون دماغ از بخارها پوشیده گردد، و عصب‌ها از گرمی و تری شراب نرم شود، قوّت بردارنده و جنباننده ضعیف شود، و اگر چه مردم سخن به قوّت ناطقه گویند، لکن به آلت زبان تمام شود.

و زبان عضوی است متخلخل و بخار پذیرنده، به‌زودی بدین سبب از تری شراب سخن نه‌تواند گفتن، یکی از ضعف زبان و دیگر از ضعف قوّت ناطقه، که نه‌تواند آلت زبان را به‌کار داشتن.

و سبب آنکه مست جماع نه‌تواند کرد، آن است که چنان می‌باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت بیشتر باشد از آنچه اندر دیگر اندام‌ها، و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه اطراف تن، و دوم آنکه اندام‌های مست همه سست شده باشد. و سدیگر باید که اندر (ff. 149) وقت جماع، رگ‌ها از غذای گوارنده و شایسته، ممتلی‌تر باشد، و حال مست بر خلاف این باشد، از بهر آنکه رگ‌های مست از شراب و از غذای ناگواریده بر ممتلی باشد و سبب آنکه مست راجماع زیان بیشتر دارد، آن است که حرارت او پراکنده شده باشد، و اندام‌ها و بشرهٔ او متخلخل باشد از حرارت شراب، و هرگاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد، بیم آن باشد که حرارت از همه تن بیرون شود، و مخاطره باشد که سکته افتد، خاصّه که اندر تن فضول بسیار گرد

آمده باشد و فرزند که از مست تولد کند، زشت روی باشد و بیمارناک و اما زشت خوی و کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد و ناپخته و با فضول آمیخته باشد.

باب هفتم از گفتار چهارم: اندر شناختن آنکه مستی چه باشد و درجات آن چند است.

سخن اندر شراب انگوری می‌رود، از بهر آنکه اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند، و انگور مرکب است از چهار چیز: یک بهر از وی سرد و خشک است به طبع زمین، و بهر دیگر سرد و تر و به طبع آب، و بهر سه دیگر گرم و تر، به طبع هوا، و بهر چهارم گرم و خشک به طبع آتش و زیادتی گرمی و سردی انگور به شیرینی و ترشی باشد، هرچه شیرین‌تر گرم‌تر.

و هرگاه که انگور را به‌کوبند و عصیر بیرون کنند، پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد، از وی جدا شود. و عصیر که اندر وی گرمی و تری بیشتر باشد و هرگاه که عصیر، اندر خُم کرده شود، جزو آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند، و اجزاء زمینی که اندرو مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر این است که این اجزاء از هم جدا می‌شود، و جزو آتشی کفک شود، و زمینی دردی و هوایی و آبی اندر میان به‌ماند. و از بهر آنکه جزو آتشی از خاکی بیشتر است، حرارتی که اندر جزو هوایی و آبی به‌ماند بیشتر باشد و همچنین تا مدّت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا می‌شود، تا پس از آن شراب صافی به‌ماند گرم وتر، و از پس چهار ماه حرارت او رطوبت را کمتر کند، تا چون کهن گردد و گرمی و خشکی بیش از گرمی و تری باشد. از اینجا معلوم است که شراب گرم و تر است و معده و جگر مردم گرم است، چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب را گرم کند و بخارهای گرم و تر که از وی برانگیزد و این بخارها به لطافت گرمی اندر رگ‌ها و پیها به‌رود و آهنگ بالا کند، چون به دماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را به‌پوشاند. به این سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید.

و هرگاه که مادت این بخارها بسیار شود و راه‌ها که حس و حرکت بدان راه‌ها از دماغ به همهٔ تن رسد از بخار تن ممتلی گردد، مستی و سستی اندام‌ها پدید آید، و از این پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر بخار، بیهوشی پدید آید. و لکن هرگاه که بدین درجه رسید، اگر به‌خسبد و دیگر شراب نه‌خورد این بخار از بهر آنکه لطیف است به‌پراکند و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف باشد زودتر مست شود.

و حکمای هند چنین گفته‌اند: که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و اندیشه‌ها و غم‌های این جهانی و آن جهانی و نشاط گستاخی فزودن با دوستان و تیز گشتن فهم و خاطر وکینه و دشمنی زایل شدن و تازه رویی و دلیری و خوش آمدن سماع و خوش خوابی حاصل شدن و اینرا مستی نخستین گویند، و این درجه از مستی ستوده است. و هرگاه، که از این حد اندر گذرد، این همه منفعت‌ها باطل گردد و

حرکت‌های بدنی و نفسانی مضطرب شود و رقص و سرود و بازی کردن با کهتران و رنجانیدن حاضران آغاز نهد، و این حال غایت مستی دوم باشد، و همهٔ مضرت‌های شراب که یاد کرده آمده است از این مستی حاصل شود. و هرگاه که از این حد نیز اندر گذرد مستی سوم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مرگ مُفاجا و مخاطره‌های بزرگ توقع باید کرد. و بعضی اطباء اندر ماهی یکبار مستی تمام روا داشته‌اند، از بهر آنکه اندر مستی تمام اعضا را و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایشی تمام حاصل آید و اندر این آسایش هضم تمام حاصل آید و خلط‌های خام و بد اندر تن پخته شود و فضله‌ها از تن پاک شود.

باب هشتم از گفتار چهارم: اندر شناختن سبب‌ها که مردم بدان سبب زودتر مست شود یا دیرتر

اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ هر دو گرم باشد زودتر مست کند و مستی این کس را بیشتر زیان دارد. و اگر مزاج معتدل باشد و لکن جگر و معده و دماغ وی خرد باشد و رگ‌های تن تنگ، این کس شراب بسیار نه‌تواند خورد و زود مست شود و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد به اندک مایه مست شود و شراب و مستی وی را زیان دارد.

و سبب دیگر اندر زود مست شدن و دیر مست شدن از نفس شراب باشد و از قوّت شراب و ضعیفی شراب. و شراب کهن دیر مست کند و لکن مستی دیر دارد و سبب دیر مست کردن اندکی تری باشد، و سبب دیر مست به‌ماندن قوّت شراب باشد. و شراب خام زود مست کند، از آنکه شراب جوشیده و شراب رقیق زودتر مستی آرد و زودتر به‌گوارد و شراب گرم زودتر مست کند از شراب سرد، و شرابی که اندر وی ابزارها باشد چون قرنفل و جوزبوا و غیر آن زودتر مست کند، از بهر گرمی و لطافت اندر وی بیش بود و شراب خوردن ناشتا زود مست کند و بسیار آفت‌ها آرد چون سراسیمگی و دیوانگی و تشنج و غیر آن.

باب نهم از گفتار چهارم: اندر آنکه بعضی مردمان را به‌ضرورت شراب باید خورد

هر شخصی را که معده سرد باشد و طعام نه‌گوارد و شهوت طعام نه‌باشد و آروغ ترش بر آید و هرگاه که آب خورد معده و شکم باد گیرد و قراقر کند و طعام اندر معده گرانی کند و دیر به‌ماند او را به ضرورت شراب باید خورد.

باب دهم از گفتار چهارم: اندر آنکه بعضی مردمان هرگاه که شراب به جام بزرگ خورند، دیر مست شوند.

به سبب آنکه معده و جگر بس گرم نه‌باشد و حرارت معده به زودی از شراب بسیار که به یکباره خورده شود بخارها بر نه‌تواند انگیخت و حال همچنان باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش ضعیف نهند، قوّت هیزم از قوّت آتش بیشتر باشد، آن آتش از هیزم نه‌تواند سوخت. هر شخصی را که معدهٔ او بر این وصف باشد هرگاه

که معده بیش گرم نه‌باشد، حال او با جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد با هیزم بسیار، هرگاه که به جام بزرگ خورند دیر مست شوند و چون مست شود دیر هشیار شود و هرگاه که این شخص به جام خرد خورد، معده و جگر او از آن شراب اندک بخارها برانگیزد و به دماغ او بر شود و زود مست شود.

باب یازدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن آنکه مردی شراب بسیار خورد و نخسبد به سلامت وقت برخاستن مرده باشد

یک سبب اندر باب مضرت‌های شراب یاد کرده آمده است به شرح، و مختصر آن این است که شراب چیزی لطیف است و زود اندر رگ‌ها بگذرد و خون گردد و رگ‌ها از وی پر شود و هوا اندر رگ‌ها جای نه‌ماند و آنچه باشد جای خویش به شراب باز گذارد و بیرون شود این کس بمیرد. و باشد که شش پر شود تا نه‌تواند نفس زدن و هرگاه که نفس نه‌تواند زدن آن است که هوا فرو نمی‌تواند شدن و بر نمی‌تواند آمدن و هرگاه که حال چنین باشد، اندر حال مرد بمیرد.

باب دوازدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن خمار و تدبیر آن

هرگاه که حرارت غریزی و قوّت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را اندر معده هضمی نیک نه‌باشد، و هرگاه که طعام و شراب را هضم نه‌باشد و فضلهٔ ناگواریده اندر تن به‌ماند فضلهٔ شراب را خمار گویند. و اسباب خمار پنج است: یکی ضعف قوّت هاضمه، دوم ضعف قوّت غاذیه، سوم سوءالمزاجی که قوّت‌ها (.150 ff) بدان سبب ضعیف شود، چهارم قوّت شراب، پنجم قوام شراب.

این همه، اسباب ناگواریدن شراب است و اسباب فضله به‌ماندن اندر تن، و هرکه شراب ناگواریده اندر معده باشد و با رطوبت آمیخته باشد، گرانی سر و تن آرد. و هرگاه که با صفرا آمیخته باشد، منش گشتن و کَرب آرد و به پارسی کَرب را تا سه نیز گویند و تلواسه گویند. و اگر با خون آمیخته باشد، مردم نشاط جوید و چون سببِ خمار فضلهٔ ناگواریده است، علاج آن به دو چیز باشد: یکی به استفراغ این فضله، و دیگر به قوی کردن قوّت هاضمه تا آنچه از این فضله مانده باشد هضم شود. و اشخاص باشند که مدّت خمار ایشان یک ساعت بیش نه‌باشد، و باشند که یک روز باشد و باشد که سه روز اندر و خمار بمانند.

و هر که را دماغ‌تر و ضعیف باشد خمار او دیرتر دارد و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر گشاید. و شخصی را که خمار او از سه روز اندر گذرد با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد و علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر باب دردسر خماری یاد کرده شود.

باب سیزدهم از گفتار چهارم: اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بیشتر تواند خورد و دیرتر مست شود

پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نه‌باید کردن و اندر آفتاب و گذر باد شراب نه‌باید خورد و بسیار نه‌باید گفت و اگر بامداد نخست شراب افسنتین بخورد سخت موافق بود و خمار نیز کمتر باشد و غذای سماقی و عدسی و ریواج با و غوزبا و اناربا و سکبا[1] و کرنَب با موافق بود و شیرینی موافق باشد. و گروهی گفته‌اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش و قابض نیک نه‌باشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت شود و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد که دیر مست شود او را طبع نرم باید کرد و ادرار نیز به‌باید. پس اسفیدباهای چرب اولی‌تر و گفته‌اند که روغن گاو پادزهر است شراب را، و قوّت شراب را از معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهایی که اندر وی توابل (ادویه) بسیار باشد نه‌شاید خورد. و نیز چیزهایی که اندر وی مزهٔ تیز باشد چون پنیر کهن و کامه‌های گرم و بوی‌های گرم نه‌شاید بویید و از بوی‌های ناخوش حذر باید کرد.

دیسقوریدوس گوید هر که پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ خورد دیر مست شود و این از بهر آن باشد که وی معده را دباغت و قوّت کند و ادرار کند و این معجون را اطباء ساخته‌اند از بهر این کار: بادام تلخ، تخم کرنب، بادام شیرین، پودنهٔ جویباری، باری سداب خشک، نمک نقطی، همه را به‌کوبند و به جلاب طبرزد معجون کنند پیش از شراب سه در مسنگ به‌خورند، لکن محرور را نه‌شاید خورد.

باب چهاردهم از گفتار چهارم: اندر تدبیر آنکه درستی شراب کمتر شود و اگر کسی مست باشد زود هوشیار شود

علاج درستی شراب از روی عقل، اولتر آن است که رای و خرد بر گمارد و مرد را قوی کند، تا نفس شهوانی را از کارهای زشت باز دارد. و اما از طریق خاصیت گفته‌اند که اگر مقدار یک رطل آب رز کسی را دهند و نه‌گویند که آب چیست شراب را دشمن گردد. و اگر چند روز برگرسنگی نان اندر شراب آغشته خورد، شراب را دشمن شود. و مگس را به‌گیرند و خشک کنند و به‌سایند و اندر شراب به‌دهند، شراب را دشمن شود.

و اما مست را، اگر سرکه با آب بیامیزند و به‌دهند هشیار شود، و دوغ ترش را سرد کنند و به‌دهند همچنین باشد و تدبیرهای محمود که اندر کتاب معالجات، اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود، به‌کار دارند.و بوی شراب را گشنیز خشک و تر و سُعد و زرنباد و کبابه و تخم بادیان، هر کدام که بخانید به‌برد.

---

۱. آش سرکه

باب پانزدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن حال‌های انواع شراب

شراب رقیق و تنک، غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون آید، و ادرار بیشتر کند. و زودتر اندر رگ‌ها بگذرد و به دماغ رسد و زود نشاطی پدید آید و زود باز گذارد.

شراب غلیظ، غذا بیشتر دهد و فربه کند، و دیرتر از معده بیرون شود و به دماغ بیشتر رسد و نشاط دیرتر آرد، و مستی دیر باز گذارد.

شراب معتدل، فعل او اندرین هر دو باب معتدل باشد.

شراب سپید، سخت گرم نه‌باشد، و مثانه را وگذرهای بول را پاک کند، و محرور را شاید.

شراب لعل، گرم‌تر از شراب سپید و زرد باشد، هرچند به سرخی بیش گراید گرم‌تر باشد. و کسی را که اندر معده و امعاء بلغم باشد سود دارد.

شراب آتش رنگ، گرم‌تر از همه شراب‌ها باشد.

شراب سیاه، غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتش رنگ باشد.

شراب ضعیف بوی، ضعیف باشد و دیر اندر معده به‌ماند، محرور را نه‌شاید.

شراب خوش‌بوی، را ریحانی گویند، خداوندان خفقان و غشی را و خداوندان درد معده را سود دارد.

شراب ناخوش‌بوی، دماغ را زیان دارد و خلط‌های بد را اندر تن گرد آرد.

شرابی که مزهٔ او پیدا نه‌باشد، ضعیف باشد و محرور را شاید.

شراب شیرین، مزاج را گرم کند و دیر اندر معده به‌ماند و جگر را سدّه آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و بر و سینه را نرم کند.

شراب تلخ، گرم باشد و طعام به‌گوارد و اخلاطی که بلغمی باشد لطیف کند و بیرون آرد و سدّه‌ها به‌گشاید، و تن را گرم کند دو محرور را دردسر آرد و مرطوب را شاید.

شراب تیز، قوی‌تر از تلخ باشد و بادها به‌شکند.

شراب ناخوش طعم، سخت بد باشد و همه مزاج‌ها را زیان دارد، و خلط‌های بد اندر تن گرد آرد.

شراب گلوگیر، معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول را بسیار آرد و غذا کمتر دهد.

شرابی، که لون او سرخ باشد، و قوام او سطبر باشد، غذا بسیار دهد و زود خون گردد و فربه کند.

شراب سیاه و سطبر هم این فعل کند.

شراب که از انگور گرمسیری کنند، گرم‌تر و قوی‌تر باشد از شرابی که از انگور سرد سیری کنند.

شراب که از انگور کوه پایه یا از انگور زمین سنگ آمیز کنند قوی‌تر و خشک‌تر باشد از شراب‌ها که از انگور زمین‌های نرم کنند.

شراب که از انگور زمینی کنند که بسیار آب باشد، تری بسیار کند و بی‌قوّت باشد و مزاج‌های گرم و

خشک را سود دارد.

شراب، اختلاف طبایع، باختلاف طبایع جای و هوا باشد.

شراب، درخُم نو بهتر باشد و نه‌شاید که خم شراب اندر زمین کنند و نه اندر جای نم‌ناک و نه جایی که باد آنجا نرسد، از بهر آنکه بخارهای زمین باوی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا نه‌شود، و این شراب ناخوش‌بوی باشد و خون را عفن کند و سبب بیماری‌ها گردد.

شراب خام، زود مست کند و زود بگذارد و خمار او سبک‌تر باشد و نشاط بیشتر آرد و غذای معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را قوی کند، و فسادی که از پیوسته خوردن او تولد کند، زودتر اندر توان یافت، لکن دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند.

شراب جوشیده، دوگونه باشد: یکی شیرین جوشیده و دیگر تلخ، اما تلخ گرم‌تر و خشک‌تر باشد از خام و لطیف‌تر و زودتر به اطراف رسد. و خوش‌بوی‌تر و خوش خوارتر از خام باشد و دیرتر مست کند و دیرتر بگذارد و خمار او گران‌تر باشد و نشاط او همچون نشاط خام باشد. و اندر زمستان و کسانی را که سردی برایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد. و این شراب بوی دهان ناخوش نه‌کند چنانکه خام کند. و اما جوشیدهٔ شیرین دیر گوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کند و اندر خون فزاید و خون را سطبر کند و بر و سینه را نیک باشد و معده را نیک نه‌باشد و طبع را نرم کند و اندر جگر سدّه آرد، و سپرز را بزرگ کند و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ تولد کند. و بسیار خوردن این شراب (ff. 151) هیچ کس را نه‌شاید.

شراب نو، تری اندر وی بیشتر از گرمی باشد، و اندر معده نفخ آرد و دیرتر گوارد و دماغ را تر کند و خواب‌های شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبت‌ها اندر تن گرد آرد. خداوند مزاج گرم و خشک را سود دارد.

شراب کهن، گرم و خشک باشد به درجهٔ سوم و به دارو نزدیک‌تر باشد. بخار او دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و امعاء را بد باشد و معده را سود دارد و طعام به‌گوارد و مرطوب را سود دارد و بادها به‌شکند و بلغم خام و فسرده را به‌گدازد و با ادرار و با اجابت طبع بیرون آرد.

شراب صرف، پیران را و خداوندان فالج و انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و امعاء افتد سود دارد و مردم لاغر را و محرور را زیان دارد.

شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و دمل‌ها رنجه می‌دارد و خداوندان درد سر را، و خداوندان سل و دق را و ناقهان را سود دارد و اندر تابستان ممزوج بیشتری مزاج‌ها را موافق‌تر از صرف باشد.

شراب میویزی، خشکی اندر وی بیشتر از آن باشد که اندر شراب انگوری و گرمی کمتر دهد و غذا کم از آن دهد. اما میویز رسیده باید که باشد و کسی را مزاج به سردی یا به خشکی گراید نه‌شاید و اندر معده باد

کند و زود با سودا بیامیزد. و اگر شراب میویزی را مشمس کنند و یا به‌جوشند قویتر و گرم‌تر گردد. و اگر دوشاب با میویز یار کنند طبع را زود نرم کند و نفخ زیادت کند، و کسی را که اندر معده و امعاء رطوبت باشد نه‌شاید مگر جوشیده و افاویه[1] اندر کرده، و اگر انگبین با میویز یار کنند گرم‌تر باشد، و ادرار بیشتر کند و گرده و مثانه را گرم کند، و بر و سینه را بهتر باشد. و اگر آب گزر با انگبین و میویز یار کنند گرم‌تر باشد و نفخ آرد و قوّت باه را یاری دهد و لکن باشد که منش گشتن آرد و دیرتر گوارد، مگر که افاویه اندر کرده باشند تا زودتر گوارد و لکن بخار بیشتر کند.

شراب خرما، گرم و نرم باشد، طبع را نرم کند و ثُفل از معده و امعاء بیرون آرد، بر و سینه را نیک باشد ولکن تشنگی آرد و اندر جگر سدّه آرد و با سودا بیامیزد و خون را سطبر و سیاه کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و شپش اندر پوست پدید آرد و این شراب سخت سود ندارد مگر گاه‌گاه بر طریق معالجه که قولنج را سود دارد.

شراب‌هایی که از کرنج و ارزن و گاورس کنند و مانند آن را شراب نه‌گویند و از آن فعل و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر و شیراب هم بر این جمله باشد از وی فعل شراب نیاید.

باب شانزدهم از گفتار چهارم: اندر تدبیر شراب کردن

به‌باید دانست که از همه انواع شراب‌ها، انگوری موافق‌تر و مضرت‌های آن کمتر و منفعت‌های آن بیشتر است، و انگور هر چه رسیده‌تر باشد و شیرین‌تر شراب او قوی‌تر باشد و بهتر و انگور باید که آب رود خورده باشد نه آب کاریز، و هرگاه که عصیر اندر خم کنند، آبی و سیب شیرین بشکنند و اندر خم افکنند و لسان الثور اندر خرقه بسته اندر افکنند و بگذارند تا به‌جوشند، و هرگاه که سرخم به گل خواهند کرد، پاره های آبی از وی برآرند و لسان الثور اندروی بگذارند، نشاط شراب بیشتر باشد و سودمندتر باشد، خاصّه مردم سودایی را. و اگر برگ مورد نخست اندر زیرخم دود کنند، پس عصیر اندر خم کنند، خوش‌بوی‌تر آید و اگر مورد دانه که به تازی حب الآنس گویند نیم کوفته کند و اندر مقدار صدمن عصیر از آن دومن در افکنند تا اندر و به‌جوشد. کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد و معده را قوی کند و هرگاه که اندر قرابه خواهند کرد نخست پاره‌ای گلاب اندر قرابه کنند و بگردانند تا بهمه ز اندرون قرابه رسد، و سر قرابه سخت کنند و به‌نهند، تا آن تری گلاب اندر وی خشک شود، پس شراب اندر کنند و سر قرابه به گل سخت کنند، خوش‌بوی‌تر و نافع‌تر بود.

---

۱. افاویه = توابل، ادویه

باب هفدهم از گفتار چهارم: اندر مجلس شراب

هوای مجلس شراب خوردن معتدل باید، و اگر به خنکی گراید، اندکی شاید، از بهر آنکه مردم اندر آن هوا دیرتر مست شود و زودتر هشیار شود و حرارت شراب شکسته‌تر باشد و خوش‌بوی به‌اندازه بوی میوه‌هایی چون سیب و آبی و گلاب و اندکی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسفرم، هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نه‌باید که آنجا رسد، و بوی عود کمتر باید، و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگ‌ها و صورت‌ها نه‌شاید، که نظارهٔ آن اندر حال مستی ذهن را بشوراند.

و محمد زکریا می‌گوید اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق‌تر از آن که اندر خانه و چون اندر خانه نشیند، اندر آفتاب و برگذر باد نه‌باید نشستن، به سایه رود، تا خانه اولیتر باشد از صحرا.

باب هژدهم از گفتار چهارم: اندر شناختن حال‌های شربتهایی که تن درستان (تندرستان) و بیماران بسیار تر به‌کار برند چون جلاب و سکنجبین و فقاع و غیر آن

جلاب، (معرب گلاب) معده را و سینه را و حلق را و شش را و سوختن مثانه را سود دارد و آواز را صافی کند و هر کجا که به نرمی حاجت آید سود دارد، و خداوند اسهال را و خداوندن بواسیر را زیان دارد.

ماءالعسل (انگبین راب)، جز مردم مرطوب را نه‌شاید و جز اندر بیماری‌هایی که از رطوبت تولد کند به‌کار نه‌شاید داشت خاصّه که اگر افاویه اندر کرده باشند.

سکنگبین، صفرا به‌نشاند، خاصّه که با برف و یخ خورند. و اگر اندر معده و روده‌ها رطوبتی باشد آن‌را بپزد و به اجابت طبع بیرون آرد، و جگر را موافق باشد و سدّه به‌گشاید، خاصّه اگر بزوری[1] باشد لکن به‌زودی تسکین صفرا نه‌کند، چنانکه ساده کند. لاجرم، اندر گشادن سدّه بزوری قوی‌تر باشد و اندر تسکین صفرای ساده بهتر باشد. پس اگر بزوری، از تخم کنه و بیخ کسنه و گلاب و شکر سازند، سخت نافع بود و با این همه معده را و زخم را و عصب‌ها را زیان دارد، خاصّه معدهٔ سرد را سخت زیان دارد، و خداوند نزله و زکام را و نزله را و خداوند دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد، و سینه را درشت کند و شهوت جماع به‌برد و منش گشتن و قی آرد و تقطیر البول را زیان دارد.

فقاع، (ماءالشعیر) اما خداوند معدهٔ ضعیف را و خداوند نقرس و وجع المفاصل را و خداوند زکام را و نزله را و خداوند دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد و معده را و عصب‌ها را سخت بد باشد.

بوعلی سینا می‌گوید اندر کتاب قانون که عاج گری دیده‌اند که از عاج دسته‌های کارد و غیر آن تراشیدی، و بروی نقش‌ها کردی، عاج را در یک شب اندر فقاع نهادی، بامداد چنان نرم شده بودی، که هر نقشی که خواستی به‌زودی وآسانی بروی بکردی؛ هرگاه که عاج از فقاع بدین نرمی می‌شود، به‌باید دانست که معده از

---

۱. بزوری جمع بزر = (ع) حبه، دانه، دانه‌های معطر یا خوش‌بو که در غذایا دارو ریزند

وی چگونه سست شود. و لکن اگر مردم محرور را فقاع نه‌شکبید از بهر وی میویز با شکر اندر آب کنند. مثلاً سه من میویز کنند و یک من شکر و بگذارند تا به‌جوشد و زبان گز شود، پس به‌پالایند و آب اناردانک، با آب آبی ترش با وی بیامیزند، بدان اندازه که آرزو باشد. اگر خواهند که میل به شیرینی دارد، ترشی کمتر کند و اگر خواهند که میل به ترشی دارد، ترشی بیشتر کند. و آنچه میل به ترشی دارد به سداب و پودنه و طرخون و اندکی سنبل و نمک خوش کنند. و آنچه میل به شیرینی دارد. به دارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوش کنند، از هر یکی چندانکه بر فقاع غالب نه‌شود. و بوی و مزه‌ای دهد خوش آید. و از جهت مرطوب، شیرین صواب‌تر و به جای شکر انگبین بهتر و او از جهت خداوند ضعف معده سنبل و خیری را زیادت کنند.

و اگر مردم محرور خواهد که بدین فقاع طبع نرم کند، به جای شکر ترنگبین کند و به جای نار دانک آب زردآلو.

ابن ماسویه گوید فقاع که بر سر طعام خورده شود طعام را اندر معده خام کند و تباه گرداند اولی‌تر آن باشد که به ناشتا خورند و تا فقاع (ff. 152) از معده فرو نه‌گذرد طعام نه‌خورند. و فقاع که از آرد جو سداب و سنبل و فلفل و کرفس کنند عصب‌ها را سخت بد باشد، لکن خاصیت فقاع آن است که خداوند جذام را سود دارد. و اگر از قرص گندمین کنند و اناردانک و پودُنه و طرخون، فقاع سازند و شکر چاشنی سازند، محرور را بد نه‌باشد.

گفتار پنجم

اندر تدبیر خواب و بیداری و شناختن منفعت و مضرّت آن

و این گفتار پنج باب است:

باب نخستین از گفتار پنجم: اندر شناختن خواب که چیست و از چه و از کجا پدید آید.

هرگاه که نفس انسانی دست از تجسس چیزها که از طریق حاست‌ها بدو می‌رسد، باز دارد و از کار فرمودن حالت‌ها برآساید؛ و حاست‌ها نیز از آگاهی جَستن از کارهای بیرونین فرو ایستد، مردم به‌خسبند و خواب این باشد. و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چرب، مانند تری که از تن برخیزد و به دماغ برشود، تا همچنان که اندر هوای نرم یا ابر پدید آید و کثافت آن نور آفتاب را به‌پوشاند و از زمین باز دارد. هرگاه که این رطوبت به دماغ رسد، کثافت آن قوّت نفس را از کار فرمودن حاست‌ها و تصرف کردن اندر آن باز دارد خواب پدید آید. و هرگاه که این رطوبت بدین صفت باشد که یاد کرده آمد و به اندازهٔ معتدل باشد، خواب معتدل باشد و خوش. و سبب‌های بی‌خوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مردم از آن آسایش نه‌یابد، همه به اندازه زیادت و نقصان صلاح و فساد این رطوبت باشد. و بی‌خوابی را سببی دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سبب‌ها سبب بی‌خوابی از بهر آن باشد که این همه حرکت‌های نفس است، و حرکت نفس حالت‌ها را از ساکن شدن باز دارد و سبات و غرق خواب شدن خواب نیست، بلکه آفتی است که حالت‌ها را از فرمانبرداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد، و شرح آن در جای خویش گفته‌اید.

باب دوم از گفتار پنجم: اندر حاجت‌مندی به خواب

حاجت به خواب از بهر آن است که خواب مانندەترین چیزی است به سکون، و بیداری مانندەترین چیزی است به حرکت، و از حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار و پیوسته باشد، از بهر آنکه حرارت غریزی را بر افروزاند و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند. و لطیف‌ترین چیزی اندر تن مردم روح است.

و هرگاه که از اخلاط غلیظ به حرکت لطیف گردد و به سبب لطافت تحلیل پذیرد، روح که لطیف‌تر است و همیشه تحلیل می‌پذیرد، واجب کند که اندر حرکت تحلیل بیشتر پذیرد، و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوّت‌ها ضعیف گردد، چه قوّت همه قوّت‌ها به میانجی روح است، و بدین سبب است که بی‌خوابی مردم را مانده کند و سست کند و حس و اندیشه و رای او همه ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری، که مانندەترین چیزی است به حرکت، اگر چه حرکت نه‌کند و ایستاده باشد یا نشسته، یا برشکلی دیگر، بیداری او بر آن شکل نگاه می‌دارد؛ نه‌بینی که مردم نشسته هرگاه که به‌خسبد بیفتد. پس حال بیداری مردم ساکن را حالی است میان خفتگی و متحرکی.

و هرگاه که این حال پیوسته گردد، حال او حال تنی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرت‌های او پدید آید. و هرگاه که لختی خواب یابد، روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد، از بهر آنکه هضم تمام‌تر و زودتر باشد و بدین سبب، همهٔ قوّت‌ها قوی‌تر گردد. و هضم اندر خواب از بهر آن تمام‌تر باشد که هرگاه که دو چیز باشد که یکی اثر کننده باشد و یکی اثر پذیرنده و هر دو ساکن باشند، اثر کننده بهتر تواند اثر کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر پذیرد.

و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است، هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمام‌تر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاست‌ها تیزتر باشد و اندیشه‌ها صواب‌تر و رای روشن‌تر و تن آسوده و قوی باشد و همچنان که از حرکت پیوسته مردم بر حال تندرستی بنماند از سکون پیوسته هم بر حال تندرستی به‌ماند. و حرکت و سکون را وقتی و اندازه‌ای باشد، حال خواب و بیداری، همچنین است، هر یکی را وقتی و اندازه‌ای است و حاجت‌مندی به هریک ضروری است.

باب سوم از گفتار پنجم: اندر شناختن منفعت‌ها و مضرت‌های خواب و بیداری

خواب همهٔ قوّت‌های طبیعی را قوّت دهد، از بهر آنکه حرارت غریزی را زاندرون تن باز دارد و نه‌گذارد که تحلیل بسیار پذیرد. و هضم اندر خواب تمام‌تر باشد و اخلاط و مادت‌های بیماری‌ها هم اندر خواب پخته شود، از بهر آنکه، حرارت غریزی ز اندرون تن باز داشته شود، و روی به هضم دارد. و دلیل بر آنکه حرارت زندرونی تن باز داشته شود، آن است که مردم خفته را اندام‌های بیرونین سرما بیشتر یابد و به جامه و پوشیدگی حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی را به‌برد و نیز استفراغ‌های به افراط را باز دارد

مگر عرق را، که عرق اندر خواب بیشتر آید، از بهر آنکه حرارت غریزی بر مادت‌ها مستولی گردد و آن‌را به‌پزاند، پس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل تمامی هضم باشد، نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و آن‌را سببی ظاهر نه‌باشد، نشان آن است که طعام زیادت از آن خورده می‌شود که قوّت او بر می‌تابد، و خواب تن را بهرهٔ تری دهد، از بهر آنکه هضم اندر خواب تمام‌تر باشد، تن غذای بیشتر و بهتر یابد. و تری‌ها تحلیل کمتر پذیرد. بدین سبب تن اندر خواب بهره تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل پیران را سخت سود دارد. و تری که اندر تن به کار باید، بر ایشان نگاه دارد. و از بهر آنکه آغاز پدید آمدن خواب از دماغ است و قوّت‌های دماغی اندر خواب آسایشی یابد، نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دگر اندام‌ها باشد. و بدین سبب است که بی‌خوابی مزاج دماغ را تباه کند و مردم را ضجر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای را تباه کند.

و هرگاه که خوابی به اعتدال یابد و از آن خواب بیدار شود، آهسته و بی‌ملالت باشد و عقل و دانش او صافی‌تر باشد و تدبیر و اندیشه خوبتر و حاست‌ها درست‌تر و قوّت حیوانی اندر خواب راحت یابد، از بهر آنکه حمال تن است و هرگاه که مردم خواب یابد این قوّت اندر خواب از حمالی برآساید.

و خفتن بسیار مرطوب و سرد مزاج را زیان دارد و قوّت‌ها را سست کند و سر را سنگین کند و رطوبت فزاید. و چنانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغ‌ها باز دارد و مادت‌ها را به‌پزاند. و بی‌خوابی هضم و پزانیدن مادت‌ها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید، و بیماری‌ها که از خشکی و صفرا باشد پدید آرد، خاصّه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هرگاه که حاجت باشد. که خلطی بپزد و یا رقیق شود و تحلیل پذیرد بی‌خوابی سود دارد و اندر تب‌ها، که از آماس اندام‌هایی که اندرون شکم است تولد کرده باشد، خواب زیان دارد، خاصّه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنکه مادت‌ها و حرارت اندر خواب به زاندرون باز گردد و آماس زیادت شود و اندر همه تب‌ها همچنین اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد، از بهر آنکه حرارتی که به زاندرون باز گردد باقی مادت را به‌پزاند.

و هرگاه که خون اندر تن غلبه دارد، بی‌خوابی سودمندتر باشد. و اندر بیماری‌های صفرایی خواب سودمندتر باشد، هاضمه مردم نحیف را (ff. 158) و هرگاه که بیماری از خواب راحت نه‌یابد، خطرناک باشد. و هرگاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب غرق شود بی‌سببی ظاهر چون رنجی و ماندگی که مقدمهٔ همه بیماری‌ها باشد،و بیمار را نشان تندرستی باشد.

و خواب بامداد، پیش از آنکه حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذایی چشیده، سخت زیان دارد و سست کند و تن را سرد کند و تکسر و ماندگی آرد و خشکی فزاید. و هرگاه که اندر تن خلط‌های بد باشد، خواب‌ها شوریده نماید. و خواب روز بیماری‌های بلغمی آرد و نزله و رنگ روی تباه کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد، و شهوت طعام را ضعیف کند، و بر گرسنگی خفتن، قوّت ساقط کند، و لاغری آرد و حرارت

غریزی را ضعیف کند، از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی به زاندرون تن باز گردد، و غذا نه‌یابد که هضم کند و تن را بهره دهد، رطوبت اصلی را که مادهٔ اوست خرج کند. و هرگاه که مادت او خرج شود، ناچار ضعیف گردد و خواب او به عوض خواب شب به‌ایستد، و کسی که خفتن به روز عادت کرده باشد به یکبار از آن عادت نه‌باید ایستاد.

باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تدبیر کسی که خواب کمتر یابد

جالینوس گوید: من هر شب بقیله[۱] خورم از کوک و آن‌را به دارچینی و ابزارهای خوش کنم، تا کوک خواب آرد و دارچینی، سردی کوک باز دارد، و این تدبیری نیکوست، کسی را که خواب نمی‌یابد. و اگر نخست اندر گرمابه شود و آب بسیار و خوش نیم گرم بر سر ریزد، خواب زودتر و خوش‌تر آید، و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش و آراسته و آوازهای پیوسته چون آواز آب و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از درد، خواب آرد، و کسی که خواب نمی‌یابد، چون شب اندر آید، وقت خواب باشد ویرا نگذارند که تکیه زند و بیاساید و چشم برهم نهد و پیش وی بسیار به‌نشینند و سخن گویند و او را نشسته می‌دارند تا مانده شود، پس به یکبار از پیش او دور شوند و خموش باشند، و روشنایی بردارند و او را به‌خوابانند، زود نخسبد. و اگر با این حیله‌ها اطراف او را بندند، ساعتی، چنانکه از آن رنجور شود، پس به یکبار بند برگشایند و او را به‌خوابانند، زودتر در خواب شود.

باب پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن که چگونه باید خفت.

نخست یک ساعت بر پهلوی راست باید خفت، پس به پهلوی چپ بازگشتن و بر وی اندرخفتن طعام بهتر گوارد، و به قفا باز خفته اندام‌ها آسایش بهتر یابند، لکن از بسیار خفتن بر این شکل بیماری‌های مشکل تولد کند، چون فالج و کابوس و سکته، از بهر آنکه اخلاط و فضله‌ها از راه بینی و از کام به جانب قفا باز گردد و به عصب‌ها فرود آید. و بهتر آن باشد که تا طعام از سر معده فرو نه‌گذرد نه‌خسبند، و اگر بادی همی جنبد تا تحلیل نه‌پذیرد و نخسبد.

---

۱. بقیله، بقله = (ع) میوه و دانه‌های گیاهان بفارس تنفل هم گویند.

گفتار ششم

اندر تدبیر حرکت و سکون

و این گفتار شش باب است:

باب نخستین از گفتار ششم: اندر شناختن حاجت‌مندی تن درستان به‌حرکت و ریاضت و منفعت آن

از بهر آنکه حرارت غریزی که از دل به همه تن می‌رسد از سبب‌های بسیار اثر همی‌پذیرد و ضعیف همی‌شود، اندک اندک به تحلیل خرج می‌شود، و بضرورت عوض آنچه به تحلیل خرج شده باشد بدو باز می‌باید رسانیدن و بدو همی‌باید کرد، و تازه همی‌باید داشت. و مدد او حرارتی تواند بود، و هم حرارتی که از بیرون یا زاندرون بتن مردم رسد، همه حرارت غریب است.

و هیچ از گوهر آن حرارت نیست، و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید، هم از گوهر او باید؛ و آن جز از حرکت اندام‌ها نه‌تواند بود و از بهر آنکه هرگاه که مردم حرکت کند اندام‌ها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی برافرزود و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند.

ریاضت دو گونه است: یکی حرکت همهٔ اندام‌ها باشد چنانکه کسی پیاده رود و بر ستوری نشیند و براند و اینرا ریاضت کلی گویند. دوم حرکت اندامی باشد که آن‌را به ریاضت حاجت باشد؛ و اینرا ریاضت جزو می‌گویند و تفصیل آن یاد کرده آید به موضع خویش. و منفعت‌های ریاضت نخست آن است که حرارت غریزی را تازه کند و هرگاه که حرارت غریزی را تازه گرداند طعام بهتر گوارد و اندام‌ها سخت شود و غذا بیشتر پذیرد و همهٔ قوّت‌ها قوی گردد و فضله‌ها به‌گدازد و تحلیل پذیرد.

و از بهر آنکه مردم به ضرورت به غذا حاجت‌مند است و هیچ طعامی نیست که همگی غذا گردد، لابل که از هر طعامی اندر هر گواریدنی فضله‌ای به‌ماند چنانکه اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سوم یاد کرده آمده است. و اگر چه طبیعت جهد کند تا فضله‌ها را دفع کند حاجت است بدانچه طبیعت را یاری دهد تا آن فضله به تمامت دفع کند. پس اگر طبیعت را یاری دهد چاره نیست از آنکه فضله‌ها اندر تن گرد آید و از آن مضرت‌ها تولد کند، از بهر آنکه اگر فضله‌ای از حال خویش به‌گردد و عفونت پذیرد تب‌های عفونتی تولد کند و اگر مثلاً اندر تن فضلهٔ گرم باشد یا سرد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضلهٔ گرم‌تر شود و یا سردتر شود، از فضلهٔ گرم سوءالمزاج گرم پدید آید و از فضلهٔ سرد سوءالمزاج سرد پدید آید. و اگر این فضله‌ها یکی از جای خویش به‌جنبد و به عضوی دیگر آید آماسی تولد کند و بخار آن به دماغ بر شود و مزاج دماغ نیز تباه کند. و اگر این اتفاق‌ها نیفتد، بی‌شک از گرد آمدن فضله‌ها امتلا پدید آید و به ضرورت امتلا را کم باید کرد و تن را از فضله‌ها پاک باید کرد. و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله، به دارو نه‌تواند بود، چه اندر هر دارویی نوعی از مضرت است و خالی نیست از آنچه دارد و بر طبیعت قهر کند و با آنکه فضله بیرون آرد، رطوبت‌های اصلی و از جوهر روح خرجها افتد و اعضای رئیسه بدان سبب ضعیف شود، و اگر دارو به‌کار ندارند امتلا و فضله‌ها اندر تن به‌ماند و مضرت‌های بزرگ باشد. و نیز پیوسته دارد به‌کار نه‌شاید داشت که مضرت‌های آن پیوسته گردد. پس هیچ چیزی نیست که نه‌گذارد که فضله اندر تن گرد آید و تن را روز به روز از آن پاک می‌کند جز ریاضت، پس حاجت مردم به ریاضت حاجتی ضروری است.

باب دوم از گفتار ششم: اندر شناختن آنکه ریاضت چند و چگونه باید کرد

وقت ریاضت معین نیست، لکن هرگاه که هضم سوم تمام شد، یعنی که هرگاه معده و جگر از غذا خالی شد و غذا به عروق اندر آمد و به اندام‌ها رسید و ماننده شد و مردم خواب تمام یافت و دلیل رنگین شد، و روده و مثانه از ثقل و آب تهی شد، وقت ریاضت آمد. و مضرت ریاضتی که به ناهنگام کنند، آن است که اگر معده و جگر هنوز از غذا خالی شده نه‌باشد، خلطی خام و ناگواریده اندر تن پراکنده شود و سده‌ها تولد کند و همچنین هرگاه که ریاضت کنند و اندر تن خلط‌ها بیشتر از آن باشد. که ریاضت آن‌را تحلیل تواند کرد، حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلط‌ها را به‌گدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد، و باشد که چون به‌گداخت از جای خویش به‌جنبد و به عضوی دیگر آید و آماسی کند، بدین سبب اندر چنین حال سکون اولی‌تر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت بیش از فضلهٔ یک روز که از غذای نیک (ff. 154) و تمام گواریده که اندر اندام‌ها به‌ماند تحلیل نه‌کند.

پس چون فضله اندر تن بیش از یک روزه باشد، یا غلیظ‌تر باشد و ریاضت آن‌را تحلیل نه‌تواند کرد و مضرت آن بیشتر از منفعت باشد، و صواب آن باشد که نخست تن را از آن فضله پاک کنند. به وجهی دیگر. و

بسیار باشد، که تنی ممتلی باشد از خلط‌های بسیار بد و او را ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بـه قـوّت ریاضت اندر حرکت آید، و خلط آرمیده که اندر حرکت آمد بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد، بدین سبب گذرهای نفس و رگ‌ها پر شود و گذرهای روح بسته شود و به مفاجا بمیرد یا غشی عظیم افتد. اینکه یاد کرده آمد مضرّت ریاضتی است که بر امتلا کنند.

و امّا مضرت ریاضتی که بر گرسنگی کنند، آن است که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را به‌گدازد و حرکت غریزی نیز اگر ریاضت فزون و زیادت از مقدار باشد تحلیل پذیرد، سردی و خشکی تولد کند و قوّت به‌رود. و اگر مزاج گرم و خشک و صفرایی باشد مضرت آن عظیم باشد. و همچنان که ریاضت مـعتدل و بـهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندام‌ها و قوّت اندام‌ها را قوّت دهد ریاضت به افراط و ناهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند، و قوّت‌ها ضعیف کند و حدّ ریاضت آن است که هرگاه که رنگ روی بر می‌افروزد و نشاط حرکت می‌باشد و رگ‌ها ممتلی می‌شود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است. و هرگاه که اِعیا[1] و ماندگی پدید آید ریاضت تمام شد، چون ریاضت از بهر تحلیل فضلهٔ یک روزه کنند حدِّ آن این است، و اصل بزرگ اندر ریاضت آن است که مزاج ریاضت کننده می‌نگرند، اگر مزاج گرم و خشک و صفرایی است حدّ ریاضت کمتر از این کنند و زودتر از ریاضت باز ایستند، و اگر مزاج گرم وتر است تا بدین حـد بـاید رسانیدن، و نیز لختی فزون‌تر. و حرکت ریاضت نخست آهسته‌تر باید و به تدریج حرکت‌ها سخت‌تر می‌کنند تا به غایتی که قوّت ریاضت کننده می‌تواند کشید و هم بتدریج آهسته‌تر می‌کنند تا به تدریج از ریاضت باز ایستند. و اگر کسی را به ریاضتی قوی‌تر حاجت باشد اندر مدّت ریاضت فزودن، صواب‌تر از آنکه اندر قوّت ریاضت، از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضت‌های قوی فتق افتد، رگی بگسلد. و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند نخست دست و پای و پشت ریاضت کنند و بمالند، مالیدنی معتدل به دست‌های مختلف یا به خـرقهٔ درشت[2] پس به روغن عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تازه عضله‌های او را چرب کنند و به آهستگی می‌مالند پس عَضله‌ها را به روغن به‌فشارند فشاردنی معتدل چندان که قوّت مالیدن و تری روغن به عضله‌ها رسد. پس به ریاضت مشغول گردد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را لختی به‌جنباند و مسام گشاده کند و فضله‌ها به سوی پُست (پوست) کشد تا به ریاضت تحلیل پذیرد؛ و این تنی را باشد که عضله‌های او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورد و تنی که عضله‌های او نرم باشد و غذاهای غلیظ خورده نه‌باشد او را بدین چندین مالیدن و به روغن چرب کردن حاجت نیاید. و چون از ریاضت باز ایستد، اندر گرمابه شود و اندر خانهٔ میانین به‌نشینند و آب خوش نیم گرم چنانکه پـوست را خوش آید، به‌کار دارد، و لختی دیگر بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر میانهٔ مالیدن دست و پای و عضله‌ها و اندام‌ها را به‌کشد و بیازد نیک، و نفس باز کشد، و لختی فرو گیرد نفس را تا باقی فضول که به حرکت ریاضت

۱. اعیاء =(ع) خسته شدن، مانده شدن

۲. خرقه درشت = پارچه زبر

گداخته باشد به مسام بیرون آید و به تحلیل خرج شود. و اگر این مالیدن هم به روغن باشد صواب باشد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استرداد گویند. و این مالیدن دوم هم تنی را باید که عضله‌های او سخت باشد و غذاهای قوی خورده و تنی که عضله‌های او نرم باشد و غذاهای قوی نه‌خورد، او را نه بدین مالیدنی‌ها حاجت باشد و نه به ریاضت و اگر حاجت باشد به چندین استقصاء حاجت نه‌باشد به ریاضت و مالیدن یکی از این دو کفایت باشد.

و تابستان ریاضت اندر خانه‌ای کنند که هوای او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه‌ای که هوای او گرم کرده باشند و خوش کرده و دودها و بوی‌های ناخوش از وی دور کرده باشند.

باب سوم از گفتار ششم: اندر شناختن ریاضت‌های جزوی

هر عضوی را ریاضتی خاصّه است. و اندر ریاضت پای پیاده رفتن و ریاضت دست کارها کردنِ به دست یا چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آبی یا چیزی گران از جایی به جایی باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق به آوازها و الحان گوناگون و خواندن قرآن و غیر آن، نخست به آهستگی و به آخر به آواز بلند کردن و مقدار خواندن چندان که درد سر تولد نه‌کند و ملال نه‌گیرد و روح را صافی کند و حاست‌ها را تیز کند و عقل را روشن کند و همهٔ قوّت‌ها را سود دارد. نفس باز کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و همهٔ تن را ریاضت باشد. و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن به یک نفس، خطر باشد و خط باریک خواندن گاهگاه ریاضت چشم باشد، و گوش به آوازهایی که از دور آید داشتن زیادت شنوایی باشد، و حرکت‌هایی که بر تخت مارپیچ را به تازی ارجوحه[1] گویند، ناقه را و کسی را که قوّت او ضعیف باشد و پیران را و خداوندان شوصه[2] و ذات الجنب را سود دارد. و اگر این حرکت بر وفق باشد خواب آید و باقی بیماری‌های سر را، چون نسیان و غفلت، زایل کند و شهوت به‌جنباند و خداوند نقرس و درد گرده و تب‌های بلغمی و شطرالغب[3] را سود دارد و مادت‌ها را لطیف کند تا به تحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و اندر کژاوه[4] هم از این نوع باشد لکن حرکت کردن قوی‌تر باشد و اخلاط را بهتر به‌جنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر برگردون، روی باز پس کرده، به‌نشینند تاریکی چشم را سود دارد و بصر قوی‌تر شود. و نشستن اندر کشتی و زورق خاصّه که به کنار نزدیک باشد مجذوم را سود دارد، و خداوند معدهٔ سرد را سود دارد خاصّه اگر منش گشتن آرد و قی کند. و اندر آویختن دو کس با یکدیگر و دوکس کوشیدن تا خویشتن را از یکدیگر بستانند[5] ریاضت همهٔ تن باشد. و تیرانداختن ریاضت دست و بازوی و سینه و پشت باشد. و چوگان زدن ریاضتی قوی است و اندر وی

---

۱. ارجوحه = ورزش خفیفه تکان تکان خوردن (تقریباً شبیه ورزش سوئد امروز که با حرکات خفیف دست و پا و تنه همراه باشد)

۲. شوصه = پهلو درد

۳. شطر الغب = تب یک روز در میان

۴. کژاوه = کجاوه

۵. کشتی گرفتن

ریاضت زور هم بیشتر باشد. و دست به شاخه درختی یا به جویی یا به رَسَنی زدن و خویشتن معلق کردن و پایها جنبانیدن ریاضتی قوی باشد.

باب چهارم از گفتار ششم: اندر تدبیر آنکه انواع ماندگی‌ها که از ریاضت‌ها تولد کند

ماندگی نزدیک متقدمان سه نوع است: قروحی و تمددی و ورمی. و گروهی دیگر گفته‌اند نوعی دیگر هست که آن‌را قشفی گویند و هرچهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سبب‌های سابقه تولد کند.

اما قروحی، ماندگی باشد که اگر دست بر او نهند یا حرکتی کنند همچنان الم یابند که از ریش یابند، و باشد که ز اندرون تن یابند، و سبب این فضله‌ای باشد رقیق و گرم و بسیار و از سبب تولّد این فضله حرکتی باشد قوی که اندام‌ها از آن گرم شود و گوشت و پیه مردم به‌گدازد، و هرگاه که این فضله اندر رگ‌ها پراکنده شودتری خون قوّت آن‌را به‌شکند لکن اگر در نواحی پوست پراکنده شود ماندگی قروحی پدید آید، و اگر فضله بسیارتر باشد سرما اندر پشت همی یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید، اگر این سبب از ماندگی ریاضت باشد اندر آبزن[1] نشستن و مالیدنِ بسیار به رفق به روغن‌های گشانیده چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن اُشنه و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ قثاءالحمار سود دارد، و گرمابه‌ای که سخت گرم نه‌باشد و آب او خوش باشد سود دارد. و اگر بیخ چغندر پاره کنند و آن‌را با روغن کنجد اندر شیشه کنند و شیشه را اندر دیگی بر آب نهند و به‌جوشند مالیدن آن روغن مسام را به‌گشاید و آن ماده را به تحلیل خرج کند.

و اگر معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیار است یا پیش از ریاضت به عهدی نزدیک غذاهای لطیف اتفاق افتاده است و امتلا حاصل شده، تدارک آن به گرسنگی باید کردن و اگر استفراغی کند (ff.155) هم صواب باشد. و آبزن و گرمابه و روغن مالیدن هم بدان صفت که یاد کرده آمده است، و روز دوم غذا سبک‌تر و اندک‌تر به‌کار برند چون مرغ به آبغوره و تلک[2] و مانند آن. و روز سوم غذا چون قلیهٔ کدو و مرغ به ماش و اسفاناج یا به کشک جو و مانند آن.

و ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندام‌های او کوفته‌اند و حرارتی و امتلایی و کشیدگی از امتلا باشد اندر اندام‌ها همی یابد و حرکت دشوار تواند کرد، خاصّه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این فضله‌ای باشد که اندر عضله‌ها مانده باشد و از دو گونه باشد، یکی فضله‌ای باشد نه بدان بدی و سوزانی و دوم ماده‌ای باشد بادی، و فرق میان هر دو آن است که آنچه از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچه از

---

۱. آبزن = ظرف فلزی یا چینی بزرگ که در آن استحمام کنند (وان)

۲. تلک = میوه‌ای نزدیک به آلو

فضلهٔ دیگر باشد گرانی اندر تن همی یابد. و بسیار باشد که به سبب آنکه مردم خواب تمام یافته نه‌باشد، این نوع ماندگی پدید آید و این سهل باشد، و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع پدید آید سخت بد باشد و علاج هم به تحلیل باشد و هم به کار داشتن آبزن و گرمابه، به روزی اندر دو سه کرّت، و علّت‌هایی که اندر علاج قروحی یاد کرده آمده است به‌کار داشتن هم برآن گونه و غذا هرچه کمتر و از آن نوع که اندر علاج فزونی یاد کرده آمده است. و باشد که این ماندگی را هم ریاضت تحلیل کند و اگر این ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نه‌باشد از آنکه استفراغی کنند. و اگر مادهٔ این ماندگی بادی باشد، زیره و کرویه و انیسون خوردن و روغن‌هایی که یاد کرده آمده است مالیدن آن را تحلیل کند و غذا نخودآب با سعتر و زیره و کرویه.

و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم باشد و رگ‌ها و عضله‌ها ممتلی و از دست بدو بردن رنج یابد چنانکه عضوی که آماسیده باشد و اندر اندام‌ها کشیدگی یابد که از امتلا باشد، و سبب آن همچون سبب‌های تمددی است و علاج آن به سه کار تمام شود: امتلا به استفراغ و کم خوردن زایل کنند و حرارت را به شربتهای خنک تسکین کنند و کشیدگی عضله‌ها را به گرمابه و آبزن و روغن‌ها نرم کنند، و روغن بنفشه با دیگر روغن‌ها آمیختن صواب باشد، و آسایش سود دارد.

و ماندگی قشفی[1] یعنی ماندگی که از خشکی باشد که مردم پندارند که اندر اندام‌های او خشکی پدید آمده است، و سبب آن دوگونه باشد: یکی آنکه اندر تن خلطی فزونی مانده باشد در اوّل و باز آن ریاضتی و یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند تا خشکی تولد کند. دوم که هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن هم اتفاق افتد. و همهٔ انواع ماندگی‌ها از این سبب‌ها تولد کند: ریاضت به ناهنگام و هوای گرم و غذای اندک و یا بسیار و علاج آنهم آبزن نیم گرم و به‌کار داشتن روغن بنفشه با دیگر روغن‌ها و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب را اسپغول[2] با شکر و اگر اندر کشکاب پاچهٔ برّه و یا فروج[3] اندر پزند صواب باشد و غذا مُزّورهٔ کشک جو و قلیهٔ کدو و ماش و اسفاناج و ماءاللّحمد به مرغ و خایهٔ مرغ نیم برشته و اگر قوّت و سن و فصل سال و سَحنه[4] موافق باشد اندر آب سرد نشستن، روز سوم از پس آنکه از آبزن یا ازگرمابه برآید یکبار خویش را اندر آب سرد اندازد و در حال بر آید مسام بسته شود و تری اندر تن به‌ماند و تحلیل کمتر باشد. و دیر ماندن اندر آب سرد خطرناک باشد. و از مالیدنی‌ها که اندر انواع ماندگی‌ها به‌کار دارند، بر شکم هیچ نه‌باید مالید مگر که اندر عضله‌های شکم نیز همان رنج‌ها باشد که در اندام‌های دیگر باشد، اگر به آهستگی لختی بمالد روا باشد و اندر همهٔ حال‌ها روغن از فَم معده دور دارند و اگر شبانگاه به غذا حاجت آید نخست لختی بمالند و اندکی صبر کنند، پس غذای نیک به مقدار معتدل به‌کار دارند و حالِ همهٔ ماندگی‌ها را به گرمابه بیازمایند، اگر اندر گرمابه شود و در حال سرما به پشت برآید هم اندر حال بیرون آید و به استفراغ و

---

۱. قَشَف = خشکی و آفتاب سوختگی
۲. اسپغول = اسفرزه
۳. فُرّوج یا فَرّوج = (ع) جوجه ماکیان
۴. سَحَنه = (ع) رنگ رخساره

گردانیدن مزاج مشغول باشد.

هرگاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی خام است، نخست علاج ماندگی کند و آن‌را زایل کند پس به پزانیدن خلط و به استفراغ مشغول شود. و اگر خلط سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و از فصد هم باز دارد از بهر آنکه خونِ نیک بیرون آید و خلط خام اندر تن به‌ماند و چیزهای سخت گرم نه‌شاید خورد از بهر آنکه گرمی‌ها خلط را رقیق کند و اندر همهٔ تن پراکنده کند. تدبیر ادرار کردن سود دارد و از پس آنکه اثر پختگی خلط پدید آید شراب رقیق سود دارد و خلط‌ها را تمام به‌پزاند و ادرار کند.

باب پنجم از گفتار ششم: اندر تدبیر ماندگی‌ها که نه از ریاضت پدید آید

هرگاه که ماندگی قروحی پدید آید، بی‌آنکه ریاضتی اتفاق افتاده باشد، نخست به‌باید دانستن تا اندر عروق خلطی هست و نشان آن است که بول ناخوش‌بوی باشد و عادت او اندر تولد خلط‌ها اندر عروق او بدان گواهی دهد و اگر این نشان نیابند عروق پاک باشد. و علاج آن قدر که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است تمام باشد. و اگر این خلط‌ها اندر عروق باشد البته خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندام‌ها به روغنی از روغن‌ها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است، همی مالند و گرمابهٔ معتدل و آب خوش معتدل سود دارد، و اگر در گرمابه، سرما بر نیاید چنانکه اندر باب گذشته معلوم گشته است و شربت سکنگبین خاصّه بزوری، اگر خلط خام غلیظ باشد و کشکاب که از کشک جو و نخود سازند، هر دو نیما نیم، و اگر خلط سخت خام باشد و غلیظ، اندکی تخم بادیان، یا اندکی فلفل اندر کشکاب به‌پزند. و اگر غذا بدین کشکاب قناعت افتد، سخت نیک باشد، و اگر به کشکاب قناعت نه‌کند شوربای به مرغ و نخود و شبت اندر پخته و دارچینی و فلفل ابزار کرده و مرغ به کشک جو پخته و ابزار هم دارچینی و اندکی فلفل و شراب سفید صافی، خلط را به‌پزاند و عروق را به ادرار پاک کند و اگر خون غلبه دارد، فصد کند و اگر غلبه خلطی دگر را باشد، استفراغ آن خلط کند، و با این همه تدبیرها قوّت را نگه می‌دارد.

و اگر با این تدبیرها خواب نه‌باشد، سخت بد باشد. و هرگاه که حقیقت گردد که اخلاط اندر عروق نیست، لکن اندر اندام‌های اصلی است و خلط سخت خام است، سکنگبین از انگبین سازند و از معجون‌ها هرچه حرارت آن به ظاهر تن رسد، به‌کار دارد چون: فودنجی و کمونی و فلافلی، و از پس معجون هرچه باشد هیچ حرکت نه‌کند تا مدّت دو ساعت، پس اندر گرمابه شود و او را بمالند با روغن و بی‌روغن و غذا نخود آب با سعتر و زیره و کرویه و دارچینی و فلفل و اگر حاجت باشد به چیزی که طعام به‌گوارد، از پس طعام اندکی کمونی یا فلافلی بخورد بشرط آنکه معلوم باشد که مزاج او این شربتها احتمال کند. و اگر خلط‌ها هم اندر عروق باشد و هم بیرون عروق، تدبیر هر دو بدین میزان به حسب مشاهده ترکیب کند و غالب را ترکیب قوی‌تر کند و نخست به پزانیدن خلط مشغول باید بودن و تا خلط پخته نه‌شود هیچ استفراغی نه‌شاید کرد، نه

فصد و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت. و چون اثر پختگی خلط‌ها پدید آید، نخست به مالیدن اندام‌ها آغاز کند. پس ریاضت و گرمابه و روغن، پس استفراغ به داروی مسهل، از بهر آنکه مالیدن استعداد و استرداد و ریاضت و گرمابه و آب زن و روغن‌ها به‌کار داشتن اخلاط را به‌پزاند و چون نشان پختگی تمام پدید آید، اندر حال تدبیر استفراغ کنند و شربت سکنگبین و بعوض غذا به کشکاب قناعت کنند، و اگر قناعت نیوفتد مزّوره لطیف سازند، چون مزّورهٔ اسفاناج و ماش و مزورهٔ کدو و زیره‌با و غوره‌با. پس اگر نشان‌ها آمیخته باشد هم بدین ترتیب همی باشد، و رفق به کنار می‌دارد و هیچ تدبیری قوی نه‌کند، که بدین تدبیر و بروفق ماندگی زایل شود و ماندگی تمددی راست سبب اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علاج این باید کرد.

و اگر حاجت آید، این تدبیر که اندر پزانیدن اخلاط خام یاد کرده آمد، به‌کار باید داشت، و ماندگی ورمی را نخست فصد باید کرد، از رگی که الم ماندگی اندر آن عضو بیشتر باشد و به فصد به‌باید شتافت چه اگر تأخیر کرده شود. ماندگی اندر آن عضو محکم گردد.

و اگر روز دوم یا سوم، دیگر باره (ff. 156) فصد کند، هم روا باشد. و روز نخست غذا جز کشکاب نه‌باید، و روز دوم، گرمابه باید و آب زن و روغن بنفشه یا روغن کنجید مالیدن و روز سوم هم بر این ترتیب و غذا مزّورهٔ اسفاناج و کدو و کوک و ماش و ماهی خرد و تا بتواند از آب صبر کند. و اگر ضرورت باشد جلاب خورد با شراب رقیق ممزوج، و غذا کم از اندازهٔ سیری باید و سیری نه‌شاید، البته.

و اما کسلانی و خویشتن کشیدن و یا زیدگی که به تازی آن‌را التمطی گویند، و دهان باز کشیدن که آن‌را به تازی تثاوب[1] گویند. به سبب آنکه فضله‌ای باشد اندک که اندر عضله‌ها باشد و بیشتری آن وقت پدید آید، که مردم از خواب بر خواهد خواست، و این بد نه‌باشد، از بهر آنکه مردم تمام خفته باشد و طعام گواریده باشد و غذا گشته و طبیعت فضلهٔ اندک به عضله دفع کرده باشد و تثاوب سبب فضله‌های فک باشد و اندر عضله‌های سینه و فک را به پارسی زفر[2] گویند و به شهر مرو منه گویند، و گرمابه و مالش و نوبت طعام خوردن، باز بستر داشتن بلکه یک روز طعام ناخوردن آن‌را زایل کند. و اگر تمطی و تثاوب بسیار و پیوسته بود و بدین تدبیر زایل نه‌شود بد باشد، از بهر آنکه پیوستگی و بسیاری آن مقدمهٔ بیماری باشد و علاج آن علاج انواع ماندگی‌هاست که یاد کرده آمد.

---

۱. تثاوب = حرکت طبیعی است که به جهت دفع بخارت دهن باز می‌گردد دهن باز کردن و کشیدن باشد چنانکه مردم را خواب آلود و ملول کند. (دهن دره ـ خمیازه و انزا ـ فنجا)

۲. زفر = (ف) منه، فک

گفتار هفتم

اندر تدبیر کسوت و شناختن منفعت و مضرّت عطر و اسفرم‌ها و روغن‌ها که به کار دارند

و این گفتار چهار باب است:

باب نخستین از گفتار هفتم: اندر تدبیر کسوت

هر جامه که مردم اندر پوشد، نخست اندر تن او گرم شود، پس او را گرم کند. و جامه‌ای که فزون از آن گرمی کند، که از مردم یافته باشد، آن‌را گرم گویند چون جامه‌های خز و قز[1] و پوستینها و پشمینه‌ها. و آنچه گرمی کمتر از آن کند که از مردم یافته باشد آن‌را خنک گویند، چون کتان و توری و کرباس پنبه میان این و آن باشد و کرباس نرم بهترین جامه‌هاست و گرم‌تر از حریر است و جامهٔ شسته و نرم شده گرم‌تر از جامهٔ گازری کرده باشد، از بهر آنکه جامهٔ نرم شده به تن باز گیرد و جامهٔ گازری کرده باز نه‌گیرد، و پیوسته جامه‌های کتان و جامهٔ درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند. و جامهٔ نرم برخلاف این باشد، و هر جامه که خمل[2] و زبری دارد، زمستانی باشد و مرغزی[3] پشت را و گرده را گرم دارد و پوستین سمور سینه و جگر و گرده را گرم دارد و پوست بره، بدو نزدیک باشد. و روباه گرم‌تر از سمور باشد. و فَنَک[4] میان روباه و سمور باشد. و سمور گرم‌تر از حواصل[5] باشد، و حواصل گرم‌تر از خرگوش باشد، و باز پسین پوست‌ها، اندر گرمی، سنجاب و قاقم باشد.

---

۱. قَز = کرده، کج، ابریشم خام
۲. خمل =(ع) پرز
۳. مرغزی = مروی منسوب به مرو
۴. فَنَک = گربه صحرایی
۵. حواصل =(ع) مرغی است شبیه لک لک، غم خورک

باب دوم از گفتار هفتم: اندر شناختن عطرها و منفعت و مضرت آن

مُشک ـ آنچه معروفست از انواع مشک هشت نوع است: چینی و تبتی و طومستی و خطایی و خرخیزی و بحری و قشمیری (کشمیری) و تیبالی.

بیشتری مردم چنین گویند که بهترین مشک‌ها تبتی است. لکن درست آن است که بهترین همه چینی است و به نادر افتد، وزن نافهٔ او کما بیش بیست در مسنگ باشد، وزن پوست او نیم در مسنگ یا چهاردانگ باشد، و بر پوست او هیچ موی نه‌باشد، و او را با کافور ببویند نه‌توان سود، از بهر آنکه قوّت بوی او خون از بینی به‌گشاید، و اندر عطری که از دیگر انواع مثقالی به‌کار آید، از وی دانگی کفایت باشد و سودهٔ او همچون زعفران باشد.

و نافهٔ تبتی نیز اندک موی و لطیف باشد، وزن نافهٔ او پنج تا شش در مسنگ باشد، و لختی مشک او شیاف باشد و لختی زیره، و آنچه تازه‌تر باشد زرد باشد و آنچه کهن باشد سیاه باشد و آنچه سخت تازه باشد به سرخی زند، گروهی گفته‌اند از تبتی گذشته قشمیری بهتر باشد و چینی فرودتر باشد از قشمیری، و بوی چینی پایدار نه‌باشد، و سخت سیاه باشد و شیاف او بیشتر باشد و برخلاف این است و درست این است که یاد کرده آمد.

و نوع دیگر است، که طومستی گویند، میان او و تبتی بس فرقی نه‌باشد، الا آنکه موی نافهٔ او سپید باشد، و لختی باشد که به زردی زند و نافهٔ او هشت در مسنگ است تا ده در مسنگ.

وتیبالی بیشتر ریخته‌آرند، مشکی اصلی است، بسیار می‌زند و شیاف او بیشتر باشد. اندر کتب چنین آورده‌اند که اندر هر چه از تبتی یک مثقال باید، از این نیمهٔ آن کفایت باشد.

و خطایی مشکی است مانندهٔ چینی، الا آنکه نافهٔ او سخت تنگ پوست باشد و ریخته او مانند تبتی باشد لکن به‌قوّت او نه‌باشد، و قیمت او نیمهٔ قیمت تبتی باشد.

و خر خیزی معروف است، اندر عطرها به‌کار نیاید، مگر اندر معجون‌ها به‌کار دارند و منفعت او اندر خورد قوّت و بوی او باشد.

و بحری از ناحیت عمان افتد، مشکی اصلی است، لکن بخار دریا بوی او کمتر کرده باشد و اندر عطرها به‌کار آید و خوش باشد و زود سوده شود.

و قشمیری اندر کارها کمتر به‌کار آید، از بهرآنکه چون به‌سایند همه پوست باشد، وزن نافهٔ او کما بیش، ده درمسنگ باشد.

و عطار، مشک‌های بد را بد و نیکو کند، و همه شیاف باشد، ریزه کمتر باشد چون خواهد که مشک را بیازمایند، سوزنی به سیر فروزنند، پس به نافه فرو برند، اگر بوی سیر باطل شود نیک باشد، وگرنه مغشوش باشد. همچنین اگر مشک را به‌خایند و به آب دهان تر کنند و اندر خرقه گیرند و به‌فشارند اگر همه بیرون آید و

هیچ ثفل نه‌ماند مغشوش باشد. و اگر پارهٔ مشک آبگینه بر آتش نهند، تا بوی بر آید اگر بوی مشک نه‌باشد مغشوش باشد. طبع مشک گرم و خشک است به درجهٔ سوم و بعضی گفته‌اند به درجهٔ دوم و خشکی غالب‌تر است و لطیف کننده است. دماغ و دل سرد را قوّت دهد و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی داروهای چشم به‌کار آید. محرور را درد سر آرد و سخت زیان دارد.

کافور ـ انواع کافور بسیار است، آنچه بهتر است قیصوری[۱] است و ریاحی و هر دو سخت سپید باشد، و نوعی دیگر است، سریری گویند، اندکی به سرخی زند. و نوعی چهار مست سخت سپید نیست، لکن چون نیلگون است یا اغبره[۲]. و اندر هرچه به‌کار دارند بوی او غلبه دارد. و سه نوع دیگر است: بالوس گویند و اسپرک گویند و کرکسب گویند، هرسه بدو نفایه[۳] کافور باشد. بعضی از اهل معرفت گفته‌اند که کافور یک جنس است، آنچه جلال است قیصوری است، و آنچه ریزه است ریاحی است که اندر میان او ریزه پوست درخت کافور باشد. و معدن کافور، بیشه‌های بزرگ است و بیشتر درختان درخت کافور و درخت صندل باشد. و تابستان اندر آن بیشه‌ها مار بسیار باشد که از گرمی هوا اندر آن بیشه گریخته باشند و بر آن درختان مأوی گرفته، مردم آنجا نه‌تواند رسید. بازرگانان اندر تابستان با تیر و کمان نزدیک آن بیشه روند و از بالا تیر بدان درختان اندازند و هر یکی بر تیر خویش نام کرده باشند. چون زمستان ماران اندر سوراخ‌ها شوند، مردمان بیایند و هر یک نام خویش طلب کنند. هر که تیر خویش اندر درختی یابد، آن درخت او را باشد و بعضی تیرها اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی اندر درخت صندل چنانکه خدای تعالی روزی کرده باشد.

چنین گویند که چون کافور از درخت بیرون می‌کنند، شوخگن[۴] باشد، و بیشتری نیلگون باشد. بازرگانان، آن‌را به‌شویند، شیر تازه به‌گیرند، چنانکه آن ساعت دوشیده باشند و بارهای کافور اندرو کنند و بدست می‌مالند، نرم نرم، پس بر غربیل کنند تا شیر بیرون شود و کافور به‌ماند و بدین طریق سپید شود. و آزمایش کافور آن است که او را اندر آفتاب نهند، اگر به‌گدازد کافور است و اگر نه مغشوش است. طبع او سرد و خشک است به درجهٔ دوم خون از بینی باز دارد، خاصه اگر با آب مورد اندر بینی چکانند، معده را و قوّت مردی را زیان دارد، و دل و دماغ گرم را سخت سود دارد و اندر داروهای اسهال صفرایی و داروهای چشم به‌کار آید، و بی‌خوابی آرد. گروهی گفته‌اند کافور اندر عطر همچون نمک باشد اندر دیگ، و برخلاف این است: از بهر آنکه (ff. 157) کافور بر همه عطر غلبه کند و دیگر بوی‌ها را تباه کند.

عود ـ انواع عود هم بسیار است، اما بهترین همه هندی است.بر آتش بگدازند همچون موم، پس قماری است و کمتر از هندی گدازد، بوی او به هندی نزدیک باشد، لکن بوی هندی پایدارتر باشد. لکن بدان بوی

۱. قیصور که نام شهری بوده است

۲. اغبره = خاکی، خاکی رنگ

۳.نفایه =(ع) و ناخالصی

۴. شوخگن = چرکین

نه‌باشد پس صنفی است وحشی، و نوعی دیگر است که صندل فوری گویند، و همچون قماری به‌جوشد لکن بدان بوی نه‌باشد. و چند نوع دیگر است چون قاقلی و قرنفلی و منطای و دنظامی و لبولی و بلحرانی، همه به یکدیگر نزدیک باشند.

و آزمایش عود به آتش است، طبع او گرم و خشک است به درجهٔ سوم، اندر وی قبضی است که اسهال که از سردی باشد باز دارد و همه احشا را قوّت دهد، خاصه معده را، و رطوبت‌های بد و عفن از معده بیرون برد و بادها را به‌شکند، و درد پهلو زایل کند و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سدّه جگر به‌گشاید.

عنبر ـ چنین گفته‌اند که عنبر چیزی است که اندر قعر دریا روید همچون کماه که اندر بیابان روید و اندر صحرای گرگان و اندر بعضی شهرهای شام این کماه بسیار است، و اندر باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است. اما عنبر از پس نوروز به چهل روز پدید آید، و اندرین وقت بادی عظیم جهد و دریا را چنان بشوراند که قعر او را به‌جنباند و به‌شکافد و عنبر از قعر دریا برکنده شود و بر سر آب افتد.

گروهی گفته‌اند، عنبر چشمه‌هاست اندر دریا، چون از چشمه بیرون آید، بر سر آب باشد. همچون روغن و هوای سرد بروی آید و به‌فسرد و سبب آنکه اندر وی چنگ پرستک[1] یابند و پرستک را به‌تازی خطاف گویند، آن است که چون بر سر آب افتد و آفتاب اندر وی تابد نرم شود و پرستک بروی نشیند، چنگ او بدو فرو شود بر نه‌تواند آورد، بروی به‌ماند. این قوم که می‌گویند که عنبر چشمه است می‌گویند سبب آنکه اندر او چنگ و منقار مرغ یابند آن است که چون به‌فسرد باد او را به کنار دریا برد و کِرم بر وی گرد آید مرغان فرود آیند تا آن کرمان برچینند. منقار و چنگ ایشان اندر وی گیرد، چنانکه اندر دبق[2] گیرد و باشد که اندر وی ریگ بسیار باشد. او را چون به‌کار خواهند برد بگدازند و صافی کنند پس به‌کار برند و سبب ریگ اندر وی آن است که چون بر سر آب افتد، موج او را به خشک (خشکی) براندازد و ریگ اندر وی نشاند و خشک شود. وقتی دیگر تا باد او را بگرداند و به آب اندازد یا موجی بر آید و او را باز به آب اندر کند و ریگ با وی به‌ماند.

و از انواع عنبر بهترین عنبر سجر است، و زمین سجر میان عمان و عدنست، کُندر اندر کوه این زمین روید و عنبر بدین ساحل یابند. و نوعی عنبر است آن‌را قاقلی گویند سپید و چرب باشد و نوعی دیگر است سلاهطی گویند از شهرهای سلاهط افتد، و اندر ساحل زنگستان عنبری است سیاه و ز هومت ناک و بعضی هست که ماهی آن‌را فرو برد و باز براندازد و بوی ماهی گیرد. طبع او گرم و خشک است به درجهٔ دوم و لطیف است بیماری‌های سرد دماغی را و پیران را سود دارد.

شک ـ گرم است به درجه اوّل و خشک به درجه دوم، معده را درست کند و قی باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد.

---

۱. پرستک =(ف) پرستو، چلچله، به عربی خطاف یا ابابیل ۲. دبق =(ع) مویزک علی، نوعی صمغ

زعفران ـ اندر باب افزارهای دیگ‌ها یاد کرده آمده است.

صندل ـ سرد و خشک به درجهٔ دوم ضعیفی معده را و دردسر گرم و آماس‌های گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از سپید است.

لادن ـ گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ اوّل، لطیف است و محلل است و منضج و علت‌های رحم را سود دارد، موی را قوی کند و ریش‌ها را سود دارد و درست کند.

اظفا الطیب ـ پارهای صدف است همچون ریاحی اندر عطرها و دخن‌ها به‌کار آید. دیسقوریدوس گوید: از جنس صدف است از جزایر هندوستان آرند، از آنجا که سنبل روید و بعضی از قلزم آرند، و بعضی بابلی باشد و بعضی را مکّی گویند از جده آرند، بعضی با گوشت باشد، گوشت از او پاک کنند، بهترین آن بحری باشد. پس آنکه از جده آرند، بوی او لطیف کننده است، خداوند صرع را و خداوند اختناق رحم را سود دارد.

اشنه[1] ـ معروف است، هرچه سپید است بهتر است، سیاه بد باشد گرم است به درجهٔ اوّل و خشک به درجهٔ دوم، گروهی گفته‌اند. سرد و خشک فزونی از سردی است. اندر شراب‌تر کنند، آن شراب مرد را به‌خواباند، و اگر اندر شراب قابض‌تر کنند معده را و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و قی باز دارد و نفخ به‌شکند و اگر اندر معجون‌ها کنند همین منفعت‌ها حاصل آید، و اگر اندر آب به‌پزند خداوند اختناق رحم را و خداوند درد رحم را بدان آب اندر نشانند سود دارد، او را به‌کوبند و اندر زیره به‌کار دارند.

باب سوم از گفتار هفتم: اندر شناختن منفعت و مضرت اسفرها

بهار ـ گاو چشم را گویند، گرم و خشک است و محلل است، آماس‌های سخت را نرم کند و بوی او بادها که اندر دماغ باشد به‌پراکند.

اقحوان[2] ـ نوعی از گاو چشم است، میان او زرد است و کنارهای او سپید است، گرم است به درجهٔ سوم، به درجه دوم لطیف کننده است و سدّه را به‌گشاید و ادرار کند و حیض آرد و بوی و خواب آرد. روغن او رگ‌های بواسیر به‌گشاید و عرق آرد و فم معده را زیان دارد.

بنفشه ـ سرد است به درجه نخستین و تر است به درجهٔ دوم، آماس‌های گرم را به‌گشاید و سینه را نرم کند و سرفه و درد سرگرم و خشک را و سوزش چشم را و سوزش معده را زایل کنند. شراب او ذات الجنب و ذات‌الریه و گردهٔ گرم را و سوزش آب تاختن را سود دارد.

خیری ـ لطیف است، میل به گرمی دارد و خیری زرد معتدل‌تر است. روغن او عصب‌ها را سود دارد.

شاه اسپرم ـ سرد و تر است و اندروی نرمی است، خواب آرد، حرارت دماغ را به‌نشاند و اندر فصل خریف بوی او زکام آورد.

---

۱. اُشنه =گیاهی است، دوالک، دوالی

۲. اُقحوان = بابونه گاو چشم

حماحم[۱] - میل به گرمی دارد.

نرگس - معتدل است، بوی او دماغ را سود دارد، روغن او عصب‌ها را قوّت دهد، بیخ او جراحت‌های عظیم را برویاند و عصب‌های گسسته را به‌هم پیوندد. و اگر پیاز او یکی یا دو به‌خورند قی آرد. بر داء الثعلب مالند موی بر آرد.

گل - مرکب است، از چند گوهر، که هر گوهری را قوّتی است مخالف دیگر، قابض است و تلخ و سردی و خشکی غلبه دارد، بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون صفرا باشد زایل کند، خداوند دماغ گرم و تر را عطسه آرد، معده و جگر را سود دارد، با مورد به‌پزند، ریش‌های مقعد را سود دارد.

نسرین - نوعی است از گل به پارسی نسترن گویند، میل به گرمی دارد، حیض را به‌گشاید، و آماس و درد رحم را سود دارد. و اگر به‌خورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف باشد. و معده را سخت نیک باشد و مسهل موافق باشد.

نمّام[۲] - گرم و خشک است به درجهٔ سوم، لطیف و محلل است و موافق امتلایی و پیچیدن شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سدّه که اندر لیتر منفذ بینی باشد به‌گشاید و لیثر غس و نیسان را سود دارد. و به سرکه پخته خداوند قرانیطس را سود دارد.

نیلوفر - همچون بنفشه است، لکن بوی او و قوّت او مردی را زیان دارد. خاصه بیخ او و تخم او.

سوسن سپید - گرم و خشک است به درجهٔ دوم، برگ او به شراب اندر پزند و بر آماس‌های بلغمی نهند تحلیل کند. بیخ او به‌سایند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد، گر و بهق و ریش‌های سرد را سود دارد، گل او با روغن به‌پرورند، عصب‌ها را قوّت دهد و اندر مفرح گرم به‌کار دارند، دل را قوّت دهد. سوسن آسمان گون را ایرسا گویند، از بهر آنکه رنگ آن آمیخته است. از سپیدی و زردی، و آسمان گونی، و فرفیری بدین سبب ایرسا گویند. بیخ او از بیخ سوسن سپید گرم‌تر است و زدانیده‌تر حیض را به‌گشاید و کوفتگی عضله را سود دارد و سینه را و ریش شش را از ریم پاک کند. خداوند اختلاج و سرگشتن (ff.158) و لرزیدن اندام‌ها و درد پهلو را سود دارد.

آذرگون[۳] - معروف است گرم و خشک به درجهٔ سوم، او را به سرکه به‌سایند و بر داءالثعلب طلی کنند سود دارد. و اگر بسوزند و خاکستر او بر عرق النساء طلی (طلا) کنند سود دارد. اندر وی قوّت‌های پادزهر است و درد گزیدن جنبدگان بد را به‌نشاند.

آزاد درخت[۴] - درختی معروف است، به شهر ری درخت هلیله گویند و به طبرستان کنار گویند و بگرگان زهرهٔ زمین گویند، گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجه اوّل، یعنی شکوفهٔ او سدهٔ دماغ به‌گشاید. آب

---

۱. حماحم = (ع) حبق نبطی، پودنه (فودنج بطی است، شاهسفرم همان حبق بستانی است).

۲. نمّام = (ع) گیاهی است سوسنبر، سیدسنبر، میان نعناع و پودنه ۳. آذرگون = «ف» گل سرخ یا لدون آتشین میوه خوشه‌ای

۴. آزاد درخت = هلیله

برگ او موی‌را دراز کند و شپش را بکُشد. عصارهٔ برگ او با عسل به‌خورند. با همه زهرها باز کوشد، میوه درخت او زهر است. معده را و همه عضله‌های سینه را بد باشد.

یاسمین ـ لطیف است و به گرمی و خشکی گراید، دماغ‌تر و عصب‌ها را سود دارد او را به‌کوبند و بر کلف مالند کلف را به‌برد.

مورد ـ مرکب است از چند گونه و قوّت هر گوهری مخالف دیگرستی، تلخ است و قابض است و اندر وی رطوبتی است لطیف و گرمی و خشکی‌اندک است و سردی و خشکی غلبه دارد. و هرچه ترکیب او بر این گونه باشد. طبیبان گویند ترکیب او محکم نیست، از بهر آنکه او را یک مزاج یکسان نیست و هرقوّتی از او فعلی جداگانه کند. و گل و مورد و گشنیزتر و کسنه این هر چهار از این نوع اند، که ترکیب ایشان محکم نیست، بدین سبب اندر هر چهار منفعت گوناگون است. مورد دماغ را قوی کند. تخم او قوی‌تر از برگ اوست. اسهال خون باز دارد. معده را و جمله احشا را سود دارد.

سَرْو ـ اندر درخت سروتیزی است و تلخ است و عَفِص و عفوصیت بیش از طلخی است گرم است به درجهٔ اوّل و خشک به درجه دوم، حرارت او باندازهٔ عفص اوست. بعضی گفته‌اند سروسرد است و اما برگ سرو و گُوز (جوز) سرو قابض است و در وی قوّتی تحلیل کننده است و رطوبت را تحلیل کند و گُوز سرو از برگ قوی‌تر است.

معصفر[1] ـ معتدل است او را به‌سایند، بریون را به‌برد وتری ریش‌های کهن را سود دارد.

شقایق ـ لاله است گرم و خشک به درجهٔ دوم، آب او اندر بینی چکانند، تری از دماغ فرود آرد و اگر بخوانید خواب آرد و بر بریون طلی کنند پاک کند. و اگر به‌کوبند و شاف‌ها سازند، حیض را به‌گشاید و اگر به‌پزند و آب او به‌خورند شیر بسیار تولد کند.

مرو ـ او را به شهر مرو عنبرتر گویند، گرم و خشک است به درجهٔ دوم، بوی او اندر میان شراب خوردن زود مست کند. و تشنگی آرد.

لقاج[2] ـ بوی او، خواب آرد و کسی را که حاجت باشد، که جراحتی را علاج کند، بیخ او اندر آب یا اندر شراب به‌پزند و آب او به‌دهند، چنان اندر خواب شود که علاج او کرده شود.

خطمی ـ معتدل است و محلل، دردها و آماس‌ها را به‌نشاند و ریش‌ها را به‌پزاند و سینه را نرم کند و بیخ و تخم او بهق را و شوخ را از پُوست پاک کند.

مرز نگوش[3] ـ گرم و خشک است به درجه سوم سدهٔ دماغ به‌گشاید و صداع بلغمی و سودائی و بادناک را به‌برد.

۱.معصفر =(ع) گل کاجیله (کاجیره)

۲. لقاج = میوه و غریبروح، گیاهی است که نر و ماده دارد و به شکل انسان است

۳. مرز نگوش =(قه) گیاهی است.

قیسوم[1] ـ گرم است به درجهٔ اوّل و خشک به درجهٔ سوم. لطیف کننده است. جالینوس گوید شکوفه آن از افسنتین لطیف‌تر است و گشاینده است، سر را گرم کند و به سرکه پخته قرانیطس را سود دارد.

باب چهارم از گفتار هفتم: اندر شناختن حال و به‌کار داشتن روغن‌ها

روغن‌بان ـ گرم و لطیف است عصب‌ها را سود دارد. و اگر پلیته بدو چرب کنند و بردارند رطوبت خام فرود آرد.

روغن سوسن ـ گرم است و محلل عصب‌ها و درد رحم را و درد گوش را که از سردی باشد سود دارد.

روغن خیری ـ معتدل است، اندر بیشتر مزاج‌ها سود دارد و عصب‌ها را نیک باشد.

روغن نرگس ـ معتدل است و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند، سینه را و پهلو را و درد عصب‌ها را سود دارد.

روغن یاسمین ـ گرم است عصب‌ها را و گرده را و اندام‌های ضعیف را سود دارد و عصب‌ها را نیک باشد.

روغن مرز نگوش ـ گرم و لطیف است، بادها که اندر سر باشد تحلیل کند و سدهٔ دماغ را به‌گشاید.

روغن قُسط ـ[2] درد بندها را و سستی عصب‌ها که از سردی باشد سود دارد.

روغن مصطکی ـ گرم و قابض باشد آماس گوشت بن دندان‌ها و آماس زبان را و ضعیفی معده را که از سردی باشد سود دارد.

روغن سداب ـ سستی عصب‌ها را و ضیفی مثانه را و درد گرده را و درد رحم را و درد پشت را و درد پهلو را که از سردی باشد سود دارد.

روغن افسنتین ـ سستی معدهٔ سرد را سود دارد.

روغن بنفشه ـ خنک و لطیف است و خشکی و حرارت را زایل کنند.

روغن نیلوفر ـ خنک‌تر از روغن بنفشه است و خواب آرد و دردسر که از گرمی و خشکی باشد زایل کند.

روغن مورد ـ موی را قوی کند و دماغ قوی را سود دارد.

روغن بابونه ـ گرم است و محلل است و خداوند تب لرزه را سود دارد و ماندگی را به‌برد.

روغن شبت ـ همچنین باشد.

روغن گل ـ خوردن و مالیدن او ریش‌های ظاهر و باطن را سود دارد و سوزش روده‌ها و مثانه و دردسر را که از گرمی باشد زایل کند. باذن‌الله عزوجل تمام شد بخش نخستین از کتاب سوم.

تمام شد بخش اول کتاب سوم

---

۱. قَیسوم = (ع) مشک چوپان گیاهی است که دو گونه دارد نر و ماده.

۲. قُسط = (ع) از گیاهان دارویی است که به فارسی آن را کرشنه گویند.

الجزو الثانی من الکتاب الثالث من الذخیرة الخوارزمشاهی

بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این بخش هفت گفتار است.

گفتار نخستین

اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پرداختن تن از خلط‌های فزونی که اندر تن سبب بیماری است

و این گفتار پنج جزو است.

جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر شناختن اصل‌های کلی که اندر انواع استفراغ‌ها به‌باید دانست

و این جزو هفت باب است:

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر یاد کردن اصل‌ها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی باید دانست

بقراط می‌گوید، هرگاه که مردم تندرست داروی مسهل یا داروی قی خورد، وی را زود غشی افتد و همچنین کسی که به غذاهای بدخوردن عادت دارد، ویرا از دارو خوردن غشی افتد. و جای دیگر می‌گوید: به‌کار داشتن دارو اندر مردم تندرست دشخوار باشد.

جالینوس می‌گوید: زیان داشتن دارو مردم تندرست را از بهر آن باشد که کار هر دارویی آن است که خلطی را که بدو مخصوص باشد، از طبیعت به‌ستاند و بیرون آورد. پس هرگاه که آن خلط نه‌یابد، با خون و گوشت کوشد تا به کُره[1] چیزی از او به‌ستاند. و کسی که به غذای بدخوردن عادت داشته باشد و از آن غذاها

---

۱. به کُره =(ع) به اکراه، با بی‌میلی

فضلهٔ بد اندر تن گردآمده باشد، هرگاه که دارو آن فضله را به‌جنباند، بدی آن اندر تن پدید آید، و بخار آن به‌دل و دماغ رسد، همچنانکه کسی چیزی ساکن را به‌جنباند کیفیت آن چیز پدید آید.

و به‌باید دانستن که اندر همهٔ استفراغ‌ها چهار غرض نگاه باید داشت. غرض اول آن است که هرگاه که استفراغی کنند، آن خلط از تن بیرون آرند، که تن مردم را از آن زیان است، تا هرگاه که آن خلط بیرون آورده شود، سودمندی بیرون آوردن بر تن پدید آید. و هرگاه که خلطی فزونی و زیانکار باشد، تن مردم را از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی‌ای پدید نه‌یاید، لکن راحت و آسانی یابد. پس باید که طبیب با خلطی کوشد که مخالف تندرستی باشد و از وی بیماری خیزد، از بهر آنکه اگر بیماری صفرایی باشد و طبیب با بلغم کوشد، بیماری زیادت کرده باشد، از بهر آنکه هرگاه که سردی وتری بلغم اندر تن باشد، با گرمی و خشکی صفرا باز کوشد و تیزی آن‌را شکسته دارد، و هرگاه که بلغم بیرون کنند، تیزی صفرا و بیماری زیادت گردد و بیم هلاک باشد. و از بهر آن است که طبیب را تأمل باید کرد تا اندر تن کدام خلط فزون است، و سبب بیماری کدام خلط است، آن خلط را بیرون کند. اگر سبب بیماری فزونی خون باشد، رگ فرماید زد و دارو نه‌دهد، از بهر آنکه هر دارو که اسهال خون آرد زهر است و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن دارو به‌کار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا آن‌را از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلط‌ها همه به یک‌بار زیادت شده باشد، رگ زدن اندرین حال استفراغی کلی باشد، از بهرآنکه خلط‌ها با خون آمیخته باشد اندر رگ‌ها و از هر خلطی بهره‌ای با خون بیرون آید.

و هرگاه که خون به اندازه باشد، و دیگر خلط‌ها زیادت باشد، رگ نه‌شاید زد و استفراغ به دارو باید کرد، و بسیار باشد که از پس آنکه خلطی زیادت بوده باشد چون از تن بیرون کنند. ماندگی اندر احشاء پدید آید، یا حرارتی زیادت گردد، یا تبی تولد کند، یا رنجی دیگر که از تبع دارو خوردن باشد. چون رندیده شدن روده‌ها از داروی مسهل و رندیده شدن مثانه از داروی مدّر. و هرگاه که این حال باشد، اگرچه استفراغ سودمند بوده باشد، سودمندی آن پوشیده شود و پدید نه‌یاید.

و غرض دوم آنکه به‌نگرند تا خلطی را که از تن بیرون می‌باید کرد، به‌کدام جانب میل دارد از آن جانب بیرون کند. چنانکه اگر خلطی باشد که منش گشتن آرد قی فرمایند، و اگر روده‌ها را همی پیچاند اسهال فرمایند. و اگر اندر دماغ خلطی باشد که منش گشتن آرد، آن‌را از راه بینی به عطسه یا از راه کام به غرغره بیرون کنند، و بسیار باشد که اخلاط از دماغ به مالیدن داروهای گرم تحلیل پذیرد. و اگر خلط اندر سینه باشد به حب السعال از راه حلق و حنجره بیرون کنند. و اگر در جانب مقعر جگر یا اندر سپرز باشد اسهال فرماید، و اگر در جانب محدب جگر باشد یا اندر گرده و مثانه به ادرار بول بیرون کند. و اگر اندر عضله‌ها و ظاهر تن باشد به‌مالیدن و عرق آوردن بیرون کنند. بلی اگر اندر جانب مقعر جگر خلط سخت بسیار باشد به سبب بسیاری، هم به اسهال و هم به ادرار حاجت آید.

و غرض سوم، آنکه به‌نگرند تا خلطی که اندر اندامی است اندر کدام اندام است که طریق بیرون آوردن آن‌را شاید و گذر آن بروی تواند بود، چنانکه اگر از جهت بیماری‌های جگر به‌رگ زدن حاجت آیـد رگ باسلیق زنند از دست راست و قیفال[1] نزنند که اندر (ff. 161) حال‌ها چنین خطا افتد و مضرّت آن بزرگ باشد و چنان باید که این عضو که گذر خلط بروی خواهد بود شریف‌تر از آن عضو نه‌باشد که این عضو که خلط اندروی است، تا خلط بَد از عضوی خسیس به‌عضوی شریف میل نه‌کند و این عضو که خلط را بروی گذر خواهد بود، این گذر طبیعی باید که باشد. چنانکه گرده و مثانه گذری طبیعی است خلطی را که اندر حُدبهٔ جگر باشد، روده‌ها گذری طبیعی است خلطی را که اندر قعر او باشد. و بسیار اتفاق افتد که گذر خلط را که از تن بیرون خواهند کرد اگرچه طبیعی باشد، لکن اندر آن عضو که گذر بروی خواهد بود، المی باشد و طبیب ترسد که از گذشتن خلط بروی الم زیادت گردد، راه آن از وی به‌باید گردانید و بر راهی دیگر باز آورد. بسیار باشد که نگاهداشت این مصلحت از طبیعت حاصل آید بی‌قصد طبیب و خلط را طبیعت از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت، اگرچه طریق دفع او دورتر باشد.

و غرض چهارم آنکه تأمل باید کرد تا وقت‌استفراغ هست یا نه. و جالینوس قـطعاً مـی‌گوید کـه انـدر بیماری‌هایی که دیررو[2] باشد، پختن اخلاط را انتظار باید کرد و این بیماری‌ها را طبیبان امراض مزمنه گویند. و بیماری‌هایی که زودرو[3]تر باشند، آن‌را امراض حاد گویند. و اندر امراض حاده نیز صواب آن باشد که پختن خلط را انتظار کنند، خاصه اگر سخت متحرک نه‌باشد. واما اگر سخت متحرک و رقیق باشد، به‌باید شتافت تا زودتر استفراغی کرده شود. خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد و اندر اندام‌های دیگر پراکـنده نـه‌باشد. و هرگاه که خلط اندر یک عضو باشد، به هیچ حال نه‌باید جنبانید تا پخته نه‌شود و نشان‌های پختگی ظاهر نه‌گردد چنانکه اندر جایگاهش گفته آید.

و هرگاه که طبیب ایمن نه‌باشد که قوّت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود به‌ماند، روا باشد اگـر زود استفراغی کند، به‌شرط آنکه نخست احتیاط کند تا خلط‌ها سخت غلیظ نه‌باشد، چه اگر خلط غلیظ باشد به هیچ حال نه‌شاید جنبانید. و نشان آنکه خلط غلیظ باشد آن است که پیش از بیماری از طعام‌های غـلیظ امتلاء‌ها بوده باشد، و اندر زیر سرهای پهلوها المی و کشیدگی همی یابد، یا اندر احشاء ورمی باشد. و مهم‌تر چیزی اندر چنین حال‌ها آن است که حال گذرهای اخلاط بداند تا اندر وی سدّه نه‌باشد و چه اگر سده‌ای باشد، به هیچ حال خلط نه‌شاید جنبانید تا نخست گذراو گشاده نه‌شود.

هرگاه طبیب این غرض‌ها نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و می‌ترسد که قوّت پیش از پختن خلط ضعیف شود، روا باشد. اگر استفراغی کند و این احتیاط و تأمل از بهر آن باید کرد

---

۱. قیفال معرب *Cephalic vein* است.

۲. دیررو = (ف) مزمن، *Chronic*

۳. زودرو = (ف) حاد، *Acute*

که داروی مسهل دادن نه به‌وقت و نه به جایگاه خطر باشد، از بهرآنکه داروهای مسهل همه گرم و خشک است. مثلاً بیماری که او را تب آید، به سبب تیزی تب او را به مسهل حاجت نیست لکن حاجت او به چیزی سرد و تر است که ضد تب باشد، و به سبب مادهٔ تب به مسهل حاجت است. و به‌کار داشتن مسهل اندر چنین جای آن وقت شاید که طبیب را معلوم گردد که راحت بیمار از استفراغ ماده فزون از حرارتی خواهد بود که از دارو تولد کند و قوّت قوی باشد و قوام مادّه معتدل باشد.

و بقراط می‌گوید داروهای مسهل را پس از پخته شدن ماده باید داد، و تا ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری باشد و اندر آغاز بیماری مسهل نه‌شاید داد، مگر که بیمار سخت آشفته باشد.

و جالینوس می‌گوید: نشان آشفتگی بیمار آن است که بیمار اندر اول بیماری سخت بی‌قرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت باشد و از عضوی به‌عضوی می‌شود. و هرگاه که حال چنین باشد، استفراغ اندر اول بیماری روا باشد.

و به‌باید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تب‌ها و بیماری‌ها همچون حال دمل‌ها و ورم‌هاست که هیچ ورم را نه‌شاید شکافت و جراحت نه‌شاید کرد تا پخته شود. اندر بیماری‌ها، همچنین حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد، و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نه‌شاید کرد و اخلاط را نه‌شاید جنبانید. پس اگر ضرورت باشد، استفراغ قی اولیتر بود از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد. بدین سبب فصد و اسهال صواب نه‌باشد، از بهر آنکه اخلاط شوریده شود، و بسیار باشد که اندر نوبت‌های تب بیمار را قی افتد، بدین سبب قی موافق‌تر باشد. و بسیار باشد که داروی قی اسهال آورد خاصه که معده قوی باشد، یا طبع نرم باشد، یا دارو بر گرسنگی خورده آید، یا بیمار را قی کردن عادت نه‌بوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد، خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد، یا طبع خشک باشد یا طعم دارو سخت ناخوش باشد. و هر استفراغی که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد، اگرچه خلط آن باشد که تن را از آن پاک باید کرد. چنانکه اگر خداوند استسقاء آب بسیار به‌یک‌بار بیرون کند یا از خراج بزرگ ریم بسیار به‌یک‌بار بیرون کنند قوّت ساقط شود و غشی آرد و باشد که بیمار هلاک شود، از بهرآنکه آن خلط اندر تن او به‌جای مادهٔ اصلی باشد و مرکب روح او گشته باشد، و اگرچه بد باشد قوام تن او بدان باشد و پس چون به‌یک‌بار بسیار بیرون کرده شود، روح نیز با خلط خرج شود و قوّت ساقط گردد و اندر بیماری‌های صعب و عسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النساء و شقیقه و سرطان و جذام و خوره و ریش‌های بد، بهترین استفراغ‌ها اسهال است. و مادهٔ این بیماری‌ها را داروی مسهل از جای بر تواند کند، و بیرون تواند کرد. و استفراغ‌های بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم کند و هر که هر ماه یک‌بار یا دو بار، داروی مسهل یا داروی قی به‌خورد از بهر احتیاط تا تن او پاک شود، مضرّت او از این تدبیر بیش از منفعت باشد، از بهر آنکه همهٔ احشاء و قوّت‌های آن ضعیف شود و تدبیر بد عادت کرده باشد.

و به‌باید دانست که به‌دست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان به حقیقت معلوم خویش کند که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است و نه میزانی هست که به حقیقت معلوم گردد که ماده‌های ناطبیعی چند فزون شده است و چند کم‌تر می‌باید کرد، و چه مقدار داروی مسهل به‌کار باید داشت تا مقدار آن فزونی آن ماده به یک‌بار کم‌تر کند، یا از داروهایی که مزاج را به‌گرداند چه مقدار باید داشت تا مزاج به یک‌بار به‌گردد و به اعتدال باز آید. پس چون میزانی چنین به‌دست نیست و جز به قیاس بدین دو غرض راهی نیست، احتیاط آن است که طبیب از روی قیاس اندر اسباب علامات بیماری‌ها تأمل کند و به تقریب و تخمین معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلط طبیعی اندر تن بیمار فزون گشته است تا از بهر استفراغ آن خلط دارویی به‌کار دارد که تعلق بدان خلط دارد. به مقدار کم‌تر از آن به‌کار دارد که واجب کند. و از آن داروها که مزاج را به‌گرداند، دارویی به‌کار دارد که مزاج را به یک‌بار به طرف دیگر باز نه‌گرداند، لکن چیزی به‌کار دارد و چندان به‌کار دارد که قوّت مزاج غریب را به‌شکند و به اعتدال نزدیک‌تر دارد. و اعتماد اندر کم کردن خلط ناطبیعی و به اعتدال باز آوردن مزاج غریب بر دو چیز کند: یکی بر آنکه داروها را چند بار دهد، تا به رفق و تدریج ماده کم‌تر می‌شود و مزاج به اعتدال باز می‌آید. و دوم آنکه هرگاه طبیب از مادهٔ بیماری که از وی بر قوّت بیمار رنجی است لختی کم‌تر کند، طبیعت بدان سبب سبکبار شود و باقی را دفع کند و با وی باز تواند کوشید و اندر به‌گردانیدن مزاج اعتماد بر آن کند که به شربت‌های موافق متواتر قهر قوّت مزاج غریب را از طبیعت باز می‌دارد، تا طبیعت قوّت گیرد و اثر سودمندی شربت‌ها زودتر پذیرد و مزاج را به اعتدال باز آرد. و این احتیاط از بهر آن باید که هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شد کار از دست طبیب شد. اگر استفراغ فزون از آن کند که باید، طبیب دارو را از کار خویش باز نه‌تواند داشت مگر به رنج بسیار ومضرّت این دارو بیش از منفعت گردد (ff. 162). پس احتیاط آن است که کم‌تر از آن به‌کار دارد که قیاس واجب کند، تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کرد.

و به‌باید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی به‌خلاف یکدیگر است. مثلاً اگر اندر معده رطوبت‌ها بسیار است، استفراغ به قی موافق‌تر، و اگر صفرا یا سودا به‌جانب روده‌ها میل کند استفراغ آن به اسهال صواب‌تر، و اگر بر کسی صفرا به‌شود، و طبع صفرا آن است که قوّت سوی بالا کند، استفراغ آن به قی سهل‌تر. و سودا و به سبب گرانی و غلیظی میل به فرو سوی سفلی کند، استفراغ آن به اسهال اولیتر. و هرگاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد، چنانکه اندر استسقای لحمی، استفراغ از همه جانبی باید کرد، گاهی به قی گاهی به اسهال، گاهی به ادرار بول و گاهی به‌عرق، و مادهٔ صفرایی را اندر علت یرقان بر این گونه استفراغ باید کرد.

و هرگاه که مادّت اندر عضوی باشد که فعل آن عضو همه تن را سودمند باشد، چون معده و جگر، حاجت افتد که استفراغ کند، اندر آن استفراغ قوّت آن عضو را نگاه باید داشت و این استفراغ به‌رفق باید کرد.

داروهای محلل که قوّت آن عضو را ضعیف کند به‌کار نه‌شاید داشت، لکن اندک اندک استفراغ می‌باید کرد، تا به چند کَرّت پاک شود. و با داروها که از بهر تحلیل مادت آن عضو سازد یا از بهر استفراغ آن خلط، دارویی که آن عضو را سود دارد به‌باید آمیخت تا قوّت او را نگاه دارد.

و هرگاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده و امعاء و آن عضو ماده را تشرُّب[1] نه‌کرده باشد، یعنی اندر خویشتن نکشیده باشد و اندر او خورده شده نه‌باشد، آن ماده را به یک بار استفراغ باید کرد و با دارویی که از بهر آن استفراغ سازند، دارویی که عضو را سود دارد، به‌باید آمیختن تا قوّت او را نگاه‌دارد. و هرگاه که عضو ماده را تشرّب کرده باشد، استفراغ آن به‌رفق و به‌کَرّات باید کرد.

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر باز گردانیدن مادت‌ها از عضوی به‌عضوی.

هرگاه که مادت برخلاف عادت طبیعی روی به‌عضوی آرد، آن‌را از آن راه برگردانیدن از دو گونه باشد:

یکی آنکه مادت را از آن عضو به‌جانب مخالف، به‌عضوی دورتر باز گردانیم و از راه عضو دوم بیرون آریم. مثال: مردی است که او را از کام و دهان سرخی می‌رود و زنی است که او را از بواسیر سرخی می‌رود. و این سرخی که از کام و دهان می‌رود، اگر خواهیم که آن‌را از جانب مخالف به‌عضوی نزدیک‌تر آریم، تدبیر کنیم که آن‌را به‌جانب بینی باز گردانیم، و اگر خواهم که به‌عضوی دورتر باز آریم، از اندام‌های زیرین رگی به‌گشاییم. و سرخی را که از بواسیرمی رود، اگر خواهیم که به‌عضوی نزدیک‌تر باز گردانیم، آن‌را به‌طریق حیض باز گردانیم. و اگر خواهیم که به‌عضوی دیگر باز گردانیم، رگی از رگ‌های نیمه بالا به‌گشاییم.

و هرگاه که خواهیم که ماده را به‌جانب مخالف و راه دور بازگردانیم، این خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن اندر یک قطر سازیم تا برابر باشد. و قطر خطی را گویند که اندر دایره درازتر از آن خلطی نه‌تواند بود. پس اگر مثلاً ماده‌ای اندر آن از جانب راست روی به بالا نهاده است، آن‌را به‌سوی فروسو، هم از سوی راست فرو کشیم و به‌سوی فروسوی از سوی چپ باز نه‌گردانیم، از بهر آنکه این خلاف اندر دو قطر باشد: یکی از سوی بالا به‌سوی فروسوی و دیگر از سوی راست به‌سوی چپ و این نیک نه‌باشد.

و هرگاه که مادت این اندر تنی اندر جانب راست باشد و خواهیم که آن‌را به‌جانب چپ باز گردانیم، به‌نگریم اگر جانب مخالف دست راست است، ما فصد از دست چپ کنیم تا ماده از سوی راست به‌چپ باز گردانیم، از بهر آنکه این خلاف اندر یک قطر است و برابر است، و اگر مادت این اندر سوی جانب راست است، آن‌را به‌جانب چپ باز نه‌گردانیم، لکن هم از جانب راست فرو سو کشیم. و اگر اندر پای راست ماده‌ای است و به فصد حاجت است، فصد از دست راست کنیم. و اگر اندر پای چپ است، فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر یک قطر باشد. و هرگاه که ماده روی به‌عضوی نهد، هرچه زودتر آن‌را باز باید

---

۱. تشّرب =(ع) نوشیدن، در خود کشیدن

گردانید و به‌جانب مخالف باز باید کشید، تا بسیار گرد[1] نه‌شود و باز گردانیدن دشوار نه‌گردد و ماده‌ای که اندر حرکت آید و روی به‌عضوی نهد، باز گردانیدن آن ماده از آن عضو آنگاه سودمندتر باشد کـه تـن مـمتلی نه‌باشد، از بهرآنکه اندر باز پس آوردن ماده، مادهٔ دیگر که اندر آن عضو باشد بجنبد و مادت‌های دیگر که اندر میان این عضو و آن عضو باشد، هم اندر جنبیدن آیند، و از آن آفت‌های دیگر تولد کند. پس هرگاه که حال این باشد بازگردانیدن ماده به‌عضوی نزدیک‌تر و خسیس‌تر باشد و به‌هیچ‌وجه ماده‌ای که اندر عضوی باشد آن‌را به‌عضوی شریف‌تر باز نه‌شاید گردانید، و نه به‌عضوی که حسّ او قوی‌تر باشد، و نه به‌عضوی که قوّت او ضعیف باشد.

هرگاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی به‌عضوی باز آرد، نخست دردها ساکن باید کرد از بهر آنکه درد ماده را سوی خویشتن کشد و اگر طبیب خواهد که آن‌را باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نه‌باشد. و هرگاه که درد ساکن شود، باز گردانیدن ماده سهل باشد، و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی که روی بوی نهاده باشد به فصد کفایت باشد و به استفراغ حاجت نیابد. و باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد؛ یکی آنکه عضوی دیگر که برابر اوست، سخت ببینند، چنانکه المی بوی رسد تا به سبب الم مادّه به‌سوی او باز گردد، یا شیشهٔ حجامت بر عضو برابر او بر نهند، یا داروهای گرم بر نهند، یا مثلاً اگر اندر دست راست ماده‌ای است به‌دست چپ کاری سخت کند، یا چیزی گران بردارد. یا اگر اندر سر ماده‌ای است یا اندر چشم، بر سر و چشم داروهایی که دردها به‌نشاند برنهند و پای را سخت به‌مالند، یا اندر آب گرم نهند، یا به‌طناب‌ها به‌بندند تا ماده از بالا فرود آید. و به‌باید دانست که مادت‌ها را که اندر بندگشادها باشد آن‌را باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار باشد، از بهر آنکه ماده را گُنج نه‌باشد[2]، و بدین سبب ماده‌ها بسیار باشد و داروی مسهل هم از بالا مادت‌ها را فرو سوی کشد و هم از فرو سوی بر کند و بیرون آرد و هرگاه که مادت‌ها اندر تن قرار گرفته باشد، اسهال سخت سودمند باشد و همه تن را پاک کند. و داروی قی مادت‌ها را از فروسوی تن بر آرد و دردهای فرو سوی تن را سود دارد، پس هرگاه که ماده، فروسوی میل کند، قی صواب‌تر و هرگاه که سوی بالا میل کند شیاف‌ها و حقنه‌های تیز موافق‌تر و هرگاه که ماده روی به معده آرد، یا به سینه و بازوها و ران‌ها، سخت به‌باید بست تا به اطراف باز گردد. و ادرار بول را به عرق باز توان داشت و عرق را به ادرار بـول و اسهال را به قی و قی را به اسهال باز توان داشت.

باب سوم از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر آنکه از انواع استفراغ نخست کدام باید کرد

هرگاه که غذا و تدبیر او پسندیده باشد. وی را نه به اسهال حاجت باشد و نه به قی، لکن به گرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغ‌ها مستغنی گردد. و اگر به اسهال یا به قی حاجت آید چیزی سهل و لطیف کفایت

---

۱. گرد نه‌شود = گرد نه‌ یاید

۲. گُنج نه‌باشد یعنی محیط مفصل گنجایش زیر ندارد.

باشد. و اگر وقتی اندر تن این شخص امتلاء پدید آید، آن امتلاء از خلطی بد نه‌باشد، از بهر آنکه از غذای نیک و ترتیب و تدبیر نیک خلط بد تولد نه‌کند. بدین سبب استفراغ به فصد صواب‌تر و هرگاه که تنی را به فصد یا به اسهال حاجت افتد، نخست فصد باید کرد.

و همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد، نخست فصد اولیتر، لکن هرگاه که بلغم سخت لزج و غلیظ و سرد باشد، اگر نخست فصد کند بلغم غلیظ‌تر و سردتر شود، اندر چنین حال، نخست داروی مسهل صواب‌تر. و هرگاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر برابر باشند نخست فصد باید کرد پس اسهال. و هرگاه که یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد، نخست آن فزونی به اسهال کم‌تر باید کرد، پس فصد کردن و اندر تب‌ها اسهال از قی صواب‌تر، و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد، از بهرآنکه صفرا بر وی غلبه دارد، و صفرا قوّت سوی بالا کند، بالطبع بدین سبب قی موافق‌تر باشد و مردم گوشت ناک و فربه را مسهل موافق‌تر از قی باشد. پس اگر مردی لاغر را به‌سببی حاجت افتد به مسهل، ویرا مسهل اندر زمستان صواب‌تر باشد و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب‌تر باشد.

و هرگاه که همهٔ تن ممتلی باشد، لکن اندر نیمهٔ بالا فضول بیش‌تر باشد، نخست اسهال باید کرد، و امتلاء لختی کم‌تر کردن، پس تدبیر قی کردن، از بهر آنکه اندرین حال که نیمهٔ تن ممتلی باشد، فضول اندر نیمهٔ بالا بیش‌تر باشد. اگر تدبیر قی نخست کند، فضول نیمهٔ بالا بیش‌تر گردد و دو مضرّت حاصل آید: یکی آنکه فضلهٔ بسیار به یک بار به‌منفذها (ff. 163) بیرون نه‌تواند آمدن و بیم باشد که خناق پدید آید. و دوم آنکه اگر چه قی استفراغی است فضلهٔ دیگر اندام‌ها روی سوی بالا نهد و معده گذرگاه فضول گردد و مضرّت آن به دماغ دهد و هرگاه که نخست به داروی مسهل لختی فضول کم‌تر کرده باشد و قوّت اخلاط بد شکسته، مضرّت کم‌تر باشد و طبیعت بر دفع آن تواناتر.

و هرگاه که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمهٔ فروسوی بیش‌تر باشد، نخست امتلاء به داروی سبک از داروهای قی کم‌تر باید کرد، پس تدبیر مسهل کردن، از بهر آنکه داروی مسهل خلط‌ها را از بالا فزون از آن فرود آرد که اسهال پاک شود. و نه همهٔ استفراغ‌ها از بهر امتلاء باید کرد، لکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی نه‌باشد، به سبب بدی خلطی اندک و به سبب رنجی که از آن خلط می‌باشد به ضرورت به استفراغ حاجت آید. این حال را طبیبان الامتلابحسب القوه گویند، و بحسب الکیفیه نیز گویند و آن حال را که همه تن ممتلی باشد الامتلا بحسب الاوعیه گویند و بحسب الکمیه نیز گویند. و بسیار باشد که تن را به استفراغی حاجت افتد و سببی پیش آید که از او استفراغ باز دارد. اندر چنین حال تدبیر روزه و کم خوردن و تمام خفتن باید کرد و مزاج را به شربت‌ها و غذاهای اندک و لطیف و موافق به صلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کم‌تر خوردن به‌جای فصد به‌ایستد، از بهر آنکه هرگاه که چندانکه از تن به تحلیل خرج شود، بدل این از غذا به عروق باز نه‌یاید و خون کم‌تر تولد کند و این حال به‌جای فصد به‌ایستد، لکن غذاهای لطیف و خنک باید از بهر آنکه

کم‌تر کردن غذا خون را گرم کند، و همچنین تنی را که به استفراغ بلغم حاجت باشد روزه و گرسنگی و کم غذایی به‌جای آن استفراغ به‌ایستد از بهر آنکه اندر گرسنگی قوّت طبیعت بلغم‌ها را به‌پزاند و هضم کند و خون گرداند، یا رقیق کند و به تحلیل خرج کند. لکن غذاهای لطیف و معتدل باید و از سردی‌ها دست کشیده باید داشت. و هرگاه که فصد ضروری نه‌باشد و غرض جز از کم کردن امتلاء نه‌باشد، به داروی مسهل لختی امتلاء کم کردن اولیتر از فصد باشد، از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است، کم‌تر فصد کردن اولیتر، و بهترین را خرج کم‌تر به‌باید کرد.

و هرگاه که فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد، در حال رگ به‌باید بست، و اگر امتلاء باشد کم کردن آن به داروی مسهل صواب‌تر باشد. و به‌باید دانست که از امتلاء که بحسب الکیفیه باشد زود عفونت تولد کند و آن امتلاء که بحسب الکمیه باشد و تدبیر غذا و ترتیب آن نیک بوده باشد، و بیماری هنوز قوّت پدید کرده نه‌باشد، فصد صواب‌تر باشد. و هرگاه که به‌خلاف این باشد، اسهال صواب‌تر. و هرگاه که مردم محتمی[1] بوده باشد نه فصد باید و نه اسهال و استفراغ. او را به گرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت باشد. و هرگاه که معلوم گردد که غلبهٔ خون غلیظ و سودایی است، اگر فصد کند روا باشد، لکن استفراغ به داروی مسهل فاضلتر باشد.

و هرگاه که غلبه خلطی خام را باشد، هم صواب‌تر آن باشد که به داروی مسهل استفراغ کند، زودتر از آن که مرضی تولد کند و به فصد مشغول نه‌باشد، و هرگاه که با غلبهٔ خلط خام تب گیرد، استفراغ به مسهل هم نه‌شاید، لکن تدبیر مالیدن و پزانیدن خلط باید کرد به‌شربت‌های موافق، چنانکه مشاهدت واجب کند.

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر شناختن حال‌ها که استفراغ را واجب کند و حال‌هایی که از آن باز دارد

به‌باید دانست که ده حال است، که طبیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ صواب است یا نیست و آن ده حال این است: امتلاء و قوّت و مزاج و سحنه و سال‌های عمر و فصل آن سال و حال هوای شهر و عادت استفراغ و صناعت و دانستن این که شخص را پیش از آن که تدبیر استفراغ او خواهد کرد استفراغی بوده است یا نه. و هرگاه که این ده حال دلالت کند، طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صواب است یا نیست. از بهر آنکه هرگاه که رگ‌ها خالی باشد و اندر تن امتلاء نه‌باشد استفراغ صواب نه‌باشد. و هرگاه که از قوّت‌های حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد، استفراغ صواب نه‌باشد. با آنکه بسیار وقت‌ها باشد که اگر چه قوّت حسّ و حرکت ضعیف باشد، چون حال‌های دیگر دلالت کند بر صوابی استفراغ، به ضعف آن قوّت التفات نه‌کنند. چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز دارد، و همچنین سردی وتری مفرط که مزاج را

۱. محتمی =(ع) پرهیزکننده، احتراز کننده

ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم وتر دلالت کند بر صواب آن و نحافت[۱] و تخلخل بشره، یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد، از بهر آنکه بیم باشد که قوّت تحلیل پذیرد و از بهر این کار است که طبیب مردم نحیف و صفرایی را علاج به شربت و تسکین کنند و به غذاهای سرد وتر که از آن خون نیک تولد کند تا بدین تدبیر مزاج او به صلاح آید و باشد که قوّت آن پدید آید که استفراغ تواند کرد. و از بهر این است که طبیب مردم کم‌خورش را تا به‌تواند از استفراغ باز دارد و فربه مفرط را از استفراغ باز دارد، از بهر آنکه بیم آن باشد که سردی بر وی غلبه کند. و نیز بیم آن باشد که هرگاه به نوعی از انواع استفراغ رگ‌های او خالی شود گوشت او رگ‌ها را بر هم نشاند و به‌فشارد و فضله را به فشردن به احشاء فرستد و بیم آن باشد که چون رگ‌ها بر هم نشیند حرارت را فرو گیرد و خبه (خفه) کند. و شخصی را که نوعی از استفراغ‌ها اتفاق افتاده باشد، دارو نه‌شاید خورد و شخصی که مزاج و بنیت[۲] یا عادت او چنان باشد که از دارو و غیردارو اسهال اندر پیوندد یا تشنجی پدید آید ویرا دارو نه‌شاید خورد و مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نه‌شاید کرد، و اندر فصل گرمای گرم و سرمای سرد استفراغ نه‌شاید کرد. و اندر شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد، دارو نه‌شاید خورد، از بهر آنکه بیش‌تر داروها گرم باشد و اندر آن شهرهای گرم تن مردم گرمی هوا و گرمی دارو برنه‌تابد و نیز اندر شهرهای گرم قوّت‌ها ضعیف باشد، از بهر آنکه عرق بسیار آید، و نیز گرما مادت‌ها را به‌سوی ظاهر کشد و داروها مادت‌ها را به‌سوی زاندرون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد، هیچ فایده نه‌باشد لابل که مضرّت‌ها تولد کند. علی‌الجمله اندر شهرهای گرم به استفراغ حاجت کم‌تر آید و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد، استفراغ دشوار باشد و ناکردن صواب‌تر باشد. و شخصی که استفراغ عادت ندارد ویرا نه‌شاید جنبانید و استفراغ نه‌شاید کرد، مگر دیگر حال‌ها دلالت کند بر صواب آن و صناعت‌های با رنج چون حمالی و خادمی گرمابه و غیر آن، از استفراغ باز دارد و شخصی که او را نوعی از استفراغ عادت بوده باشد چون باز ایستد، نوعی بیماری تولد کند. چنانکه شخصی را از بواسیر سرخی رفتن عادت بوده باشد چون باز ایستد وسواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید و شخصی را که فضله‌های دماغ از راه گوش می‌پالوده، باشد که چون باز ایستد، علت دوار یا غیر آن پدید آید و هرگاه که به علاج یا بی‌علاج آن استفراغ بباشد آن علت زایل گردد.

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر شناختن حال‌ها که بزودی استفراغ واجب کند

هرگاه که طبیب را معلوم شد که اندر تن خلطی سخت بد است و ممکن نیست که طبیعت آن‌را به صلاح تواند آورد یا به‌تواند پزانید، و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن خلط‌ها بسیار است و طبیعت به‌پزانیدن آن قیام نه‌تواند کرد بزودی استفراغ باید کرد.

---

۱. نحافت = (ع) نحیف بودن، لاغری

۲. بنیت = بنیه

و جالینوس اندر کتاب ماءالشعیر گوید: هرگاه که اندر بیماری‌های حاده به فصد یا به اسهال حاجت افتد بیمار را ماءالشعیر نه‌باید داد، تا نخست فصد کرده شود یا مسهلی داده شود.

محمد زکریا می‌گوید این قول جالینوس دلالت می‌کند بر آنکه اندر بیماری‌های حاده فصد و اسهال زود باید کرد، از بهر آنکه مدت بیماری از ابتدا به انتها رسد ماءالشعیر از بیمار باز نه‌توان داشت، و این مدت کم‌ترین چهار روز باشد و معتدل چهارده روز.

و اینکه جالینوس می‌گوید (ff. 164) که تا مادهٔ بیماری پخته نه‌شود، استفراغ نه‌باید کرد، این را بر بیماری‌های مزمنه و بلغم خام حمل باید کرد، که به‌حد بلغم پخته نه‌رسیده باشد، از بهرآنکه خون خلطی پخته است و صفرا و سودا هر دو از حد پختگی و حد خونی اندر گذشته باشند. اندر این سه خلط به انتظار پختن حاجت نیست.

و جالینوس اندر کتاب العلل و الاعراض گوید: هرگاه که لرزه که به‌تازی رعده گویند و نافض نیز گویند از ماده صفرایی باشد، شفاء او اندر استفراغ است.

و هرگاه که از بلغم باشد اگر سخت بسیار نه‌باشد نخست به‌باید پزانید، پس استفراغ کرد. و اگر بسیار باشد نخست لختی کم‌تر باید کرد و باقی را پزانیدن تا شفاء حاصل گردد. و اندر کتاب حیلة البرء می‌گوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبهٔ شش باشد، زود به استفراغ آن مشغول باید شد. و هم اندرین کتاب می‌گوید، اندر بیماری‌های حاده استفراغ به‌شراب الورد (شراب گل) شاید کرد، یا اندکی سقمونیا که اندر آب دوغ افکنند که به‌تازی آن‌را الرایب گویند از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا اندروی پدید نه‌آید. و طبیبان رایب دوغی راگویند که به‌پالایند و مَسکه پاک از وی جداکنند و جای خنک به‌نهند، تا آنچه سطبرتر باشد اندر بن او به‌نشیند و آنچه تنک‌تر باشد بر بالا به‌ایستد آن آب تُنُک را الرایب گویند.

هم جالینوس می‌گوید: داروهایی که زود اسهال کند و از تن بیرون آید، اندر تن مستحیل نه‌شود و هر دارویی که خلط گرم را به اسهال بیرون آرد، اگرچه گرم باشد، او را سرد کننده به عَرَض گویند، چون سقمونیا که اگرچه به‌طبع گرم است، لکن از بهرآنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت آن از تن زایل کند، سردکننده باشد به عرض. و داروها که از آن گرمی یا سردی فزاید داروهایی باشد که اندر تن دیر به‌ماند و اسهال دیر کند. و می‌گوید بسیار بارها اندر تب‌های غب به هلیلهٔ زرد و سقمونیا، اسهال‌ها کرده‌ام و از پس آن معاودت نه‌کرده است، و اگر نوبتی معاودت کرده است ضعیف بوده است و می‌گوید اندر امراض حاده تأخیر استفراغ آنگاه باید کرد که علامت‌های بد بینند، و اعتماد نه‌دارند که از پس استفراغ راحتی خواهد بود.

و بقراط می‌گوید هرگاه که بیماری هنوز اندر ابتدا باشد، اگر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و هرگاه که بیماری به انتها رسد، هیچ مجنبان. جالینوس می‌گوید، این از بهر آن گفته است، که استفراغ که اندر اول بیماری کرده شود ماده راکم‌تر کند و برطبیعت پزانیدن باقی آسان‌تر باشد.

و هرگاه که بیماری به انتها رسد، طبیعت آنچه به‌تواند از مادهٔ بیماری پخته باشد و به پزانیدن باقی مشغول باشد بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نه‌باشد. و استفراغ اندراین وقت بی‌منفعت باشد، لابل که با مضرّت باشد.

و هرگاه که اندر تن علامت‌های امتلاء پدید آید چون اعیای قروحی و گرانی اندام‌ها یا ضعف و دردجگر و سپرز و پهلو و گرانی سر معده و منش گشتن و طعام آرزو نابردن و جنبیدن رگ‌ها اندر بعضی اندام‌ها که نه بر عادت طبیعی باشد، به هیچ حال از استفراغی که آن حال واجب کند، تأخیر نه‌باید کرد: قی یا فصد یا اسهال یا مالیدن و گرمابه و ریاضت یا ادرار بول یا عرق آوردن یا به داروهای تحلیل تدبیر آن کردن.

و هرگاه که خلطی اندر تن بدان حد رسد که از وی دردها تولد کند استفراغ واجب باشد، و هرگاه که جز از گرانی و کشیدگی که از امتلاء تولد کند نه‌باشد، ممکن گردد که به مالیدن و گرمابه و ریاضت و عرق دفع شود.

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر شناختن علامت‌های سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن

هرگاه که به اسهال یا به قی لون‌های گوناگون آید نشان آن است که تن از خلط‌های گوناگون پاک می‌شود خاصه اگر تن مردم از آن سبکی همی یابد و ضعف نمی‌آرد. و هرگاه که به اسهال رندش روده یا چیزی سخت کنده یا سیاه یا چرب بیرون آید، نشان زیان داشتن است و هرگاه که آنچه به اسهال یا به قی بیرون آید از آن نوع باشد که طبیب قصد آن داشته است که آن‌را بیرون آرد و ضعفی تولد نه‌می‌کند لکن سبکی همی یابد نشان سودمندی است. و اگر اسهال یا قی به ذات خویش افتد نه به‌قصد طبیب، و حال همچنان باشد، هم نشان سودمندی باشد. و خواب که از پس اسهال و قی غلبه کند، نشان آن است که تن از خلط بد پاک شده است و طبع اندام‌ها آسایش یافته است.

ابن ماسویه گوید: که خلط‌های صافی که با اسهال یا به قی بیرون آید، از اورده و از قعر تن آید و خلط غلیظ یا رقیق که تیره باشد از معده و روده‌ها آید.

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر آنکه استفراغ‌ها را چگونه باز توان داشت

طریق باز داشتن استفراغ‌ها هشت گونه است:

یکی آنکه ماده‌ای را که استفراغ می‌افتد، از آن راه که روی نهاده است باز گردانند و به جانبی دیگر کشند.

دوم آنکه مادتی را که از جانبی باز گردانند از جانبی دیگر استفراغ کنند.

سوم هم از آن را که استفراغ می‌افتد تمام‌تر استفراغ کنند.

چهارم آنکه به داروهای سرد باز دارند.
پنجم آنکه به داروهای قابض باز دارند.
ششم آنکه به داروهای نرم باز دارند و این داروها را مُغریه[۱] گویند.
هفتم آنکه به داروهایی که داغ کننده باز دارند.
هشتم آنکه به بستن عضو باز دارند.

اما بازداشتن استفراغ به طریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که مثلاً حیض بسیار می‌رود، فروسوی پستان به محجمه[۲] به‌مزند[۳] و بیازند تا خون بدین جانب باز گردد و محجمه شیشهٔ حجام[۴] را گویند. و بازداشتن به طریق باز گردانیدن ماده به عضوی دیگر و از آن عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق به‌زنند و از بهر رعاف رگ قیفال به‌زنند و همچنین افراط اسهال را به قی باز دارند و قی را به اسهال بازدارند و هر دو را به عرق آوردن باز دارند. و باز داشتن استفراغ هم به استفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه که معده هضم نه‌می‌کند و اندر وی ماده‌ای باشد که منش گشتن و قی همی آرد جهد کنند تا قی تمام‌تر کرده شود وآن ماده همگی به قی بر آید و معده از آن پاک شود. و همچنین اگر اندر معده و روده‌ها خلطی باشد که هر دو را نَرم و لغزنده کرده باشد و بدان سبب طعام اندر معده و ثفل اندر روده درنگ نه‌کند وبلغزد و زود بیرون آید معده را و روده را با یارهٔ فیقرا[۵] از آن خلط پاک کنند تا معده درشت گردد و قوی شود و طعام را نگه‌دارد و به‌گوارد و اسهال باز ایستد. و آنچه به داروهای سرد باز دارند چنان باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد و می‌پالاید، شربت‌ها و داروهای سر به‌کار دارند، تا آن‌را قوام دهد و غلیظ‌تر کند و رگ‌ها و گذرها را فراز هم‌تر گیرد و سوءالمزاج گرم را زایل کند و آنچه به داروهای مُغریه باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد و به روده‌ها گذشته و رطوبتی که بر روی روده‌ها اندوده است بِرَ ندیده باشد و روده‌ها را برهنه کرده و بدان سبب حسّ تیزی ثفل و درشتی آن به روده رسد، و ثفل را زود دفع کند و نگاه نه‌تواند داشت، داروهای مغریه به‌کار دارند چون صمغ و گِل ارمنی و لعاب‌ها و غذاهای لزج چون پاچه تا بر روی روده‌ها به‌جای آن رطوبت به‌ایستد و تیزی ثفل از وی باز دارد، و در گذر آن خلط تیزبه‌ایستد و آن‌را قوام دهد و از حرکت باز دارد.

و آنچه به داروهای داغ کننده بازدارند چنان باشد که اندر احشاء یا از بیرون قُرحه‌ای باشد، داروی داغ کننده بدان جای رسانند تا خشک ریشه بر آرد و استفراغ باز ایستد، و خشک ریشه پوستی باشد که به سر ریش‌ها به‌بندد و لیکن آن خشک ریشه را مضرتی هست و آن آن است که هرگاه که بیفتد قرحه فراخ‌تر شود.

---

۱. مُغریه =(ع) برانگیزاننده
۲. محجمه =(ع) آلت حجامت، بادکش
۳. بِمَزَنْدْ مشتق از مزیدن به معنی مکیدن و مزه کردن
۴. حجّام = حجامت کننده
۵. یاره =(ف) ایارج = هر داروی ملینی که جزء اعظم آن صبر یا فیقرا باشد.

پس هرگاه که خواهد که خشک ریشه پایدار باشد داروهای داغ کننده با داروهای قابض بیامیزد تا هم سر قرحه فراز هم آید و هم داغ کرده شود. و آنچه به طریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلاً فصّاد اندر فصد باسلیق خطا کند و نیش به شریان رسد، بازو را به‌بندند تا رگ‌ها را فرو گیرد. و چنانچه تدبیرهای دیگر کنند و موضع رگ را به داروهای لازق[1] و پشم خرگوش به‌بندند. و شرح این اندر باب فصد یاد کرده آید انشاءالله. و به‌باید دانست که هرگاه استفراغ خون به سبب گشاده شدن دهن‌های رگ باشد به داروهای قابض باز ایستد. و هرگاه که از امراض خون باشد به داروهای قابض و مغری باز ایستد. و هرگاه که از خوره باشد موضع خوره را به داروهای زداینده پاک کنند پس داروهای گوشت برآرنده یعنی رویاننده برنهند.

این جمله اصل‌هایی است که اندر بازداشتن استفراغ‌ها به‌باید دانست و چگونگی و شرح هر یک به موضع خویش گفته آید انشاءالله.

جزو دوم از گفتار نخستین : اندر استفراغ کردن به قی و آنچه اندر آن معنی به‌باید دانست.

و این جزو یازده باب است:

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر شناختن حاجت‌مندی تن‌درستان به قی

به‌باید دانست که هر روز از طعامی که اندر معده نگذارد لختی آلودگی اندر وی باز ماند، و از هر چه غلیظ‌تر و لزج‌تر باشد لختی اندر میان خُمَل معده به‌ماند، بدین سبب هرچند گاه حاجت افتد که معده را از آن آلودگی‌ها پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندر او رطوبت بسیار باشد و بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حایل گردد و معده را از مماست[2] طعام باز دارد، بدین سبب حرارت معده به طعام نه‌رسد و بدین سبب طعام نگوارد و به سبب ناگواریدن طعام رطوبت‌ها زیادت گردد، حاجت به پاک کردن زیادت باشد.

به‌باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان ساخته است که پیوسته لختی صفرا از جگر به روده‌ها فرو می‌آید، اندر گذری که میان جگر و روده آفریده است از بهر این کار، تا این صفرا روده‌ها را از بلغم‌ها به‌شوید و بزداید و به رودهٔ زیرین فرود آرد، و به عضله‌های شرج رسد و عصب‌ها از تیزی صفرا آگاهی یابد که به حاجت همی بر باید خاست. و معده را اگرچه بلغم‌ها اندر وی تولد کند، آفریدگار تبارک و تعالی مانند این گذری از جگر به سوی معده گشاده نه‌کرده تا وی را از آن بلغم‌ها به‌شوید، از بهر آنکه اگر همچنان که لختی صفرا از جگر به روده فرو می‌پالاید لختی به معده همی‌آمدی و مردم همیشه

۱. لازق =(ع) چسبنده

۲. مماست = در تماس قرار گرفتن

اندر رنج و منش گشتن بودندی، و طعام اندر معده قرار نه‌یافتی و هضم نه‌بودی و تن از طعام بهرهٔ تمام نه‌یافتی. بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده را از بلغم‌های فزونی به قوّت اختیاری باز داده است تا مردم آن‌را به وقت حاجت به طریق قی دفع کند. بدین سبب هر یک چندی مردم تندرست را حاجت افتد که معده را به قی پاک کند.

باب دوم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر شناختن منفعت‌ها و مضرّت‌های قی

بقراط می‌گوید: من استفراغ قی را پسندیده دارم نه از بهر استفراغ لکن، از بهر آنکه ریش گُرده را و همه دردهای فرو سوبین را سود دارد، و علی الجمله استفراغ قی استفراغی قوی است خاصه از خلط بلغمی، خاصه از اندام‌های فرو سوبین از گرده تا به قدم و از پس اسهال هیچ استفراغی قوی‌تر و نافع‌تر از قی نیست و از منفعت‌های قی آن است که معده را پاک کند و گرانی که اندر سر باشد، و گرانی که اندر دماغ باشد به‌برد و چشم را روشن کند، و از پس قی طعام بهتر گوارد و معده‌ای که از آرزوی طعام رمیده باشد آرزو بدو باز آید و آرزوهای بد، چون آرزوی گِل و چیزهایی تیز و ترش و شور و غیر آن به‌برد و آماس‌ها و تهیج را و صرع را که از معده خیزد و یرقان را و لرزیدن دست و پای را و فالج را و ضیق النفس را و نقرس را و مالیخولیا را سود دارد. و جذام را علاجی قوی است. و همهٔ علت‌های مُزمن را خاصه اگر به شرط بدان اندازه کرده شود که باید، مردم را فربه کند.

ابن ماسویه گوید: کسی را که از خوردن داروی مسهل منش گشتن و تاسه خیزد، اگر پیش از دارو به سه روز قی کند این رنج نه‌باشد.

و اما مضرّت‌های قی آن است که اگر افراط کنند معده را ضعیف کند و اخلاط روی به معده نهد و سینه را و آلت‌های دم زدن را و چشم را و دندان‌ها و درد سر را که به مشارکت معده و دیگر اندام‌ها باشد و جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوّت قی رگی اندر سینه به‌شکافد، و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار به‌خورند و باز قی کنند و از این عادت‌ها بیماری‌ها تولد کند.

باب سوم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر آنکه قی کراشاید کرد و کرانه‌شاید کرد

هرگاه که دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی باشد قی نه‌شاید کرد، از بهر آنکه ایمن نه‌توان بود که اندر سینه رگی بگسلد یا ماده‌ای روی به دماغ یا به سینه آرد. و هر که را سینه تُنُکْ و از گوشت برهنه باشد و حنجره بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نه‌شاید کرد، از بهر آنکه قی کردن براین شخص دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری سل افتد و آماس‌ها اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق‌تر از قی باشد و مردم لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد، از بهر آنکه صفرا بر وی غلبه دارد.

محمد زکریا می‌گوید: مردم لاغر را به قی حاجت نه‌باشد، لکن اولیتر آن باشد که غذاهای‌تر خورد تا اندر معده او رطوبت نیک تولد کند و تن او از آن بهره یابد، و هر که را معده ضعیف باشد اسهال از قی صواب‌تر باشد، و زنان آبستن را قی نه‌شاید کرد، از بهر آنکه خلط‌های بد از تن ایشان به قی پاک نه‌شود و از قوّت قی اضطرابی اندر تن ایشان پدید آید. و هر که را قی بسیار باشد و منش گشتن او را رنجه دارد، آن را هم به قی باز توان داشت. و هر که را قی کردن عادت نه‌باشد و دشوار باشد، ویرا قی فرمودن خطر باشد. و هر که را سینه پهن باشد و عضله‌های شکم قوی باشند وی را قی سود دارد و آسان باشد، خاصه اگر گردن دراز نه‌باشد و اندر بیماری‌های حاده و بیماری‌های سینه قی نه‌شاید کرد.

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر تدبیر قی کردن

تدبیر صواب اندر قی کردن آن است که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود. اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود، از بهر آنکه گرمابه اخلاط را به‌گدازد. و اگر خلط رقیق باشد قوام آن معتدل باید کرد به غذاهای غلیظ و لزج، از بهر آنکه بسیار باشد که سبب دشواری قی رقیقی خلط‌ها باشد. و اما طعام‌ها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید تا معده آن‌را باز دهد، از بهر آنکه معده طعام را که یک گونه باشد نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعام‌های گوناگون را دشوار پسندد و چون طعام خورده شود لختی درنگ باید کرد تا فضله‌ها و خلط‌ها با طعام بیامیزد و با وی بیرون آید، و هر که از بهر قی کردن شراب خورد تمام باید خورد تا آسان‌تر بر آید. این سخن متقدمان است و از طریق تجربهٔ بسیار مردمان را چنین یافته آمده است که هرگاه بر این نیت شراب بسیار خورد و حسّ معده کند شده است و از خوردن شراب فزونی و دارویی که با آن خورده است آگاهی نیافته است و از قی باز مانده است. و هم این کسان را بسیار بوده است که اندر میان شراب که هنوز مزهٔ شراب می‌یافته است و به نقل دهان خوش می‌کرده است و خویشتن را فرو می‌داشته است اگر خواسته است که قی کند آن ساعت آسان‌تر بوده است.

و هر که را قی دشوار باشد یا عادت نه‌کرده باشد از چند روز پیش غذاهای چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نه‌باید کرد تا اگر معده یاری نه‌دهد و قی کرده نه‌شود غذایی که اندر تن به‌ماند غذای نیک باشد. و اگر این شخص که وی را قی دشوار باشد، پیش از قی به چند روز هر بامداد یک اوقیه روغن تازه با یک اوقیه شراب قوی بیامیزد و به‌خورد، و اندر گرمابه شود و اندام‌ها را به روغن بنفشه یا روغن بادام چرب کند صواب باشد. و مردم لاغر آن ساعت که قی خواهد کرد صواب‌تر آن باشد که اندر گرمابه شود و به آب نیم گرم که میل به گرمی دارد غسل کند تا رگ‌ها نرم شود و اخلاط به‌گدازد و نرم شود و از پس (ff. 166) گرمابه مقدار هفتاد درمسنگ شراب صرف به‌خورد از بهر آنکه تا اخلاط نرم شود و اسپیدبای چرب و چند طعام

گوناگون خورد همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب تیز، از دو سه گونه باید خورد و به آخر شرابی چند پیوسته‌تر و گرانتر به‌خورد و از شرابی قوی‌تر خورد تا مراد حاصل شود. و اگر هوا سرد باشد قی اندر گرما به صواب‌تر باشد تا از آفت‌ها ایمن‌تر باشد. و هر گه از قی فارغ شود تشنگی را به شراب سیب باید نشاند و به سکنگبین و جلاب مشغول نه‌باید بود و اگر شخصی را قی زود باشد، بوی خوش می‌باید بویید و دست و پای او می‌باید مالید و سیب یا آبی می‌باید مزید تا دارو اندر معدهٔ او چندان به‌ماند که خلطی را به‌جنباند و بیارد.

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر آنکه قی چگونه و چند و کی باید کرد

فصل تابستان اولی‌تر فصلی است بدین کار و کسانی را که قی دشوار باشد یا ایمن نباشند که از آن رنجی تولد کند جز اندر تابستان قی نه‌شاید کرد، از بهر آنکه اندر این فصل اخلاط گداخته باشد و حرکت به‌سوی بالا کند، بدین سبب قی اندر تابستان سهل‌تر باشد، و از پس قی تاسه روز فصد نه‌شاید کرد، خاصه اگر فم معده ضعیف باشد. و مرطوب را بهترین وقتی اندر این کار آن وقت باشد که از ریاضت به‌خواهد آسود، تا اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته باشد، و پیش از طعام باید تا داروی قی رطوبت‌ها را پاک کند و تا معده خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نه‌کند و بیم آن نه‌باشد که گذرها از بسیاری خلط پر شود و خناق تولد کند. پس اگر بی‌طعام و شراب نه‌تواند خورد اندکی ماهی شور و ترب و آب نیم گرم که شبت و لوبیا و خردل ناکوفته و لختی نمک اندر وی پخته باشند با سکنگبین عسلی آمیخته به‌کار برد. و قی کردن به داروهای قوی جز اندر آخر فصل بهار و اول فصل خزان نه‌باید کرد. و مردم محرور را بهترین وقتی آن وقت باشد که آسوده باشد و اندر گرمابه به آب نیم گرم غسل کرده باشد و روغن مالیده باشد و شربتی کشکاب با روغن بادام خورده و از پس آن به سه چهار ساعت لختی ماهی تازه خورده و اندر حال قی کردن شربت کشکاب خورد با سکنگبین و آب گرم آمیخته. و اما آنکه قی چند باید کرد؛ بقراط می‌گوید: اندر یک ماه یک‌بار قی باید کرد و دو روز از پس یکدیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنبیده باشد و بر نیامده باشد روز دوم بر آید و می‌گوید هر که این ترتیب نگاه دارد من ضمان تندرستی او باشم. و گروهی گفته‌اند که اندر یک ماه دو بار قی باید کرد، و هر دو بار دو روز از پس یکدیگر و اما آنکه چگونه باید کرد، به‌باید دانست که هرگاه که قی از بهر پاکی معده کند، او را هیچ دارو از داروهای قی نه‌باید خورد، و اندر قی کردن قوّت بسیار نه‌باید کرد، از بهر آنکه داروها و قوّت کردن اخلاط را به معده آرد و او را جز آنکه پیش از طعام شربتی سکنگبین به‌خورد و غذایی که خلط غلیظ را لطیف کند، چون ماهی شور و ترب، به چیزی دیگر مشغول نه‌باید بود، و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنگبین عسلی به‌خورد تا آسان‌تر بر آید. و اگر از بهر بیماری‌های دیگر خواهد کرد، همه شرط‌ها بجای باید آورد چنانکه گفته آمده است و آن ساعت که قی

خواهد کرد، هر دو چشم را رفاده[1] برنهد و به عِصابه[2] به‌بندند. و اگر بعوض رفاده دو خریطه به‌دوزند و سرمه اندر کنند و برچشم نهند و به بندند. اولیتر و تا از قی فارغ نه‌شود، چشم نه‌گشاید. چون فارغ شود چشم و روی به آب سرد به‌شوید و به‌سکنگبین یا به ماءالعسل مضمضمه کنند و دهان به‌شونید. و اندر حال قی کردن راست به‌نشینند و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط راست بر آید. به هیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نه‌کند و چون دهان شسته باشد، لختی گلشکر با اطریفل[3] کوچک یا مصطکی و آب سیب یا شراب سیب به‌خورد و از پس قی طعام و شراب به‌خورد و زود اندر گرمابه شود و خویشتن به‌شوید و زود بیرون آید و اگر چاره نه‌باشد و به غذا حاجت آید طعامی خورد که گوهر او نیک باشد و زودتر گوارد و طعم خوش باشد و اندکی خورد.

باب ششم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر نشان‌های سودمندی و زیان‌مندی قی

نشان‌های سودمندی قی آن است که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نبض و نفس او به اعتدال باشد و همهٔ قوّت‌ها قوی‌تر شود و اندر ابتدا منش گشتن خیزد، و بیش‌ترین رنج او آن باشد که فم معده لختی بسوزد، خاصه اگر دارو قوی باشد، چون خربق و غیر آن. نخست از دهان لعابی آمدن گیرد، پس بلغم بسیار برآید به‌کرّتها، پس خلطی رقیق‌تر بر آید و سوزش معده هنوز می‌باشد و جز از منش گشتن و تاسه، رنجی دیگر نه‌باشد و باشد که طبع نیز اجابت کند. و از پس سه چهار ساعت آن سوزش معده و درد و تاسه زایل گردد.

و نشان زیان داشتن قی آن است که چیزی تمام بر نه‌یاید، یا خود هیچ بر نه‌یاید و چشم‌ها برخیزد و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و آواز بر نه‌یاید و فواق پدید آید.

هرگاه این حال‌ها پدید آید و آن‌را در نیابند مردم هلاک شود و تدارک آن بحقنه باید کرد و به آب نیم گرم یا روغن‌هایی که قوّت تریاق دارد، چون روغن سوسن، و جهد کند تا قی بر آید، و هرگاه که قی بر آید از خناق ایمن شود. اما فواق از بهر آن پدید آید که خلط‌های بد به معده آمده باشد و معده قوّت ندارد که آن‌را دفع کند. و بیرون خاستن چشم و سرخی نشان آن باشد که خلطی بد و گرم به‌دماغ بر آمده باشد و بیم آن باشد که آماسی گرم اندر دماغ تولد کند و تشنج با فواق و یا بی‌فواق نشان بسیاری قی باشد وتری اندام‌ها را که بدان حاجت باشد خرج شده باشد؛ و اجابت خلطی تباه از پس قی نشان آن باشد که خلط‌های ناگواریده به‌سوی زیر دفع افتاده است.

---

۱. رفاده =(ع) پارچه‌ای که روی زخم به‌گذارند، *Dressing* ۲. عِصابه =(ع) پارچه‌ای که دور چیزی پیچند، *Bandage*

۳. اِطریفِل، یا سه دارو یا سه میوه = معجونی که جزء اعظم آن هلیله است

باب هفتم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر تدارک حال‌های بد که از پس قی پدید آید

از داروهای قی، خربق سخت قوی است. و هرگاه که قی قوی‌تر باشد، سوزانی معده و تاسه عظیم پدید آرد و تدارک آن به آب گرم و روغن زیت یا روغن کنجد باید کرد. هرساعتی شربتی آب گرم و روغن می‌باید داد تا قی بر آید و آن سوزش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند و معده و دست و پای گرم می‌باید کرد و تا منش گشتن زیادت گردد و تمام بر آید و اگر دیر بر آید و سوزش معده و تاسه صعب شود و اندر گرمابه شود و پر مرغی به روغن چرب کند و به ایارهٔ فیقرا آلوده کند و فرو کند تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که داروی قی کار تمام کند و از پس آن دردی اندر زیر سرهای پهلوها پدید آید و اندر می‌کشد، آب گرم به‌هم به‌زند و اسفنج یا پنبه بدان‌تر می‌کنند و بر آن موضع می‌نهند. و باشد که از پس قی سوزشی عظیم پدید آید، اسفیدبای چرب بیاشامند، آن‌را به‌نشاند. و آن موضع را به‌موم روغن که از روغن بنفشه و روغن خیری بهم آمیخته کرده باشند همی مالند و باشد که فواق پدید آید و آن‌را اندک اندک آب گرم خوردن و به‌عطسه آوردن زایل کنند. و بسیار باشد که از پس قی بیماری‌های سرد پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز. تدبیر آن باشد که اطراف به‌بندند و سداب و قثاءالحمار[1] هر دو یا یکی از این دو اندر روغن زیت به‌پزند و گرم بر معده می‌نهند و عسل و آب گرم می‌دهند، و خداوند سبات را از این روغن نیم گرم اندر گوش چکانند، و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید، تدبیر آن باشد که بازوها به‌بندند و حقنهٔ تیز به‌کار دارند و باشد که از پس قی خون بر آید، شیر تازه می‌دهند تا قوّت دارو باز دارد و اندر همه اعراض بد شیر تازه سخت سودمند باشد و اگر اندکی شراب با وکش‌شیر بیامیزند منفعت آن تمام‌تر و زودتر پدید آید و به هر حیلتی که ممکن گردد به‌باید کوشیدن تا از پس قی مرد را به‌خوابانند و بر معده ضمادهای قابض (167 .ff) بر می‌نهند و هرچند افراط می‌کند شیر تازه و شراب می‌دهند. و هرگاه که خون از پس قی برآمده باشد باز ایستد و خواهند که نواحی سینه و معده را از باقی خون که آنجا بر آمده باشد پاک کنند، اندک اندک سکنگبین سرد کرده می‌باید داد و برگ خرفه که به‌تازی البقلة الحمقا گویند به‌کوبند و آب آن به‌دهند با گل ارمنی، خون باز دارد.

و به‌باید دانست که آنچه به قی بر آید بیش‌تر بلغم باشد و صفرا کم‌تر از بلغم بر آید و از پس آن آید و سودا از پس صفرا آید و کم‌تر آید، و از هر شخصی به‌طریق قی سودا بر نه‌ياید، مگر از شخصی که پیوسته شراب خورد و جگر او گرم باشد یا سپرز او بزرگ باشد یا زنی باشد که حیض او بسته باشد. و هرگاه که شخصی را چیزی ترش بر آید و پیش از آن این عادت نه‌بوده باشد، آن روز غذا کم‌تر باید خورد و پیش از آنکه غذا خورد گلاب گرم کرده خورد یا اگر داند که معده سرد شده است لختی مصطکی با گلشکر به‌خورد و یا کمونی یا میبه اندکی به‌خورد و شخصی را که سودا بسیار بر آید سرکه ناب را گرم کنند و اسفنجی یا پنبه‌ای بدان تر کنند و بر معده او می‌نهند.

---

۱. قثاءالحمار یا قشا الحمار مسهل تلخی که فارسی خیارزهٔ اسپند گویند

باب هشتم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر شناختن داروهای قی و چگونگی فعل آن

قوّت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش همچون قوّت داروهای مسهل است، لکن میان هر دو فرق است یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است، چنانکه معلوم است، و دوم داروی مسهل خلط را دیرتر جنباند و دیرتر سوی خویش کشد و آهسته‌تر باشد، و داروهای قی اندر حال خلط را از قعر تن و اندام‌های دور کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و برقوّت‌های اندام‌ها و خلط را به‌قوّت به‌جنباند و بر کند و بر آرد. و طبیبان از بهر قی چنین داروها گزینند تا با قوّت دافعهٔ معده و یا قوّت دافعه اندام‌های دور، باز کوشد و خلط‌ها را بر خلاف دفع همه اندام‌ها از جای به‌جنباند و از راه دفع اندام‌ها باز گرداند و بزودی به معده باز آرد و بر اندازد، از بهر آنکه قوّت دافعهٔ طبیعی همه اندام‌ها چنان است که همهٔ دفع به‌سوی فرو سو کشد، پس از بهر این کار چاره نه‌بود از آنکه دارویی گزینند که کشیدن او مخالف دفع همه اندام‌ها باشد. و زود کارتر و قوی‌تر باشد. و به‌باید دانستن که داروهای قی نیز به‌درجات است، بعضی چنان است که اخلاط غلیظ لزج را از قعر تن و اندام‌های دور بر آرد و آن خربق سپید است وپس از آن جبل آهنگ[۱] و از پس آن کندش[۲] و تخم شبرم[۳] و مازریون[۴] و جوزالقی[۵] و رقاع یمانی[۶] یا رقعهٔ یمانیهٔ و آنچه به‌درجه‌ای فرودتر است نمک هندی است. و بوره و تخم‌ترب و تخم شبت و ترب که اندر سکنگبین عسلی آغشته باشد و خردل و آنچه فروتر است خلط را لطیف کند و به رفق بیارد کنگرزد و تخم سرمق[۷] و طبیخ سرمج و خربزه و تخم او و آب لوبیا و بیخ سوسن و خبازی[۸] که به‌پزند و آب او با سکنگبین خورند. و کشکاب که گندنا اندر و به‌پزند و فقاع گرم با آب شبت یا با انگبین، خاصه پس از آنکه از گرما به در آمده باشد و پیاز نرگس که با ماهی تازه یا طعام دیگر خورند. و این داروها که فروترست اخلاط را از معده و از اندام‌های نزدیک‌تر بیرون آرد و خلط لطیف‌تر و بلغم پخته‌تر آرد.

باب نهم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر آنکه داروهای قی چگونه به‌کار باید داشت

قوی‌ترین داروهای قی خربق سپید است و خوردن آن با خطر است از بهر آنکه اگر اندر تن خلط بسیار نه‌باشد و او کار خویش تمام کند، تشنج خشک پدید آید و اگر اندر تن خلط‌های بسیار باشد، بیم آن باشد که خناق کند از بهر آنکه خلط بسیار به یک بار سوی معده کشد و به یک بار بیرون نه‌تواند آمدن، خناق تولد

---

۱. جبل آهنگ یا جَبَلهَنج یا جبل هنگ تخم خاری است زرد رنگ
۲. کندش یا کندس یا کندسه نام گیاهی است
۳. شبرم یا شیر دارو نام گیاهی است از انواع خارها
۴. مازریون، درختی است شیردار بمانند سماق که انواع مختلف دارد
۵. جوزالقی، یا جوز قی‌آور میوه درختی است که در هند و بنگاله می‌روید
۶. رقاع یمانی میوهٔ درختی است شبیه به انجیر
۷. سرمق معرّب سرمج = اسفناج رومی
۸. خُبازی، خبازه، به فارسی پنیرک

کند و تا ضرورتی نه‌باشد خربق[1] به‌کار نه‌باید داشت، و جز شخصی را نه‌شاید داد که ویرا قی دشوار باشد و صحت فربه باشد و اندر تن از فضول بسیار باشد و حاجت او به قی ضروری باشد. و تا بتوانند به داروی دگر باید بر کار آورد. و به‌باید دانستن که سکنگبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ‌تر باشد ترب را به‌پزند درم درم و اندر سکنگبین عسلی فرغار کنند و اندکی نمک سوده یا بوره بروی پرا کنند و یک شب نهند، بامدادان ترب و سکنگبین برریق به‌خورند، و از پس آن غذاهای شور و انار با و ترب و لختی ترید پاچه خورند و آب شبت با سکنگبین پس از غذا به یک ساعت به‌خورند بلغم غلیظ را پـاک کـند و سکنگبین عسلی که از سرکهٔ رَز کرده باشند و زوفا اندر پخته رطوبت را که طبقات معده اندر خورده باشند بیرون آرد. و پیاز نرگس دو عدد یا سه عدد با طعام به‌خورند به آسانی قی آرد و سه درمسنگ تخم ترب با ماءالعسل گرم قی آرد. کنگرزد دو درمسنگ، همچنین جوزالقی[2] دو درمسنگ بیخ خیار کوفته ده درمسنگ با آب شبت و یا با سکنگبین و همچنین روغن تازه با آب نیم گرم بهم به‌زنند همچنین، تخم خربزه و بیخ خربزه و خربزه کوفته همچنین، مویزج پانزده دانه یا بیست دانه با آب شبت و روغن تازه سخت قوی باشد و پاک کردن معده تن‌درستان را خربزه و خیار و پیاز نرگس و تخم ترب و تخم شبت و مانند این کفایت باشد. و اندر بیماری‌های مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا به‌جوزالقی و به جبل آهنگ (جبل هنج) و خربق و مانند آن حاجت افتد و سه درمسنگ بوره اندر مقدار نیم من آب گرم حل کنند قوی باشد و حاشا[3] و فودونج[4] نهری و مغز تخم کاکیان[5] و ترب و شبت اندر آب به‌جوشانند قی آرد و روغن سوسن به آب نیم گرم قوی باشد و تخم کدو و تخم خیار و بادروج[6] و تخم چغندر و چلغوزه و شلغم و حلبه و کنجد و انجیر و شراب شیرین و لوبیا و کُندس و گوزِ[7] (جوز) ماثل و عرطنیشا[8] و کرم دانه، این همه داروهای قی است و ارطنیشا را به‌تازی قلار گویند و گلیم شوی نیز گویند.

صفت ـ داروهای مرکب: به‌گیرند تخم سرمق دو درمسنگ، کنگرزد سه درمسنگ، بورهٔ نان دو درمسنگ، کندش یک درمسنگ همه را به‌کوبند، شربت سه درمسنگ با دو وقیه سکنگبین عسلی اندر طبیخ شبت و گندم و لوبیا.

صفت داروی دیگر: نمک هندی و تربد زرد و بورهٔ ارمنی از هر یکی یک درمسنگ خردل نیم درمسنگ با سکنگبین و طبیخ شبت به‌دهند قوی باشد، سودا را بر اندازد.

دیگر، تخم سرمق چهار درمسنگ، تخم کنگرزد نیم مثقال، جوزالقی یک مثقال به‌کوبند با طبیخ شـبت به‌دهند.

---

۱. خربق گیاهی است که دو نوع دارد: سیاه و سپید، مزه آن تلخ و قی‌آور است به انگلیسی *Chrismas Rose* و به فرانسه *Hellebore* گویند

۲. جوز القی = گردوی قی‌آور *Neixvomique/Noix Vomica*

۳. حاشا = پودونه کوهی

۴. فودونج = (ع) معرب پودونه

۵. کاکیان = خانواده کاکنه و کاکنج، عروسک پس پرده

۶. بادروج (نبطی) = ریحان کوهی

۷. جوز اماثل = میوه درختی است که بفارسی تاتوله گویند.

۸. عرطنیشا = ارطنیشا (یونانی)، آذربو، چوبک یا چوه گازران و صباغان

دیگر، کنگرزد دو درمسنگ، جوزالقی و تخم کنگرزد و تخم ترب از هر یکی یک درمسنگ با ماءالعسل نیم گرم به‌دهند.

دیگر، تخم ترب، تخم شبت، تخم سرمق، تخم کیکنیز، کنگرزد، جوزالقی، نمک: بنطی و پوره نان راستا راست همه را به‌کوبند و به انگبین به‌سرشند، شربت نیم وقیه با طبیخ شبت.

دیگر، تخم سرمق سه درمسنگ، بورهٔ نان نیم درمسنگ با سکنگبین اصلی و آب نیم گرم به‌دهند.

دیگر، پوست خربزهٔ خشک به‌کوبند با آب نیم گرم به‌دهند.

دیگر، آب برگ خیار کوفته و فشارده (فشرده) با سکنگبین نیم گرم به‌دهند. آب برگ خیار کوفته به‌پزند و به‌پالایند و با سکنگبین به‌دهند.

دیگر تخم سرمق ده درمسنگ، کنگرزد پنج درمسنگ، کندش (کُندس) یک درمسنگ و چهار دانگ، پورهٔ نان دو درمسنگ، همه را در آب کنگرزد به‌سرشند و اقراص کنند و اگر آب کنگرزد نیابند به آب سرمق یا با آب خطمی یا آب خیار به‌سرشند. این شربت را به سه درمسنگ با سکنگبین و طبیخ شبت به‌دهند.

باب دهم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر به صلاح آوردن داروهای قی

جبلهنج (جبل آهنگ) نیم درمسنگ یا درمسنگی بلغم و سودا براندازد به‌قوّت، و تدبیر اصلاح او آن است که او را نیک به‌کوبند تا روغن پدید آید و چهار اوقیه آب باقلی و دو اوقیه روغن تازه باوی به‌خورند. کنگرزد صمغ کنگر است و دارویی قوی است و جوز القی همچنین، تدبیر اصلاح هر دو آن است که نیک به‌کوبند و به حریر به‌بیزند و اندکی نمک طعم با وی بیامیزند و با آب شبت خورند.

کندش سخت قوی است و خطرناک است، تدبیر اصلاح او آن است که نیک به‌کوبند و به حریر به‌بیزند و اندر سه زرده خایهٔ مرغ به‌سرشند و به‌خورند و از پی او شربتی کشکاب تنک نیم گرم به‌خورند.

خربق سخت قوی است و خطرناک است، برریق باید خورد، پس از آنکه بامداد طبع اجابت کرده باشد. و روده‌ها از ثفل پرداخته شده و اگر برریق (ff. 168) ممکن نه‌گردد طعامی لطیف مقداری اندک بـه‌خورند و حسو[1] از آرد گندم و جوز و روغن تازه به‌سازند و خربق را درشت به‌کوبند و با این حسو به‌خورند. و اگر خربق را به ترب اندر نشانند و یک شبانروز به‌گذارند، پس آن ترب را پاره کنند و به‌پزند و آب آن به‌خورند، صواب‌تر باشد و اگر خربق را با نطرون[2] بیامیزند خناق نه‌کند و از پس او هر ساعت ماءالعسل و شیر تازه می‌خورند و اگر نیم من خربق اندر مقدار دو من آب باران سه روزتر کنند سه روز به‌پزند تا دو بهر به‌رود و به‌پالایند مقدار یک من انگبین صافی بر افکنند و به‌جوشانند و به‌قوام عسل باز آرند. مقدار یک کفچه با آب نیم گرم به‌خورند، استفراغی قوی کند و با سلامت باشد و اگر او را درشت به‌کوبند و با کشکاب خورند هم به

---

۱. حسو = (ع) آش

۲. نطرون = بوره ارمنی

سلامت باشد و اگر نیک به‌سایند به معده باز گیرد و رنجه دارد و اگر پنج مثقال از وی سه روز اندر آب باران‌تر کنند پس به‌پالایند و نیم گرم به‌خورند استفراغی تمام کند و گروهی گفته‌اند پنج درمسنگ و این خلاف از بهر آن است که اندر کتاب‌ها پنج در همی (درخمی) گفته‌اند و درخمی نزدیک گروهی درمسنگی است و نزدیک گروهی مثقال.

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن عدد و مزاج داروهای قی

بعضی از جنس طعام و شراب است و بعضی داروی راستینی است. اما آنچه از جنس طعام و شراب است این است: خربزه، ترب، شبت، چغندر، انجیر، لوبیا، قطف[1]، شلغم و تخم کاکیان[2]، روغن حلبه[3]، شراب شیرین، فقاع گرم، سکنگبین عسل گرم، کشکاب با سکنگبین، ماهی شور و این جمله بعضی آن است که یاری دهد اندر قی و مزاج و طبع و منفعت و مضرّت هر یک که جمله اندر گفتار سوم از بخش نخستین ازین کتاب که کتاب سوم است یاد کرده آمده است.

اما آنچه داروهای راستینی است این است: خربق سپید، جبل آهنگ، کُندس، میویزج (میویز) ـ عرطنیثا ـ کنگرزد، جوزالقی، جوز ماثل، پیاز نرگس، بوره تخم مازریون[4]تخم شیرم[5]، روغن سوسن. اما خربق سپید، پوست شاخه‌های باریک است مانند پوست چوب پوسیده است و سبک است و به پوست خطمی ماند و تلخ‌تر از خربق سیاه است. نبات او همچون نبات لسان الحمل است لکن کوتاه‌تر و رنگ نبات او سرخ است و بلندی ساق او چهار انگشت است به هم باز نهاده، و میان ساق او تهی است، او را بیخ بسیار است، اندر کوهپایه و زمین سخت روید و هنگام درودن غله گرد کنند و اگر او را به‌کوبند و با پوست بیامیزند و با عسل به‌سرشتد، موش را به‌کشد، و خوک را و سگ را زهر است و او را بدین سبب قاتل الکلب گویند، اگر او را به‌کوبند بوی او عطسه آرد.

جبل آهنگ گفته‌اند تخم تُربد زرد است، و تُربد، پوست بیخ او زرد است و اندر سغد روید و هندوی بهتر باشد، مانند تودری است، فعل او همچو فعل خربق است.

جاسوس نام این دارو اندر کتاب قانون همی آید و بیش از این نمی‌گوید که به‌طبع و قوّت همچون جبل آهنگ است .

جوز ماثل، زهر است و همچند جوزی است، و اندر میان او تخم‌ها است و بیرون وی خارهای غلیظ است و کوتاه و تخم او همچون تخم بنگ است، به وزن دانگی مست کند و به‌خواباند و درمسنگ‌ی اندر روز به‌کشد

---

۱. قطف =(ع) سلمه، سورمک، سورمه
۲. کاکیان = طرفشه، کاجیران، *Bastarol Saffran*
۳. حلبه =(ع) شمیز
۴. مازریون = هفت برگ
۵. تخم شیرم = گاو کشک

دشمن دل است و استفراغ او همچون استفراغ جوزالقی است و به‌کار داشتن او خطرناک است و ترشی، خاصه جغرات ترش، مستی او باز دارد.

کندش[۱] (کُندس)، بیخی است معروف رومی از دربند آرند، و این بیخی با گره‌ها و پوست سیاه و اندرون او سپید. و اندر فرغانه نوعی کندش نیز افتد و لکن بد باشد و کندش به رومی اسطوخودوس گویند گرم و خشک است به درجهٔ سوم تا نزدیک درجهٔ چهارم. تیز است و ریش کننده است و بهق را و برص را و گر را بدو طلی کنند پاک کند و عطسه آرد. شوخ از گوش بر آرد، استفراغ بلغم غلیظ کند.

کنگرزد، صمغ کنگر است و اندر باب اغذیهٔ این کتاب یاد کرده آمده است.

میویزج، گرم و خشک است به درجهٔ سوم، دانه‌ها سیاه است، چند نخود مانند پاره موم که پهلوهای او بسر انگشت فرو فشرده باشند تیز است و سوزاننده. شپش را به‌کشد خاصه که زرنیخ را مساوی با وی یار کنند و برداءالثعلب طلی کنند. موی زو بر آرد و به‌خایند و رطوبت دماغ به لعاب از دهن بپالاید و اندر سرکه به‌پزند بدان سرکه منفعت کند دهان را وتری گوشت بن دندان‌ها را سود دارد، مثانه را ریش کند. اندکی از او با چیزی که اصلاح او باشد چون زردهٔ خایهٔ مرغ و کشکاب و روغن بادام قی آرد و مثانه را پاک کند.

عرطیشا[۲]، بیخی سپید است. به پارسی قلاو گویند، استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد.

پیاز نرگس، بیخ نرگس است اخلاط را سوی خویش کشد و هرچه اندر اندام‌ها جراحت کند و اندر وی به‌ماند چون خارو پیکان بیرون آرد. خاصه با عسل و آرد، و بهق را و کلف را به‌برد خاصه که با سرکه طلی کنند و داءالثعلب را بدو به‌مالند موی بر آرد. با عسل و کَرَسنَه[۳] ریش‌های عسر را به‌پزاند و شوخ ریش‌های پلید را پاک کند و آماس عصب‌ها بدو ضماد کنند، سود دارد، بوی نرگس مردم محرور را دردسر آرد و درد سر مرطوب را سود دارد.

تخم مازریون و تخم بشرم[۴]، اندر داروهای مسهل سپس‌تر یاد کرده آید.

روغن سوسن، منفعت و مضرّت آن اندر باب روغن‌ها اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است.

---

۱. کندش =(ف) کُندس اسطوخودوس، پلخم یا پلاخم

۲. عرطیشا = رجوع شود به صفحات قبلی (بمعنی چوبک است)

۳. کَرَسنه = کنک، حب‌البقر

۴. بشرم = از گیاهان مسهلی است.

جزو سوم از گفتار نخستین : اندر پرداختن تن به داروهای مسهل و آنچه اندرین معنی به‌باید دانست

و این جزو هژده باب است.

باب نخستین از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن اصل‌های کلی اندر به‌کار داشتن داروهای مسهل

داروهای مسهل هر یک مخصوص است به استفراغ یک خلط بعینه، لکن همه داروهای مسهل استفراغ رطوبت بیش از آن کنند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص آید. نبینی که هر که داروی مسهل خورد آن روز انگشتری اندر انگشت او فراخ گردد و این فراخ گشتن انگشتری جز از بهر آن نه‌باشد که دارو استفراغ رطوبت بیش از استفراغ خلط مقصود کرد است. از بهر آن است که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب است که مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نه‌شاید داد، الا از پس احتیاط تمام. و احتیاط آن است که طبیب اندر حال دارو و اندر حال این شخص که او را دارو خواهد داد، اندر حال هوا و اندر حال فصل سال و اندر حال شهر نیک نگاه کند، از بهر آنکه بسیار سال‌ها اتفاق افتد که شخص را اندر آن سال دارو سود دارد و داروی دیگر که اندر سال‌های دیگر سود داشته زیان دارد، همچنین بسیار سال اتفاق افتاده است، که هر که داروهای مسهل خورده است هلاک شود و سبب آنکه دارو اندر سالی شخصی را سود دارد همان دارو اندر سال دیگر همان شخص را زیان دارد، آن که باشد که مزاج آن شخص مثلاً گرم وتر باشد و مزاج فصل سال همچنان گرم وتر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ به سقمونیا و تُرُبلا و مانند آن کرده شود و اخلاط گرم وتر از خویشتن پرداخته آید، از بهر آنکه اندر باب پنجم از نوع نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که سقمونیا اگرچه به طبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند، و حرارت از تن زایل کند، او را به‌سرد کننده به عَرَض گویند، پس هرگاه که سقمونیا حرارت صفرا و تُرُبد[1] ماده رطوبت را از تن کم‌تر کند، سودمندی دارو، اندرین سال بر این شخص پدید آید. و هرگاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد، و آن‌تری که آن سال اندر تن او غلبه داشت کم‌تر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک باشد، و آن‌تری که آن سال اندر تن او غلبه داشت کم‌تر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک اتفاق افتد، پس استفراغ کردن هم به سقمونیا و تُرُبد هم این شخص را زیان دارد و به سبب آنکه سالی اتفاق افتد، که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد، که وبا اندر هوا پدید آمده باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم را اندرین سال قوّت دل وتری اندر تن نگـاه بـاید داشت و شربت‌های خنک و مفرح‌های خنک باید خورد و آسایش (ff. 169) باید جست، و از گرمابه و عرق

---

۱. تِرْبِد و تُرْبُد دارویی مسهل است

آوردن و از کارهای بارنج دور باید بود. و اگر کسی که او را این تدبیرها باید کرد برخلاف این کند، و داروهای مسهل خورد، که قوّت را تحلیل کند و استفراغ کند، بی‌شک زیانکار باشد و بیم هلاک باشد. و طبیب باید که با داروی مسهل همیشه چیزهای خوش بوی، که فم معده را قوّت دهد و مضرّت دارو از فم معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و پودنه و زنجبیل و سنبل و غیر آن بیامیزد، تا اصلاح دارو کرده باشد. و اندر یک روز دو داروی مسهل نه‌شاید داد، اگر دارو کار کند و اگر نه[1] از بهر آنکه هرگاه که دو مسهل خورده شود، بیم آن باشد که افراطی کند و اندر یافتن دشوار گردد و باشد که خلط بسیار را به‌جنباند و اندر گذرها زحمت افتد و سدّه‌ها و آماس‌ها تولد کند، و این مضرتی بزرگ باشد. و بسیار باشد که سبب تقصیر دارو تنگی رگ‌ها و گذرها باشد که اندر آفرینش چنان آمده باشد، یا به سبب مزاجی یا به سبب علتی تنگ شده باشد، چنانکه اندر فالج و سکته رگ‌ها پر و تنگ شده باشد کار دارو به تقصیر و به دشواری باشد. نخست اخلاط را رقیق باید کرد و سدّه‌ها به‌باید گشاد و راه دارو و راه بیرون آمدن اخلاط پاک باید کرد، و مزاج نیز به‌باید گردانید، و ماءالاصول[2] و روغن بیدانجیر و روغن بادام اندر چنین حال موافق باشد، و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نبطی به‌کار باید داشت و هرگاه که حاجت افتد که استفراغ کرده شود، و مزاج بدل گردد، اگر چیزی به‌دست آید که هر دو کار به‌کند به غنیمت باید داشت، چنانکه اندر تب صفرایی و تب محرقه آب آلو هم طبع نرم کند و هم حرارت به‌نشاند، و داروهای مسهل دیرا دیر به‌کار باید داشت، و داروهایی که مزاج را بدل کند بیش‌تر به‌کار باید داشت.

و هرگاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حبی سازد، حب‌ها بزرگ‌تر باید کرد، تا اندر معده دیر به‌ماند و قوّت او به دماغ بر شود و دماغ را و معده را پاک کند، و هرگاه که خلطی اندر اطراف باشد، و اندر بندگشادها، حب‌ها خرد باید کرد، تا زود به‌گذرد و قوّت دارو به اطراف رسد.

و هرگاه که اخلاط پخته نه‌باشد، مضرّت داروی مسهل بزرگ باشد، و اگر چه استفراغ کندی، فایده باشد از بهر دو کار، یکی آنکه اخلاط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد، و بدین سبب خلط‌های بد و مزاج بد برتن بیمار مستولی گردد. و دوم آنکه دارو هرچه لطیف‌تر باید خلط به استفراغ بیرون آرد و آنچه غلیظ باید به‌گذارد و بیماری عسر گردد و اندر بیش‌ترین بیماری‌ها و استفراغ‌ها عنایت طبیب به دماغ بیش‌تر باید، و به پاک کردن آن، خاصه اندر بیماری‌های مزمن.

---

۱. «اگر دارو کار کند و اگر نه» یعنی چه دارو اثر کند و چه نه کند

۲. ماءالاصول =(ع) مایعی دارویی که از بیخ و تخم چند گیاه فراهم شود در رفع صداع نیز مؤثر است.

باب دوم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید خورد و کرا نه‌شاید خورد

سبب‌هایی که از داروی مسهل دادن باز دارد سیزده است:

یکی ضعف قوّت، دوم امتلاء خونی، سوم کودکی، چهارم پیری، پنجم گرمای سخت، ششم سرمای سخت، هفتم ضعیفی دل، هشتم ضعیفی معده، نهم کم گوشتی عضله‌های شکم، دهم لاغری مفرط، یازدهم تندرستی و پاکی تن، دوازدهم ضعیفی روده‌ها، سیزدهم الثغی، و الثغ به‌تازی کسی را گویند که حرف سین نه‌تواند گفت و به‌جای سین تا گوید[1].

اما با ضعف و قوّت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود و یا امتلاء خونی، هیچ فایده ندارد و کودک را به هیچ حال نه‌شاید داد، از بهر آنکه او را هنگام پروردن و بالیدن باشد، نه هنگام ماده برون کردن، پس اگر ضرورتی باشد از آب میوه‌ها و مانند آن اندر نه‌شاید گذشت. و اندر پیری هم قوّت و هم‌تری اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و داروی مسهل قوّت پیر را ضعیف کند و ماده‌تری کم‌تر کند و حرارت را تحلیل کند. جز به ضرورتی سخت نه‌شاید و اندر آن احتیاط تمام باید کرد. و اندر گرمای سخت ضعف آرد و افراط کند. و اندر سرمای سخت اخلاط فسرده باشد و اجابت به دشواری کند. و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن، دشوار باشد، به سبب آنکه معده دارو را قبول نه‌کند و ضعف زیادت گردد، و باشد که غشی آرد. و کم گوشتی عضله‌های شکم نشان ضعیفی احشاء باشد. و لاغری مفرط استفراغ باز دارد، از بهر آنکه استفراغ ویرا خشکی فزاید، و بیم باشد که اندر دق افتد. و طبیعت مردم سخت لاغر ضعیف باشد و استفراغ برنه‌تابد. و مردم تندرست را و کسی را که به داروی مسهل حاجت نه‌باشد. استفراغ نه‌شاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن اخلاط نابه‌کار نیابد، و خلط‌های نیک که اندر تن به‌کار آید به‌کند و بیرون آرد و مضرّت آن بزرگ باشد. و کسی را که روده‌ها ضعیف باشد مسهل نه‌شاید دادن، از بهر آنکه روده‌ها از داروی مسهل قوی اسهال گیرد و بر آن هیئت به‌ماند و تدارک آن دشوار باشد. و مردم الثغ را داروی مسهل نه‌شاید داد از بهر آنکه سبب الثغی[2]، سبب پیوسته گشتن اسهال گردد و اندر نه‌توان یافت. و سبب اثغی آن است که مردم را اندر بیرون آوردن بعضی حرف‌ها، زبان نگاه باید داشت تا به نزدیک دندان نه‌رسد، خاصه اندر حرف سین و اندر بعضی حرف‌ها زبان را بر کام و بر دندان‌ها اعتماد باید کرد تا حرف درست آید. و هرگاه که زبان و عصب‌ها ضعیف باشد، مردم آن‌را چنان که باید نگاه نه‌تواند داشت، و نه نیز اعتماد چنانکه باید نه‌تواند کرد. و سبب ضعیفی زبان الثغ. رطوبت زبان و رطوبت عصب‌های او باشد. و حال زبان او اندر بیرون آوردن حرف‌ها همچون حال طفلان باشد اندر رفتن، و همچنانکه یک طفل به سبب نرمی عصب‌ها و ترس و نازگی پای‌ها بر زمین اعتماد

---

۱. توضیحی که درباره الثغی در دنباله این صفحه آمده منسوب به ارسطو است (نسخه کتابخانه شخصی) (م)

۲. از توضیحاتی که در این صفحه درباره الثغی داده شده بنظر میرسد که سبب پیوسته گشتن اسهال، عامی هیجانی ناشی از دشواری تکلم باشد. (م)

نه‌تواند کرد و راست نه‌تواند رفت، الثغ نیز به سبب‌تری زبان و نرمی عصب‌های او زبان را نگاه نه‌تواند داشت و اعتمادها چنانکه باید نه‌تواند کرد و نرمی عصب‌ها از تری دماغ باشد. و هرگاه که دماغ‌تر باشد همیشه فضله‌ها از دماغ به معده فرو می‌پالاید و فرو پا لودن این فضله‌ها به معده سبب اسهال مزمن گردد، پس هرگاه که شخصی به طبع مستعد اسهال‌های مزمن باشد، چاره نه‌باشد از آنکه هرگاه که داروی مسهل خورد، اسهال بر وی دراز گردد و اندر یافتن دشوار باشد. و هرگاه که اندر مردم تندرست پیچیدن ناف و درد پشت و کمرگاه و درد زانو پدید آید، به‌باید دانست که او را به داروی مسهل حاجت است و اخلاط میل به‌سوی فرو سو دارد.

باب سوم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر آنکه داروی قوی کراشاید و کرانه‌شاید

سه گروه مردم را داروی قوی نه‌شاید: یکی مردمان گرمسیر را اندر شهرهای گرم، از بهر آنکه فضول اندر شهرهای گرم از تن ایشان به سبب گرمی هوا به تحلیل خرج می‌شود، به استفراغ قوی حاجت نه‌باشد.

و دوم مردمان خشک مزاج را به داروهای قوی حاجت نه‌باشد و ایشان را داروهای مزمن و لزج چون فلوس و خیار چنبر و شیر خشت و شراب آلو، اسهال بهتر و تمام‌تر از داروهای قوی آرد. و محمد زکریا گوید، این معنی را به تجربت درست یافتم و قولنج‌های خشک بدین طریق گشاده شد.

و سوم کسی که دارو خوردن عادت کرده نه‌باشد ویرا داروی قوی نه‌شاید داد.

و سه گروه مردم را به داروهای قوی حاجت باشد:

یکی مردمان شهرهای سرد را اندر شهرهای ایشان از بهر آنکه قوّت سرما قوّت داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد.

و مردمانی را که آب‌های ایستاده خورند، از بهر آنکه احشاء ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد.

و سوم خداوند سپرز را داروی قوی باید هم از بهر این معنی.

باب چهارم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر تدبیرها که بیش از دارو و پس از دارو به‌باید کرد

به‌باید دانست که پیش از دارو پرهیز درست باید کرد و طعام‌ها و شراب‌ها که از آن کیموس بد تولد کند دور باید داشت، و هرچه معده را و جگر را و روده را زیان دارد و قوّت آن‌را ضعیف کند نه‌شاید چشید البته، و از روزه و گرسنگی و از رنج و از جماع و از هر چه قوّت (ff. 170) را ضعیف کند یا حال تن را به‌گرداند گردانیدنی قوی، از آن دور باید بود و با آن و بر اثر آن دارو نه‌شاید خورد و اخلاط را اندر تن از بهر داروی ساخته اجابت باید کرد، تدبیرهایی که سده‌ها به‌گشاید. و اخلاط را به‌پزد و طبع نرم کند و معده را ضعیف نه‌کند.

و بقراط از بهر این گفت هر که را تن او به دارو پاک خواهی کرد اخلاط را که از تن بیرون خواهی کرد چنان گردان که اندر گذرها و رگ‌های تن به آسانی گذرد.

جالینوس می‌گوید: بقراط این از بهر آن گفت که هرگاه طبیب از این غافل باشد پیچیدن روده‌ها و تاسه و غشی و سرگشتن تولد کند و نبض ضعیف شود، از بهر آنکه هرگاه طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سده‌ها گشاده نه‌باشد طبیعت آن دارو اندر جهد و رنج افتد و اعراض و حال‌های بد تولد کند.

آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که تمام گواریده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته باشد و هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد و ثفل خشک از روده‌ها باید که بیرون آمده باشد تا گذر اخلاط گشاده باشد. و اگر حاجت باشد ثفل خشک را به حقنه نرم بیرون باید کرد، و هرگاه که مردم ضعیف ترکیب وضعیت معده و گرم مزاج را به داروی مسهل حاجت افتد، وی را پیش از دارو به یک ساعت شربتی کشکاب با آب انار ترش و شیرین یا لختی شکر یا حسو لطیف به‌باید خورد، پس چون دارو خورَد و هرگاه که دارو خورده شود معده را و قدم‌ها را گرم باید داشت، چندانکه طبع مردم از قوّت دارو ساکن شود، پس حرکتی اندک اندک می‌باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک اندک آب گرم جرعه جرعه می‌باید خورد، نه چندانکه قوّت دارو به‌شکند و دارو را بیرون آرد و هرگاه که حاجت آید بدان که اسهال باز گیرد، آب گرم شربتی تمام به‌باید خورد تا قوّت دارو به‌ستاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد، از پس حب آب گرم خوردن روا باشد، از بهر آنکه ویرا به‌گدازد و عمل او پدید آرد خاصه اگر تقصیری کند و از پس آن کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و روده‌ها را از باقی خلط و از دارو به‌شوید. و از پس مطبوخ آب گرم نه‌شاید خورد، از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوّت او به‌شکند و زود به‌گدازد و بدین سبب دارو کار نه‌کند، و از پس آنکه دارو خورده شد اندر حال حرکت نه‌باید کرد لکن ساکن باید بود چندانکه طبع مردم، اندر دارو اثر کند و آن‌را گرم کند، از بهر آنکه تا طبع مردم اندر او اثر نه‌کند و دارو را گرم نه‌کند دارو کار خویش نه‌کند، و از پس داروهای نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس و خیار چنبر و مانند آن حرکت کم‌تر و آهسته‌تر باید تا قوّت آن به‌ماند و کار کند. و هرگاه که دارو قوی‌تر باشد، حرکت مردم آن‌را قوّت دهد و استفراغ تمام کند. و هرگاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نه‌باشد. و هرگاه نه‌خسبد فعل دارو باطل شود و از کار باز ایستد. و تا دارو استفراغ تمام نه‌کند، هیچ طعام و شراب نه‌شاید خورد. پس اگر معده گرم باشد، صفرا به معده اندر خواهد آمد تا اگر پرهیز بسیار کرده باشند یا روزه بسیار داشته باشند و از تأخیر طعام و شراب مضرتی خواهد بودن. پیش از آنکه دارو در کار آید، اندک مایه نان اندر شراب انگوری ترید کند و به‌خورد تا هم قوّت مردم به‌جای به‌ماند و قوّت دارو شکسته نه‌شود. و هرکه دارو خورد اندر طعام او نمک بسیار نه‌باید کرد.

و هر که را به فصد و مسهل حاجت آید، اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد، پس مسهل دادن. و اگر اخلاط سخت سرد باشد، نخست مسهل باید داد. و هر که را طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد، نخست

فصد باید کرد و باقی خون را به شربت‌ها و غذاهای خنک به اعتدال باز آورند، تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد نه‌کند، از بهر آنکه داروهای گرم خون را گرم کند. و هرگاه که خون گرم شود به سبب‌های ضعیف به‌جوشد و همچون آتش برافروزد، اگر نه آن باشد که قوّت اسهال کردن داروی مسهل فزون از قوّت گرم کردن است و اخلاط گرم را زودتر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آید، هیچ کس که دارو خوردی از مضرّت گرم کردن آن سلامت نه‌یافتی.

و اما رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساختهٔ[۱] اسهال گرداند و پیش از آن ساعت که دارو خورد، اگر اندر گرمابه رود و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که اثر گرمابه و حرارت عرق اندر تن به سبب گرمابه زایل شود، پس دارو خورد و از پس دارو اندر گرمابه نه‌رود تا دارو کار خویش تمام نه‌کند مگر اندر زمستان اندر خانهٔ نخستین[۲] اندر شود روا باشد، و از بهر آنکه حرارت خانهٔ نخستین چندان نه‌باشد که اخلاط را به ظاهر تن کشد. علی‌الجمله هوای جایگاه دارو خوار باید که در زمستان اندکی میل به گرمی دارد، چندانکه عرق و تاسه نیارد.

و هرگاه که دارو تن را پاک نه‌کرده باشد سه روز یا چهار روز پیوسته اندر گرمابه می‌باید رفت تا باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند، و خواب از پس آنکه دارو اندر کار آمده باشد دارو را از کار باز دارد. و اگر کسی دارو خورد و اندرحال به‌خسبد روا باشد و دارو کار بهتر کند، لکن به‌شرط آنکه دارو قوی باشد. و اگر از پس داروی ضعیف به‌خسبد دارو هضم شود و کار نه‌کند.

و هرگاه که دارو اندر حرکت آید، باد و قراقر کند و اجابت نه‌کند به سبب آن ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نه‌می‌تواند کرد.

معده را به چیزی قابض چون میبه[۳] و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوّت گیرد و دفع کند. و به‌باید دانستن که طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیری صواب است، مگر کسی را که احشاء ضعیف باشد و مستعدآن باشد که از پس دارو مدتی اندراسهال ماند، ویرا طبع نرم نه‌شاید کرد تا سبب افراط نه‌گردد. و اگر از بهر او با داروی مسهل چیزی از داروهای قی بیامیزند، تا قوّت هر دو دارو با یکدیگر باز کوشد، و افراط اسهال تولد نه‌کند صواب باشد. علی‌الجمله قی پیش از اسهال به سه روز صواب باشد و تاسه و منش گشتن باز دارد. اما چون از دارو بیرون آید خویشتن را رنج‌ها و از همه سبب‌ها که ضعیفی آرد، یا حالی از حال‌های تن به‌گرداند، گردانیدنی قوی، و از همه استفراغ‌ها نگاه باید داشت. مثلاً چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن گرداند گردانیدنی معتدل، جماع است خویشتن را از آن نگاه باید داشت، و غذاهای لطیف و

---

۱. ساخته = آمادهٔ

۲. خانه نخستین ظاهراً مقصود سر بینه یا دالان گرمابه است که به گرمی درون گرمابه نیست

۳. میبه یا میبهی = (ف) میفختج (ع)، شربت به یابهی که با شراب یا دوشاب انگوری سازند.

سبک و زودگوار و موافق مزاج باید خورد و از این نوع نیز بسیار نه‌باید خورد و هر غذایی که سخت‌ترش باشد یا سخت شیرین، یا سخت تیز یا سخت سرد نه‌شاید خورد. مثلاً جلاب که به یخ سرد کرده باشند، یا غذایی که عادت چنان باشد که آن‌را گرم خورند به سردی نه‌شاید خوردن، و غذاهایی که عادت چنان باشد که به سردی خورند چون فسرو[۱] و هلام[۲] و مَصّوص[۳] گرم نه‌شاید خورد، از بهر آنکه احشاء اندر گذشتن دارو و گذشتن اخلاط، و از باز کوشیدن با دارو و دفع کردن اخلاط رنجور شده باشد، از این نوع هیچ بر نه‌تابد، از بهر آنکه داروهای مسهل هم از اعتدال بیرون و هم از طبع مردم دور است و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرّت او بیش از مضرّت دارو باشد، نه‌شاید خورد. پس چون حال این باشد، از پس دارو همه رفق و مدارا و آسایش باید و غذاهای نیک و اندک باید تا فضله‌های بد و بسیار بجای باز نه‌شود.

و هرگاه که مردم به سلامت از دارو فارغ شود، اگر مرطوب است تخم کتان یـا حب‌الرشـاد مـقدار دو درمسنگ اندر جلاب گرم به‌خورند به‌رسم آنکه دیگر آن اسبغول[۴] و شکر خورند. و اگر با مرطوبی سردی غلبه دارد، حب‌الرشاد را به روغن زیت چرب کنند، پس اندر جلاب کنند. و اگر دارو خوار محرور و صفرایی باشد، اسبغول اندر جلابِ سرد کنند و بی یخ خورد و اگر هنوز بقیتی از دارو (ff. 171) اندر احشاء مانده باشد، اسبغول اندر جلاب گرم خورد و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول به روغن گل یا به روغن بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر مزاج معتدل باشد، به عوض اسبغول شاه اسپرم کند. و مردم معتدل مزاج را و خشک مزاج را کشکاب از پس دارو سخت نافع باشد. از بهر آنکه کشکاب احشاء را از باقی دارو به‌شوید و خشکی دارو را تدارک کند و بسیار باشد که از پس آنکه فارغ شوند بوی دارو اندر معده مانده باشد به پست جو و شکر معده را از آن پاک کنند و اگر کسی را از قوّت دارو روده‌ها بخراشیده باشد و سحج پدید آید، گل ارمنی اندر آب انار شیرین کند و به‌خورد و اگر با اسبغول بریان کرده خورد یا با تخم شاه اسپرم بریان کرده روا باشد. و شراب خوردن پس از دارو پسندیده نه‌باشد، بیم باشد که اضطرابی و تبی تولد کند و بسیار باشد که اندام‌ها بوی دارو دهد، اندر گرمابه خویشتن پاک به‌باید شست پس لخلخه از آب سیب و آب مورد تر و کافور، اندر مالد و یک ساعت صبر کند و بیرون آید مرطوب و خویشتن را به سُعْدْ[۵] و پوست ترنج کوفته به‌مالد و به‌شوید و دارو خوار را دیگر روز اندر گرمابه باید رفت، و اگر از گرمابه و آب نیم گرم لذت همی یابد نشان آن است که باقی خلط به تحلیل پاک می‌شود، و اگر لذت نه‌باشد و تاسه پدید آید در حال بیرون شود.

---

۱. فسرو =(ف) لرزانک، ژله
۲. هلام =(ع) یک نوع خوراک که با گوشت گوساله تهیه شود.
۳. مَصّوص =(ع) یک نوع خوراک از گوشت جوجه کبوتر یا مرغ که با سیر و ادویه‌جات سازند.
۴. اسبغول = اسفرزه
۵. سُعْدْ =(ع) مشک زمین، مشکک، سُعْدْ سلطانی، بیخی است معطر

باب پنجم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر آنکه داروی مسهل را چگونه باید خورد

اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو خوار سرد باشد. و حب نیز اندر جلاب گرم یا اندر آب گرم باید خورد، و هر حبّی که با مطبوخی دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلاً با مطبوخ شاه‌تره حبّی چنان باید که اسهال صفرا کند و یا مطبوخ افتیمون چنان باید که اسهال سودا کند و یا مطبوخ سورنجان چنان باید که اسهال بلغم کند.

باب ششم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر آنکه قوّت دارو خوار چگونه نگاه باید داشت

و به‌باید دانست تا اخلاطی که‌استفراغ می‌باید کرد اندک است یا بسیار. و اگر خلط بسیار باشد و قوّت ضعیف باشد به هیچ حال داروی قوی که تن را به یک‌بار پاک کند نه‌شاید داد، لیکن‌استفراغ آن به داروهای سبک و لطیف و بارهای بسیار باید کرد و میان هر استفراغ تا به دیگر استفراغ غذاهای پسندیدهٔ لطیف باید داد تا قوّت می‌فزاید و به عوض خلط بد که با استفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک به‌جای او باز می‌شود و هرگاه که قوی باشد و خلط بد اندک باشد، به یک‌بار استفراغ باید کرد. و هرگاه که قوّت قوی باشد و خلط بد بسیار باشد به داروهای قوی و بارها و مرّات بسیار استفراغ باید کرد و هرگاه که قوّت ضعیف باشد و خلط اندک باشد به شرابی یا به نقیعی[1] لطیف استفراغ باید کرد، یا به داروی سبک تا بر قوّت، حملی نه‌یابد.

باب هفتم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر آنکه دارو کی باید خورد

روزگار موافق دارو خوردن را بهار است و خزان، لیکن بهار روی به تابستان دارد و تابستان اخلاط را به‌گدازد و به ظاهر تن کشد و به عرق تحلیل کند، بدین سبب بیش‌تری مردمان را اندر فصل بهار داروهای سبک‌تر باید خورد تا مادّه لختی کم‌تر شود و باقی را اعتماد بر تدبیرهای صواب و ریاضت و گرمابه و هوای تابستان باید کرد تا به تحلیل خرج شود.

و فصل خزان روی به زمستان دارد و خلط‌ها اندر خزان میل به‌سوی زاندرون تن کند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندر این فصل نه‌تواند کرد و بیش‌ترین مردمان میوه‌های تابستان و خزان بسیار خورند و اندر تن کیموس بد گرد آید. و اگر زمستان اندر آید کیموس بد اندر اندام‌ها و بند. گشادها به‌ماند و بفسرد و بدین سبب اولی‌تر روزگاری به دارو خوردن روزگار خزان است تا پیش از زمستان کیموس بد از تن پاک شود. و تابستان روزگاری است که تن مردم با گرمی هوا گرمی و تیزی داروهای قوی بر نه‌تابد، از بهر این است که بیش‌تر کسانی که اندر تابستان داروی قوی خورند تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بیش‌تر آید و تحلیل بیش‌تر باشد و از هر دو ضعف تولد کند، اگر به داروی استفراغ کند ضعف زیادت شود. و سه دیگر

۱. نقیع (ع) به فتح نون و کسر قاف = شرابی که از مویز سازند.

آنکه اندر تابستان هوا خلط‌ها را به سوی ظاهر تن می‌کشد همچون گرمابه و دارو که خورده شود کار او آن است که اخلاط را زاندرون کشد به سوی خویش تا به اسهال بیرون کند، بدین سبب میان هوا و دارو کاری پدید آید مانند منازعت و استفراغ به دشواری و بی‌منفعت باشد.

و به‌باید دانست که هرگاه که اندر آخر فصل بهار بامداد شعری[1] براید روزگار دارو خوردن گذشته باشد و همچنین هرگاه که اندر آخر فصل خزان بر سر کوه برف پدید آید و هوا خنک شود روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هر که او را اندر فصل موافق به ضرورت دارو باید خورد، به ضرورت فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد، و اندر زمستان مسهل باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوش باشد، و اندر تابستان به شب باید خورد و وقتی باید خورد که باد شمال آید.

باب هشتم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی که دارو دشخوار خورند

اهل تنعم و کسانی که از دارو گریزان باشند علاج به غذاهای دوایی باید کرد و به کم خوردن و به طلی و شیاف مسهل و اگر بدین کار بر نه‌اید، مسهل باید داد. نخست پنبه‌ای که به عطر آلوده اندر بینی نهند و لختی طرخون به‌خاید تا حسّ دهان کند شود و مزهٔ دارو نیابد، و از پس آنکه دارو خورده شود سداب و پودنه و کرفس و آبی و گل خراسانی و سرکه و گلاب بر چکانیده می‌بویند و اگر از منش گشتن ایمن نه‌باشد بازوها به‌بندد و چیزی قابض چون آبی با گل شور اندکی به‌مزد و به‌فکند. و حیلت‌هایی که اندر دارو دادن به‌کار آید یکی آن است که انگبین را به قوام آرند، با شکر و دارو حب سازند و اندر، انگبین به قوام آورده بپیچند و اندر آن حال که حب اندر انگبین پیچند دست به آب‌تر می‌کنند تا انگبین را باریک تواند کرد و به‌دست اندر نه‌دوسد[2] و دارو را هیچ مزه و بوی پدید نه‌اید. و اگر آب یا جلاب اندر دهان گیرد و اندر حلق نگاه دارد تا فرو نه‌رود و حب را اندر میان آن آب اندازد و به یک‌بار فرو برد هیچ طعم دارو پدید نه‌اید. و هرگاه که شخصی باشد که بدین حیلت‌ها هم نه‌تواند خورد، اگر محرور باشد او را به دوغ استفراغ باید کرد، بدین گونه که دوغ ترش را جایگاهی خنک نهند یک شب بامداد آب صافی زرد فام بر سر آورده باشد و آنچه غلیظ‌تر باشد جدا شده باد و اندر بن نشسته. آن آب را طبیبان به تازی الرّایب گویند، هم تشنگی حرارت ساکن کند و هم اگر مقداری تمام‌تر خورد طبع اجابت کند، خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند. و اگر سقمونیا اندر آب زردآلو یا اندر آب خرمای هندی و یا اندر شراب آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد. و اگر آن را به کارد بیازند[3] و یک شب اندر جلاب نهند و اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند بامدادان آن جلاب به‌خورند و از آن آلو و دانه‌ای چند به‌خورند طبع اجابت کند و هیچ کراهیت و طعم دارو نه‌باشد و بیش‌تری

---

۱. شعریٰ =(ع) ستاره‌ای از صورت فلکی کلب اکبر که درخشنده‌ترین کواکب آسمان است

۲. نه‌دوسد یعنی بچسبد، دوسیدن = چسبیدن

۳. آزندن، آژندن = به‌هم زدن، قطعه قطعه کردن

مردم را، این جلاب بی‌سقمونیا طبع نرم کند.

و اگر کسی این شراب‌ها را نه‌خواهد و به حب راغب‌تر باشد یک جزو سقمونیا و سه جزو شکر یا ترانگبین پاکیزه اندر هاون افکند و یک قطره آب بر چکانند، چندانکه هر دو را به رفق حل کند، و یک ساعت به‌گذارد تا هواتری آب کم‌تر کند پس از آن حب‌های کوچک سازند و به‌دهند.

و اگر کسی شیرین نه‌خواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا اندر آب آبی ترش حل کند و چندان بنهد که تری کم‌تر شود تا حب تواند کرد و خشک کند و به‌دهد به قدر حاجت، چندانکه تواند دانست که سقمونیا چند داده است.

و از بهر اهل تنعم رُبّ هلیله و ربّ‌ترید و غیر آن به‌سازند تا لطیف‌تر باشد. اما رب هلیله بر اینگونه سازند: مثلاً صد هلیلهٔ زرد بشمارد و به‌شکند و اندر شیشه کند و آب اندر کنند و اندر آفتاب نهند و هر روز چند بار آن‌را به‌جنبانند (ff.172) تا آب رنگین شود، پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهد دگر باره آب اندر کند و بنهد تا باقی قوّت و رنگ هلیله و طعم او به‌ستاند چنانکه هلیله را رنگ و طعم نه‌ماند؛ پس همهٔ آب‌ها جمع کند و اندر عصارهای پاکیزه و تمام رنگ کند و از خاک و گرد نگهدارد به خرقه‌های باریک باید که برسرش پوشیده باشد و اندر آفتاب نهند و هر روز به‌شورانند تا یکسان شود، و اندر آفتاب می‌دارند تا چون عسل شود، پس همه جمع کنند و به‌نهند تا خشک شود چیزی باشد مانند صبر. این رب هلیله باشد و همه قوّت باشد، اندکی از آن چندان کار کند که بسیاری از هلیله کند. و هر وقت که به کار باید آن‌را به‌سایند و به‌سرشند و حب کنند، مقدار سه درمسنگ اسهالی تمام کند. و اگر با اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی‌تر باشد و هم بدین طریق از ترید رب ترید توان کرد. و محمد زکریا می‌گوید: من رب ترید کردم، قوّت او به‌قوّت سقمونیا نزدیک بود، با فانید به‌سرشتمی و به‌داد می اسهال قوی کردی و مزهٔ دارو نه‌دادی و می‌گوید از تخم حنظل رب حنظل کردی، هم بدین طریق با مغز بادام و کتیرا و شکر به‌سرشتمی و به‌دادامی، مزه و کراهیت دارو کم‌تر بود و اسهال بلغم کرد، سر و چشم را سود داشت و از افتیمون و بسبایج[1] و هلیله‌های دیگر هم بدین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد و اندر غذاها تعبیه توان کرد و اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند، استفراغ کند لکن بس ستوده نه‌باشد مگر یک بار از بهر ضرورت روا داشته‌اند، از بهر آنکه کشکاب کیلوس است و جگر آن‌را زود به خویشتن کشد و دارو چنان باید که اندر قعر معده زمانی اندک به نزدیک ما ساریقا به‌ایستد و اخلاط را به خویشتن کشد،و او خود به جگر اندر نه‌شود و خاصیت سقمونیا این است که اندر معده درنگ بسیار نه‌کند و استفراغ زود تمام کند و این بهترین خاصیتی است خاصه خداوند تب را از بهر آنکه هیچ مضرتی اندر تب چون منش گشتن و تاسه نیست، از بهر آنکه منش گشتن قوّت را ساقط کند، و هر چه بر فم

---

۱. بسبایج = بسفایج (ع)، اضراس الکلب یا ثاقب الحجر، لا .*Paly Podium* و ریشه گیاهی است بی‌ساقه با گره‌های ریشه دار فراوان که در مسهل سودا و بلغم به‌کار می‌رود.

معده درنگ بسیار کند منش گشتن و تاسه آرد و قوّت بدان سبب ساقط شود. و سبب منش گشتن و تاسه گرد، آمدن خلط‌های صفرایی باد اندر فم معده و سبب گرد آمدن خلط‌ها اندر فم معده دیری درنگ دارو باشد، و کشیدن خلط‌ها را از آنجا. و هرگاه که دارو اندر فم معده درنگ بسیار نه‌کند و اخلاط را زود به خویشتن کشد و دفع کند خاصیتی سخت نیکو باشد و شخصی که قوّت او ضعیف باشد، یا جگر او گرم باشد ویرا از پس استفراغ سقمونیا آب آبی ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره و ترشی ترنج و آب انارترش و آب سماق‌تر و آب زرشک‌تر یا خشک می‌باید مزید و آب تخم خرفه با سکنگبین سرد کرده می‌باید خورد، تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن گردد و شخصی را که معده ضعیف باشد و شهوت ساقط[1]، سقمونیا با رب آبی باید داد. و خداوند جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانکه یاد کرده آمد است و خداوند یرقان را اندر ماءالجبن باید داد. و خداوند منش گشتن را با شراب انار و شراب پودنه یا با شراب سیب باید داد. و مضرّت سقمونیا این است که شهوت را ساقط کند و جگر را گرم کند، پس امور را با سکنجبین سفرجلی دهند، هر دو مضرّت او باطل کند. و این تدبیر نیکوست و تدبیری نیکوتر و آسان‌تر آن است که مقدار دانگی بیش‌تر سقمونیا اندر جلاب حل کنند و آبی ترش یا شیرین و یا سیب پاره کنند و اندر این جلاب نهند یک شب، تا آبی از این جلاب چیزی اندر خورد، پس آن آبی به‌خورند مضرّت سقمونیا باطل باشد، و هیچ مزهٔ دارو نه‌دهد. اگر نخست مقدار درمسنگی یا بیش‌تر تربُدنیم کوفته اندر صد درمسنگ آب به‌جوشانند تا پنجاه درمسنگ باز آید و به‌پالایند پس این قدر سقمونیا که یاد کرده آمد، اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر افکنند، تا شیرین شود، پس آبی یا سیب پاره کننده اندروی نهند یک شب و بامداد آبی و سیب به خلال از آن جلاب بر می‌آرد و می‌خورد، صفرا و رطوبت لختی استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با شحم او به‌کوبند و به‌فشارند و شکر برافکنند مسهلی لطیف است، لکن کسی را: که اندر حلق و سینه درشتی افکند نه‌شاید.

صفت مسهل لطیف که تن گرم نه‌کند و شهوت ساقط نه‌کند. سقمونیا درمسنگی، مغز تخم کدو و مغز تخم خیار از هر یک پنج درمسنگ، رب السوس[2]، درمسنگی، ترنگبین و جلاب دواوقیه، مغز تخم‌ها را به‌کوبند و سقمونیا را با این تخم‌ها اندر هاون نرم به‌سایند و آب آبی ترش صافی بر این ترنگبین کنند، چندان که او را بپوشد و به آتش نرم به‌جوشانند تا به قوام عسل شود و تخم‌ها و سقمونیا در وی حل کنند و به‌سرشند، این جمله دوازده شربت سبک و شش شربت معتدل باشد.

حبی مسهل، که اندر تب‌های خونی و صفرایی توان داد: گل سرخ پنج درمسنگ، کتیرا و رب السوس و نشاسته از هر یکی یک درمسنگ، تربد ده درمسنگ و صندل سپید دو درمسنگ و نیم، کافور به اندازه

---

۱. شهوت ساقط به معنی بی‌اشتهایی است

۲. رب السوس =که از جوشانیدن و به قوام آوردن سوس (مهکْ) به دست آید

حرارت، اندرین جمله بیش‌ترین نیم درمسنگ و کم‌ترین دانگی سقمونیا مشویٰ[۱] چهار درمسنگ شربتی یک درمسنگ.

حبی دیگر اندر تب‌های صفرایی توان داد. گل سرخ و طبایشر، از هر یکی نیم درمسنگ عصارهٔ زرشک یک درمسنگ، سقمونیا مشوی دانگی، صندل سپید دانگی، کافور اگر حاجت باشد پیشترین طوجی[۲]کم‌ترین جوی به آب کسنه حب کنند، جمله یک شربت باشد.

صفت گوارش[۳] مسهل: آب سیب سه درمسنگ، تربد یک درمسنگ و نیم، سقمونیا مشویٰ نیم درمسنگ، مصطکی نیم درمسنگ، عود خام نیم درمسنگ، این جمله سر شربت باشد، طبع را نرم کند و معده را قوی کند.

صفت ناطِف[۴] مسهل: ترنگبین گداخته و پالوده و به قوام آورده نیم من، سقمونیا مشویٰ یک مثقال، اندر پاتیله به آتش نرم ناطِف کنند و سفیدهٔ خایهٔ مرغ برافکنند چنانکه رسم است. مقدار یک اوقیه شربتی سبک باشد. و اگر معده ضعیف باشد، ترنگبین به گلاب و آب آبی گدازند و اگر ترشی خواهند به آب غوره گدازند.

صفت مطبوخ مسهل: خداوند نزله را سود دارد.بنفشه خشک پنج درمسنگ، بیخ سوسن تراشیده نیم کوفته ده درمسنگ اندر یک من آب‌تر کنند یک شب پس به آتش نرم به‌جوشانند تا نیمه باز آید و به‌پالایند و بیست درمسنگ ترنگبین اندر وی حل کنند و باز به‌پالایند، یک شربت باشد.

صفت حبی مسهل:بنفشه خشک سوده دو درمسنگ، رب السوس یک درمسنگ، عسل خیار چنبر چندان که هر دو را بدان به‌توان سرشت به‌سرشند و حب کنند، این یک شربت باشد.

صفت لعوق خیارشنبر (چنبر): فلوس خیار شنبر حل کنند و به‌پالایند و به آتش نرم به‌جوشانند تا به قوام انگلبین آید و اگر نخست قدری ترنگبین باوی حل کنند صواب باشد، و اگر لختی بنفشهٔ سوده با وی به‌سرشند نرم‌تر باشد.

صفت مسهلی تندرست ـ از بهر نگاه داشتن تندرستی، هر وقتی شاید که به‌کار دارند. بـه‌گـیرند صـمغ حبة‌الخضرا[۵] و طبیبان این را علک البُطم گویند و حبة‌الخضرا را به پارسی و نیره گویند. صمغ او مقدار یک درمسنگ یا دو درمسنگ با قدر دو دانگ بوره یا چهار دانگ بیامیزند و به‌خورند طبع اجابت کند.

مسهلی دیگر: از بهر مردم تندرست ـ مغز تخم معصفر[۶] چهار درمسنگ، انیسون نیم درمسنگ، مغز بادام چهار درمسنگ، به‌کوبند و به انگبین به‌سرشند.

مسهلی دیگر: مصطکی یک درمسنگ یا یک مثقال شکر عسکری دو مثقال هـر دو را بـه‌سایند و وقت

---

۱. مُشَوّیٰ =(ع) بریان شده

۲. طَوُج =(ع) تَسُو (فو = ۱/۲۴ شباه روز، ۱/۲۴ گز، یک حبه کوچک یا یک حصه از هر چیز).

۳. گُوارش، جوارش = مرکبات دوایی ۴. ناطِف =(ع) شکرینه، نوعی حلوا

۵. حبة‌الخضرا =(ع) علک البطم، سقز، قندرون، و نیره، بنه *Pistacia Acuminatae Semmea*

۶. مُعَصْفَرْ =(ع) کاجیره (حبّ العَصْفَرْ یا کافشه) که گل آن زرد رنگ است و این گل و رنگ آن را معصفر گویند.

خواب با آب سرد به‌خورند و به‌خسبند بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد. پیش از طعام دانه‌ای ده انجیر خشک به‌خورند طبع نرم کند. محمد زکریا گوید خایهٔ مرغ نیم برشته پیش از طعام طبع نرم کند و ماهی شور و گندنا پیش از طعام طبع نرم کند و شراب از پس طعام طبع نرم کند و آشامیدن روغن ثفل خشک را دفع کند.

باب نهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر آنکه اسهال راکی باز باید داشت

هرگاه که دارو استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید آمد وقت باز داشتن اسهال گردد. و هرگاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگر چه دارو کار (ff.173) بسیار کند هنوز نه‌باید ترسید و باز نه‌باید داشت. و به‌باید دانست که تشنگی که از پس دارو پدید آید همه را سبب افراط استفراغ نه‌باشد لیکن بعضی را سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را سبب گرمی وتیزی دارو، و بعضی را سبب حرکت خلط صفرایی. پس هرکجا تشنگی پدید آید، این اسباب نگاه باید کرد. و هرگاه که تشنگی سخت شد و اسهال به اندازهٔ واجب بود که سبب آن استفراغ باشد، در حال تدبیر بازداشتن باید کرد. و هرگاه که دارو خلطی راکه بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرد، در حال باز باید داشت. مثلاً اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده است، چون استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد، باز باید داشت که افراط می‌کند. پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم کار به استفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته باشد. و هرگاه که کار به استفراغ خون رسد خطرناک باشد. و اگرچه اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراط یاد کرده شده است، اندر این موضع باز گفته آید که شرح آن بدین موضع لایق است.

به‌باید دانست که هرگاه که دارویی خورده شود که تعلق به استفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوّت دارو مانده باشد خلطی دیگر راکه تنک‌تر باشد به‌جنباند و استفراغ کردن گیرد. مثلاً اگر داروئی باشد که به استفراغ سودا تعلق دارد، نخست استفراغ سودا پس استفراغ صفرا کند و پس استفراغ بلغم. و اگر دارویی است که تعلق به استفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا. و اگر چه خون از بلغم و از سودا رقیق‌تر است، آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوّت نهاده است که خون را نگاه‌دارد و به دارو نه‌دهد از بهر آنکه حاجت بدان بیش‌تر است و غذای راستینی است و تن بدان بر پای است. و هرگاه که دارو قوّت طبیعت را ضعیف کند و بر وی قهر کند خون از او به‌ستاند، کاری با خطر باشد بدین سبب نگاه داشتن قوّت استفراغ‌ها مهم‌تر از استفراغ باید دانست، از بهر آنکه هرگاه که به استفراغ حاجت آید و قوّت ضعیف باشد یا به سبب استفراغ ضعیف شود، مضرّت ضعیفی قوّت بیش از مضرّت آن خلط باشد که استفراغ می‌باید کرد. پس هرگاه که ضعف پدید آمد، اندر حال استفراغ باز باید داشت، اگر چه هنوز از خلط بسیار مانده باشد و هرگاه که ضعف نمی‌آرد استفراغ تمام باید کرد.

باب دهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر تدارک حال‌ها که از پس استفراغ پدید آید جز از افراط استفراغ

هرگاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید، اُسبغول اندر روغن گل و آب سرد به‌زنند و به‌دهند و اطراف به‌بندند، و داروهایی که عطسه آرد به بینی دارند تا عطسه آید، و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسبغول یا لعاب دانهٔ آبی با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن مغز تخم کدو بهم زنند و هر ساعت می‌خورد. و هرگاه که از مازریون رنج‌ها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعاب‌ها و روغن‌ها و به مَسکه و شیرهٔ تازه که به تازی دهن الحل گویند تسکین کنند و پس از آنکه چند کرّت این لعاب‌ها در روغن‌ها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته به‌خورد. و ریوند چینی داروی قوی است هرگاه که از وی رنجی پدید آید رُبّ آبی و رُبّ سیب می‌خورد و به آب سرد غسل می‌کند و بر سر او همی ریزند. و از فرفیون نیز سوزش و تاسه صعب تولّد کند و تشنگی پدید آید، روغن گاو و مَسکه و لعاب‌ها و روغن‌ها و گلاب سرد کرده و کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی می‌باید داد و با آب انار ضمادی سازند از پست جو[1] و آب آبی و مورد و گلنار و طباوکش‌شیر و خرنوب و غیر آن و بر معده نهند سخت صواب باشد و هوای خانه متعدل باید کرد، از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و هوای سرد اخلاط را به اندرون تن باز گرداند و اسهال زیادت شود. و لقمه‌ای چند نان اندر آب انار ترش کنند و به‌دهند و از پس او اندکی کفک سوده اندر شراب انگوری‌تر کنند و کفچه‌ای چند به‌خورند صواب باشد. پِست جو با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد. و حب‌الرشاد بریان کرده سه درمسنگ اندر دوغ به‌جوشانند تا سطبر شود مرطوب را سود دارد. و شیر تازه جوشانده، چنانکه لختی آب‌ناکی او کم‌تر شود، سود دارد و از بهر آنکه قوّت تیزی دارو از روده‌ها باز دارد و سوزش معده به‌نشاند، لکن اگر حرارتی به افراط یا تبی تولّد کند وکش‌شیر نه‌شاید داد. و هرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی، هر سه به روغن گل‌چرب کنند و به ربّ آبی یا ربّ سیب به‌سرشند یا به شراب مورد و می‌دهند و اندر بازداشتن تیزی داروها از روده‌ها مَسکه و روغن گاو سخت نافع بود و آب سیب و شور بای مرغ مُسمَّن[2] سود دارد. و افراط فرفیون به کشکاب و روغن گل و صمغ عربی و گِل ارمنی باز توان داشت، و صندل و گلاب و کافور می‌باید بویید و هرگاه که از پس داروی قی خون بر آید شراب انگوری با شیر تازه بیامیزند چنانکه وکش‌شیر فزونتر باشد و می‌خورد تا مضرّت دارو زایل گردد، و پیاز به سرکه پرورده منش گشتن را که از داروها تولد کند باز دارد.

باب یازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر بار داشتن افراط داروها

هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دست‌ها از بن بغل و پای‌ها از بنِ ران به طناب‌ها یا به

---

۱. پِست جو = آرد جو

۲. مُسمَّن =(ع) چربی‌دار، فربه، مشتق از سمن به معنی چربی و پیه

نواری باریک به‌باید پیچید و به‌بستن و آغاز پیچیدن از بن بغل و از بن ران باید کرد، و فرود مـی‌آمدن و می‌پیچیدن و تا به سرِ دست و تا پس قدم بستن، و تریاق بزرگ و فلونیا به‌باید داد. و اگر ممکن گردد اندر گرمابه باید بود تا عرق کند یا آب گرم اندر زیر دامن او باید نهاد خاصه از سوی پشت و اِزاری[۱] گرد جیب گردانیدن و سر از جیب بیرون، تا بخار آب گرد او اندر گردد و عرق گشاده شود. و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی و شراب انار با طبا وکش‌شیر می‌باید داد و آب آبی و سیب و آب موردتر انـدر اندام‌ها می‌باید مالید، خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل می‌باید بویید و اگر از بهر افراط اسـهال ضمادی سازند از پِست جو و آب آبی و موردتر گلنار و طباوکش شیر و خرنوب و غیر آن، و بر معده نهند سخت صواب باشد. و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و هوای سرد اخلاط را به زاندرون تن باز گرداند و اسهال زیادت شود و لقمه‌ای چند نان اندر آب انار ترش کنند و به‌دهند و از پس آن اندکی کعک[۲] سوده اندر شراب انگوری‌تر کنند و کنجه‌ای چند به‌خورند ثواب باشد. و پست جو با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد. و حب‌الرشاد[۳] بریان کرده سه درمسنگ اندر روغن به‌جوشانند تا سطبر شود، مرطوب را سود دارد. و شیر تازه جوشانیده چندان که لختی آب‌ناکی او کم‌تر شود سود دارد، از بهر آنکه قوّت تیزی دارو از روده‌ها باز دارد و سوزش به‌نشاند، لیکن اگر حرارتی به افراط یا تبی تولد کند وکش شیر نه‌شاید داد.

و هرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسبغول بریان کرده و صمغ عرابی بریان کرده و گلِ ارمنی هر سه بـه روغن گل چرب کنند و به رُب آبی به‌سرشند یا رُب سیب با شراب مورد می‌دهند، و اندر بازداشتن تیزی دارو از روده‌ها مَسکه و روغن گاو سخت نافع باشد.

جالینوس می‌گوید مردی را سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد روز سوم دردی و سوزشی اندر روده‌های او پدید آمد و ثفل بسیار بیرون آمد و همچنین نوبتی به‌نهاد و هرچند روزی درد و سوزش معاودت کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی به کرّات، اندر حال این مرد نگاه کردم، مرد قولنجی بود و به سبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود و روده‌ها ضعیف شده بود و سقمونیا رودهٔ او بخراشیده بود و فضله‌ها که اندر تن او بـود روده‌ها را به سب خراشیدگی زبون یافته بود و روی به آنجا نهاده هرچند روزی چندان فضله گرد شدی که روده‌ها را بر نجانیدی و آن فضله بیرون شدی به‌فرمودم تا غذای او از خندروس[۴] و ناردان ساختند، لختی آن رنج کم‌تر شد، پس از آن سماق نیز فرمودم تا روده‌های او را قوی کند و نان اندر شراب قابض همی فرمودم

---

۱. ازار، ازاده =(ف) لُنگ، لَنگ، قطیفه، زیر جامه، شلوار ۲. کعک =(ع) کاک، نان خشک، نان روغن زده

۳. حَب الرشاد =(ع) حُرف، تخم تره تیزک، تخم سپندان *Lepidium Sativum*.

۴. خندروس = گندم رومی *Tricum Spelta*

زدن، و از میوه‌ها آبی و زُعرور[۱] فرمودم، اندر مدتی اندک آن رنج کم‌تر شد اندر مدتی اندک رنج به تمامی زایل شد. و زعرور رایج باشد (جَبَلی باشد) و خندروس جو برهنه باشد او را جو رومی گویند و جو گندمه نیز گویند.

باب دوازهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نه‌کند

و هرگاه که دارو کار نه‌کند ناف پیچیدن و سرگشتن و صداع و تاسه و خویشتن یازیدن[۲] پدید آید. هرگاه که این حال‌ها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد یا شیاف تیز به‌باید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم به‌خورد تا فم معده را قوّت کند و دارو را دفع کند، و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب به‌مزند، فم معده را قوی کند و منش گشتن را باز دارد و دارو را به قعر معده فرود آرد و استفراغ کند.

جالینوس می‌گوید مردی را سقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ نه‌کرد. پس اندر معده حسّ آن یافت که معدهٔ او تنگ می‌شود (ff. 174) و می‌فشارد و گونهٔ او زرد شد. به‌فرمودم تا میوه‌های قابض به‌مزد، اندر حال که میوه به‌چشید ساکن شد و استفراغ کرد و سبب آن رنج آن بود که دارو اندر فم معده بود و خلط از آنجا می‌کشید و این میوه‌های قابض فم معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد.

و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد و چشم‌ها بیرون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند چیزی برنه‌یاید جز آنکه اندرحال فصد کنند هیچ تدبیر دیگر نه‌باشد. و نیز اگر چه این حال‌ها نیابد چون دارو کار نه‌کند صواب آن باشد که فصد کند و اگر به دو روز یا سه روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب باشد، از بهر آنکه بیم باشد که اخلاط حرکت کند و به‌سوی عضوی از اعضاء رئیسه شود. و بسیار باشد که داروی مسهل دیر اندر کار آید، شربتی که دارو را رقیق‌تر کند یا اخلاط را چون ماءالعسل گرم یا آب گرم نمک اندر افکنند چنانکه و شور کرده به‌دهند، دارو را اندر کار آرد. و هرگاه که دارو از معده فرو گذرد و اندر روده‌ها به‌ماند و اجابت نه‌کند. همچنین به شربتی باید دفع کرد و نشان آنکه دارو از معده فرو گذرد و اندر روده‌ها به‌ماند و اجابت نه‌کند، همچنین به شربتی باید دفع کرد و نشان آنکه دارو از معده فرو گذرد آن است که اندر معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نه‌ماند و آروغی که بوی دارو دهد برنه‌یاید. و هرگاه که به ماءالعسل و آب شور کار برنه‌یاید تدبیر حقنه و شیاف باید کرد. و هرگاه که مسهل از معده فرو نه‌رود، و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و رنج‌ها پدید آید، تدبیر قی باید کرد. چنانکه ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید خورد.

---

۱. زعرور به ضم را =(ع) گیاهی است وحشی که در طب برای تقویت معده و معالجه اسهال و قولنج به‌کار می‌رود در فارسی علف شیران و علف خرس و ازگیل سرخ و تمشک و کوهج و ازدف و زال زالک گویند. *Mespilus Axaralus*

۲. خویشتن یازیدن = خود زدن، خود ازاری

باب سیزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن آنکه دارو خلط‌ها را چگونه استفراغ کند

داروی مسهل یا داروی قی که به معده اندر آید جرم دارو و گوهر او اندر تن پراکنده نمی‌شود و به موضع خلط‌ها نمی‌رسد، لیکن قوّت دارو اندر تن به‌گسترد و به موضع خلط رسد و آن‌را به‌کند و از خون جدا کند و هم بدان طریق که از معده و جگر برفته است و بدان موضع رسیده است باز گرداند. و خلط اندر رگ‌ها می‌گذرد و باز می‌آید تا به جگر باز آید و از جگر بدان رگ که او را باب گویند بیرون آید و به رودهٔ اثنی‌عشری و رودهٔ صائم باز آید. هرگاه که اینجا رسد قوّت دافعه اندر حرکت آید و آن‌را به سوی فرو سوی دفع کند. و کم اتفاق افتد که به معده بر آید، و هرگاه که به معده بر آید به طریق قی دفع افتد و سبب آنکه به معده بر نه‌یاید آن است که جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و به روده‌ها فرود آید و طبیعت همیشه شتابد تا دارو را از راهی نزدیک‌تر و آسان‌تر دفع کند و مدد خلط که از پس همی آید طبیعت را می‌جنباند تا دفع آن کند، اگرچه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده باشد و قوّت جاذبهٔ دارو خلط را به سوی خویش کشد، قوّت دافعهٔ طبیعت اولی‌تر است بدان که خلط را نه‌گذارد که به معده باز آید و آن‌را به طریق نزدیک‌تر و آسان‌تر دفع کند خاصه که مردم تندرست باشد و قوّت‌ها همه با سلامت باشد و معده قوی باشد. پس اگر معده ضعیف باشد و از قوّت‌ها نیز تقصیر باشد، اخلاط بعضی به معده بر آید و به هر دو طریق دفع می‌باشد. طریق جذب و دفع دارو بر این‌گونه می‌باید دانست: مثلاً اخلاطی است اندر اندام‌ها که از معده دور است، هرگاه که دارو به معده اندر آید قوّت دارو برسان قوّت مغناطیس بدان موضع رسد که خلط هست و آن‌را از موضع خویش به‌جنباند و به‌کَند و بدان گذرها که اندر رفته است به نزدیک معده باز آرد و چنانکه یاد کرده آمد. قوّت دافعه آن‌را دفع کند و بدان ماند که قوّت دافعه اندر کمین نشسته است تا هرگاه که قوّت دارو خلط را بدین موضع باز آرد قوّت دافعه از کمین بیرون آید و آن‌را بدان راه که از بهر دفع خلط و ثفل ساخته‌اند دفع کند.

و هرگاه که خلط‌ها اندر دماغ و حنجره و قصبهٔ شش باشد قوّت دافعه آن‌را به معده فرو کشد و قوّت معده آن‌را به طریق امعاء دفع کند، و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط به سوی خویش هم براین‌گونه باشد، لیکن اندر دفع آن بر خلاف این است از بهر آنکه داروی قی بر قوّت امعاء غلبه کند و خلط را به معده بر کشد و قوّت دافعهٔ معده آن‌را بطریق نزدیک‌تر و آسان‌تر دفع کند و به قی بیرون اندازد. و دلیل بر درستی آنچه گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمی‌شود و به موضع خلط نمی‌رسد و لیکن قوّت دارو برسد، آن است که دشوار صورت بندد که وزن دانگی دارو اندر همهٔ تن پراکنده شود و باز گردد و مقداری از وی که وزن آن‌را با وزن خلطی که آن‌را از یک عضو به‌جنباند هیچ نسبت نه‌توان شناخت که ازجای به‌کَند و بیارد و دیگر باره اجزاء او به‌هم باز آید و با اخلاط بیرون آید. و صورت این چنان باشد که مثلاً مردی دانگی شحم حنظل به‌خورد و

اندر همهٔ تن او پراکنده شود و هر عضوی را کم از یک جو سنگ برسد، چگونه تواند بود که یک جو دارو یک من اخلاط را به‌جنباند و به‌کند و بیارد. اگر گویند این یک جو سنگ دارو به قوّتی که او را هست این کار می‌کند، تسلیم افتاد که آنچه خلط می‌جنباند جرم دارو نیست لیکن قوّت دارو است و هیچ فرق نیست میان آنکه گوییم قوّت دارو از معده به اعضا رسد یا آنکه گوییم جزوی از دارو که وزن آن‌را با وزن خلط هیچ نسبت نیست به عضوی می‌رسد و قوّت او خلط را می‌جنباند از بهر آنکه اندر هر دو قول حواله بر قوّت دارو است نه جرم دارو. و اگر توهم کنیم که جرم دارو از پس خلط‌ها که به هر دارویی تعلق دارد به‌رود یا بدو رسد و قوّت دافعهٔ اعضا و عروق را یاری می‌دهد و دفع می‌کند تا به موضع رسد؛ بازگشتن دارو را به نزدیک معده موجبی نیست، و آنجا که خلط است قوّتی دافعه نیست که دارو را باز گرداند، چه اگر قوّتی باز گرداننده بودی همان قوّت دارو را از رسیدن بدان موضع باز داشتی. و چون دارو مثلاً به انگشت پا رسید کدام عضو است که قوّت او دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوّت نیست واجب گردد که هرگاه که دارو به موضع خلط رسید آنجا به‌ماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نه‌باشد، لیکن مضرّت باشد. و چون حال بر خلاف این است دانستیم که دارو از معده و روده فرازتر نه‌شود و قوّت دارو است که به موضع خلط رسد و آن‌را به‌جنباند و به‌کَند و بیرون کُند.

و به‌باید دانست که چنانکه بیرون آمدن خلط را به گذرها و به رگ‌ها حاجت است، رسیدن قوّت دارو را به موضع خلط بدان حاجت نیست، از بهر آنکه قوّت دارو جسم نیست و آن است که بر گوشت و پوست و عصب و استخوان و غشاء و احشاء به‌گذرد و به موضع رسد و کار خویش به‌کند. نبینی که ضمادها که از بیرون به‌کار دارند قوّت آن چگونه به زاندرون می‌رسد و فایدهٔ آن چگونه ظاهر می‌گردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ او را باز نه‌می‌دارد. از اینجا معلوم گردد که قوّت دارو است که به زاندرون اعضا و به موضع خلط می‌رسد نه جرم دارو.

باب چهاردهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر شناختن هر یک از داروهای مسهل که چه فعل کند

به‌باید دانست که قوّت‌های دارو مختلف است، و قوّت بعضی آن است که یک خلط را از خون جدا کند و از عضوی بر کند و بیرون آرد چون تربد بلغم را، و سقمونیا صفرا را، و حجر ارمنی سودا را. و قوّت بعضی آن است که دو خلط را به‌جنباند چون صفرا و بلغم را، و قوّت بعضی سه خلط را به‌جنباند، چون شحم حنظل بلغم و صفرا و سودا را. و هر دارویی که بیش از یک خلط را به‌جنباند، کار او با تفاوت باشد از بهر آنکه غاریقون[1] بلغم را فزون از آن اسهال کند که سودا را، و سودا را فزون از آن اسهال کند که صفرا را، بدین طریق معلوم گردد، که هر دارویی که یک خلط را اسهال کند، ویرا یک قوّت بیش نیست، و هر دارویی که بیش از

۱. غاریقون = اغاریقون، *Polypoorus Officinalis* مانند ریشه پوسیده برخی درختان یا گیاهی که دواغ ریشه پوسیده رشد می‌کند

یک دارو را اسهال کند ویرا یک قوّت بیش است. و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نـه‌بودی، و همچنانکه بعضی داروها است که به‌عضوی مخصوص‌تر است و استفراغ از آن عضو بیش کند، چون شحم حنظل که استفراغ از دماغ بیش‌تر کند که از عصب‌ها و سورنجان از مفاصل. همچنان بعضی دارو مخصوص است. بدانکه یک عضو را زیان بیش‌تر دارد؛ چنانکه سقمونیا جگر را، و سورنجان معده را و شحم حـنظل روده‌ها را، و اگرچه داروها که استفراغ بلغم کند بسیار است چون تـربد و غـاریقون و شـحم حـنظل هـر یک‌بلغمی دیگر استفراغ کند، و بروجهی دیگر و از عضوی دیگر و به مقداری دیگر، و هر یک چیزی دیگر را بروجهی سود دارد و چیزی دیگر را بروجهی زیان دارد و فعل‌های داروها به حسب حال‌های تن به‌گردد، وقتی باشد که دارو شخصی را سود دارد و همان دارو، وقت باشد (ff. 175) که همان شخص رازیان دارد، به سبب آنکه حال‌های تن اندر همه وقت‌ها یکسان نه‌باشد و حال‌های تن مردم را جمله نه‌توان شمرد و ضبط نه‌توان کرد، مگر از جهت حال‌های طبیعی و ناطبیعی، چون مزاج اصلی و سال‌های عمر و فصل‌های سال و حال و هوای شهر و عادت، چنانکه اگر محرور شحم حنظل خورد استفراغ او به افراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و هوای شهر گرم باشد و نهاد شهر جنوبی باشد، و مرد جوان باشد و داروهای قوی خوردن عادت کرده نه‌باشد، اندر تن وی حال‌های بد پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نه‌باشد، هم برین قیاس فعل دارو اندر هر تنی به حسب استعداد و حالِ او به‌گردد.

باب پانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر شناختن فرقِ میان داروی مسهل و داروی ملین

داروها یا قابض است و عفص چون هلیله و شحم انار یا تیز است و برّان چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن. یا نرم است و لزج چون لبلاب[1] و سپستان[2] و هر سه نوع یا شیرین است چون ترنجبین و خیار چنبر یا شور است چون بوره، یا نمک و تیز است چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ این داروها به قوّت این طعم‌ها نیست، لکن به قوّتی دیگر است از بهر آنکه بسیار چیزها این طعم را دارد و هیچ استفراغی نه‌کند. و طبیبان جز داروی تیز را مسهل نه‌گویند، چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن، از بهر آنکه داروهای قابض و لزج و شیرین و شور استفراغ اندک کند و جز از معده و روده، و آنچه بدین نزدیک است، استفراغ نه‌کند، پس مسهل راستینی داروهای تیز است، اگر چه استفراغ به قوّت تیزی نیست، لکن به قوّتی دیگر است و تیزی آن قوّت را یاری دهد، تا زودتر به‌گذرد و به همهٔ تن رسد و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آرد، بدین سبب داروی مسهل داروهای تیز را گویند، و دیگر داروها را ملیّن گویند از بهر آنکه داروهای تیز خلط را از قعر تن به‌کشد و تن را از آن اخلاط که اندر اندام‌ها متمکن شده باشد پاک کند و حال تن به‌گرداند. و هر که آن‌را جز به‌وقت حاجت و بر وجهی که باید به‌کار دارد مضرتی کند عظیم، و از بهر

---

۱. لبلاب =(ف) عشقه، پیچک

۲. سپستان (ف) سجبستان (ع) = میوه‌ای است شبیه عنّاب

این است که داروهای مسهل به استقصاء باید گزید و مقدار و وزن آن از بهر هر شخصی به استقصاء باید شناخت، و اصلاح آن به‌باید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرّت نه‌باشد و بعضی داروهای مسهل را از جملهٔ زهرها شمرند چون شبرم و حب الملوک و مازریون، نا مدبر و دندچینی و غیر آن از بهر آنکه استفراغ این داروها به افراط باشد و مضرّت آن قوّت‌های اندام‌ها را بزرگ باشد و نه‌شاید که طبیب به‌هیچ وجه آن‌را به‌کار دارد.

باب شانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر آنکه داروهای مسهل را چگونه باید آمیخت

اندر آمیختن داروی مسهل نُه دقیقه به‌کار باید داشت، از بهر آنکه، هر دقیقه‌ای اندرین باب اصلی بزرگ است و هرگاه که طبیب از این اصل غافل باشد منفعت دارو مضرّت گردد: یکی آن است که بداند که همه داروهای مسهل فم معده را زیان دارد، بدین سبب داروی خوشبوی از داروها که دل را قوّت دهد با داروی مسهل بیامیزند تا مضرّت داروی مسهل از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندام‌هاست قوّت کند. بهترین هنری آن است که بیش‌تر داروها که دل را قوّت دهد مسهل را یاری کند.

و دوم آنکه با داروی مسهل دارویی که ادرار کند بسیار به‌کار ندارد، از بهر آنکه دارویی که ادرار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کم‌تر کند.

سوم آنکه داروی مسهل سخت شیرین نه‌سازد از بهر آنکه معده آن‌را به سبب شیرینی و نزدیکی به طبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم کند.

چهارم آنکه هرگاه که دو دارو با هم آمیخته شود و یک دارو، زودکارتر باشد و دیگر آهسته‌تر باشد، ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی آهسته با داروی زود کارتر مزاحمت کند و قوّت او را به‌شکند، و ممکن باشد که داروی زودکار از او فارغ شود و دیگری هنوز اندر کار نیامده باشد و چون اندر کار آید، قوّت‌های او به تنهایی ضعیف باشد، بدین سبب جهد باید کرد تا تقدیر[۱] وزن هر یک به اندازهٔ خویش باشد و نیک آمیخته و سرشته شود تا از هر دو یک مزاج و یک قوّت حاصل آید.

پنجم آنکه بداند که بسیار داروهاست که آن‌را با چیزی تیز به‌کار باید داشت تا او را یاری دهد و زودتر اندر کار آید، چنانکه زنجبیل‌تربد را یاری دهد و اندر کار گیرد.

ششم آنکه داروی قابض چون هلیله که استفراغ او به عصر[۲] و دفع باشد، یا داروی لزج که کار او به لغزانیدن باشد ترکیب نه‌کند، که نخست داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از پس او لغزانیدن گیرد، از بهر آنکه داروی قابض گذرها را به عصر تنگ کرده باشد خلطی را که داروی لزج همی لغزاند اندر گذرها

---

۱. تقدیر = تعیین مقدار

۲. عَصْر = (ع) فشردن، شیره چیزی را گرفتن، با فشاردن بیرون آوردن.

تا گُنج نه‌باشد و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی به‌ماند و ورمی و سدّه‌ای تولد کند، لکن چنان باشد که نخست داروهای لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد، پس داروی قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود به قوّت تمام.

هفتم آنکه دارویی که از بهر اصلاح داروی دیگر به‌کار دارد، وزن آن از بهر شخصی که از مضرّت دارو به‌ترسد[1] چهار یک وزن آن کند و از بهر شخصی که او را به ضرورت بدان دارو حاجت باشد و به حقیقت داند که او را از آن مضرتی باشد هم چند وزن آن کند و فزون‌تر نه‌کند تا فعل او باطل نه‌شود.

هشتم، داروها که اندر مطبوخ گداخته شود و ثقلی نه‌ماند وزن او مقدار شربتی از وی باید کرد، از بهر آنکه همگی او اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغ‌ها و آنچه بدین ماند. و داروها که آن‌را ثفل باشد و اندر مطبوخ قوّت آن خواهد بود، وزن آن مضاعف باید کرد تا چون ثفل به‌رود و قوّت آن به مقدار شربت آن برابر آید. مثلاً شخصی را که از هلیله دو درمسنگ دهند اندر مطبوخ از بهر او شش درمسنگ باید و کم‌ترین چهار درمسنگ، و براین قیاس می‌باید کرد، و تُربد اگر اندر حب کنند، مثلاً نیم درمسنگ باید و اگر اندر مطبوخ پزند دو درمسنگ و دیگر داروها بر این قیاس.

نهم آنکه چون سه دارو ترکیب خواهند کرد یا چهار دارو، وزن هر یک از وزن خاصهٔ او که تنها دهند کم‌تر باید، مثلاً تُربَد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد. اگر تربد تنها دهند، وزن او دو درمسنگ کند و هلیلیه چهار درمسنگ و غاریقون یک مثقال و صبر دو درمسنگ، چون ترکیب کند هلیله یک درمسنگ کند و تُربَد چهار دانگ و غاریقون نیم درمسنگ و صبر چهار دانگ و دیگر داروها بر این قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود.

باب هفدهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر شناختن داروهای معروف که بیش‌تر به‌کار دارند و منفعت و مضرّت، آن و اصلاح آن و مقدار ترتیب از هر یکی بر ترتیب ا ب ت ث .

حرف الالف، افسنتین[2]:

پنج گونه است: طرسوسی وسوسی و نبطی[3] و خراسانی و رومی.

اما نبطی خوشبوی‌تر است و تلخ‌تر، و برگ و تخم او خردتر و حرارت او کم‌تر است و او را اندر اسهالِ بلغم فعلی نیست.

و بهترین همه، سوسی و طرسوسی است. برگ او همچون برگ سعتراست و پاره‌پاره است، گره‌گره

---

۱. یعنی طبیب از مضرّت تجویز آن دارو برای بیمار به‌ترسد

۲. افسنتین یا افسطین = مروه (ف)، *Artemisia Atsmthupin* (فرانسه) *Grand Absinth* (انگلیسی) *Absinth* گیاهی است مقوی قلب، مدر، ضدتب، ضد کرم، اشتهاآور.

۳. متعلق به بنطس، در بعضی نسخه‌ها نبطی (متعلق به نبطیه) آمده است

همچون تخمی لخلخی و تلخ است، و اندر او قبضی است و تیز است. و نبطی قابض‌تر از همه است، بعضی طبیبان آن‌را شیخ رو می‌گویند، طبع او گرم است به درجهٔ اول و خشک به درجهٔ سوم. و بعضی گفته‌اند به درجهٔ دوم و درست این است. قوّت عصارهٔ او کم‌تر از قوّت نبات اوست و عصاره افشره باشد.

دیسقوریدرس گوید فعل عصارهٔ او همچون فعل برگ اوست، لکن عصاره معده را بد است و درد سر آرد.

ابوعلی سینا گوید نبات او فم معده را زیان دارد.

جالینوس می‌گوید، اندر وی حرارت است و حراقت یعنی تیزی و قبض است و گرم کننده است و زداینده و قوّت دهنده و خشک کننده، خلط صفرا را از معده فرود آرد و به اسهال پاک کند و باقی صفرا را که اندر عروق باشد پاک کند و به ادرار بول بیرون آرد. و هرگاه که اندر معده و سینه و شش رطوبتی بیش‌تر باشد منفعت او پدید نه‌یاید، به سبب تلخی و قبض و خشکی که اندر وی است، و بدین سبب است، که طبیخ افسنتین بی تُربد نه‌شاید که باشد، تا تربد قبض او باز دارد و رطوبت به اسهال پاک کند و نه‌گذارد که خشکی او رطوبت را اندر معده خشک کند و طبیخ او با تربُد رطوبت معده را پاک کند و معده را از خلط صفرایی پاک کند و سده که اندر منفذهایی که میان معده و جگر باشد. به‌گشاید (ff. 176) معده را که اندر خلط صفرایی نه‌باشد زیان دارد.

جالینوس گوید: گروهی از طبیبان پیشین جماعتی را که اندر معده ایشان خشکی بود به افسنتین علاج کردند و به‌کشند. و در کتاب حیلة البرء می‌گوید من گروهی را که معده ایشان ضعیف بود و گرم بود به آب سرد علاج کردم و از افسنتین بازداشتم سودمند بود.

اما منفعت‌های افسنتین یکی آن است که اگر مردم شراب خوار پیش از شراب لختی طبیخ او به‌خورند. خمار باز دارد و ادرار کند. و طبیخ او با سنبل و سیسالیوس[۱] نفخ به‌شکند و درد معده و درد شکم باز دارد و سود دارد. علی‌الجمله طبیخ افسنتین و شراب او معده را قوی کند و ادرار کند. و علت‌های جگر را و گرده را و یرقان را سود دارد. و طعام به‌گوارد و شهوت طعام قوی کند و دردها و بادها را که اندر سر پهلوها باشد سود دارد و کرم‌های دراز را که اندر شکم باشد به‌کشد، و باز گرفتگی حیض را به‌گشاید و رگ‌ها را از صفرا و از آب پاک کند. بدین سبب استسقاء را و تب‌ها را و تهیج[۲] را و ابتدای سوءالمزاج را و داءالثعلب[۳] را سود دارد، با عسل به‌سرشند و حمول سازند حیض به‌گشاید و با عسل و نطرون[۴] به اندرون کام طلی کنند، خناق را که از اندرون حلق باشد سود دارد و به آب به‌جوشند و به تن اندر مالندتری را بمرد، و بخار طبیخ او درد گوش را سود دارد و بامی پخته (میپخته) به‌پزند و بر چشم نهند ضربان به‌نشاند و ورم را تحلیل کند، با عسل

---

۱. سیسالیوس یا ساسالی = مأخوذ از یونانی، گیاهی است موثر در بیماری‌های ریوی و دستگاه هاضمه و...

۲. تهیج = (ع) آماس

۳. داءالثعلب = (ع) بیماری پوستی گری (ریختن مو)

۴. نَطرون = بوره ارمنی، نمکی است که از سنگ‌های شوره ناک تولید می‌شود، سرخ آن را نطرون نامند

به‌سرشند اثرهای کبود[1] خون مرده، که از ضربت‌ها بر حوالی چشم پدید آید به‌برد. با موم روغن به‌سرشند و بر معده و جگر و تهی‌گاه ضماد کنند، دردها را سود دارد، با عسل به‌پزند و به‌خورند کرم شکم را به‌کشد. و با انجیر و نطرون به سرکه به‌پزند و بر سپرز ضماد کنند، سود دارد. با سرکه به‌خورند خناق را که از خوردن سماروغ[2] تولد کند به‌گشاید، شربتی از او اگر به‌پزند پنج درمسنگ و اگر جرم او خورند دو درمسنگ، بدل او از بهر قوّت معده، وزن او اسارون[3] و نیم وزن هلیلهٔ زرد، و از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم جعده[4] و شیح ارمنی[5].

افتیمون[6]

تخم‌ها و شاخه‌ها باریک و شکسته است و طعم او تیز است، گروهی گفته‌اند زیرهٔ رومی است. دیسقوریدوس گوید شکوفهٔ نباتی است که به سعتر ماند، و ساق او قوی‌تر از ساق سعتر است، و سر شاخ او باریک است چون موی. بهترین او آن است که سرخ‌تر و تیز بوی‌تر باشد و از جزیرهٔ اقریطیا[7] و بیت‌المقدس آرند.

جالینوس گوید: گرم و خشک است به سه درجه و خشک به آخر درجهٔ نخستین، اسهال سودا کند و خداوندان مالیخولیا و صرع و تشنج را سود دارد، و بادها به‌شکند و مردم کَهل و پیر را سود دارد. مردم صفرایی را زیان دارد و قی و تاسه و تشنگی آرنده است، شربتی از مطبوخ از او دو درمسنگ یا چهار درمسنگ و جرم او تنها درمسنگی یا دو درمسنگ.

اصلاح او آن است که او را به روغن بادام شیرین چرب کنند، یا به‌روغن بنفشه و سخت نرم به‌کوبند، و اندر پختن نیز بسیار به‌پزند. گروهی گفته‌اند شربتی از جرم او از دو درمسنگ تاسه درمسنگ و اندر مطبوخ از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ و نخست او در خرقهٔ فراخ به‌بندند و هرگاه که مطبوخ به آخر پختن برسد ویرا اندر افکنند و دو سه جوش به‌دهند، و از آتش بردارند. پس آن خرقه را به آهستگی به‌مالند و به‌فشارند.

محمد زکریا اندر کتاب حاوی گوید هر که خواهد که سودای بسیار استفراغ کند شش مثقال افتیمون به‌ساید، با دو وقیه سکنگبین به‌خورد. وی مردی را که سپرز و بزرگ شده بود، این علاج کرد و همان روز نیک شد. یوسف اساهره گوید: شش درمسنگ افتیمون با دو اوقیه سکنگبین و دو اوقیه آب سرد، سودای

---

۱. اثرهای کبود = *Ecchymosis* ۲. سماروغ = خُطْر، قارچ

۳. اسارون = بیخ گیاهی است که غلافش شبیه غلاف تخم بذرالنبخ است، *Asarum europaneum*

۴. جُعده (ع) = گیاهی است خوشبو، نوع کوهی اکداگل اربه و نوع بستانی آن‌را عنبر بید گویند

۵. شیح ارمنی = درمنه ترکی

۶. افتیمون = واژه‌ای با معنی داروی دیوانگی در اصل یونانی افیثمون، *Cuscuta epithymum* یونانی

۷. اقریطیا = جزیره کِرِت کنونی

خالص را بیارد.

اسطوخودوس[1]

نباتی است و بر سر او شاخ‌های درشت است، همچنانکه بر دانهٔ جو باشد و برگ او از برگ جو درازتر باشد. و اندر وی شاخ‌های اغبر باشد یعنی خاک رنگ، همچنانکه در افتیمون و رنگ او به سرخی میل دارد. ابن ماسویه گوید: او را تخمی دست و او را چون به‌دست به‌مالند، بوی کافور دهد، طعم او تلخ و تیز است و گرم است به درجهٔ اول و خشک به درجهٔ دوم. مرکب است از دو گوهر ارضی و ناری. سُدّه به‌گشاید و زداینده است و لطیف کننده است، عفونت‌ها باز دارد و همه اندام‌های زندرون را قوّت دهد.

دیسقوریدوس گوید: طبیخ او درد سینه را سود دارد، همچنانکه زوفا، بادهای غـلیظ را بـه‌شکند و درد پهلوها و عصب‌ها را سود دارد، و اندر بیماری‌های سرد که اندر عـصب‌ها افـتد، سـودمندترین دارو است. مصروع را با عاقرقرجا و سکُ بینج[2] سود دارد. و خداوندان مالیخولیا را سود دارد، مردم صفرایی را تشنگی آرد و تاسه و منش گشتن آرد و همچنان افتیمون، اسهالِ بلغم و سودا کند.

جالینوس گوید: او مسهل است. محمد زکریا گوید: هر که دماغ او بجنبد از زخمی پا از افتادنی و غیر آن دو درمسنگ اسطوخودوس با آب یا با شراب به‌دهند خلاص یابد.

آمله[3]

معروف است، و آنچه در وکش شیر آغشته باشد، آن‌را شیر آمله[4] گویند و شاه آمله نیز گویند همچنان که شاه بلوط گویند. او را هم اندر موضع خویش اندر شیر آغازند[5] تا قبض او کم‌تر شود. یهودی و سرک هندی می‌گویند، اندر وی حرارتی است، و بسیار طبیبان می‌گویند سرد است. بوعلی سینا می‌گوید: همانا که خشک است و اندر وی اندکی خنکی است، بن موی را قوی کند و سیاه کند و عصب‌ها را سخت سودمند است، چشم را قوّت دهد و معده را به‌پیراید و رطوبت‌ها که به دهان فراز آید به‌برد و قی و تشنگی به‌نشاند و دل را قوی کند و فهم و حفظ را زیادت کند و خداوند بواسیر را سود دارد. نزدیک گروهی چنان است که او خشک است

---

۱. اسطوخودوس (به رومی: ستوخس) = شاه اسپرم (ف)، *Lavandula Stoechas*، اسانس آن در عطرسازی و نیز در طب بعنوان مقوی، دافع تنگی نفس و بندآورندهٔ خون به‌کار می‌رود.

۲. سکُ بینج معرّب سکُ بینه مأخوذ از واژه یونانی *Fevulapersica* یا *F.Saapenum* صمغی گیاهی است که در سوء هاضمه به‌کار می‌رود.

۳. اَملَج *Phyllantus embica* میوه درختی است که در هند می‌روید، آن‌را در وکش (وکس = باقی‌مانده) شیر خیسانده و خشک کرده و بعنوان دارو مصرف می‌کنند.

۴. درالابنیة عن حقایق الادویة می‌نویسد دراصل سیر آملج بوده و عده‌ای شیر آملج خوانده اندو پنداشته است آملج آغشته به وکش شیر است.

۵. آغازین = خیس کردن، خیساندن

لکن پرورده او طبع را نرم کند و اندر بیش‌تر فعل‌ها مانند هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه است.

أُشَق[۱]

صمغ اشتر غاز است، او را الزاق الذهب گویند، از بهر آنکه بر کاغذها و دیوارها، زر کاری بیش‌تر بروی کنند. گرم است به آخر درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ اول، بهتر آن باشد که به کندر ماند، بوی او همچنان بوی بیدستر باشد. و تلخ باشد، گشاینده است تا بدان حد که از سر رگ‌ها خون بر آرد و نرم کننده است آماس‌های سخت را و غددها را بدو ضماد کنند. جراحت‌های بد را سود دارد، گوشت پلید را به‌خورد و گوشت پاکیزه به‌رویاند. دردهای تهی‌گاه و دردهای بندگاه و عرق النساء بلغمی را خوردن و ضماد کردن سود دارد. با عسل و قطران رومی که زفت گویند ضماد کنند خلط هایی که اندر بندگشادها سنگی شده باشد نرم کند، با عسل یا با کشکاب لعوق[۲] کنند تنگی نفس را و دمادما[۳] و خناق بلغمی و سودایی را سود دارد، و ریش‌ها که اندر حجاب افتد پاک کند. به سرکه حل کنند و بر جگر و سپرز سخت ضماد کنند سود دارد، یک درمسنگ اندر سرکه حل کنند و به‌خورند، آماس سپرز را تحلیل کند و استسقاء را سود دارد و ادرار بول کند تا بدان حد که خون از راه بول بیرون آرد، این همه گفتار دیسقوریدوس است، و از جالینوس و ارثیاسوس است گروهی گفته‌اند از جمله داروهای مسهل است بلغم لزج را و زرد آب را بیارد، اما بلغم را به‌خوردن بیارد و زرداب را هم به‌خوردن و هم به ضماد کردن بیارد، به آب حل کنند و به‌چشم اندر کشند. جرب را وتری چشم را سود دارد. طبری[۴] می‌گوید: حب القرع[۵] را به‌کشد و بول را و حیض را بیارد و رطوبت‌ها را اسهال کند. و دیسقوریدوس می‌گوید بچه مرده را از شکم بیرون آرد. شربت از نیم درمسنگ و نیم مثقال تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کنند. بدل او شوخ خانهٔ مگس انگبین است.

انزروت[۶]

اندر بعضی کتاب‌ها عنزروت به عین است، به سبب نزدیکی حرف عین به همزه، و به پارسی کُنجده گویند صمغ درختی است خارناک، اندر ناحیت پارس روید و اندر وی تلخی است. بهترین آن باشد که به زردی زند، و هرچه به شب از درخت بترابد یا اندر سایه باشد سپید باشد و هرچه اندر آفتاب باشد سرخ باشد و همه صمغ‌ها از آفتاب سرخ شود و گروهی گویند گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ اول. ابن جریح گوید سخت گرم است، گوشت پوسیده را از جراحت‌ها به‌خورد و درد چشم را سود دارد خاصه اگر چیزی

---

۱. اُشق =(ف) معرّب او شج، نوعی صمغ نباتی

۲. لعوق =(ع) شربت غلیظ دارویی

۳. دمادما =(ف) نفس نفس زدن

۴. علی ابن ربّن طبری مؤلف کتاب فردوس الحکمة

۵. حب القرع =(ع) تخم کدو

۶. انزروت =(ف) عنزروت، کنجیده، کنجده

اندر چشم افتیده باشد، از همهٔ انواع بیرون آرد و اندرین باب، هیچ دارو بجای او نیست، خاصه که او را با نشاسته و شکر بیامیزند و آن‌را به شیر خر پرورند درد چشم را که مادت آن از دماغ فرود می‌آید و رمص را سود دارد، پیران را طبع نرم کند. طبع جوان را دیرتر نرم کند، بلغم خام را از سر و تن بیارد. اندر مرهم‌ها .ff) (177 به‌کار آید، به‌پزاند و تحلیل کند. جراحت‌ها و ریش‌ها را خشک کند، بی‌آنکه به‌سوزاند، و زود درست کند. و بسیار خوردن آن مردم را اصلع کند. اگر پلیتهٔ (فتیلهٔ) به عسل آلوده کنند و به انزروت سوده اندر گردانند، ریش گوش را پاک کند و درست کند.

اجّاص[1] ـ به‌پارسی آلو گویند، سرد است به اول درجهٔ دوم و تر است به آخر درجهٔ دوم. صمغ او را با عسل یا با شکر به‌رفق با کودکان طلی کنند سود دارد، از بهر آنکه لطیف کننده است ریزاننده و دو ساننده. اندر آلوی خام قبضی است، برگ این به‌خایند و بدان مضمضمه کنند، مادت‌ها که به‌کام و ملازه و حنجره فرود می‌آید، باز دارد. آلوی ترش صفرا به‌شکند، و شیرین معده را نیک نه‌باشد و لکن اسهال کند.

حرف الباء

بصفایج: (بسپایک)[2] چوبی است اغبر، به‌سیاهی و سرخی گرایدو شاخ‌ها دارد برسان کرمی که او را مانند سقولوقندریون[3] بسیار باشد. بسپایک بدین سبب گویند یعنی بسیار پای ـ ابومعاذ گوید سقولوقندریون نباتی است که با کرم بسیار پای ماند که به‌تازی دخال الأذن گویند یعنی آنکه به‌گوش اندر شود. و هر که گوید سقولوقندریون سرخس است و آن است که او را کیل دارو گویند، خطا می‌گوید.

بهترین به سطبرای انگشت کهین باشد، و به سرخی گراید و چون به‌شکنند زاندزون او به زردی گراید. آنچه تازه و امسالین باشد، طعم او چند گونه است، عذب است با تلخی اندک، و عفوصتی اندک و لختی طعم قرنفل دارد، گرم است به‌درجهٔ دوم و خشک به‌درجهٔ سوم، خاصیت او آن است که نفخ به‌شکند و اسهال بلغم و سودا و کیموس کند. بی‌رنج اندر شور بای خروس پزند، قولنجی را سود دارد، و اندر شوربای ماهی نیز پزند و قولنجی را سود دارد، و اگر عصبی پیچیده باشد ویرا به‌کوبند و ضماد کنند سود دارد، شربت وی دو درمسنگ باشد و اندر مطبوخ چهار درمسنگ. اگر کسی او را بی داروهای دیگر خورد، او را با شراب عسلی و با آب ممزوج باید کرد و بر ماهی ترنج باید که خورند و گفته‌اند که او را اندر کشکاب باید پخت یا اندر آب چغندر و یا آب خیار.

---

۱. اجاص (ع) = به‌فارسی آلو گویند انواع آن: آلو زرد و سیاه، آلو بخارا، (لاتین) *Prunus*

۲. بسفایج = بسبایج، بسپایک، (لاتین) *Polypodium Vatgare*

۳. سُقولوقندریون (یونانی)، زنگی دارو (شیرازی) = دارویی ضد وام طحال

و هرگاه که با دارویی دیگر بیامیزند، بدین تدبیرها حاجت نه‌باشد. بدل او افتیمون است و نیم وزن او نمک هندی.

بان

درختی است به ناحیت تهامه وجهینه، و این درخت را دانه‌ای است بزرگ‌تر از نخود او را به‌سریانی بستقی گویند، از بهر آنکه مانند پسته است، لکن پسته را دو پهلو است و او را سه پهلو است، و مغز او را هم سه پهلواست. و مغز پسته به‌دو پاره است، مغز او یک پاره است و سپید است و تلخ است و گرم است به درجهٔ سوم و خشک به درجهٔ دوم. روغن او از قبضی خالی نیست و مغز او زداینده است کلف را و خالها که بر روی پدید آید و نشان ریش‌ها را به‌برد اگر اندر مرهم‌ها کنند، آماس‌های سخت و گندمه را سود دارد و نرم کند. و هرگاه که با سرکه به‌کار دارند، گر را و بثرها را و ریش‌ها را که بر سر باشد، سود دارد و کلف را و گندمه را زود به‌برد، کنجاره او درشتی پوست را و خارش را به‌برد و روغن او با روغن پیه بسط به‌گوش اندر چکانند، درد گوش و آوازها که اندر گوش افتد[1] به‌برد. بیخ او به آب به‌جوشند و بدان مضمضه کنند درد دندان به‌برد، او را به‌کوبند با نان یا با آرد و سبوس به‌سرشند و ضماد کنند، سپرز را به‌گدازد. یک مثقال مغز او با انگبین به‌خورند بلغم خام به اسهال بیارد و پلیته به روغن او چرب کنند و بردارند. بلغم خام بیارد.

جالینوس گوید او را اندر علاج جگر و سپرز با سرکه باید خورد، و اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد، از بهر آنکه سرکه او را یاری دهد. معده را نیک نه‌باشد، منش گشتن آرد، یک مثقال از عصارهٔ او قی آرد.

سلمویه گوید مغز او گوشت بن دندان‌ها را سخت کند و خون بینی باز دارد و ریش‌ها به‌رویاند و بدل او همسنگ او فُوّه[2] می‌باشد و نیم وزن او پوست سلیخه و ده یک وزن او بسباسه[3] فوّه را به خوارزم نَمرغ گویند. بوره قوی‌تر از نمک است لکن اندر وی قبض نیست، و ارمنی بهتر باشد. پاره‌های پهن متخلخل و زودشکن سپید یا گلگون، قیاس افریقی با دیگر بوره‌ها، همچون قیاس بوره است با نمک.

جالینوس گوید قوّت بوره عامی میان قوّت بوره افریقی است و میان قوّت نمک از بهر آنکه اندر افریقی جز زدودن نیست، و اندر نمک جز قبض نیست و اندر بورهٔ عامی، هر دو قوّت هست، لکن قبض اندک‌تر است و زدودن بسیار است. بوره را بر سفال بر سر آتش نهند و بریان کنند، آن‌را بورهٔ سوخته گویند، قوّت او به‌قوّت افریقی نزدیک‌تر است. کفک بوره لطیف‌تر از بوره است و گرم و خشک به آخر درجهٔ دوم. خاصیت او زدودن و شستن و بریدن و تحلیل کردن است با داروهای مسهل بیامیزند، دارو از معده فرو گذراند و بر اسهال یاری دهد. بوره را با سداب و نمک یا اندر طبیخ سداب و نمک به‌خورند، پیچیدن شکم را به‌برد و با

۱. صدا کردن گوش، *Tinitus*

۲. فُوّه =(ع) روناس، رسپاس، فوّة الصبغ

۳. بَسباسه، بِسباس = پوست یا شکوفهٔ جوز بویا

داروهای مسهل یاری دهد و کرم شکم را به‌کشد. کرم را زودتر بیرون آرد چون با داروها به‌کار دارند که کرم شکم را به‌کشد بر شکم و ناف مالند، پیش آتش به‌نشینند، کرم را به‌کشد. همه بوره‌ها، خاصه افریقی، خناق را که از خوردن سماروق تولد کند به‌گشاید. با پیه خر یا پیه خوک، برگزیدگی سگ دیوانه نهند، سود دارد، کسی را که ذراریح خورده باشد با آب به‌دهند سوَد دارد. با انجدان به‌خورند مضرّت خون گاویز[۱] را باز گرداند. معده را بد باشد قی آرد، خاصه افریقی با انگبین بسرشته، موی بدان به‌شویند. سبوسه را به‌برد و موی سطبر را باریک کند. با شراب انگوری یا با شراب زوفا به‌گوش اندر چکانند شوخ گوش را پاک کند و گرانی گوش به‌برد و آوازها که اندر گوش افتد به‌برد.

ماسرجویه گوید: با سرکه به‌سایند و طلی کنند، گرهای کهن را به‌برد. اریباسیوس گوید خارش را به‌برد از بهر آنکه زردآب تیز را که خارش از وی باشد تحلیل کند. ضماد او خون را به‌ظاهر پوست کشد و بدین سبب رنگ روی سرخ کند، مردم لاغر را فربه کند، از بهر آنکه طعام به‌گوارد، لکن بسیار خوردن او رنگ روی را به‌گرداند و سیاه کند.

بنفشه[۲]

سرد و تر است به درجهٔ اول. ابن‌ماسویه گوید: سرد است به درجهٔ اول و تر به درجهٔ دوم. آماس‌های گرم را به‌نشاند و بدین‌تری تحلیل کند و محرور را به‌قوّت سردی سود دارد و صداع گرم را به‌نشاند، برگ او تنها با آرد جو، بر آماس‌های گرم نهند سود دارد، درد چشم را به‌نشاند و صداع گرم را به‌نشاند. به‌شکر پرورده سعال گرم و خشک را سود دارد و سینه را نرم کند. شراب او ذات الجنب را و درد گردهٔ گرم را سود دارد و طبع نرم کند، بنفشهٔ خشک اسهال صفرا کند، بعضی گفته‌اند اسهال به‌سبب لزو جت کند، و چنان نیست لکن اندر وی قوّتی اسهال کننده است، نبینی که طعم او تیز است و زوبان را به‌سوزاند، همچنانکه تُربَد به‌سوزاند. معده را نیک نه‌باشد لختی تاسه کند. شربت سه درمسنگ یا چهار درمسنگ یا دو و نیم درمسنگ شکر با آب.

بلیله[۳]

ماسرجویه گوید: طبع او به آمله نزدیک است. گروهی گفته‌اند فعل او همچون فعل هلیلهٔ زرد است و فعل آمله همچون هلیلهٔ کابلی است. سرد است به درجهٔ اول و خشک به درجهٔ دوم. قبضی است در وی، سستی معده را به‌برد و هیچ دارو معده را زداینده‌تر از وی نیست. گروهی گفته‌اند طبع را خشک کند، گروهی گفته‌اند نرم کند، و ظاهر این است که نرم کند. معاء مستقیم را و معده را سود دارد.

برنگ کابلی[۴]

---

۱. گاویز = (ف)زهرهٔ گاو، رنگدانه زهرهٔ گاو

۲. بنفشه (ف) = بنفسج (ع)، فرفر (ع)، *Viola odorata*

۳. بلیله (ف) = بلیلج (ع)، *Terminalia balerica*

۴. برنگ کابلی = (ف)برنج کابلی، *Embelia ribes* (لاتین)

دو نوع است، یکی خُردتر است و ریزنده، به‌دست نه‌توان مالید و دیگر بزرگ‌تر است و سخت است. خرد بهتر است گرم و خشک است، رطوبت‌ها را از مفاصل به‌کند و کرم‌های شکم را، خاصه کدوَ دانه را به اسهال بیارد، او را پوست بازکرده و کوفته خورند.

بخور مریم[1]

گرم و خشک است و زداینده است. سر رگ‌ها که اندر معده است به‌گشاید و حیض بسته نیز به‌گشاید و بچه را اندر شکم به‌کشد و کرم را نیز به‌کشد اگر بر ناف مالند و از وی حمول سازند اسهال کند.

بزر قطونا[2]

سرد وتر است به درجهٔ دوم، ابن جریح گوید سرد است به آخر درجهٔ سوم و از غایت سردی به زهر نزدیک است. با سرکه و روغن گل‌ضماد کنند، آماس‌ها را و وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد. لعاب او با (ff. 178) روغن گل تشنگی صفرا به‌نشاند و درشتی سینه را سوء دارد. بریان کرده و به روغن گل‌چرب کرده، اسهال صفرایی را باز دارد. خام اندر جلاب به‌زنند تا لعاب کند و روغن بنفشه بر چکانند طبع نرم کند، از برگ او قلیه سازند اسهال خون باز دارد. بر آماس‌های گرم ضماد کنند تحلیل کند. و برجای گشنیزتر به‌ایستد.

پرسیاوشان[3]

نباتی است بر لب جوی‌ها و حوض‌ها و از اندرون چاه آب روید. برگ او مانند گشنیزتر است، ساق‌های او از سرخی به سیاهی زند روفس و ابن سرافیون ویرا شعرالخنازیر نیز گویند، از بهر آنکه ساق او مانند موی خوک است. قوّت او زود به‌رود و او را تخم نیست. جالینوس گوید اندر سردی و گرمی او معتدل است. بوعلی‌سینا گوید همانا اندکی به‌خشکی و گرمی گراید، از بهر آنکه تحلیل کننده و لطیف کننده است و سده گشای است و اندر وی اندک مایه قبض است. خاکستر او با روغن زیت داءالثعلب وداء الحیّه را به‌برد، با روغن مورد و شراب انگوری موی دراز کند و بن موی را سخت کند و آب خاکستر او سبوسه را به‌برد. دیسقوریدوس گوید طبیخ او شش را پاک کند و ضیق النفس و درد سپرز را سود دارد. و با شراب انگوری به‌خورند، گزیدگی جنبندگان زیانکار و گزیدگی مار را سود دارد. و ادرار کند و حیض و نفاس بیارد و سنگ

---

۱. بخور مریم = شجره مریم

۲. بزر قطونا = اسفرزه یا اسپرزه و نام دیگر آن اسپغول (اسبغول) است *Plantago psyllium*

۳. پرسیاوشان = (ف) برسیاوشان، به عربی شعرالجبار، شعرالارض، ساق‌الاسود، شعرالجن گویند *Adiantum capilus veneris* (لاتین)

گرده را به‌ریزاند. ریش‌های بد را بدو ضماد کنند سود دارد و خنازیر را بگدارد. ابن ماسویه گوید مسهل است.

حرف التاء: تُربُد

چوبی است، بهترین او آن است که سپید و میان تهی و صمغ‌دار، و اندر سطبری و باریکی معتدل باشد و زود سوده شود و طعم او تیز باشد، زبان را به‌سوزاند، آنچه خرده شده باشد ضعیف باشد.

ابن ماسویه گوید: گرم و خشک است به درجهٔ سوم، گروهی گفته‌اند مزاج او همچون سقمونیا است مگر آنکه او اسهال بلغم کند، جرم او بلغم بسیار و اندکی اخلاط سوخته بیارد، مطبوخ او خلط‌های صفرایی بیش‌تر آرد. و بلغم کم‌تر آرد، بوعلی سینا گوید تربد بلغم رقیق آرد. و هرگاه که او را به زنجبیل و مانند آن چیزی تیز قوّت دهند، بلغم خام را بیارد، و به تنهایی بلغم غلیظ نه‌تواند آورد، مگر که آن‌را اندر معده یا اندر امعاء یابد. بعضی گفته‌اند: تربد اگر دارویی که او را قوّت دهد باوی یار نه‌باشد بلغم را به معده آرد و دفع نه‌تواند کرد، بدان سبب مضرّت او بسیار گردد، خاصه دماغ را به سبب مشارکت معده با دماغ و زنجبیل او را یاری دهد و در کار آرد، آماس عصب‌ها را سود دارد. اصلاح او آن است که ظاهر او به‌تراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد. و هرگاه که اندر معجون به‌کار دارند نیک به‌کوبند و نرم به‌سایند. و هرگاه که بر سر داروی مطبوخ کنند بدان نرمی نه‌باید سود و به روغن بادام چرب باید کرد تا به خمل معده اندر نیاویزد. طبری گوید، بهترین دارویی از داروهای مسهل اوست. و هندوان اندر همه کتاب‌ها بر این اتفاق کرده‌اند و او را اندر خبیص و اندر شراب‌ها خورند.

ترنگبین[1]

معتدل است اندکی به گرمی می‌گراید، زداینده است و نرم کننده، سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و تشنگی به‌نشاند و اسهال صفرا کند به خاصیت.

حرف الجیم: جاوشیر[2]

گرم و خشک است به درجهٔ سوم، بادها را تحلیل کند و خداوندان عرق النساء و اوجاع مفاصل و نقرس را سود دارد و ماندگی به‌برد و سرفه و درد گلو و درد پهلو را که از سردی بود سود دارد، قولنج به‌گشاید و رطوبت خام به اسهال دفع کند و خداوند اختناق رحم و صلابت رحم را سود دارد و بول و طمث را فرو آرد و صلابت طحال را خوردن و ضماد کردن آن سود دارد.

---

۱. ترنگبین = ترنجبین *Alhagi Camelorum*

۲. جاو شیر =(ف) گاوشیر، به لهجه شیرازی جاجوشی *Opoponax chironium*

حرف الحآء: حب النیل[1]

کاکیان هندی است. ابن الحریج الراهب گوید: سرد و خشک است به درجه اول. بوعلی سینا گوید درست آن است که گرم و خشک است به درجهٔ دوم، بهق و برص سپیدرا به‌برد و منش گشتن و تاسه آرد و اسهال آرد، خلط غلیظ سودا بر کند و کرم شکم را و کدو دانه را بیارد.

حب‌الرشاد

تخم سپندان است. و تخم سپندان چند نوع است. بعضی خرد است، آن‌را حُرَف گویند و اندر خوردنی‌های گرم بیش‌تر به‌کار دارند. و بعضی سپید است و گرد، آن‌را خردل گویند اندر طلی‌های گرم بیش‌تر به‌کار دارند و بعضی دراز است بر شکل تخم شاهسپرم، حب‌الرشاد آن‌را گویند. گرم و خشک است به درجهٔ سوم معده را و جگر را گرم کند و آماس سپرز را به‌برد، خاصه که با انگبین ضماد کنند و اندکی آرزوی طعام آرد و به سبب تیزی معده را نیک نه‌باشد. چهار درمسنگ کوفته تا پنج درمسنگ با آب گرم به‌خورند اسهال کند و گرم کند و کرم کدو دانه را بیارد و عرق النساء را سود دارد. و سوده ناسوده مقدار دو درمسنگ بادهای روده‌ها به‌شکند، قولنج را به‌گشاید و بریان کرده و ناکوفته مقدار دو درمسنگ به‌خورند، اسهال باز گیرد خام اندر حسوهایی که از بهر سینه و ضیق النفس سازند به‌کار دارند، رطوبت را به‌برد و سینه و شش را از رطوبت لزج بـزدایـد. گروهی گفته‌اند دبیله را که اندر باطن باشد به‌پزاند و به‌گشاید وحیض بیارد، و بچه اندر شکم به‌کشد. با نمک بیامیزند و تر کنند. دبیله‌ها را به‌پزاند و با سرکه و پِست جو ضماد کنند عرق‌النساء را سود دارد وبا را قوّت کند و سستی عصب‌ها را اندر طلی به‌کار دارند سود دارد و خوردن و طلی کردن موی را که همی ریزد نگاه دارد و گزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد و همه از دور وی بگریزند.

حنظل[2]

نر و ماده باشد، ماده نرم و سپید و بی‌لیف باشد، و نر لیف‌ناک[3] باشد و بهترین او سپید باشد و نرم و آنچه سیاه و صلب باشد بد باشد و تا زرد نه‌شود و سبز ناکی از وی نه‌شود باز نه‌باید کرد، از بهر آنکه هرچه خامی دارد زیانکار باشد. ریش روده و تاسه و منش گشتن و ضیق النفس آرد، و عرق سرد آرد و باشد که هلاک کند. او را وقت غایب شدن ثریا باز باید کرد. گروهی گفته‌اند هرگاه که ثریا به اول شب برآید وقت رسیدن و باز کردن او باشد. شحم که از وی بیرون کند، از پس سه ماه ضعیف شود. بهتر آن باشد که به‌وقت حاجت بیرون کنند.

---

۱. حب النیل دانه گیاهی است شبیه لبلاب.

۲. حنظل =(ع) کبست (ف)، خیار تلخ، هندوانه ابوجهل، *Citrulus Colocyntthis*

۳. لیف‌ناک = دارای لیف، دارای الیاف، *Fibrous*

پوست و تخم او زیان دارد، اصلاح او به کتیرا و نشاسته و صمغ عربی کنند، و کتیرا اولیتر، از بهر آنکه هم مضرّت او باز دارد و هم به اسهال یاری دهد و صمغ او را از کار باز دارد، اگر اندر حب‌های مسهل به‌کار دارند، بدین اصلاح حاجت آید و هرچه اندر معجونات و ایارجات[1] به‌کار دارند، اصلاح نه‌باید کرد. و او را اندر مطبوخ به‌کار نه‌دارند و در روزگار سخت گرم و سخت سرد به‌کار نه‌دارند، از بهر آنکه اندر گرما تاسه و پیچیدن ناف تولد کند و باشد که اسهال نه‌تواند کرد، از بهر آنکه هوای گرم اخلاط را به‌ظاهر تن کشد و اندر هوای سرد، اسافل را زیان دارد و از مقعد خون آرد. طبع او گرم و خشک است به درجهٔ سوم کِندی گوید سرد و تر است. بوعلی سینا گوید کِندی اندرین گفتار از حق دور افتاده است. دماغ را پاک کند، بلغم غـلیظ از عصب‌ها و بندها بیرون آرد و اسهالِ صفرا نیز کند و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و از بادها باشد سود دارد و باشد که از وی اسهال خون تولد کند. و نقرس را و عرق النساء و بیماری‌های گرده و مثانه را سود دارد.

هرگاه او را سخت نرم به‌سایند به روده‌ها اندر به‌ماند و به‌خراشد. هرگاه که اندر حب کنند اگر حب‌های بزرگ کرده باشند و خشک شده باشد، اندر معده به‌ماند، چندانکه حب به‌گدازد، بدین سبب اسهال به افراط کند. اوراو بیخ او را، اندر سرکه به‌جوشانند، و بدان سرکه مضمضمه کنند، درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت به‌جوشانند و به‌گوش اندر چکانند، آوازها که اندر گوش افتاده باشد به‌رود و آن آوازها را به‌تازی طنین گویند و درای[2] نیز گویند. و همین روغن بر دندان مالند، بر کشیدن دندان آسان کند. بیخ او گزیدگی کژدم را سخت سود دارد. محمد زکریا گوید از مردی اعرابی شنیدم که گفت: پسرم را کژدم به‌گزید بر چهار جای، یک درمسنگ بیخ حنظل او را به‌دادم در حال ساکن شد. گروهی گفته‌اند مالیدن اندر آن موضع هم سود دارد برگ او هم اندر وقت باز کردن او باز کنند و اندر سایه خشک کنند، اسهال قوی کند. حبیش ابن الحسن[3] گوید از داروهای (ff. 179) مسهل، اندر اسهال سودا هیچ دارو به منفعت‌تر از برگ او نه‌دیدم، و متقدمان از ذکر او غافل بوده‌اند و من آن‌را بیازمودم، اندر مالیخولیا و صرع و وسواس و داءالثعلب و داءالحیّه و جذام سخت سودمند یافتم، جذام را بر آن حال که بود، بداشت و زیادت نه‌شد، و باشد که قی برآرد و سودمند باشد. گروهی گفته‌اند برگ‌تر او آماس‌ها را به‌پزاند و پراکنده کند و بر جذام و داءالثعلب مالیدن سود دارد.

حِلْتیث[4]

داروی هندوی است مانند سورنجان سپید است، گرم و خشک به‌درجهٔ سوم، نقرس را و درد اندام‌ها را سود دارد و بلغم خام و کرم کدو دانه را به اسهال بیارد.

---

۱. ایارجات جمع ایارج به معنی داروی مسهل
۲. درای و طنین گوش احتمالاً منظور وز وز گوش است
۳. حبیش ابن الحسن
۴. حلتیث = انگزه یا انگُژه، صمغ انجدان، انغوزه

حُلْبه

اندر ترها یاد کرده آمد.

حَرْمَلْ

حرمل[1]، هزار اسفند است. جالینوس گوید گرم است به درجهٔ سوم و لطیف کننده است. اخلاط غلیظ را به‌گدازد و به ادرار بیرون آرد. دیسقوریدوس گوید وی را با عسل و شراب و زهرهٔ مرغ خانگی و زهرهٔ کبک و آب بادیان و زعفران به‌سایند، ضعیفی چشم را سود دارد و بر بندگشادها طلی کردن سود دارد. خوردن و طلی کردن او قولنج را و حیض را به‌گشاید و ادرار کند. اندکی از وی داروی مسهل را یاری دهد، اندر روغن کتان به‌جوشانند و آن روغن را گرم کنند و اندر قضیب وزهار و گرده و حوالی آن همی مالند، قوّت باه را زیادت کند تا اگر کسی از زن دوشیزه عاجز باشد مراد حاصل آید. و اگر اندر روغن یاسمین یا روغن سوسن یا روغن خیری به‌جوشانند قوی‌تر باشد.

حَجَر ارمنی[2]

سنگی است نزدیک به سنگ لاجورد، لکن لاجورد صافی‌تر و رنگین‌تر است، این نرم‌تر است و رنگ‌آمیز است، معده را بد باشد. او را به‌شویند پس به‌کار دارند، از بهر آنکه ناشسته قی آرد، اسهال سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا برین اقتصار کنند و دست از خربق سیاه به‌دارند، از بهر آنکه این بی‌مضرّت باشد.

حَبَّةُ الخَضرا

با میوه‌های خشک یاد کرده آمده است.

حرف الخاء

خیار (خیار چنبر ـ خیار سبز)

بهتر آن باشد که تازه از قصب بیرون کنند، تر است و اندر گرمی و سردی معتدل است. تحلیل کننده است و ملین است و معده را و روده‌ها را از صفرا و رطوبت‌ها پاک کند و ثفل خشک را دفع کند. تربد اندر استفراغ رطوبت ویرا یاری دهد و قولنج به‌گشاید و با خرمای هندی استفراغ صفرا کند، خداوند تب را سود دارد، با آب گشنیزتر و با آب عنب الثعلب درد مفاصل را که از گرمی باشد و یرقان و آماس جگر گرم را سود دارد. و

---

۱. حرمل گیاهی از خانوده اسفند یا سپند که دانه‌اش چون کنجد است، *Peganum harmala*

۲. حجر ارمنی = کربنات مس، *Lapis Armeniacus*

با آب گشنیز تر و با آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق را به‌گشاید، و بر آماس‌ها و نقرس گرم طلی کنند سود دارد. استفراغ او بی‌رنج باشد تا بدان جایگاه که آبستنان را به‌وقت ضرورت بدان استفراغ توان کرد.

خرمای هندی[1]

سرد و خشک است، به درجهٔ سوم، تشنگی که اندر تب‌ها تولد کند به‌نشاند و قی باز دارد و معدهٔ گرم را قوّت دهد. اندر تب‌ها که با غشی و با ضعف باشد سود دارد. خاصه اگر به اجابت طبع حاجت باشد. و استفراغ صفرا کند. محمد زکریا می‌گوید خرمای هندی غذایی است که به دارو ماند، خوردنی از او به اندازه باید، و کودکان را به‌عوض او آلو باید داد. و زنان را و مردم خصی را نه‌شاید، مگر اندکی. و هر که را درد معده و قولنج رنجه دارد نه‌شاید داد، اگرچه قولنج از حرارت باشد، از بهر آنکه صفرا و حرارت روده‌ها او را زبون کرده باشد. و همچنین مردی را که درد مثانه باشد، وزنی را که درد رحم باشد، و خداوندان علت‌های دماغی را چون صرع و فالج و تشنج و لقوه و سرسام سرد و خداوندان مالیخولیا را و کسی را که طعام اندر معده ترش گردد و کسی را که عصب‌ها ضعیف باشد، و کسی را که شکم به‌طبع نرم باشد یا زود اجابت کند خرمای هندی نه‌شاید داد.

مردم سپید پوست و اندک موی را نه‌شاید مگر اندکی، و حنین می‌گوید اندر شربتی مقدار بیست درمسنگ پاک کرده فرموده است و این مقدار چهل درمسنگ باز آید، و اندر نقیعی[2] که مقدار آن یک رطل بغدادی باشد، یک درمسنگ صبر و سی درمسنگ خرمای هندی پاک کرده فرموده است و این از شصت درمسنگ باز آید. و یوحنا ماسویه اندر قرابادین خویش خوردنی از ده درمسنگ تا پانزدیه درمسنگ فرموده است و اندر کتاب اصلاح الادویة المسهل مقدار خوردنی از آب او تنها بی‌هیچ دارو، نیم رطل بغدادی فرموده است.

خروع

به بیدانجیر معروف است، گرم و تر است. دیسقوریدوس گوید از تخم او سی دانه پاک کنند و به‌سایند و به‌خورند، استفراغ کند و بلغم و آب پاک کند، و باشد که قی آرد، از بهر آنکه معده را ضعیف و نرم کند. گروهی گفته‌اند اسهال بلغم کند و قولنج را به‌گشاید و اوجاع مفاصل را سود دارد.

مقدار خوردنی از ده دانه تا پانزده دانه تا بیست دانه، اگر تخم او را به‌کوبند و برگندمه و کلف طلی کنند، هر دو را به‌برد. خلط‌ها را به‌گدازد و لطیف کند، و اندام‌ها را قوّت دهد. دمشقی گوید تخم او و روغن او محلل است عصب‌ها را نرم کند و اسهال کند. جذام را و علت‌هایی را که از سردی باشد سود دارد. روغن او اندر مرهم‌ها به‌کار آید و فعل و قوّت مرهم زیادت کند و گر را و ریش‌های‌تر را که بر سر باشد و آماس‌هایی که

---

۱. خرمای هندی = تمرهندی، خرماهندو

۲. نقیع = شراب مویز و خرما

اندر مقعد باشد و انقلاب رحم را و انضمام آن‌را سود دارد، خوردن او کرم شکم بیرون آرد.

جالینوس گوید برگ او تحلیل کند و جلا کند، لکن تخم او قوی‌تر است. دیسقوریدوس گوید برگ او بر آماس‌های پستان‌ها که اندر وقت نفاس تولد کند ضماد کنند، سود دارد. جالینوس گوید روغن او سخت ماننده است به روغن زیت کهن و قوی‌ترست، بدل زیت تازه و کهن به‌کار آید.

خربق سیاه[1]

برگ نبات او مانند برگ خیار است و ساق او کوتاه است، رنگ ساق او فرفیری[2] است و آنچه از وی به‌کار آید بیخ اوست و اصل بیخ همچون سر پیازی است، بیخ‌های باریک از وی شاخ زده و رنگ بیرون او سیاه است و اندرون او اغبرست و میان تهی است، و اندر وی مانند خانهٔ عنکبوت چیزی است و هرگاه که به‌شکنند مانند گردی یادودی از وی بر آید و اندر خشکی روید، بهتر آن باشد که سخت باریک و سخت سطبر نه‌باشد و سخت کهن نه‌باشد و تازه نه‌باشد و زود شکن باشد، طعم او تیز باشد و زبان را بگزد، شاخ‌های او به آب‌تر کنند و به‌نهند تا نم گیرد، پس پوست او به‌تراشند و آن پوست‌ها، در سایه خشک کنند و به‌سایند و به‌بیزند و اندر داروها آن به‌کار دارند. با فطر اسالیون[3] و دوقو[4].

خربق سپید[5]

گرم و خشک است به درجهٔ سوم و محلل است و لطیف کننده است و جلاء قوی کند و گوشت مرده را به‌خورد و خاصیت او آن است که مزاج را به‌گرداند، و به‌مزاج جوانی بدل کند، و بسیار کسی باشد که خربق سپید خورد، از بهر قی و او را نه قی باشد و نه اسهال، لکن فایدهٔ قی و اسهال بیابد. و مردم قوی ترکیب و جلد و خون افزای و تن آبادان و جوان و کهل را موافق‌تر باشد و مردم ضعیف را نه‌شاید. وقت خوردن او ماه نیسان باشد، یا تشرین[6]. پیش از خوردن او یک هفته از طعام‌های غلیظ پرهیز باید کرد و نشاط و شادی باید جست. و آن روز که فراد خربق خواهد خورد شبانگاه قی باید کرد و بامداد به‌خورد، استفراغ او صرع و مالیخولیا و شقیقهٔ مزمن و فالج و درد مفاصل سرد را سود دارد. و سودا و خلط‌های بد را که با خون آمیخته باشد، از خون جدا کند و همهٔ تن را پاک کند تا ناحیت پوست نیز پاک کند و بدین قوّت بهق و برص را زایل کند و به سرکه به‌جوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند، درد دندان به‌برد. طبیخ او اندر گوش چکانند، آوازها

---

۱. خربق سیاه = *Helle borus niger*

۲. فرفیری = بنفش

۳. فطر اسالیون = کرفس

۴. دوقو معرب دواکوس یونانی بمعنی جز و معرب گزر یعنی هویج است.

۵. خربق سپید = *Helleborus albus*

۶. تشرین = نام دو ماه رومی

که اندر گوش افتاده باشد زایل کند و قوّت شنوایی زیادت کند اصلاح او آن است که او را اندر شراب انگوری یا اندر سکنگبین‌تر کنند و مدتی به‌گذارند تا آن شراب یا سکنگبین یا کشکابی که از کشک جو و عدس پخته باشند بیامیزند و به‌خورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند که او را زودتر بگذراند و معده را قوّت دهد و بزودی ویرا اندر کار آرد. اما آنچه زود بگذراند و معده را قوّت کند چون پودنهٔ جویباری و سعتر و فطر اسالیون و دوقو باشد. و آنچه زود اندر کار آید سقمونیا باشد.

خُبازی[۱]

نباتی است دشتی و او را ساقی بلند نیست و شاخه‌های بسیار است از یک اصل و بر سر هر شاخی .ff) (180 برگی است، همچون برگ خطمی‌گرد، لکن خردتر از برگ خطمی. نوعی از ملوخیا است. گروهی گفته‌اند خبازی دشتی است و ملوخیای بستانی نوعی از ملوخیا است که آن‌را ملوخیا الشجره گویند و آن خطمی است و اگر بُقله الیهود راگویند نوعی از ملوخیاست، بس دور نه‌باشد. اما دشتی محلل است و نرم کننده است و به سبب. آنکه آب بیش‌تر یابد ضعیف‌تر باشد و تخم هر دو قوی‌تر از برگ باشد، و ملوخیا الشجره از هر دو تحلیل کننده‌تر است.

بولس گوید: خبازی دشتی که با آفتاب همی‌گردد، قوّتی گرم و خشک باشد و پاک کننده است، و بدین قوّت است که هرگاه که او را به‌پزند و به‌خورند، اسهال کند و بلغم خام و گشن بیارد، و باشد که از افراط با اسهال خون کند. تخم او به‌تری به‌کوبند و بر غله ضماد کنند خشک کند. اندر برگ او و شاخ‌های او قوّتی است که تحلیل کند و قبض کند و خشکی کند، بی‌آنکه به‌سوزاند. بدین قوّت طبیخ او را بر سوختگی آتش همی چکانند سود دارد. و آماس‌های گرم را نیز سود دارد. از بهر دمیدگی دهان و ریش‌های بن دندان را به‌خایند سود دارد، و با داروهای سپرز به‌کار دارند سود دارد. ابن ماسویه گوید، خُبازی سرد وتر است به درجهٔ اول، خاصه بوستانی، معده‌تر را بد باشد و مثانه و ریش‌های گرده را سود دارد، خاصه شکوفهٔ او و تخم او بهتر باشد. درشتی حلق و سینه و مثانه و رحم را سود دارد. دیسقوریدوس گوید برگ او را به‌خایند و با اندکی نمک، برناسور ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه به‌رویاند و اگر از بهر درست شدن خواهند، بی‌نمک ضماد کنند و اگر برگ او را به‌کوبند و با بول مردم به‌سایند تا چون مرهم شود و بر ریش‌های سر، که تر باشد، ضماد کنند پاک کند و گوشت را به‌رویاند و سبوسه نیز پاک کند. برگ او را با زیتون به‌کوبند و بر سوختگی آتش و بر حمره ضماد کنند سود دارو و اندر طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند. و به طبیخ او حقنه کنند سوزش مقعد و رحم و سوزش روده‌ها زایل شود. شاخه‌ها و برگ او و با بیخ او به‌پزند و به‌خورند، مضرّت داروهای زیانکار قاتل را باز دارد، و زهرها را به قی بر آورد و گزیدگی رتیلا را سود دارد. برگ او نیک

---

۱. خبازی =(ع) پنیرک (ف) لا: *malva silvestris*

به‌کوبند و با روغن زیت به‌سایند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او اندر تن پراکنده نه‌شود. گروهی گفته‌اند بوستانی معده را بد است و سدّهٔ جگر به‌گشاید.

حرف الدال[1]

دندچینی

دند سه نوع است: چینی و هندی و سکزی.

اما چینی بزرگ‌تر است همچون پسته‌ای و هندی از سکزی بزرگ‌تر و از چینی کوچک‌تر و سکزی چون تخم بیدانجیر است سرخ به نقطه‌های سیاه، مغز او و هندی اغبر است و به‌زردی گراید. خاصیت او آن است که مغز او به روزگار می‌کاهد تا نیست شود و اندر موضع خویش دیرتر ماند. بهترین او چینی است، پس هندوی و سکزی بد است و دیر اندر کار آید، و تاسه و پیچیدن روده‌ها تولد کند و پوست او به آهن باز باید کرد از بهر آنکه اگر به لب باز کنند رنگ لب به‌ستاند و سپید می‌کند، همچون برص، چون پوست او باز کنند و مغز او به‌شکافند از میان او چیزی مانند زبانی باریک بیرون آید. آن‌را به‌باید انداخت. طبع او گرم به‌غایت است؛ و اسهال به افراط کند، و سودا و بلغم از مفاصل بیارد و سیاهی موی نگه دارد و او را با داروهای ملین خورند. خوردنی از وی یک حبه و نیم و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو درم سنگ به‌دهند لکن کسی را شاید دادن که مزاجی و ترکیبی قوی دارد و استفراغ مفرط برتابد. اصلاح او آن است که او را با نشاسته و اندک زعفران به‌کوبند و به‌سرشند. و اگر با داروهای مسهل خورند با تُربَد و افسنتین و حب النیل باید دادن و آنچه بدین ماند با دارویی که اندر او افیون باشد نه‌شاید دادن، جز اندر مزاج سرد و شهر سرد نه‌شاید داد.

حرف الذال

ذیب (ذئب)

گرگ باشد. جالینوس گوید سرگین او را اندر گشادن قولنج فعلی عجب است، بیش‌تری خداوندان قولنج را که بدو علاج کرده‌اند از قولنج خلاص یافته‌اند و دیگر باز نیامده است و اگر باز آمده است ضعیف بوده است، او را اندر قولنج‌ها که نه از آماس باشد، به‌کار باید داشت. خاصیت او آن است که او را اندر خرقه‌ای کنند و به ریسمان پشم بر تهی‌گاه بندند، قولنج باز دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسفندی باشد که او را گرگ ربوده باشد. اگر به‌دست نه‌یاید، دوالی از پوست گاو کوهی و به‌عوض خرقه نیز اندر پارهٔ پوست گاو کوهی کنند.

محمد زکریا گوید من تعویذی سیمین بکردم و مقداری سرگین گرگ اندر او کردم و آن چند وزن یک

---

۱. دند از واژهٔ سانسکریت = بیدانجیر، حب السلاطین و حب الملوک، به هندی جیپال

باقلی بود، و بر خداوند قولنج بستم تا بیازمایم، از منفعت آن عجایب دیدم، و این سرگین سپید باید. و آنچه بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین بردارد[۱] افکنده باشد و اندر سرگین او پاره‌های استخوان خاییده باشد، آن استخوان‌ها را به‌سایند هم سود دارد، با اندکی نمک و فلفل اندر شربتی تعبیه کنند و به‌دهند.

حرف الراء

رته[۲]

فندق هندی است و گرم و خشک است. به سرکه به‌سایند و برخنازیر طلی کنند به‌گدازد. خوردن او بادها را که اندر پشت و تهی‌گاه باشد به‌شکند، چند روز به‌باید خورد، خوردنی از وی مقدار یک نخود سستی عصب‌ها را سود دارد. محمد زکریا گوید: شنیدم که مردی را لقوه بود. این دارو را بسودند و دو قطره اندر بینی او چکانیدند از آن جانب که لقوه بود و یک قطره اندر آن جانب که درست بود. از بینی او رطوبت بسیار بیامد و هر روز یک قطره می‌فزود، به سه روز درست شد. و از بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع و سدّه و دیوانگی و مالیخولیا هم بر این گونه به‌کار دارند سود دارد. پوست دومین او دود کنند باد کودکان را سود دارد. به آب مرز نگوش به‌سایند و اندر بینی چکانند سبل را و تاریکی چشم را سود دارد. با سرمه به چشم اندر کشند، احولی را به‌برد.

منفعت‌های او اندر اسهال همچون منفعت‌های خربق سیاه است و اصلاح آن هم آن اصلاح است بعینه خوردنی تمام از وی سه کومده و هر کومده‌ای شش قیراط باشد اندر شراب انگوری شیرین مزه یا اندر سکنگبین یا فطر اسالیون و دوقو و سقمونیا و آنچه در معنی خربق گفته آمده است. باب خربق با این باب به‌باید خواند. تریاق گزیدگی رتیلا است. پوست ظاهر او به‌سایند و اندر بینی چکانند، از آن جانب که گزیده باشد و بر موضع گزیدگی طلی کنند سود دارد. و به آب به‌سایند و پنبه بدان آب آلوده کنند و حمول سازند حیض به‌گشایدو بچهٔ مرده را بیرون آرد.

حرف الزاء

زراوند[۳]

سه نوع است: طویل است یعنی دراز و مدحرج است یعنی گرد و نوع سوم، همچون شاخ درست. و طویل را نر گویند، و مدحرج را ماده گویند، هر سه گرم است به درجهٔ سوم و خشک به درجهٔ دوم.

جالینوس گوید قوّت‌های مدحرج اندر همه باب‌ها با قوّت‌های طویل برابر است، جز آنکه مدحرج

---

۱. بردارد یعنی بلندتر باشد ۲. رته به فتح یا ضم راء = اُشنان

۳. زراوند (فارسی) = *Aristolochia longa*

به‌قوّت لطیف کردن قوی‌تر است و طویل به‌قوّت گرم کردن و جلا کردن ، یعنی زدودن قوی‌تر است. بدین سبب هر کجا که حاجت به‌گرمی و جلا بیش‌تر باشد، طویل نافع‌تر باشد، و هر کجا که حاجت به لطیف کردن بیش‌تر باشد مدحرج نافع‌تر است. دیسقوریدوس گوید منفعت طویل اندر شکستن بادها و گداختن چیزی غلیظ که از جگر باشد بیش‌تر است. اریباسیوس گوید طویل ریش‌های رحم را موافق‌تر است و اندر موضع ریش‌ها که گوشت او خورده شده باشد گوشت به‌رویاند. ماسرجویه گوید طویل را به سرکه به‌سایند و بر ریش‌های کهن طلی کنند سود دارد، و دندان‌ها را و رطوبت گوشت بن دندان‌ها را سود دارد. دیسقوریدوس گوید یک درمسنگ از طویل اندر شراب انگوری به‌خورند یا ضماد کنند، مضرّت زهرها و داروهای بد باز دارد، هرگاه که او را با مرّه و فلفل به‌خورند، نفسا[1] را از فضول که اندر و باز گرفته باشد پاک کند و حیض بسته به‌گشاید و بچهٔ مرده بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند.

و اما مدحرج به آب به‌سایند فواق را و لرز را که به‌تازی نافض گویند و سستی عضله را و درد پهلوها را و آماس سپرز را و دمادما را سود دارد. و اگر ضماد کنند، پیکان‌ها و خارها و پوست استخوان را که حاجت باشد بیرون بردن از تن مردم، بیرون آرد و ریش‌های بد را پاک کند، و هرگاه که (ff. 181) آورد با ایرسا[2] بیامیزند ریش‌های کهن را پاک کند و دندان‌ها بزداید.

جالینوس گوید: او را به‌سایند و با آب به‌خورند، دردها را که از بادهای غلیظ باشد و نافض را و صرع و نقرس را سود دارد و سده به‌گشاید.

اریباسیوس گوید، مدحرج همه دردها را که اندر عضله‌ها باشد و فسخ[3] و هتک آن‌را سود دارد.

فارسی گوید گونه را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش کنند شوخ گوش پاک کند و قوّت شنوایی زیادت کند. اگر با فلفل به‌کار دارند فضول از دماغ پاک کند. یک درمسنگ اسهال بلغم و صفرا کند و معده را پاک کند و مضرّت گزیدگی کژدم باز دارد، خاصه طویل. و طویل و مدحرج هر دو اندر داروهای گر به‌کار آید و سخت نافع باشد. بدل مدحرج وزن او زُرُنباد و سه یک وزن او بسباسه[4] و نیم وزن او قُسط، و بدل طویل وزن او زرنباد. نیم وزن او فلفل.

زوفا

زوفای خشک نباتی است، او را با عسل به‌خورند کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و حب القرع را پاک کنند، با انجیر به‌خورند طبع را نرم کند. به‌کوبند و با روغن گاو به‌خورند طبع را نرم کند.

روفس گوید استفراغ بلغم خام کند. دیگر منفعت‌های او اندر موضع خویش یاد کرده آید.

---

۱. نفسا = (ع) زنی که تازه زائیده باشد، زن در حال نفاس

۲. ایرسا = بیخ سوسن، کبود

۳. فسخ = (ع) از هم جدا شدن عضلات.

۴. بسباسه = بسباس، پوست جوز بویا

حرف السین

سقمونیا

طبیبان آن‌را محموده گویند و انطاکی نیز گویند. دیسقوریدوس گوید نبات او یک اصل است، از وی شاخ‌های بسیار زده، بلندی او سه گز است تا چهار گز و بر ظاهر او تری است دوسنده[1] و سر برگ و بر اصل او همچون زغبی[2] است و زغب موی مرغ بچگان را گویند که از خایه بر آیند بر تن ایشان باید و برگ او سه سوی است، همچون برگ لبلاب، و شکوفه او سپید است و گرد و سپیدی او چون خاک آلودی است. و اندر میان او تری است و بویی گران دارد و سطبری ساق او همچون ساعد مردی است و سپید است و اندر وی شیری است، ساق او بیازند و پوست او بخراشند و باشد که از سر تا پای او به درازا فرو شکافند از یک پهلو و گرداگرد او مغاکی کنند و اندر آن مغاک برگ گوزْ (جوز) به‌گسترند، وکش شیر از وی چکیدن گیرد و اندرین مغاک براین برگ گوزْ جمع می‌شود به‌گذارند تا خشک شود و بردارند، بهترین انطاکی است و او را انطاکی بدین سبب گویند و شامی و فلسطینی و جرمگانی (جرمغانی) و آنچه از کوه‌لکام و دیگر جای‌ها آرند همه بد باشد. و شامی را به شیر گیاهی که آن‌را عُشر[3] گویند و به آرد کَرَسنه[4] غش کنند و کَرَسنه دانه ایست همچون ملک. اصلاح سقمونیا آن است که او را مشوی کنند یعنی بریان کنند. و بریان کردن او چنین باشد: سیبی به دو نیم کنند، یکی بزرگ‌تر کنند و دیگر نیمه کهتر و میان او پاک کنند و سقمونیا اندر میان نیمه بزرگ‌تر کنند و هر دو نیمه به‌هم باز نهند و به خمیر اندر گیرند و اندر زیر آتش نهند و نگاه دارند تا نیمه کهتر بر بالا باشد و به‌گذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و به‌گذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون کنند و سقمونیا بردارند. و بر آبی نیز هم براین‌گونه بریان کنند و ربّ آبی خود اصلاح اوست و باشد که اصلاح او به انیسون و دو قو کنند یا به روغن بادام چرب کنند.

محمد زکریا گوید با آب هلیلهٔ زرد و صبر به‌کار دارند، اصلاح او باشد. و به‌باید دانست که قوّت مَشوی زود باطل شود و قوّت خام سی سال یا چهل سال به‌ماند. پاره‌های سپید و بزرگ باید گزید همچون پاره‌های صدف و نازک و ریزنده و آنچه اندر آب زود حل شود و آب را چون وکش شیر کند. طبع او گرم و خشک به درجهٔ سوم و گرمی بیش از خشکی است. بیخ او یک درمسنگ به‌خورند اسهال کند. بیخ او را به سرکه به‌پزند و به‌سایند و به آرد جو به‌سرشند و بر عرق النساء ضماد کنند سود دارد. سقمونیا با عسل و روغن زیت به‌پزند و بر خراج ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل بر سر نهند، درد سر کهن را به‌برد. ابن ماسویه گوید سقمونیا معده و جگر را بد است و شهوت طعام به‌برد. گروهی گفته‌اند منش گشتن و تشنگی آرد و روده‌ها را زیان دارد، اگر اندر پنبه یا ابریشم از وی حمول سازند، بچه را اندر شکم به‌کشد و بیرون آرد. اگر افزون از

---

۱. دوسنده = چسبناک

۲. زغب = (ع) کُرک، موی بسیار نازک

۳. عُشر = (ع) درختی است صمغ‌دار، *Calotropis procera*

۴. کَرَسنه = گاودانه، مشک گاوی، حب‌البقر، *Vicia Ervillian*

مقدار واجب خورند، نخست طبع باز گیرد و عرق سرد و منش گشتن آرد، پس اسهال به افراط کند. و حال سقمونیا به حسب حال هر شهری به‌گردد و اندر شهرهای سرد و شمالی بیش‌تر از آن باید داد، که اندر شهرهای معتدل. ابن ماسویه گوید: اندکی از وی ادرار کند و اسهال نه‌کند و اگر با صبر خورند این فعل کم‌تر کند. بر بهق و برص و کلف طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن گویند گزیدگی کژدم را سود دارد.

سک بینج[1]

به‌پارسی سک بین و سغبین گویند، صمغی است بهترین او اصفهانی است که بیرون او به سپیدی زند و به‌شکنند از اندرون او به سرخی زند و زود اندر آب حل شود او را با با رزد (بیرزد یا بیرژد) غش کنند. گرم است به درجهٔ سوم و خشک به درجهٔ دوم. تحلیل کننده و لطیف کننده و بادها را شکننده و گرم کننده و زداینده است.

دیسقوریدوس گوید فالج و صرع را و هتک عضله را سود دارد، و درد سر را که از سردی و بادها باشد زایل کند، درد سینه و پهلو و سعال کهن را سود دارد و خلط‌های غلیظ که اندر سینه باشد به‌کند به مقدار چهار دانگ و نیم اندر آب سداب به‌شویند ضیق النفس را سود دارد و فالجی را که گردن از سوی پشت می‌کشد سود دارد. و خفتن دست و پای را که حسّ و حرکت از وی به‌شود سود دارد، به سرکه به‌سایند و بر سطبری پلک چشم و بر شعیره طلی کنند سود دارد و اندر سرکه حل کنند و به‌بویند اختناق رحم را سود دارد. خوردن و حقنه کردن بدو قولنج گشاید و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد می‌کند و به اسهال بیارد. بواسیر را سود دارد، و بادها را به‌شکند و سنگ گرده را به‌گدازد و نافض را، که به فارسی تب سرد یا لرز گویند، زایل کند. و قوّت مردی را زیادت کند و جگر را سود دارد، سردی معده و رحم و روده‌ها را سود دارد و حیض به‌گشاید و ادرار کند و آب زرد به اسهال بیارد. از بهر صرع حل کنند و اندر بینی افکنند سود دارد.

سنای مکی[2]

نباتی است از بادیه، گرم و خشک به درجهٔ اول، اسهال صفرا و سودا کند و قوّت او به قعر تن رسد و بدین سبب دردهای مفاصل و عرق النساء را سود دارد. گر و خارش را به‌برد، مقدار هفت درمسنگ با سی درمسنگ آب میویز خراسانی و چهار درمسنگ روغن بادام گرم کنند و به‌خورند، خداوند صفرا و بلغم را سود دارد. و اگر پنج درمسنگ افتیمون با وی یار کنند خداوند سودا را سود دارد.

---

۱. سک بینج *Fevula persica*

۲. *Cassia acutifolia*

سورنجان[۱]

بیخ نباتی است و او را شکوفه است. از نخست که شکوفه‌ها پدید آید وی اندر برابر آفتاب بر روی بالاها و کوه‌ها به‌شکفد و برگ او بر زمین نهاده باشد. بهترین او آن است که زاندرون و بیرون او سپید باشد و صلب باشد و آنچه به سرخی و سیاهی زند بد باشد. ابن ماسرجویه گوید سرخ و سیاه زهرهای قاتل باشد و ابن ماسویه همچنین گوید. بیش‌ترین طبیبان گفته‌اند گرم و خشک به درجهٔ سوم. اسکندر گوید، سرد است و لکن به غایت سردی نیست و اگر به غایت سردی بودی اسهال نه‌کردی و از بهر سردی است که ویرا از بهر درد بندها با زیره و فلفل خورند. گروهی گفته‌اند اندر سپید حرارتی است اندک و دیگر انواع گرم به غایت است. محمد زکریا گوید اگر گرم بودی ریش‌ها را به‌سوزانیدی و اندر وی سوزانی نیست، تریاق همه دردهای بندها است و معده را بد است و عاقبت بسیار خوردن او ستوده نیست، از بهر آنکه چون بسیار خورده شود، عضله‌ها را سخت کند و بدین سبب است که هر باری که خورده شود تدبیرتری و نرمی مفاصل باید کرد. خوردن و ضماد کردن نقرس و همه دردهای بندها را سود دارد و قوّت مردی زیادت کند، از بهر آنکه اندر وی رطوبتی فزونی است، خاصه اگر با رنجبیل و پودونه و زیره خورند، جراحت‌های کهن را خشک کند جرم او و طبیخ او مسهل است. خوردن وی یک مثقال با شکر و با داروهای دیگر نیم مثقال، بدل او اندر اوجاع مفاصل وزن او برگ حنا و نیم وزن او مقل ازرق.

سفستان (سپستان)[۲]

معتدل است، سینه را نرم کند و تشنگی به‌نشاند و طبع فرود آرد.

حَرفُ الشین

شحم حنظل

اندر حرف حا یاد کرده آمده است.

شاهتره[۳]

نباتی است، بهترین او سبز و تازه و تلخ باشد، سرد است به درجهٔ اول و خشک به درجهٔ دوم و تلخی او واجب می‌کند که اندر او حرارتی باشد و گفته‌اند که تخم او قوی‌تر باشد، خون را صافی کند و صفرا از معده (ff. 182) و خلط‌های بدو سوخته از همه تن پاک کند، بدین قوّت پوست برونین را از گر و خارش پاک کند. جالینوس گوید به‌قوّت قبض که اندر وی است، معده را قوّت کند. گروهی گفته‌اند به‌قوّت تلخی سدّه

---

۱. *Colchicium autumnate*

۲. *Cardia myxa*

۳. *Fumaria officinalis*

به‌گشاید. خوردنی از آب او.که به‌تری از وی به‌فشارند، نیم رطل بغدادی یا دو بهر یک رطل با ده درمسنگ شکر و اندر مطبوخ خشک او را از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ. و خشک او سوده با شکر سفوف[۱] کنند از سه درمسنگ تا هفت درمسنگ و اگر هم چندِ وی هلیلهٔ زرد با وی بیامیزند یا با آب هلیله خورند سخت سودمند باشد.

شُبهم (شُبرم)[۲]

نباتی است اندر بوستان‌ها روید و اندر میان کشتزارها. او را ساقی است راست و بر ساق او زعبی است و اندر وی شیرست بهترین او آن است که از نصیبین آرند، و رنگ او به سرخی گراید، و به‌وزن سبک باشد و رقیق و نازک باشد. به پاره‌های پوست پیچیده ماند و آنچه غلیظ به رنگ تیره و گرفته باشد و سرخی کم‌تر دارد، چون ریسمان‌ها از وی باز می‌آید سخت بد باشد، تاسه و پیچیدن روده‌ها و عرق سرد پدید آرد. و آنچه از پارس آرند هم همه بد باشد. طبع او گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ سوم و وکش (وکس) شیر او اندر گرمی و خشکی به درجهٔ چهارم است. اندر و قبضی و تیزی است و سرهای رگ‌ها به‌گشاید و این بزرگ‌ترین مضرتی است و بدین سبب طبیبان دست از وی بداشته‌اند و هیچ نوع از وی به هیچ وجه به‌کار نه‌باید داشت و معده را و جگر را زیان دارد، و تب آرد و اگر او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل گردد. اندر کتاب کامل الصناعة الطبیه می‌گوید، اندر شیر او هیچ خطر نیست و جرم او آب زرد و صفرا و رطوبت‌های غلیظ که اندر بندها باشد و خلط سودایی به اسهال بیارد و قولنج به‌گشاید. بوعلی سینا می‌گوید: طبیبان پیشین او را به‌کار داشته‌اند و دیگران چون مضرّت‌های او دیده و آزموده‌اند دست از وی شسته‌اند، از بهر آنکه اصلاح او آن است که او را ناکوفته اندر شیر گاو نهند یک شبان روز و هر وقت شیر تازه می‌کنند، و وکش وکس شیر او را ضعیف کند و قوّت اسهال و تیزی او باطل کند. اگر چاره نه‌باشد جرم او را با انیسون و تخم بادیان و زیره و هلیله باید خورد. اگرچه اندر کتاب‌ها با این داروها دستوری می‌دهند، اولیتر آن است که بدین دستور دلیری نه‌کنند از بهر آنکه مضرّت او اندر تیزی اوست و این داروها تیزی زیادت کند و طبیبی که به این داروها دستوری داده است، از بهر آن داده است که این داروها معده را قوّت دهد و مضرّت او از معده باز دارد، این جانب نگاه داشته است و آن جانب که تیزی زیادت شود نگاه نه‌کرده است، پس اولیتر آنکه بدین دستوری دلیری نه‌کنند و به هیچ وجه به‌کار نه‌دارند، و اگر از بهر استسقاء خورند او را اندر آب کسنه و آب عنب الثعلب سه شبان روزتر باید کرد و هر روز آب او بدل باید کرد، پس خشک باید کردن و با اندکی نمک هندی و تربد و هلیلهٔ زرد حب باید کرد، خوردنی از او دانگی تا چهار دانگ و مقدار دو درمسنگ از وی زهر قاتل است.

---

۱. سَفوف = داروو‌ط کردن با چیزی

۲. شُبرُم (شَبرَمْ) = گاوکشک (شیرازی) *Euphorbia pithysa*

حرف الصاد

صَبر[1]

صبرافشره نباتی است و سه نوع است: اسقوطری، و اعرابی و سمیخابی از هر سه اسقوطری بهتر است، آب او همچون آب زعفران باشد، بوی همچون بوی مورد و روغن گاو باشد و نازک و ریزنده و روشن باشد، نفس اندر وی دمند، به‌رنگ جگر باشد و عرابی اندر وی صفت‌ها کم‌تر از اسقوطری باشد، و سمیحابی بدو گنده و سیاه باشد. و اسقوطری هرگاه که کهن شود، سیاه گردد به پارسی اُلوآ گویند و به‌سریانی علوا گویند. نبات او را شکوفه‌ای است نیکو همچون شکوفهٔ سوسن، لکن برگ‌های او بزرگ‌تر و غلیظ‌تر و آب‌ناک‌تر از برگ سوسن است و پهن‌تر است و اندکی میل به بیش باز دارد، برگ بدروند و اندر چرخشت افکنند و به‌پای به‌کوبند و آب او را اندر طغارها و خم‌ها کنند، و اندر آفتاب بگدازند تا سطبر شود و خشک شود و غش او صمغ و اقاقیا کنند. گرم و خشک به درجهٔ دوم. جالینوس می‌گوید استفراغ صفرا کند. دیسقوریدوس گوید یک درمسنگ و نیم با آب گرم به‌خورند، اسهال کند و معده پاک کند و مقدار دو درمسنگ خون از گلو بر آمدن باز دارد و خداوند یرقان را سود دارد، اگر با عسل مصفی خورند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درمسنگ استفراغی تمام کند. او را با داروهای مسهل بیامیزند مضرّت‌دارها از تن دفع کند. و بر جراحت‌های تازه و ریش‌ها کنند زود درست کند، خاصه ریش‌ها که بر فرج زنان باشد. قرحه و جرب چشم را سود دارد، با سرکه و روغن گل بر سرطلی کنند دردسر به‌نشاند، با شراب انگوری بیامیزند و موی بدان به‌شویند، ریزیدن موی باز دارد.

به‌باید دانست که قوّت صبر به قعر تن نه‌رسد جز از معده و روده‌ها استفراغ نه‌کند و اگر شربت او بیش‌تر کنند باشد که قوّت او به جگر رسد. و اگر افاویه با وی بیامیزند قوی‌تر شود. دیسقوریدوس گوید اندر طب قدیم آورده‌اند که اسهال سودا کند و مالیخولیا را سود دارد، هر که سه روز پیوسته هر روزی یک مثقال به‌خورد و سه روز دیگر فرو گذارد و باز معاودت کند و سه روز دیگر به‌خورد و سه روز دیگر فرو گذارد و سه روز دیگر به‌خورد، گرهای کهن را به‌برد. ماسرجویه گوید بلغم را از سر فرود آرد و از بندها به‌کشد و سدّه‌های جگر به‌گشاید. فارسی گوید معده را گرم کند و دباغت کند و بادها را به‌شکند و خاطر تیز کند و عقل را روشن کند و درد بندها و نقرس را سود دارد و معده را که اندر وی صفرا باشد بهترین داروی صبر باشد، که به یک روز رنج‌ها زایل کند، شهوت طعام که باطل شده باشد باز آرد و آرزوهای تباه، چون آرزوی گِل و مانند، آن به‌برد. صبر را به‌مصطکی و گل سرخ و مقل اصلاح کنند و حب کنند، بامداد و شبانگاه حبی چند به‌خورند طبع را نرم کند و طعام را تباه نه‌کند. و اندر بعضی کتاب‌های محدث دیدم که از جالینوس حکایت کرده است که صبر نه‌باید خورد الا پس از آنکه طعام از معده بیرون شود، از بهر آنکه اگر با طعام بیامیزد آن‌را

---

۱. صبر =(ع) آلو *Aloe vera*

تباه کند. ویرا اندر فصل گرمای گرم و سرمای سرد نه‌شاید خورد، از بهر آنکه وی مقعد و بواسیر را زیان دارد و اندرین دو فصل مضرّت او بیش‌تر باشد و جگر را زیان دارد و اصلاح او آن است که او را مغسول کنند، یعنی به‌شویند بدین گونه: صبر اسقوطری یک رطل بغدادی به‌گیرند و به‌کوبند و به‌پزند و نگاه دارند و افسنتین رومی به‌گیرند ده استار و مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درمسنگ، جمله را نیم کوفته کنند و اندر دومن آب به‌پزند تا به نیمه باز آید و به‌پالایند و داروها را به دست به‌مالند و صبر سوده اندک اندک اندر این آب به‌دست می‌مالند و می‌شویند تا جمله از وی مالیده شود، پس به‌نهند تا به‌نشیند، آن آب که بر سر او بماند به‌ریزند و سه درمسنگ زعفران با وی بیامیزند و خشک کنند. این صبر مغسول باشد، این صبر را اگر تنها خورند روا باشد و اگر با دارو بیامیزند روا باشد، و از بهر مردم محرور صبر را با آب کسنه به‌شویند، بدین‌گونه که کسنه را به‌کوبند و به‌فشارند و آب او به‌کشند و صبر را به‌کوبند و به‌پزند و بدین آب کسنه اندر مالند و به‌شویند و به‌نهند تا به‌نشیند، و آب از وی به‌ریزند و دیگر باره آب کسنه تازه کنند و به‌مالند و به‌شویند و به‌نشانند و آب به‌ریزند، سه کرت به آب کسنه برین‌سان به‌شویند، پس گلاب اندر کنند و به‌مالند و به‌نهند تا خشک شود، محرور را سخت موافق باشد و قوّت صبر مغسول زود به‌رود و قوّت اسهال او نیز ضعیف‌تر باشد و ناشسته اسهال بیش کند. و پاک کردن صبر دماغ را از بهر آن است که اندر معده دیر ماند و قوّت لطیف کننده از وی بر دماغ شود و اخلاط را لطیف کند فرودآرد و معده را پاک کند و چون معده پاک شد، بخار بد از معده بر دماغ نه‌رود، دماغ پاک شود. و گروهی گفته‌اند سبب پاک کردن صبرمعده را و دماغ را آن است که معده را با دماغ شرکتی است به عصبی که از دماغ به معده آمده است، چنانکه اندر تشریح عصب‌ها یاد کرده آمده است.

صابون

ریش کننده و عفن کننده است، قولنج را به‌گشاید و خلط خام به اسهال بیارد. اندر حرف ضاد و طا و عین داروی مسهل معروفی نیست.

حرف الغین

غاریقون[۱] = آغاریقون

داروی رومی است و از درخت کهن بیرون کنند. از وی نر و ماده باشد و ماده بهتر باشد و نشان او آن است که نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد، به سرخی زند و سخت باشد و دشوار مالیده شود و زیانکار باشد. طعم او نخست شیرین گونه باشد پس تلخی به‌دهد به آخر (ff. 183) تیزی پدید کند. اندر وی

۱. *Agaricus officinofis*

قبضی اندک است و گرم و خشک است، گروهی گفته‌اند گرم به درجهٔ اول است و خشک به درجهٔ دوم.

جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سدّه‌ها که اندر جگر و گرده بود به‌گشاید و یرقان زایل کند و دماغ را پاک کند، مصروع را سود دارد.

دیسقوریدوس گوید ریش شش را و دمادما را با شراب انگوری شیرین مزه سود دارد، خوردنی از بهر این کار یک در خمی و از بهر آماس سرین و عرق النساء و وجع المفاصل را سه ابولوس[1] با سکنگبین سود دارد، عصب‌ها را پاک کند و کسی را که از اسب یا جای بلند بیفتد سود دارد، خوردنی از بهر این کار سه قیراط اندر جلاب استفراغ خلط‌های غلیظ کند چون سودا و بلغم و داروهای دیگر را بدرقه کند و بقعر تن رساند و ادرار کند و حیض بسته به‌گشاید، خوردنی از بهر این کار یک در خمی تب‌های سرد را و نافض را که از بلغم زجاجی تولد کند و تب‌های کهن را که از خلط‌های غلیظ تولد کند زایل کند و مضرّت زهرها باز دارد و با آن زهر قوّت باز کوشد و برابری کند و از بهر تب‌ها شربتی پیش از روز نوبت، یک مثقال اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرّت زهرها همچنین و همچندین برگزیدگی کژدم ضماد کنند سود دارد.

دیسقودیدروس گوید یک مقدار از یک دِرَخمی دردجگر و گرده و رحم را و عسرالبول را و همه آماس‌ها که زاندرون شکم باشد سود دارد، او را تنها به‌خایند یا به‌خورند یا ناخاییده فرو برند درد معده را و آروغ ترش را به‌برد.

حرف الفاء

فرفیون (فربیون)[2] صَمغی است فوت او سه سال یا چهار سال بیش نه‌ماند و چون کهن شود از زردی به سرخی زند و اندر روغن دشوار حل شود و تازه برخلاف این باشد، او را به صمغ و انزروت غش کنند تازه و صافی و زرد و آنچه به‌بوی و به‌طعم تیزتر باشد آن به‌کار آید. او را تنها نگاه نه‌توان داشت، از بهر آنکه خورده شود و نیست شود. باقلی پوست کنده با وی بیامیزند او را و قوّت او را نگاه دارد.

جالینوس گوید لطیف کننده و سوزاننده است و از انکزد[3] گرم کننده‌تر است با آنکه گفته است کـه هـیچ صمغی گرم کننده ترا از انکزد نیست. فرفیون را بسانید و اندر روغن کنند و اندام‌های مفلوج و خـدر بـدان به‌مالند سود دارد و به‌چشم اندر کشند، آب را جلا کند، لکن چشم را نیک به‌سوزاند و همه روز سوزش اندر چشم به‌ماند. بدین سبب او را با عسل باید کشید یا اندر شیاف باید کرد و اندر کشید، اگر با داروهای مسهل که اندر وی افاویه باشد بیامیزند، بلغم را از بندها و عصب‌ها به‌کند، بدین سبب است که لقوه را و فالج را و عرق النساء را سود دارد، گردهٔ سرد را گرم کند و قولنج سرد را به‌گشاید. گروهی گفته‌اند هرگاه که کسی را جانوری

---

۱. ابولوس از ریشه لاتین، از اوزان است.

۲. *Euphorbia resinifera*

۳. انکزد، انگژد، انگژه

زهردار که زهرا او سرد باشد بگزد، پوست او را به‌شکافند چنانکه قحف سر او پدید آید و لختی فرفیون سوده اندر شکافتگی کنند و به‌دوزند، مضرّت آن زهر بدو نه‌رسد و سلامت یابد. خوردنی شش حبه تا دانگی و فزون ازین نه‌شاید خوردن، از بهر آنکه اندوه و تاسه و غشی و عرق سرد آرد و فم معده را فرو گیرد او را سخت نیک نه‌شاید سود و اصلاح او صمغ عربی است، مردم محرور و خون افزای را نه‌شاید خورد، البته درمسنگی زهر قاتل است، اندر مدت سه روز معده و روده‌ها ریش کند و به‌کشد.

فعیلاسوس

داروئی است او را طنیژا گویند و گروهی گفته‌اند بخور مریم است اندر حرف با یاد کرده آمده است.

حرف القاف

قنطوریون[1] دو نوع است غلیظ است و رقیق اندر آخر فصل بهار روید، نبات او غلیظ و بزرگ است همچون جاروب، شاخ‌های او سپید و زرد است و سرشاخ سبز است و نبات رقیق چون پودنهٔ دشتی و هیوفاریقون است. برگ او همچون برگ سداب گرم و خشک است به درجهٔ سوم.

جالینوس گوید اندر بیخ قنطوریون غلیظ طعم‌های گوناگون است و بدین سبب فعل‌های گوناگون کند. تیز است و قابض است و شیرینی اندک دارد به‌قوّت تیزی حیض را به‌گشاید و به‌قوّت قبض جراحت‌ها را درست کند و برآمدن خون از گلو باز دارد. بدین دو قوّت سستی و کوفتگی عضله را که به‌تازی فسخ و هتک گویند سود دارد، و ضیق النفس را و سرفه کهن را سود دارد، از بهر آنکه اندرین علت‌ها به‌دو کار حاجت است، یکی آنکه خلط‌ها از عضوها بیارد و دوم آنکه عضوی را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط به‌قوّت تیزی باشد و عضوی را قوی کردن به‌قوّت قبض باشد. و منفعت دارویی تیز آن وقت پدید آید که تیزی او حاصل نه‌باشد، چه اگر تیزی حاصل باشد. همه مضرّت باشد، پس داروی تیز چنان باید که لختی شیرینی یا تلخی اندر طعم او باشد، تا شیرینی تیزی را نرم و معتدل کند، از بهر آنکه شیرینی معتدل است و تلخی قوّت تیزی را لختی باز می‌گرداند و اعتدال حاصل می‌شود. اندرین دارو لختی شیرینی است و قبض است و تیزی است بدین سبب منفعت او بسیار است و طبع او گرم و خشک است به درجهٔ دوم. او را به‌تری به‌کوبند و آب او به‌کشند و اندر سایه نزدیک آفتاب نهند تا خشک شود او را بدل حُضَض[2] به‌کار دارند. و اما قنطوربون رقیق را منفعت اندر شاخ و برگ و شکوفه است و اندر بیخ هیچ منفعت نیست، تلخی اندرو بیش‌تر است، بدین سبب خشک کننده است او را به‌تری به‌کوبند و بر جراحت‌های تازه و کهن نهند، زود به‌رویاند و درست کند و به‌خشکی به‌کوبند و اندر مرهم‌های خشک کنند و به‌کار دارند از بهر ناسورها و ریش‌ها که به‌گوشت فرور رفته باشد و مادت‌ها

---

۱. قنطوریون *Erythrea centaurium*

۲. حُضُض =(ع) پیل زهره (ف)، فیلزهرج (معوب) لا: *Lycium afrum*

که به‌عضوی همی آید باز دارد. دیسقوریدوس گوید اگر گوشت را پاره‌پاره کنند و به‌کار دارند از بهر ناصورها و ریش‌ها که به‌گوشت فرو رفته باشد و مادت‌ها که به‌عضوی همی آید باز دارد. دیسقوریدوس گوید اگر گوشت را پاره پاره کنند و با قنطوریون به‌پزند پاره‌های گوشت فراز هم آرد.

جالینوس گوید بهترین داروی اندر این منفعت‌ها که یاد کرده آمده دارویی باشد که اندر وی خشکی و قبض باشد و سوزانی نه‌باشد از بهر آنکه اندر قنطوریون و اندر عصارهٔ او، یعنی افشرهٔ او، و این قوّت‌ها هست این منفعت از او حاصل آید، باذن اللّٰه عز و جل.

دیسقوریدوس گوید عصارهٔ او با عسل اندر چشم کشند، تاریکی چشم را جلا کند و اگر از وی حمول سازند حیض بسته به‌گشاید و بچه را به‌فکند. خوردن او درد عصب‌ها را سود دارد و اندر حقنه‌ها به‌کار دارند عرق النساء را و کوفتگی عصب‌ها را سود دارد، و اگر لختی خون بیارد نشان افراط استفراغ باشد، لکن اندر این علت نشان سودمندی باشد. گروهی گفته‌اند خاکستر او با آب حقنه کنند عرق‌النساء را سود دارد. ابن ماسویه گوید بلغم لزج را وکُش (وَکس)[1] را که در وی خون باشد به اسهال بیرون آرد. خوزی[2] گوید اسهال او قوی باشد و آب استسقاء به اسهال بیرون آرد. گروهی گفته‌اند دو درمسنگ اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی باشد سود دارد و بر آمدن خون از گلو را باز دارد.

جالینوس گوید و غیر او گفته‌اند خوردن و ضماد کردن سدّه جگر را و سختی سپرز را به‌برد و (زاویه بی‌فاصله) گفته‌اند که قولنج را به‌گشاید و مقدار دو درمسنگ، پیچیدن شکم را و دردجگر را به‌برد.

قثاءالحمار[3]

از این دارو اندر کتاب‌های طب بدین نام یاد کرده‌اند و به‌تازی نام او علقم است و نباتی معروفست، بیخ او و افشرهٔ او به‌کار آید و اندر آخر تابستان رسیده شود. گروهی گفته‌اند قوّت افشره و بیخ او و برگ او یکی است. گرم و خشک است به درجهٔ سوم لطیف کننده و تحلیل کننده و جلا کننده است. بیخ او را به‌کوبند و آب او به‌کشند و صافی کنند و به‌پالایند و اندر عصاره بر خاکستر گرم به‌قوام آرند و اندر سایه خشک کنند و از میوهٔ او نیز هم بدین طریق افشره کنند و افشرهٔ او سپید و املس و سبک باشد و یک‌ساله نیک باشد.

دیسقوریدوس گوید، افشرهٔ او اندر گوش چکانند درد گوش به‌برد و اگر به روغن شیرهٔ تازه حل کنند و اندر بینی چکانند، درد شقیقهٔ کهن را و همهٔ دردهای سر کهن را به‌برد و یرقان، یعنی زردی سپیده چشم را که از علت یرقان باشد، به‌برد و مادهٔ بسیار از دماغ فرو آرد و با روغن زیت کهن یا با زهرهٔ گاو برکام و بن زبان

---

۱. وَکس = باقی‌مانده فساد در زخم

۲. خوزی، خوزستانی = نظر اطبای جندی شاپور را گاه به صورت نظر یک شخص، به نام خوزی، ارائه می‌کنند.

۳. قثاءالحمار (ع)، قثاءالحمار فرقومنین (یونانی) = خیار دشتی، خیار خر *Ecbalium elateriml*

اندر مالند، خناق بلغمی را به‌گشاید. بیخ او را به سرکه به‌پزند و بر نقرس ضماد کنند سود دارد و بدان سرکه مضمضه کنند و درد دندان را سود دارد. مقدار دو ابولوس و نیم افسره را با چهار یک کسو نافن از پوست او اسهال کند و خداوند استسقاء را سود دارد و همچنین بی‌مضرّت نه‌باشد لیکن معده را زیان دارد.

و به‌باید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمه‌هاست که آن‌را ترجمه نه‌کرده‌اند و همچنان (ff. 184) به‌زبان یونانی همی آید و بیش‌تری نام داروها وکیل و وزن آن است که ترجمه ناکرده به‌گذاشته‌اند. متأخران تکلّف کرده‌اند و ترجمهٔ آن بجسته‌اند لکن به متقدمان اقتدا کرده‌اند و اندر کتاب هم به‌زبان یونانی همی‌آرند و این کلمهٔ دو آبولوس و نیم کسو نافن از این جمله است. یک آبولوس سه قیراط باشد هر قیراطی چهار جو، پس دو آبولوس و نیم هفت قیراط و دو جو باشد، و اگر به حساب کند بیست و سه جو باشد و به‌وزن مکه دو دانگ ونیم باشد به سنگ سیم و کسو نافن هم پیمانه است و هم وزن. آنچه پیمانه است هژده درمسنگ و آنچه وزن است هشت قیراط است و در آخر کتاب نهم جمله یاد کرده آید انشاءالله تعالی. و اگر نیم رطل بغدادی از بیخ او به‌سایند و اندر مقدار دو قسط شراب انگوری کنند و هر سه روزی سه آبولوس به‌دهند یا پنج آبولوس به‌دهند آماس استسقاء زایل شود، الیوانوس یک اوقیه و نیم باشه و اوقیه به وزن مکه به سنگ زر هفت مثقال و نیم باشد و به سنگ سیم قریب ده درمسنگ و چهار دانگ باشند. گروهی گفته‌اند اوقیه دوازده درمسنگ باشد. گروهی طبیبان گفته‌اند استفراغ عصارهٔ او هم به اسهال باشد و هم به قی و بلغم را پاک کند و باشد که به اسهال یا به قی خون آرد و استفراغ کردن بدو خداوند ضیق النفس را سود دارد. اصلاح او آن است که او را باد و هم‌سنگ او نمک بیامیزند و حبّ کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم همی خورند.

محمد زکریا گوید مقداری سرمه با وی بیامیزند چندانکه رنگ او به‌گرداند اصلاح او باشد. اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقداری اندر نمک آب به‌گذارند و به پرمرغی بُن زبان و حوالی آن بدین نمک آلوده کنند. و اگر کسی را قی دشوار باشد این عصاره اندر روغن زیت یا اندر روغن سوسن حل کنند و هم بر این گونه به‌کار دارند و این کس را که بدو قی خواهد کرد نه‌شاید خفت تا فارغ نه‌شود. و هرگاه که اندر قی افراط کند شراب انگوری با روغن زیتِ تازه یا با روغن کنجید (کنجد) تازه به‌دهند، اندر حال بیارامد و اگر هنوز می‌برنجاند، پوست جو اندر آب سرد و سرکه به‌دهند و میوه‌های قابض می‌به‌خورد تا ساکن شود. گروهی گفته‌اند عصارهٔ او حیض بسته را به‌گشاید. و اندر حقنه‌ها به‌کار دارند، بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون آرد.

قُرطُم کاکیان است و به شهر من کازیره گویند. او در نوع است: بوستانی است و صحرایی است. گرم است به درجهٔ اول و خشک به درجهٔ سوم، و بوستانی گرم است به درجهٔ اوّل و خشک است به درجهٔ دوم. خاصیت او آن است که او را به‌کوبند و با شیر تازه بیامیزند، شیر تازه را به‌بندد و شیر بسته را به‌گشاید، و آب آن وکش شیر که بدو بسته شود اسهال کند. ابن ماسویه گوید کیموس سوخته را بیارد. دیسقوریدوس گوید مغز تخم او

را به‌کوبند اندر ماءالعسل یا اندر شور بای مرغ به‌خورند، اسهال کند و معده را بد باشد.

دیسقوریدوس گوید مغز تخم او را یک قسط (و قسط یونانی یک رطل بغدادی باشد و انطالیقی یک رطل و نیم باشد) بادام تلخ سه الیوانوس دو این مبلغ چهار اوقیه و نیم باشد) انیسون و نطرون از هر یکی دو درخمی، انجیر خشک سه عدد، جمله را به‌کوبند و با انگبین به‌سرشند، چند روزی به‌خورند اسهال کند. وکوزی از دارو به‌نزدیک گروهی از اهل یونان نه درمسنگ باشد و به‌نزدیک گروهی شش درمسنگ باشد، مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون به‌کوبند و از وی ناطِف[1] کنند. به عسل بیش از طعام مقدار دوازده درمسنگ به‌خورند با بیست درمسنگ. طبع را نرم کند مغز تخم او که هنوز تازه باشد به‌کوبند با ده درمسنگ فانید اندر آب گرم به‌خورند، اسهال کند و قولنج را سود دارد.

ماسرجویه گوید: طبع را نرم کند و بادها را به‌شکند و منی زیادت کند. دیسقوریدوس گوید برگ کاکیان دشتی با تخم او هر دو با اندکی فلفل به‌کوبند و اندر شراب انگوری به‌خورند، درد زخم کژدم را به‌نشاند. گروهی گفته‌اند اگر تخم بادیان دشتی را، کژدم زده در دهان گیرد، درد به‌نشاند و چون از دهان بیرون گیرد درد باز آید.

قِنبیل[2] تخمی است معروف مانند ریگ سرخ، گرم و خشک است به درجهٔ دوم، کرم کدو دانه را و کرم‌های دراز را که اندر شکم باشد به‌کشد و به اسهال بیارد.

قاقِلی[3] (هندی)، Kamala (فر) Roteria inctoria لا Mallotus philip pinensis.

نباتی است مانند اشنان، گرم است به درجهٔ اول. گروهی گفته‌اند اندر گرمی معتدل است و اندر وی خشکی است و اندک مایه قبضی آرد و مستسقی محرور را نافع است و آب را به اسهال و به ادرار بیارد، خوردنی از آب او ناجوشیده سه یک رطل بغدادی یا دو بهره با ده درمسنگ شکر سپید یا سرخ باید.

حرف الکاف

کماشیر

احوال او همچون جاووکش‌شیر است و این قوی‌تر است، گرم و خشک است به درجهٔ دوم گدازنده و گشاینده است و ادرار کند و حیض بسته به‌گشاید. ماسرجویه گوید گرم است به درجه چهارم اندر اسهال آب هیچ چیز به‌جای او رفت.

---

۱. ناطِف = نوعی حلوا

۲. *Rottlera tinctoria*

۳. قنبیل = بعضی گویند تخم سرخس است که گرد (پودر) آن کرم شکم و کدو دانه را به‌کشد.

کرم دانه

محمد زکریا گوید این دارو را بستوده‌اند، زنان به‌کار دارند، رحم را گرم کند و اسهال قی کند و قی آرد و تن را از کُش[1] زرد به اسهال و به قی پاک کند.

حرف اللام

لاژورد

گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ سوم. جلا کننده است و اندر وی قبضی است و اندکی سوزاننده و ریش کننده است، مژهٔچشم را نیکو کند و به‌رویاند، از بهر آنکه خاصیت او آن است که اخلاطی را که بد باشد و آن را به‌ریزاند و نه‌گذارد که بروید، از تن پاک کند و درد گرده را سود دارد، خوردنی با دیگر داروها از نیم درمسنگ تا یک درمسنگ.

لبلاب[2]

نباتی است معروف و معتدل است، اندکی به گرمی و خشکی گراید، گروهی گفته‌اند سرد است و گروهی گفته‌اند گرم وتر است و اندر وی لزوجتی است. جالینوس گوید گرم است به درجهٔ میانه از درجهٔ اول و خشک است به درجهٔ اول. اندر و تیزی و عفوصتی است و عفوصت دهان فراز هم کشیدن باشد. صفرای سوخته را به اسهال از تن پاک کند. هم جالینوس گوید لبلاب بزرگ که او را حبل المساکین گویند، یعنی رسن درویشان، مرکب است از گوهری زمینی قابض و گوهری آبی نرم و گوهری آتشی تیز و چیزی تیز را به‌تازی خریف گویند، این معنی هرجای باز گفته می‌آید تا فرامُشت (فراُمش) نه‌شود و چیزی پوشیده نه‌ماند. پس هرگاه که این لبلاب خشک شود، گوهر آب از وی جدا شود، اما برگ تر او را اندر شراب به‌پزند و بر جراحت‌ها نهند درست کند و اگر به‌کوبند و از موم و از روغن گُل ضمادی کنند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد. و اگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند، درد گوش که از گرمی باشد زایل کند و ریش‌های گوش را سود دارد. و کسی را که بینی گَنده باشد به آب او به‌شویند سود دارد و برگ او به سرکه به‌پزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد. آبی که از برگ او به‌فشارند، خداوند استسقاء را از آب پاک کند بی‌رنجی. و اگر آب او را به‌پزند اسهال کم‌تر کند، ولکن اندر گشادن سدّه قوی‌تر باشد. و اگر خام خورند اسهال بیش‌تر کند و اندر گشادن سدّه ضعیف‌تر باشد. خوردنی به یک رطل بغدادی یا نیم رطل با بیست درمسنگ شکر سپید یا سرخ. و شکر سرخ اندر اسهال یاری بیش‌تر دهد. و اگر پانزده درمسنگ فلوس خیار چنبر اندر آب او حل کنند قولنج گرم را به‌گشاید و آماس‌های گرم را که در احشاء باشد و جگر گرم را سود دارد. و اگر با تربد ترکیب

---

۱. کش =(ف) زخمی که پیوسته از آن زرداب آید (ناظم الاطباء) ۲. *Convolvulus arvensis* (لبلاب صغیر) یا *Hederahelix* (لبلاب کبیر)

کنند قولنج بلغمی به‌گشاید.

اریباسیوس گوید: افشرهٔ لبلاب بزرگ اندر بینی چکانند دماغ را پاک کند و مادت‌ها که به‌گوش فرو می‌آید باز دارد، و درد سر کهن را به‌برد. و گروهی گفته‌اند سینه و شش را پاک کند و گرمای دمادما را به‌برد.

جالینوس گوید شکوفهٔ او از وی قوی‌تر است. شکوفه را به‌سایند با موم روغن طلی کنند سوختگی آتش را بهترین داروی است. خوزی گوید لبلاب سرد وتر است و خداوند تب گرم را سود دارد. جالینوس گوید شیر لبلاب بزرگ شپش را به‌کشد و موی را بسترد، از بهر آنکه اندر وی قوّتی سوزاننده است و هرچـه از درخت‌ها بیرون آید که آن‌را اشک درخت گویند، اندر وی قوّتی است سوزاننده نهانی.

حرف المیم (ff. 185)

مازریون از جملهٔ نبات‌هاست که آن‌را وکش شیر باشد، و هر نباتی که او را وکش شیر است بـه‌تازی یـتوع گویند. مازریون دو نوع است، یکی بزرگ برگ‌تر است و یکی خرد برگ‌تر است. و آنچه بزرگ برگ‌تر است رقیق‌تر است و آنچه خردتر است غلیظ‌تر است. و نوعی که به سیاهی می‌زند و آن زهر قاتل است و بهتر آن است که برگ او همچون برگ زیتون است و لطیف‌تر است، و آنکه برگ او خرد است و جعد است بد است، و درخت بزرگ برگ دیگر است و درخت خرد برگ دیگر. چنان نیست که گروهی گمان برده‌اند که هر دو از یک درخت است. گرم و خشک به درجهٔ چهارم، تیز است و پاک کننده است.

دیسقوریدوس گوید، همه انواع او را به‌کوبند و با عسل بریریون نهند و ریش‌های بد را بدو طلی کنند پاک کند. با گوگرد بیامیزند در کلف و بهق و برص طلی کنند پاک کند. با فلفل و موم به‌کوبند. از هر یکی جزوی راست و بردندان دردمند نهند سود دارد. به سرکه به‌پزند و سرکه را گرم اندر دهان گیرند و مضمضه کنند یا به خلالی بر دندان دردمند چکانند درد به‌نشاند. خوردن او خلط‌های بلغمی و سودایی و آب استسقاء را استفراغ کند. اصلاح ناکرده افراط کند و تاسه عظیم آرد و روده‌ها را به‌رندد و باشد که قی آرد و پیران و مرطوبانرا موافق‌تر باشد. و مردم جوان و محرور را نه‌شاید خورد البته.

اصلاح او آن است که او را ناکوفته اندر سرکه‌تر کنند دو روز، و آن سرکه به‌ریزند و دیگر بار سرکه تازه کنند، پس آن سرکه بیرون کنند و به آب جوش به‌شویند سه بار و اندر سایه خشک کنند. پس به‌کـوبند و سخت نرم کنند، و آنچه اندر تربد گفته آمده است اندرین بجای آرند، پس به روغن بادام چرب کنند یا بـه روغن بنفشه و یا داروها بیامیزند. خوردنی از اصلاح کرده دو دانگ تا نیم درمسنگ است. مردم مـتنعم را نه‌شاید داد، جز مردمان قوی را و کسانی را که کارهای با رنج کنند نه‌شاید داد و اندر فصل بهار و خزان باید داد. گروهی گفته‌اند یک اوقیه برگ مازریون اندر سه من آب به‌پزند تا به یک من باز آید و به دست به‌مالند و به‌پالایند و یک اوقیه روغن بادام با این بیامیزند و به آتش نرم به‌جوشانند تا آب به‌رود و روغن به‌ماند، این

تدبیر نوعی اصلاح او باشد و بی‌مضرّت باشد. داروهایی که با او به‌کار دارند بدین روغن چرب کنند. گروهی گفته‌اند شش درمسنگ اصلاح کرده اندر یک رطل و نیم آب به‌پزند تا به نیمه باز آید و بپالانید و آب آن به‌خورند حب القرع را پاک کند، به وزن دو درمسنگ زهر است و رطوبت جگر را خشک کند.

ماهودانه[1] این دارو را حب الملوک گویند و به‌پارسی شاه دانه گویند. برگ او بر شکل ماهی خرد است اندر درازی یک انگشت، و بر درخت او سه سه دانه باشد، گرم و خشک است به درجهٔ سوم. جالینوس گوید گروهی گفته‌اند حب الملوک از جملهٔ یتوعات است از بهر آنکه او را وکش شیر است و اسهال او همچون اسهال آب است، لکن فرق آن است که قوّت اسهال این درخت اندر دانهٔ اوست و این دانه را وکش شیر نیست.

دیسقوریدوس گوید هفت دانه تا هشت دانه از وی به‌خایند و نیم خاییده فرو برند و از پس او آب سرد خورند، اسهال بلغم و کش زرد و آب زرد کند. و می‌گوید وکش شیر او اسهال کند، همچون اسهال شیر یتوعات است برگ او با مرغ خانگی اندر شور با پزند و آن شور با به‌خورند اسهال کند و اگر با قَطَفْ[2] با اسفاناج و خروس کهن به‌پزند و شوربای او به‌خورند، قولنج به‌گشاید. بیش‌ترین خوردنی از او پانزده دانه تا بیست دانه باشد، استفراغ او درد بندها را و نقرس را و استسقاء را و عرق النسا را سود دارد و قی آورد و معده را نیک نه‌باشد. و اگر مقدار یک خوردنی از او با هم‌سنگ او گل سرخ و مصطکی به‌کوبند و هم‌سنگ هر سه شکر با او به‌خورند، مضرّت او از معده باز دارد. محمد زکریا گوید کسی را که معده ضعیف باشد مغز دانهٔ او به درست فرو باید برد و نه‌باید خایید.

ماهی زهره[3] نباتی است همچون شبرم لکن این درازتر است و لون او گون است و به‌زردی گراید. گروهی او را از جمله یتوعات شمرند و ماهی زهره پوست بیخ اوست. او را شکوفه بسیار است خوب ورزد. نبات او اندر آب افکنند، ماهیان که آندر آن موضع مأوی دارند ضعیف شوند و بر سر آب افتند. ماهی زهره از بهر این کار گویند، یعنی زهر ماهی. پوست بیخ او را اندر داروهای مسهل به‌کار دارند، اخلاط غلیظ را بیارد و نقرس را و درد بندها را و درد پشت را سود دارد و بادها را به‌شکند.

حرف النون

نمک

نمک گرم و خشک است به درجهٔ سوم و هرچه تلخ‌تر گرم‌تر. فولس گوید اندر نمک خشکی و قبضی قوی است و بدین سبب تب‌های تری‌های قوی غریب را نیست کند و باقی به‌قوّت قبض نگاه دارد و گوشت

---

۱. *Euphorbia lathyris*

۲. قَطَفْ = (ع) انضاج روی، سرمک و معرّب آن سر مق

۳. ماهی زهرج *Anamirta paniculata*

نمک سود بدین سبب پوسیده نه‌شود. دیسقوریدوس گوید با عسل و روغن زیت ضماد کنند، دمل‌ها را به‌پزاند و تحلیل کند و با پودنهٔ کوهی و خمیر ضماد کنند، آماس‌های بلغمی را سود دارد و به‌پزاند، خاصه آماس که اندر بن گوش باشد و اندر بعضی کتاب‌های به‌عوض خمیر روغن گاو یاد کرده‌اند، و اندر بعضی انگبین و همه نافع است. با سکنگبین به‌خورند مضرّت افیون و سماروغ باز دارد، با تخم کاکیان بر زخم کژدم ضماد کنند و با پودنهٔ کوهی و زوفا با انگبین بر گزیدگی افعی ضماد کنند و با زفت و قطران و انگبین برگزیدگی مار که او را الحیة المقرنه گویند یعنی مار شاخدار و با سرکه و انگبین برگزیدگی حیوانی که گویند چهل و چهار پای دارد ضماد کنند سود دارد و با آرد و انگبین، برپیچیدگی عصب‌ها ضماد کنند سود دارد، با روغن زیت طلی کنند ماندگی را به‌برد، با سرکه و روغن زیت به نزدیکی آتش طلی کنند خارش را به‌برد، خاصه خارش بلغمی را که از بلغم شور تولد کند. با سرکه و انگبین و روغن زیت بر کام و حوالی زبان طلی کنند خناق را به‌گشاید، با عسل آماس بن زبان و ملازهٔ[1] را، که به‌تازی لهات (لهاة) گویند، سود دارد. اندر داروهای گری به‌کار آید، بجای آب دریا به‌کار آید، اندام‌ها را قوی کند، با پیه گوساله طلی کنند. بثرهای سر را سود دارد، همه نوع‌های نمک، خاصه نمک اندرانی، بن دندان‌ها را سخت کند، با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر چشم خانه پدید آید از زخم و غیر آن به‌برد و مقدار معتدل رنگ روی را نیکو کند، برقی کردن یاری دهد خاصه نمک نفطی که اسهال بلغم عفن و سودا کند و نمک تلخ نیز اسهال سودا کند، اندرانی بلغم خام و سودا را دفع کند، همه نمک‌ها داروی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبت‌های لزج و سودا و دارو را زودازود از فم معده فرود آرد و زود دفع کند.

نحاس محرق[2]

روی سوخته است، اندر وی قبض است و تیزی است، ریش‌های بد را نه‌گذارد که پهن باز شود و گوشت فزون را به‌خورد. روی سوخته مغسول جراحت‌ها را به‌رویاند. اندر داروهای چشم به‌کار آید و بینایی را قوّت کند. اندر داروهای مسهل استفراغ آب کند و برکام مالند قی آرد. یک مثقال و نیم، آب را پاک کند بی‌رنج.

حرف الواو

وَرْدْ

ده درمسنگ گُل تازه ده مجلس اجابت کند و گُل خشک اسهال نه‌کند لکن معده را قوّت کند و مضرّت داروهای مسهل از معده و جگر باز دارد.

---

۱. ملازه = زبان کوچک

۲. نحاس = مس، نحاس محرق، روی سپید سوخته *Leucochalcite*

حرف الهاء

هلیله[1]

هلیله را انواع است، زرد است و سیاه است و کابلی است. اما زرد غوره است و کابلی پخته است و سیاه تمام رسیده است و هلیلهٔ زرد که از چین افتد باریک و سبک باشد و بهترین آن باشد که فربه‌تر باشد و زرد باشد و اندکی به‌سبزی زند و سخت باشد و کابلی آن بهتر باشد که فربه‌تر و سنگی (سنگین)تر باشد و اندر بن آب و اندکی به سرخی زند. و هلیلهٔ زرد چینی بهتر آن باشد که همچون منقار مرغ خمی دارد. و هلیله‌ها همه سرد است به درجه اول و خشک به درجهٔ دوم و گفته‌اند هلیلهٔ زرد گرم‌تر از سیاه است و همه صفرا به‌شکند و جذام را سود دارد. اما هلیلهٔ زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق و معده را به‌پیراید و قوّت کند و اندر داروهای چشم به‌کار آید و استرخاء چشم را به‌برد و آب دویدن از چشم باز دارد. و هلیلهٔ سیاه خفقان را سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند سپرز را و خداوند بواسیر را سود دارد و هلیلهٔ کابلی استفراغ سودا و بلغم کند و اندک مایه منش گشتن آرد و تری‌های معده را به‌خویشتن اندرخورد و بدین سبب استسقاء را سود دارد و فعل‌های هلیلهٔ چینی اندرین همه باب‌ها ضعیف است. گروهی گفته‌اند هلیله کابلی تب‌های کهن را به‌برد و حفظ را (ff. 186) و عقل را و حاست‌ها را سود دارد و خداوند دردسر و خداوند قولنج را سود دارد و هلیلهٔ هندی و کابلی بریان کرده به روغن زیت شکم باز گیرد. شربت در کابلی اندر مطبوخ از پنج درمسنگ تا دوازده درمسنگ و کوفته دو درمسنگ.

حرف الیاء

یتوع[2]

نباتی که آن‌را شیری تیز است که شکم براند آن‌را یتوع گویند، و آنچه معروف‌تر است از این نبات‌ها را هفت است: عشر و شبرم و لاعیه عرطنیثا و ماهودانه و مازریون و پنطا فیلون و این پنطا فیلون را پنج برگ است و پنج برگ گویند و هر هفت بد است و خوردن آن‌ها خطر است لابل زهر است. و بیرون از این هفت، نبات‌های دیگر هست که آن‌ها را وکش شیر است و از جملهٔ یتوع شمرند یکی را اذان الفار گویند، دیگـر لبلاب بزرگ، سه دیگر خرفه بیابانی است، چهارم نباتی است او را مشمش گویند مانند خرفه است و برگ او گرد است، پنجم نباتی است او را سروی می‌گویند، برگ او همچون برگ سرو است و بلندی شاخ‌های او یک به‌دست است. نوعی ششم است رنگ او همچون رنگ برگ مورد است خردتر نوعی هفتم است نـبات او همچون خیار است و از جملهٔ یتوعات است، شبرم معروف‌تر است و اندر حرف شین یاد کرده آمده است و لاعیه نیز قوی است.

---

۱. هلیله، هلیلج *Terminalia chebula*

۲. یتوع = همه گیاه‌های شیردار (یتوعات)

ابوعلی سینا می‌گوید: پندارم شیر لاعیه این تریاق فراوی و بوسنجی است، گرم و خشک است به درجهٔ چهارم و دیگرها گرم و خشک از درجهٔ دوم تا به درجهٔ سوم و شیر لاعیه ریش کننده است و کشنده است او را اندر آب دانی که ماهی باشد اندر افکنند، ماهیان ضعیف شوند یا به‌میرند و بر سرآب افتند. شیر لاعیه ثؤلول را به‌کند و موی را بسترد خاصه اگر اندر آفتاب طلی کنند و او را با روغن زیت بیامیزند پس طلی کنند از بهر این کار تا پوست را ریش نه‌کند، اندر موم روغن بربریون و ریش‌های عفن به طلی کنند پاک کند. دیسقوریدوس گوید، وکش شیر او سه قطره بر انجیر چکانند و خشک کنند و به‌خورند اسهال کند. اگر بر پست (پوست) یا به زبان چکانند همچنین اسهال کند. علی‌الجمله او را خالص بی چیزی نه‌شاید خورد که دهان و حلق را ریش کند، بر عسل چکانند و با موم خالص به‌سرشند و به‌خورند یا با موم روغن به‌خورند خوردنی سه قطره تا چهار قطره و اگر شاخ‌های یتوع تیز را بر سفالی بریان کنند و به‌سایند و با پست (پوست) اندر آب کنند و به‌خورند اسهال کند و شاخ‌های خشک او ضعیف باشد.

باب هژدهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن سبب ساختن ماءالجبن و شناخت خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن آن

از بهر آنکه ماءالجبن دارویی لطیف است و از همه داروها به خصلت‌ها نیکوتر و عزیزتر است و سخن اندر یاد کردن احوال آن بسیار است. احوال او اندر بابی جداگانه یاد کرده آمد، تا داد او اندر این باب تمام داده شود و باز یافتن او بر جوینده آسان‌تر باشد، و از بهر آنکه ماءالجبن از وکش شیر باید ساخت، احوال وکش شیر یاد کرده آید و اگرچه اندر بخش نخستین از این کتاب که کتاب سوم است لختی احوال وکش شیر یاد کرده آمده است. تمامی اینجا یاد کرده شود و اگر حرفی از آن باز گفته آید از آن قدر بس درازی نه‌فزاید. بقراط گوید نقصان حرارت وکش شیر از حرارت خون هم چند آن است که نقصان حرارت گوشت غددی از حرارت جگر، از بهر آنکه گوشت غددی گوشتی است سپید و سرد و بی‌خون و جگر گوشتی گرم است و معدن تولد خون است. و جالینوس می‌گوید اندر وکش شیر حرارتی نرم است و حرارت او کم‌تر از حرارت خون است به اندک مایه، از بهر آنکه خون اندر گرمی و سردی معتدل است و صفرا گرم است و اندر گرمی از اعتدال اندر گذشته است، همچنانکه بلغم اندر سردی از اعتدال بیرون شده است. و حرارت وکش شیر حرارتی است میان حرارت خون و سردی بلغم، لکن به خون نزدیک‌تر است و از بلغم دورتر و همهٔ اطبا اتفاق کرده‌اند که تولد وکش شیر از کیموس است، پخته و گواریده و به تمامی رسیده و خون گشته و اندر رگ‌ها گذشته و بدین عضو که اندر وی تولد می‌کند آمده است و از بهر آنکه گوشت این عضو سپید است و به‌سردی گراینده است و قوّت طبیعی این عضو و از آن که این عضو خونی راکه بدو می‌رسد از حال تمامی و پختگی لختی به‌گرداند و به‌طبع و رنگ خویش باز آرد، تا خون اندر وی وکش شیر گردد. و حال منی

همچنین است. اگر چه وکش شیر و منی هر دو لختی به‌حال خامی باز آمده است و طبع آن عضو گرفته و از حال خونی باز پس‌تر افتاده، هرگاه از آن عضو به‌عضوی دیگر شود که اندر وی حرارتی معتدل باشد آن حرارت او را دیگر باره بزودی و آسانی به‌حال پختگی و تمامی به‌رنگ خون باز برد.

روفس می‌گوید مردم مرطوب را وکش شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت او آن‌را به‌حال پختگی باز نه‌تواند رسانید چنانکه باید. و به‌باید دانست که وکش شیر و منی هر دو اندر عضوی از آن خویش چون فضله‌اند، از بهر آنکه هرگاه که قوّت مغیره کیموس را از حال خویش به‌گرداند و آن‌را به‌غایت مانندگی خود باز آرد، آن کیموس غذای آن عضو گردد و بدو پیوندد و آنچه هنوز به‌غایت مانندگی او نه‌رسیده باشد، کیموس باشد فزونی نزدیک طبع او، چنانکه خون اندر جگر و رطوبت کف ناک اندر شش رطوبت لزج اندر مفاصل، و رطوبت آب ناک اندر زبان، و وکش شیر اندر پستان، و منی اندر جای خویش. این هر یکی به‌تقدیر آفریدگار تبارک و تعالی، از بهر منفعتی و مصلحتی، چنانکه اندر بخش نخستین از این کتاب منفعت هر یک به‌جای خویش گفته آمده است.

و اما سبب ساختن ماء الجبن آن است که پیشینه‌گان تأمل کردند، اندر حال‌های داروها و حال‌های تن مردم و حال خلط‌های غلیظ و لزج و سوخته که اندر قعر تن گرفته باشد و اندر بندگشادها سخت شده و بعضی به اطراف رسیده از وی دردها و آماس‌های سخت پدید می‌آید، چون نقرس و داءالفیل، و بعضی به‌ظاهر تن رسیده باشد و اندر میان پوست و گوشت مانده و بثرها و خارش از آن تولد می‌کند، و دانستند که رسیدن قوّت داروهای معتدل بدان موضع و برکندن آن ماده را از آن موضع دشوار باشد و داروها که قوّت آن به‌ظاهر تن رسد یا به‌مقدار بسیار باید داد. یا از وی سخت قوی و تیز باید داد و اندر به‌کار داشن مقدار زیاد از دارو و به‌کار داشتن داروهای تیز و قوی خطرها باشد، احتیاط کردند و از بهر آنکه علت‌های عسر دارویی جستند که اندر وی پنج خصلت یافته شود: یکی آنکه فعل او بر خلاف فعل داروهای مسهل باشد، از بهر آنکه فعل داروی مسهل آن است که اندر معده به‌ایستد و قوّت او به‌گذرد و به موضع مادهٔ بیماری رسد و خلط را به‌قوّت تیزی به‌کند و چون اندر جستن دارویی بودند که سخت قوی نه‌باشد احتیاط کردند که دست به دارویی بایست زد که لختی از جرم او اندر رگ‌ها به‌گذرد تا قوّت او از جگر مثلاً به‌موضع تواند رسید. و گذرندگی گوهر او به‌جای گذرندگی قوّت و تیزی داروهای دگر باشد. دوم آنکه قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگ‌ها به‌گذرد. سیم آنکه در وی چربی باشد، تا قوّت چربی او خلط‌های غلیظ را نرم کند. چهارم آنکه اندر وی اندک مایه تیزی باشد تا فضلهٔ غلیظ را به‌پزد و به‌کند. و پنجمن آنکه دروی قوّت اسهال کننده باشد تا خلط‌ها را به اسهال بیرون آرد. اندر حال داروهای مفرد نگاه کردند، بعضی نباتی بود و خشکی بر آن غالب بود. چون بوره و نشادر و شّب[1] و نمک، و بعضی شیر نبات‌ها بود که اگرچه اندر وی چربی و نرمی بود حرارت آن به

۱. شّب = *Alumea* سنگی است که از جوهر اوزاج و امثال آن حاصل می‌شود

افراط بود، چون سقمونیا و سکبینج و بارزد و اُشَق[۱]، بعضی از زمین بود و حرارت آن بیش‌تر و فروغ آن قوی‌تر و زودتر بود چون نفط و گوگرد و مومیایی، و بعضی صمغ درختان بود که مقدار معتدل از وی اسهال نه‌کند چون مصطکی و کتیرا و علک الانباط[۲]. چون حال داروهای مفرد بر این جمله یافتند اندر حال نگاه کردند، هیچ داروی مرکب نه‌یافتند که این خصلت‌ها اندروی به‌توان یافت مگر تریاق فاروق، لکن آن مقدار که از وی بشاید خورد اسهال نه‌کند و آن مقدار که اسهال کند. به یک بار نه‌شاید خورد، و نه نیز پیوسته به‌کار شاید داشت و چون آنچه جستند نه اندر داروهای مفرد یافتند و نه اندر داروهای مرکب، اندر داروهای حیوانی نگاه کردند، آنچه جستند اندر وکش شیر یافتند، از بهر آنکه وکش شیر را اجزاء نیست و آب است و پنیر است و روغن است. و هرگاه که به‌صنعت، پنیر از وی جدا کرده شود آب و روغن (ff. 187) به‌ماند و قوّت روغن نرم کننده است و پزاننده است و قوّت آب لطیف کننده و اسهال کننده است. آنچه غرض بود از این دو جزو حاصل دیدند، دست، بدان زدند و با این خصلت‌ها اندر وی خصلتی شریف‌تر یافتند و آن آن است که فضله‌ای که از وی اندر تن به‌ماند رنجی تولد نه‌کند و روده‌ها نه‌خراشد و نه‌سوزاند و افراط نه‌کند چنانکه داروهای دیگر، لکن اگر چیزی به‌ماند غذا گردد.

و به‌باید دانستن که آب اندر شیر خر و شیر شتر بیش‌تر است، بدین سبب لطیف‌تر و شوینده‌تر و زداینده‌تر است و اندر وکش شیر گاو روغن بیش‌تر است، بدین سبب گرم‌تر و اندر شیر گوسفند پنیر بیش‌تر است. بدین سبب سردتر و غلیظ‌تر است و شیر بز اندر این باب‌ها معتدل است از بهر آنکه روغن اندر وکش شیر او کم‌تر از آن است که اندر شیر گوسفند و آب کم‌تر از آن است که اندر شیر خر و شیر شتر، و بهترین شیری از بهر پنیر آب وکش شیر بز سرخ است و با سرخی، جوان باید و تندرست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن اوگذشته باشد. از بهر آنکه هر حیوانی که بزاید چهل روز وکش شیر او غلیظ‌تر باشد و باید که دو بار یا یک بار دیگر زاده باشد و شیر بز لاغر به‌کار نه‌آید. و اگر بز سرخ به‌دست نه‌آید رنگی دگر روا باشد، لکن شرط‌های دگر به‌کار باید داشت و این بز را به‌باید بست و علف در خورد مزاج علاج بیماری باید داد. اگر از بهر گر و خارش باشد شاهتره بیش دهند و اگر از بهر افراط حرارت است کوک و گشنیزتر و برگ خرفه و اسفاناج بیش‌تر دهند. و اگر از بهر سدّه است کرفس و کسنه و بادیان و لبلاب بیش‌تر دهند. و اگر معدهٔ بیمار ضعیف باشد پودنه و کرفس و برگ سیب و برگ آبی و امبرود و شاخه‌های رز بیش‌تر دهند و اگر مزاج سودایی باشد لبلاب و فلنجمشک بیش‌تر دهند و لختی سناء مکّی با جو بیامیزند و به‌دهند و اندر همه انواع جو بدو می‌دهند و مقداری جو اگر به‌خورد می‌دهند، چندانکه به‌گوارد و نشان گواریدن آن باشد که به نشاط خورد و سرگین او معتدل باشد، بس‌تر نه‌باشد. و اگر علف کم‌تر یابد سرگین او خشک باشد و وکش شیر غلیظ و اندک باشد.

---

۱. اُشَق که به‌فارسی اُشَّج گویند، لاتین: *Dorema ammoniacum*

۲. علک الانباط =(ع) قندرون، سقز و هر صمغ خاییدنی

و اما ساختن ماءالجبن بدین‌گونه بود که شیر تازه بستانند و اندر با تیله سنگین به‌جوشانند و به چوب بید همی شورانند تا به‌جوشد. پس بیست درمسنگ سکنگبین ساده و ده درمسنگ آب غوره سرد کرده بروی پاشند به دست، و از آتش بردارند و به‌نهند تا سرد شود و پنیر از وی جدا شود و آن آب که از پنیر جدا شود، از وی به‌چکانند، صافی اندر خرقهٔ دو تو. این شربتی باشد از بهر تسکین حرارت ماده و اگر آب تخم خرفه بدین ماءالجبن به‌کشند و نیم درمسنگ طباوکش شیر و دانگی صندل سوده و حبهٔ کافور اندرین شربت به‌دهند تسکین به‌غایت کند و اگر با فزونی حرارت ماده باشد شربت ماءالجبن بی‌آب غوره سازند و بی طباوکش‌شیر و صندل و بی کافور دهند، و اگر حاجت باشد دو درمسنگ هلیلهٔ زرد سوده یا سه درمسنگ به روغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند و ماءالجبن با این سفوف دهند و اگر اندر میانهٔ روزها که ماءالجبن می‌دهند یک روز این سفوف دیگر دهند صواب باشد. هلیلهٔ زرد دو درمسنگ، صبرا سقوطری یک درمسنگ، گل سرخ و کتیرا از هر یکی دانگی و نیم. سقمونیا طسوجی و انیسون نیم دانگ. و اگر این سفوف را حب کنند از بهر کسی که سفوف نه‌تواند خوردن روا باشد و خداوتدگر و خارش را این سفوف دهند: هلیله زرد و سیاه و کابلی از هر یکی یک درمسنگ، افتیمون درمسنگی و نیم، افسنتین یک درمسنگ صبر و غاریقون از هر یکی نیم درمسنگ، ملح نفطی دو دانگی و نیم از این جمله یک نیمه با دو بهر به او به‌دهند و بعضی طبیبان حکایت کرده‌اند که این سفوف بیش‌تر باید بساخت و ده درمسنگ به‌داد و دیگر بار حاجت آمد پانزده درمسنگ به‌داد و نافع بود.

و خداوند دردجگر و خداوند سدّه را ماءالجبن با آب کسنه و آب شاهتره دهند یا به آب لبلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف وبریون و خداوند صرع و خداوند داءالفیل، ماءالجبن بدین گونه سازند: شیر تازه به‌گیرند و مقدار دانگی پنیر مایه، که به‌تازی انفحه گویند، اندروی حل کنند و به‌پوشند تا شیر بسته شود، پس مقدار دو دانگ نمک سپید بروی افکنند و آن‌را به‌برند به کارد و اندر خرقهٔ دو تو به‌چکانند و به‌دهند با مقداری شکر و اندر میان روزها، این سفوف به‌دهند: هلیلهٔ زرد و کابلی و سیاه از هر یکی یک درمسنگ، افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج (بسپایه) و لسان الثور، از هر یکی نیم درمسنگ، نمک دانگی و نیم. و اگر بیماری صعب‌تر باشد ماءالجبن بر این‌گونه سازند: نخست سکنگبین بزوری[1] به‌سازند، بدین نسخه: به‌گیرند افتیمون ده درمسنگ و اندر خرقه‌ای بندند چنانکه رسم است و پنج درمسنگ برگ بادر نخبویه و سه درمسنگ تخم فلنجمشک و پنج درمسنگ لسان الثور و بسفایج نیم کوفته پنج درمسنگ. جمله را یک شب اندر نیم من سرکه و یک من آب‌تر کنند بامداد خرقه افتیمون از وی بردارند و جمله را به‌پزند تا مقداری آب به‌رود و به آخر خرقه افتیمون اندر وی افکنند تا جوشی سبک به‌جوشد و از سر آتش بردارند و صافی به‌پالایند و از این سرکه سکنگبین سازند و هر روز وکش شیر به‌جوشانند و از این سکنگبین سی درمسنگ

---

۱. بزوری (جمع بزر = دانه) = آنچه در آن مواد دارویی به کار رود

بروی پاشند و به‌نهند تا به‌بُرد و آب ازوی به‌چکانند و به‌دهند و هر روز شربت ماءالجبن با یک درمسنگ ایارج لوغاذیا دهند یا با یک درمسنگ ایارج ارکاغانیس[1] و از بهر خداوند کش و بلغم و استسقاء بدین گونه سازند، شیر تازه به‌گیرند و دانگی پنیر مایه و ده درمسنگ مغز تخم کاکیان کوفته و بیخته اندر وی حل کنند و به‌نهند تا شیر بسته شود بس به‌کار به‌برند و نیم درمسنگ نمک نفطی سوده بروی افکنند و به‌چکانند و اگر سخت صافی به‌باید به‌جوشانند سی درمسنگ سکنگبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر باره به‌چکانند و با این سفوف دهند. هلیلهٔ کابلی دو درمسنگ، افتیمون یک درمسنگ، مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی نیم درمسنگ و نمک نفطی دانگی و نیم و شربت ماءالجبن از نخست بسیار نه‌شاید داد، از سی درمسنگ آغاز باید کرد و می‌فزود تا هفتاد درمسنگ باندازه آن که به‌گوارد و تا صد درمسنگ به‌یک‌بار به‌دهند، به دو سه دفعت به‌دهند. و بیمار اندر میان هر شربتی لختی برو دو حرکت کند.

جالینوس می‌گوید ماءالجبن که به تخم کاکیان سازند اسهال کند. و اگر نمک بر افکنند اسهال قوی‌تر کند و می‌گوید کسی را که به مسهل حاجت باشد، اندر تابستان و گرمای گرم و از مضرّت داروهای مسهل نه‌ترسد، از ماءالجبن نه‌باید ترسید. محمد زکریا می‌گوید سفوفها و داروهای مسهل با ماءالجبن به احتیاط و استقصاء باید داد و مقدار آن به اندازه باید کرد، اگر اندر اسهال افراطی کند با خطر باشد.

جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر تدبیر فصد و حجامت و پرداختن تن از فصله‌های خون

و این جزو سی و پنجم باب است:

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر فضیلت فصد

فضیلت فصد آن است که هرگاه که همه اخلاط به‌یک‌بار زیادت گردد، به فصد از هر خلطی چیزی کم‌تر شود. از بهر آنکه مَرکب همه اخلاط خون است. بدین سبب هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن کم‌تر شود بدین سبب گفته‌اند که فصد استفراغی کلی است، و اندر آن حال که همه اخلاط به یک‌بار از تن زیادت گردد هیچ استفراغی بهتر از فصد نیست. و بهترین فضیلتی فصد را آن است که چون رگ گشاده شود رنگ خون و قوّت بیرون جستن و قوام او به‌نگرند و احوال او به‌دانند و استفراغ چندان کنند که خواهند و مصلحت بینند و چون کار دارو خوردن نیست که هرگاه که اندر کارآید حال باز نه‌توان داشت، تا اگر چندانکه باید استفراغ نه‌کند، هم آن روز مدد کردن خطر باشد. بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی بدین نه‌رسد.

---

۱. ارکاغانیس =ارخیجانس (معرب) از مردم سوریه، نویسندهٔ کتابی در باب ادویه

باب دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یادکردن فضیلت خون و یادکردن هنگام حاجت‌مندی و بیرون کردن آن

باید دانستن که خون را اندر تن آدمی شش فضیلت بزرگ است، از بهر آنکه از وی اندر تن شش منفعت است که هیچ خلط دیگرنیست: یکی آن است که غذای راستینی خون است و مدد پرورش تن و باز یافتن بدل آنچه پیوسته به تحلیل خرج می‌شود از خون است چنانکه اندر باب دوم، از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است. و دوم آنکه همهٔ تن از خون حرارتی طبیعی یابد جز از حرارت (ff. 188) غریزی که از دل همی یابد. سوم آنکه اگر چه قوام دل و مدد فزودن حرارت غریزی اندر دل از خون نیست، مرکب حرارت غریزی و قوّت حیوانی خون است و مدد رسیدن آن به همهٔ تن از خون است و بدین سبب است که هرگاه که خون لختی بیش‌تر بیرون کرده شود، نبض به‌گردد و ضعیف شود و سقوط قوّت و غشی تولد کند. چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزی است و حرکت او پیوسته است و به سبب پیوستگی حرکت تحلیل از وی بسیار باشد و بسیاری تحلیل حاجت به‌باز آوردن به دل آنچه از وی به تحلیل خرج می‌شود بیش‌تر از حاجت دگر اندام‌هاست و بدین سبب رگی بزرگ از جگر بدو پیوسته است، زودتر از آنکه دیگر اندام‌ها را غذا دهد نصیبی تمام‌تر بدان رگ از جگر بدو رسد و تجویف از آن پر شود و آن خون مرکب قوّت حیوانی شود و از دل اندر شریان‌ها روان گردد و از قوّت حیوانی به صحبت او به همهٔ تن رسد. افعال قوّت حیوانی بدو تمام گردد و بدین سبب است که هرگاه که خون از شریان‌ها بیرون شود قوّت حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک شود. پنجم آنکه خون با آنکه قوّت حیوانی را به همهٔ اندام‌ها می‌رساند و گرم همی دارد همچنان همهٔ اندام‌ها راتری می‌دهد و نرم همی دارد تا همه حرکت‌ها به آسانی حاصل همی آید. ششم آنکه پوست مردم را رنگین و تازه و با رونق همی دارد.

پس معلوم شد که خون بزرگ‌ترین سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او فزون از منفعت دیگر خلط‌هاست و بدین سبب است که گروهی از پیشینگان بیرون کردن خون به هیچ حال روا نداشته‌اند و اندرین رأی بر خطا بوده‌اند، از بهر آنکه اگر چه منفعت و عمل خون اندر تن بدین بزرگی است. این عمل و منفعت او را به‌دو شرط است، یکی آنکه مقدار او چندان باشد که باید و (دیگر اینکه) کیفیت او یعنی چگونگی او چنان باشد که باید.

هرگاه که بدین دو شرط نه‌باشد به هیچ حال خون از تن بیرون کردن نه‌شاید. و هرگاه که مقدار او بیش‌تر گردد یا کیفیت او به‌گردد، این هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب بیماری‌ها و آفت‌ها شود و زایل کردن حال ناطبیعی واجب است. و گروهی گفته‌اند که این هر دو حال ناطبیعی را به‌حال طبیعی باز توان آورد، بی‌آنکه خون از بدن بیرون کنند. و گفته‌اند که سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد و هرگاه که غذا باز گرفته آید یا کم‌تر کرده شود، قوّت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار او به اعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت

نه‌باشد. و اگر ترسند که به سبب کم کردن غذا خون گرم شود دست بر غذاهای خنک و اندک دارند، تا هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت به اعتدال باز آید. این تدبیری صواب است. لکن تمام نیست، از بهر آنکه این تدبیر به مهلت و به‌روزگار دراز تمام شود که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند. پس به ضرورت اندر چنین حالی که از پیش دستی آفت ایمن نه‌توان بود، هر سه تدبیر به‌کار باید داشت: هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هرگاه که خون به مقدار بسیار گردد و کیفیت او بد شود و بیم باشد که مهلت نه‌دهد تا آن‌را به تدبیر به مقدار معتدل باز آرند. اگر اندر حال لختی بیرون نه‌کنند مردم هلاک شود. پس معلوم شد که تدبیر درست و تمام آن است که هرگاه که خون اندر تن به مقدار معتدل باشد و به کیفیت نیز معتدل باشد، آن‌را نگاه دارند و هیچ بیرون نه‌کنند. و هرگاه که از مقدار معتدل زیادت گردد و کیفیت او بد شود و اگر ایمن باشند که مهلت دهد تا به تدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج به اعتدال باز آید بدان مشغول شوند، و اگر ایمن نباشند جز بیرون کردن فزونی و به‌اصلاح آوردن باقی هیچ روی نه‌باشد.

و به‌باید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمد، سببی سوم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن خون است به‌عضوی به سبب زخمی یا افتادنی یا غیر آن، چون رعاف که خون از بینی گشاده شود و بدین جانب میل کند یا چنان که خون حیض پیوسته آمدن گیرد، اندراین حال‌ها خون را از بهر سه معنی بیرون کنند: یکی آنکه تا مقدار خون کم‌تر کنند. و دوم آنکه تا خون بد لختی کم‌تر شود و باقی را به اعتدال باز آوردن آسان باشد. و سوم آنکه تا او را از آن جانب که میل کرده باشند باز گردانند و جز از بهر این سه سبب خون از تن بیرون نه‌باید کرد و با این سبب‌ها، اصل‌ها که اندر فصد به‌باید دانستن و به‌کار داشتن نگاه باید کرد، چنانکه سپس‌تر یاد کرده آید.

و به‌باید دانست که خداوندان بیماری‌های خونی را چون عرق النساء و نقرس و اوجاع مفاصل و خناق خونی و غیر آن، چون درد چشم و آماس آلت‌های شکم و کسی را که از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد و باز ایستد، و زنی را که حیض بسته شود پیش از هنگام، این همه را از بهر باز گردانیدن خون رگ آن عضو که بدو میل کرده باشد بیایدزد، اگر چه به بیرون کردن خون حاجتی ضرروی نه‌باشد. و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض که بسته شود و رنگ روی دلالت نه‌کند بر آنکه خون بیرون کردن واجب است، از بهر آنکه رنگ این گروه یا سپید باشد یا سبز یا رنگی تیره و گرفته، و کسانی را که‌احشاء ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این هر سه گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند. و اندر علت‌های سودایی اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند، هم صواب آن باشد که فصل بهار خون بیرون کنند، لکن نگاه باید کرد تا اندر تن خویش هیچ تمددی همی‌یابد، و رنگ روی نیز نگاه باید کرد و درست‌ترین نشانی اندر تن خداوند علت سودایی آن است که اندر همه اندام‌ها تمددی همی یابد.

باب سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن سبب‌هایی که تأخیر فصد واجب کند

اگر مردم خون افزای از بهر عرق النساء و نقرس و درد اندام‌ها و درد چشم و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت آن، هر یک چندی فصد کند روا باشد. اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول حرکت آن فصد نه‌شاید کرد، از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلط‌های بد و خام را اندر تن به‌جنباند و با خون بیامیزد و اندر رگ‌ها روان کند و مضرّت آن بزرگ باشد. هرگاه که روزگار ابتدای آن اندر گذرد و اثر پختگی پدید آید به‌نگرند، اگر به فصد حاجت باشد و مانعی نه‌باشد فصد کنند و هرگاه علامت‌های امتلاء خون اندر تن پدید آید، به فصد کردن شتاب نه‌باید کردن، تا معلوم شود که امتلاء خون است و گرنه از بهر آنکه نه هر امتلایی فصد واجب کند. لکن بسیار باشد که امتلاء از خلطی دگر باشد و هنوز خام باشد و اندر آن حال فصد کردن قوّت ساقط کند و ماده بر حال خامی به‌ماند و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوّت بیماری تا به آخر علت وفا نه‌تواند کرد و بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندر وی بحران‌ها ظاهر تواند بود و مدت بیماری لختی خواهد کشید. اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نه‌شاید کرد، لکن اگر ممکن گردد به شربت و تدبیر تسکین کنند و اگر ممکن نه‌گردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگه دارند تا قوّت ضعیف نه‌شود و بحران‌ها تولد نه‌کند و اگر به فصدی دیگر حاجت افتد توان کرد.

و اگر کسی را اندر زمستان به سبب فصد ناکردن تکسری اندر تن پدید آید فصد باید کرد، لکن خون اندکی بیرون باید کرد و باقی را از بهرقوّت نگاه باید داشت. و حایض و آبستن را فصد نه‌شاید کرد مگر به‌ضرورتی بزرگ که واجب کند که خون را از جانبی باز گردانند و با آن حال قوّت نگاه باید کرد، اگر قوّت قوی باشد و تن ممتلی باشد و امتلاء به حقیقت از خون باشد و میل به‌جانبی بزرگ و خطرناک دارد چنانکه اگر مثلاً رعافی به افراط می‌باشد یا خون به نفث یا به قی از گلو می‌برآید از آن جانب باز باید گردانیدن به فصد.

و به‌باید دانست که هر که اندر تن او خون نیک اندکی باشد و خلط‌های بد بسیار باشد، هرگاه که فصد کند خون نیک خرج شود و خلط‌های بد به‌جای آن باز آید. و هرگاه که اندر تن او خون اندکی باشد و بد باشد و میل به‌عضوی شریف دارد، ویرا اندک اندک فصد می‌باید کرد و به غذاهای نیک قوّت و نگاه می‌باید داشت و بدل آن خون بد (ff. 189) که به فصدها خرج می‌شود خون نیک باز می‌باید آورد، تا به چندین کرّت خون او نیک شود بی‌آنکه قوّت او ضعیف شود. و اگر اندر تن این کس خلط‌های صفرایی باشد. نخست به قی و به مسهل لطیف صفرا کم‌تر باید کرد یا تسکین کردن، پس فصد کردن و اگر خلط‌ها غلیظ باشد به تدبیرهای لطیف کننده مشغول باید بود، چون گرمابه و ریاضت و سکنگبین که اندر وی زوفا و حاشا پخته باشند.

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن اصل‌ها که اندر حال فصد نگاه باید داشت

هرگاه که فصد واجب شود، نخست اندر حال‌های تن نگاه باید کرد تا آنکس را فصد می‌شاید کرد یا نه،

اگر فصد کند احتمال آن تواند کرد یا نه. و آن حال‌ها سال‌های عمر است و مزاج و فصل سال و حال هوا و شهر و سحنه[1] یعنی فربهی و لاغری تن و قوّت فم معده و ضعیفی آن.

و هرگاه که فصد واجب گردد و از این حال‌ها مانعی نه‌باشد باید که طبیب داند که کدام رگ می‌باید گشاد و کی باید گشاد و خون چه مقدار و به چند کرّت و کی بیرون باید کرد. از بهر آنکه فصد صواب هم اندر حفظ صحت نافع است و هم اندر علاج بیماری علاجی قویست.

و به‌باید دانست، که فصد با سودمندی لختی به‌شوراند و تا ساکن شدن، اندک مایه بی‌آرام کند و هرگاه که فصد درد کند جراحت آن دیر بسته شود و بسیار باشد که به‌سبب فصد طبع خشک شود، از بهر آنکه فصد مادت‌ها را به‌جانب رگ‌ها کشد و اندر انواع قولنج به فصد حاجت کم‌تر آید مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس روده‌ها باشد، و هرگاه که فصد کرده شد، رنگ خون نگاه باید کرد، اگر به سپیدی زند، اندر حال به‌باید بست و همیشه اندر آن به‌باید کوشید که فصد سبب حرکت صفرا و سبب غلیظی وخامی خلط نه‌گردد.

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن نشان‌های بسیاری خون اندر تن

نشانه‌های بسیاری خون هفت نوع است: نخستین سرخی رنگ روی، دوم دمیدگی و پری رگ‌ها، سوم عظیمی نبض، چهارم حسّ گرانی و ماندگی اندر همه اندام‌ها، پنجم حسّ حرارتی خوش اندر همه اندام‌ها، ششم سستی و دشواری حرکت، هفتم آرزوی طعام نابودن.

هرگاه که از این نشانه‌ها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصهٔ آن عضو باشد با آن پدید آید، میل خون بدان عضو باشد. چنانکه اگر میل به جانب سر دارد، حرکت شریان‌های سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید آید. و اگر به جانب جگر میل دارد اندر جگر سوزش پدید آید. و اگر میل به جانب معده دارد منش گشتن و آرزوی چیزی بد پدید آید، و آرزوی طعام به‌شود. و اگر به‌جانب سپرز میل دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید. و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون بسیاری خنده برایشان غالب شود و طعم دهان شیرین گردد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم و روی خارش پدید آید.

باب ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن نشان تباهی خون اندر تن

و نشانه‌های تباهی خون اندر تن از سه چیز جویند: یکی از رنگ روی، از بهر آنکه رنگ روی به‌گردد. و دوم از عظیمی نبض. سوم از حسّ الم، از بهر آنکه هرگاه که خون تباه شود اندر خویشتن المی یابند چون الم ریش‌ها. اما رنگ روی اندر بیش‌تر حال‌ها به سرخی گراید، لکن هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد رنگ روی به سپیدی گراید، و اگر از جهت سودا باشد به سیاهی و تیرگی گراید، و اگر از جهت تیزی صفرا

---

۱. سَحْنه =(ع) رنگ ورود، ظاهر تن

باشد اندر تن الم ریش‌ها یابند و هر کجا دست بر نهند آن الم بیابند. و اگر مدتی بر آید و استفراغ کرده نه‌شود، تبی لازم تولد کند و باشد که بثرها و آماس‌های طاعون پدید آید و قوّت ساقط شود. و اگر تدارک نیفتد بخار تباهی خون و گند آن به‌دل رسد هلاک کند.

باب هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر شناختن حال‌های خون، پس از آن که بیرون کنند

شناختن حال‌های خون پس از آن که از تن بیرون کنند از چهار چیز جویند: یکی از رنگ آن. و دوم از قوام آن. و سوم از بوی آن. و چهارم ازآنکه یک ساعت سرطشت در آنجا که خون اندر وی باشد به‌پوشند. پس به‌نگرند تا آن حال چگونه یابند. گروهی طعم نیز یاد کرده‌اند، لکن چون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم گردد، یاد کردن طعم فزونی باشد. اما خون معتدل و درست به‌رنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی باشد و خون صفرایی رقیق‌تر از معتدل باشد، و از سرخی به زردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی او تیز باشد و دیر بفسرد و به‌طعم تلخ باشد و خون بلغمی تا از رگ بیرون همی آید رقیق باشد و سخت گرم نه‌باشد و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف دهد. لکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت آبی رقیق بر سر او پدید آید و بدان ماند که نشاسته با آب معصفر بیامیزند. و خون سودایی سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر لختی آب اندرو کنند و به‌جنبانند رشته رشته شود چون لیف، و از وی آبی کبود جدا شود. و هرگاه که این هر سه نوع خون سوخته شود قوام او غلیظ و بوی او ناخوش شود.

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن سبب‌هایی که خون را تباه کند

سبب‌هایی که خون را تباه کند سه نوع است: یکی تدبیرهای بد اندر غذا و چیزهای گرم و تیز بسیار خوردن چون ترها و افزارهای دیگر و شراب‌های کهن و آنچه بدین ماند. و دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سال‌های جوانی و فصل تابستان. سوم تباه گشتن به‌سبب تغییر نظام فصل‌های سال و به‌سبب بسیاری باران‌ها و بادها و بخارها.

باب نهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن رنگ خون هر مزاجی و هرسالی از سال‌های عمر

مزاج‌مردم صفرایی گرم و خشک باشد و خون او رقیق و سیاه باشد، و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و غلیظ باشد و سخت سرخ باشد، و مزاج مردم سودایی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد، و مزاج مرطوب سرد وتر باشد و سرخی خون او کم‌تر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد، از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند. و اما اندر سال‌های عمر، به‌باید دانست که خون کودک رقیق و

ضعیف رنگ باشد، و خون جوان غلیظ و سرخ باشد. و خون کهل به سیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف رنگ باشد.

باب دهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه رخصت اندر فصد کرا شاید داد و کرا نه‌شاید

هرکس رگ‌های او ظاهرتر و فراخ‌تر و بر تن او موی بیش‌تر باشد و رنگ او به سرخی یا به سیاه چردگی گراید و بسیار گوشت باشد و بسیار پیه نه‌باشد و گوشت او سخت باشد ویرا به فصد رخصت توان داد، خاصه اندر سال‌های جوانی و کهلی و خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد و کسی را که بثرها و دمل‌ها می‌برآید. و اما کودک را تا به چهارده سالگی نه‌رسد رخصت نه‌شاید داد، از بهر آنکه اندام‌های کودکان گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل بسیار باشد. و چهارده ساله را نیز حال سَحْنه نگاه باید کرد، و اگر لاغر و صفرایی باشد یا سخت مرطوب باشد فصد نه‌شاید کرد. و گروهی دوازده ساله را رخصت داده‌اند به فصد. و اما حجامت اندر بیش‌تر قولها پس از شش سالگی فرموده‌اند و گروهی پیش از آن رخصت داده‌اند و پیران را فصد نه‌شاید کرد و بعضی پیشینگان از پس هفتاد سالگی فصد فرموده‌اند و اعتماد بر قوّت کرده‌اند نه بر سال، از بهر آنکه بسیار کس باشد که به هفتاد سالگی رسیده باشد و خون اندر تن او بسیار باشد و اندام‌ها و قوّت‌های او قوی باشد. و هر که را معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و طبع شکسته و قوّت ضعیف باشد و کسانی را که خطر آن باشد که از پس فصد بیماری‌های سرد تولد کند، فصد نه‌شاید کرد و مردم مرطوب را که رگ‌ها باریک و نرم باشد اندر فصد احتیاط تمام باید کرد.

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن سبب‌ها که حاجت افکند به فصد کردن و خون بیرون کردن چندان غشی افتد

اندر (ff. 190) بیماری‌های خونی که ایمن نه‌باشد که مهلت دهد تا به فصدی و خون بیرون کردنی به اندازه، و تدبیرهای دیگر علاج کرده شود چون خناق و گشادن خون از بینی، خاصه که به قوّت بیرون همی آید و اندر تب‌های محرقه و دردهای سخت که در آن‌ها غلبهٔ خون باشد، واجب گردد فصد کردن و خون بیرون کردن، چندانکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد برقوّت باید کرد که اگر قوّت ضعیف باشد، بدل غشی مرگ باشد.

باب دوازدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه، اندر حال فصد، قوّت را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد

اندر همهٔ حال‌ها اعتماد بر حال دل و حال قوّت باید کرد و حال هر دو از حال نبض توان دانست. بدین

سبب طریق نگاه داشتن قوّت اندر حال فصد آن است که طبیب دست بر نبض دارد که تا هرگاه که اثر ضعف پدید آید اندر حال به بندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه می‌باید کرد، تا رنگ و قوام آن کی به‌گردد و قوّت بیرون آمدن خون نیز نگاه می‌باید کرد تا کی کم‌تر شود.

و هرگاه که سبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن نه‌گردد نه‌باید بست، مگر که اندر نبض اثر ضعیفی پدید آید، اندر حال به‌باید بست. اگر چه هنوز به قدر حاجت از خون بیرون کرده نه‌باشد، چه باقی را پس از باز آمدن قوّت بیرون توان کرد. و هرگاه که سبب فصد بسیاری خون باشد تا قوّت آمدن او کم‌تر نه‌شود نه‌باید بست و اگر اندر نبض اثر ضعیف پدید آید اندر حال به‌باید بست.

جالینوس گوید: هرگاه که سبب فصد آماسی گرم باشد اندر عضوی و آن رگ که به‌گشایند رگی باشد که از بهر آن عضو گشایند، صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون به‌نه‌گردد باز نه‌گیرند، از بهر آنکه، هر خونی که به‌سبب آماس اندر عضوی به‌ماند خون طبیعی نه‌باشد. و بقراط از بهر این فرموده است که اندر بیماری خون سوخته با سلیق به‌گشایند و تا رنگ خون نه‌گردد. باز نه‌گیرند مگر به دو سبب یکی تولد ضعف است و دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر به‌گردد و بیم باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفت، از بهر آنکه آماسی که سخت گرم باشد، خون را اندر موضع باز دارد و به دشواری بیرون آید.

جالینوس گوید: مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نه‌توان کرد و حدی نه‌توان نهاد. طبیب به حسب مشاهده تقدیر بر آن تواند کرد و می‌گوید من بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نه‌کرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار کس را مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم آن بود که ضعف تولد کند.

باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه قوّت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غشی نیفتد

به‌باید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد، یکی مردم محرور و لاغر را که اندر معده او صفرا تولد کند. دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده باشد. سوم کسی را که حسّ فم معده او قوی باشد. چهارم کسی را که فم معدهٔ او ضعیف باشد و اندر حال خون آمدن غشی کم‌تر افتد، مگر خون بسیار بیرون کنند و بیش‌تری از پس آن افتد که رگ بسته باشد. و قی کردن پیش از فصد غشی را باز دارد و اندر حال غشی سود دارد و غشی زایل کند بدین سبب اندر حال فصد نافهٔ مشک و دواء المسک و پر مرغ، یا چیزی که بدان قی تواند افکند، حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد پر مرغ فرو کنند و قی افکنند و نافهٔ مشک به‌بویانند و دواء المسک حل کنند به‌گلاب یا اندر آب انار و اندک اندک اندر دهان او افکنند و به‌حلق فرو چکانند. و هر که را خواهند که از غشی نگاه دارند، پیش از فصد شراب انار ترش شربتی به‌دهند، یا دانهٔ انار

ترش و شیرین به گلاب تر کرده لختی به‌فرمایند مزید، یا لقمه‌ای چند نان اندر رب سیب ترش یا رب آبی ترش زند و به‌خورد. و اگر سخت محرور نه‌باشد به‌شراب پودنه یا میبه (می‌به) که هر دو با مشک قوی کرده باشند، یا جلاب که اندر وی افاویه پخته باشند، شربتی به‌دهند و او را به پشت باز خوابانند پس فصد کنند و هم بر آن شکل خون بیرون کنند و اسراف نه‌کنند. و از پس فصد به یک ساعت ماءاللحم یا زردهٔ خایهٔ نیم برشت یا شوربای مرغ لختی به‌دهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد، لکن اندک باید از بهر آنکه معده به‌سبب فصد لختی ضعیف شود.

باب چهارهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن سبب‌هایی که از فصد باز دارد

سبب‌هایی که از فصد باز دارد بیست و یک است: یکی تب است، دوم دلیل رقیق ناری سوم لرزانیدن سرمای صعب که به‌تازی نافض گویند، چهارم مزاج سرد، پنجم شهرهای سرد، ششم دردهای صعب، هفتم گرمابه، هشتم جماع، نهم کودکی و نارسیدگی، دهم پیری، یازدهم لاغری به افراط، دوازدهم فربهی به افراط، سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام، چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت، پانزدهم زردی روی و کم خونی، شانزدهم بیماری دراز، هفدهم گرسنگی و تهیئی معده، هژدهم تَخمه و پری معده از طعام، نوزدهم، تیزی حسّ فم معده، بیستم ضعیفی فم معده، بیست و یکم تولد صفرا اندر معده.

اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقیق ناری، به‌باید دانست که اندر تب‌های صفرایی که بس سوزان باشد، نه اندر اول نوبت و نه اندر میانهٔ نوبت و نه اندر روز نوبت به هیچ حال فصد نه‌شاید کرد از بهر سه چیز: یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشد و به فصد حرکت آن زیادت شود و شوریده شود و مضرّت آن بزرگ باشد. دوم آنکه لختی رطوبت که اندر تن به‌کار آید و با قوّت صفرا باز کوشد به فصد خرج شود و صفرا قوی‌تر گردد. و سوم آنکه لختی خون که مایهٔ قوّت است به فصد خرج شود و قوّت ساقط شود و اندر تب‌ها که تشنج با آن باشد، اگرچه به فصد حاجت آید فصد نه‌شاید کرد، از بهر آنکه تشنج بی‌خوابی آرد و عرق آرد و قوّت بدان سبب ضعیف شود. و اندر تب که نه از عفونت باشد اگر فصد کننده خون اندکی بیرون باید کرد و باقی نگاه باید داشت تا سبب تب به‌قوّت آن تحلیل پذیرد و دفع شود. و هرگاه که سبب تب عفونت باشد، همه احوال که اندر کتاب علاج تب گفته آید نگاه باید کرد و حال دلیل نگاه بایدکرد. اگر دلیل رقیق و ناری باشد و در اثر بیماری و گداختگی و فرو رفته شدن گوشت روی زرد پدید آید، به هیچ وجه فصد نه‌شاید کرد. پس اگر دلیل قوامی دارد و به‌رنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد، و گدازش نه‌می‌کند فصد روا باشد.

اما سبب باز داشتن لرزانیدن صعب از فصد، از دو وجه است: یکی آنکه اگر سبب این سرما خلطی خام و بلغمی باشد قوّت خون اندر تن به‌کار آید تا با سردی آن باز کوشد و آن‌را به‌پزاند و اگر خون بیرون کرده شود

مضرّت آن خلط زیادت گردد. و دوم آنکه اگر سبب صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم گردد، فصد سبب فزودن صفرا و سبب ضعیفی قوّت شود و سبب بازداشتن مزاج سرد آن است که خون اندر تن خداوند مزاج سرد کم‌تر تولد کند و تن بدان سخت حاجت‌مند باشد و با حاجت‌مندی به خون فصد کردن خطا باشد و سبب باز داشتن شهرهای سرد آن است که اندرین شهرها خون اندر تن سخت دربایست[1] باشد و اندام‌ها بدان گرم باشد و رطوبت‌ها بدان پخته شود و با این حال فصد سود ندارد، و سبب بازداشتن دردهای صعب آن است که درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد خلط را به‌سوی بیرون کشد و اندر حال درد فصد، منازعت و مخالفت این دو استیدن[2] گیرد و تن شوریده شود و مادت ناطبیعی به‌سوی بیرون کشیده شود و ضعف آرد و بی‌فایده باشد. صواب آن باشد که نخست درد را ساکن کنند پس فصد کنند. و سبب باز داشتن گرمابه آن است که گرمابه اخلاط را به‌گدازد و مسام به‌گشاید و به‌سبب گشاده (ff. 191) شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد. بلی اگر کسی را به فصد حاجتی راستینی باشد و فصل زمستان باشد، اگر اندر گرمابه شود و پیش از آن درنگ نه‌کند که خون اندر تن او گشاده‌تر و روان‌تر شود و زودتر از آنکه مسام او گشاده شود و عرق کند بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند، روا باشد.

و سبب بازداشتن جماع سخت ظاهر است.

و سبب بازداشتن کودکی و نارسیدگی اندر باب نهم از این نوع (جزو) یاد کرده آمده است.

و سبب بازداشتن پیری آن است که خون اندرتن پیران کم‌تر تولد کند، و رطوبت غریب بیش‌تر تولد کند بدین سبب فصد زیان دارد. پس اگر پیری باشد که رگ‌های او فراخ و پرخون باشد و رنگ روی او سرخ باشد و عضله‌های او آکنده باشد اگر به وقت حاجت فصد کند روا باشد.

و سبب بازداشتن لاغری به افراط آن است که مزاج مردم لاغر اندر بیش‌تر حال‌ها گرم و صفرایی باشد و با غلبه صفرا، خون به احتیاط بیرون باید کرد.

و سبب باز داشتن فربهی به افراط آن است که مزاج مردم سخت فربه به‌سردی گراید و اندر تن او رطوبت بیش‌تری باشد و خون سخت اندر بایست باشد. و سبب بازداشتن نازکی گوشت و گشادگی مسام آن است که اندر سبب بازداشتن گرمابه یاد کرده آمد. و سبب بازداشتن سپیدی و نرم گوشتی آن است که اندر سبب بازداشتن فربهی یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن زردی روی و کم خونی آن است که اندر سبب بازداشتن لاغری به افراط یاد کرده آمده است.

و سبب بازداشتن بیماری‌های دراز آن است که هرگاه که بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کم‌تر بوده باشد، اگر فصد کند قوّت ساقط کند. و سبب بازداشتن تَخمه و پری معده آن است که به‌سبب تخمه قوّت‌ها ضعیف شده باشد و به سبب فصد قوّت‌ها ضعیف‌تر شود، و قوّت‌های هاضمه همه

۱. دربایست =(ف) ضرروی، لازم

۲. استیدن =(ف) برقرار شدن، آغازیدن

فضله‌های ناگواریده را چنانکه باید هضم نه‌تواند کرد و اگر فصد کرده شود، خون نیک بیرون شود و فضله‌های خام به‌عروق اندر آید. و سبب بازداشتن تهی‌ای (تهیئی) معده و گرسنگی آن است که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوّت و غلبهٔ صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلط‌ها دیر گوارنده‌تر باشند، بجنبند و تن شوریده شود و مضرّت آن بزرگ باشد.

و سبب بازداشتن قوّت حسّ فم معده و ضعیفی آن و تولد صفرا اندر معده آن است که فصد به‌این حال‌ها سبب غشی باشد، چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است. و اما علامت قوّت حسّ معده آن است که اندر خوردن چیزهای تیز سخت رنجور شود و علامت ضعیفی فم معده آن است که آرزوی طعام کم‌تر باشد و از درد خالی نه‌باشد و علامت تولد صفرا اندر معده تلخی دهان است و منش گشتن پیوسته.

باب پانزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن منفعت آنکه خون به دو دفعت یا به‌سه دفعت بیرون کنند

مقصود از فصد دو کار است: یکی آنکه لختی خون از همهٔ تن یا از عضوی کم‌تر کنند. دوم آنکه خون تنها یا مادهٔ با او به عضوی میل کرده باشند، خواهند که آن‌را باز گردانند و به‌جانب مخالف باز آرند و اندر این هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون به تفاریق بیش‌تر باشد و منفعت آن دو نوع است: یکی آنکه کار طبیعت آن است که همیشه کوشد که تا خون را یا خلط بد را که به صلاح نه‌تواند آورد، آن‌را شاید به‌طریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه که خون و یا خلطی دیگر اندر همه رگ‌های تن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شده، طبیب طبیعت را یاری دهد و به صناعت طریقی راست‌تر و نزدیک‌تر پدید آرد و رگی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ زودتر و آسان‌تر بر آید، به‌گشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد.

پس هرگاه که خون، که مرکب همه اخلاط است، لختی بیرون آید طبیب رگ را به‌گیرد و به‌بندد و یک ساعت بدارد، تا طبیعت جهد خویش اندر باقی بجای آرد وآن‌را از موضع خویش به‌کشد و به‌موضع فصد جمع کند. بار دوم که رگ به‌گشاید باقی خلط بیش‌تر و زودتر دفع شود و منفعت فصد بیش‌تر باشد و جذب به‌جانب مخالف یعنی باز آوردن خون را به‌جانبی دیگر تمام‌تر باشد، از بهر آنکه دفع و جذب هر دو یار یکدیگرند، بر مثال آنکه فراشی‌خانه را به‌شوید نخست آبی به‌زند و خشت‌ها به‌مالد و آن آب تیره را به‌چاه فرو کند پس راه آب به بندد لختی آب دیگر به‌گسترد و نشیب خشت‌ها با سر چاه باشد آب به‌سر چاه آید. فراش آن آب را به‌پیش باز می‌برد و خشت می‌مالد تا باقی تیرگی خشت‌ها با آب به‌سر چاه جمع شود و پس راه آب به‌گشاید تا باقی تیرگی به‌چاه فرو برد و خشت پاکیزه ماند و هر چند آن آب بیش‌تر کند خشت پاکیزه‌تر شود. و بیرون کردن خون بدو یا به سر کرّت یا بیش‌تر هم برین مثال تن را پاک کند.

و جالینوس از بهر این گفته است که هرگاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جانبی به‌جانبی

دیگر، هرچند خون به تفاریق و به‌دفعت‌های بسیارتر بیرون کشند مقصود تمام‌تر حاصل آید. و منفعت دوم آنکه قوّت بر جای به‌ماند و ضعف تولد نه‌کند. و جالینوس می‌گوید اولیتر آن باشد که آن قدر خون که بیرون خواهند کرد بیش‌تری به دفعهٔ نخستین بیرون کنند و به‌دفعه دوم کم‌تر بیرون کنند، از بهر آنکه بسیار باشد که به‌دفعهٔ دوم غشی افتد و صواب‌تر آن باشد که اندر میان هر دو دفعه، شربتی بـه‌دهند و احـتیاط آن بکـنند چنانکه اندر باب دوازدهم از این نوع یاد کرده آمده است.

و هرگاه که قوّت قوی باشد، اگر روزگار میان دفعهٔ نخستین و دومین کم‌تر از نیم ساعت باشد شـاید و تمام‌ترین یک ساعت باشد و اگر ضعفی باشد، روزگار میان هر دو دفعت بیش‌تر باید و اگر مقصود از فصد باز گردانیدن ماده باشد از جانبی به جانبی دیگر به‌جانبی کم‌ترین یک روز باید که اندر میان افتد. جـالینوس می‌گوید هرگاه که مقصود از دفعهٔ دوم بازگردانیدن ماده باشد از جانبی به جانبی دیگر، دفعهٔ دوم پس از دو روز فاضل‌تر و از این درست‌تر. حکایت کرده‌اند که وی گفته است میان دفعهٔ نخستین و دومین هیچ اسفرم و عطر نه‌باید بویید. و اگر کسی نیت دارد هم اندر روز دفعهٔ دوم سر رگ به‌گشاید رگ به اوریب باید زد و اگر پس از یک ساعت یا زودتر خواهد گشاد، از پهنا باید زد و اگر در یک روز خواهد گشاد از درازا باید زد. و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود، خرقه به روغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست. اگر نیش را به روغن فرو برد و بسترد، پس بدو رگ زند صواب باشد، هم درد کم‌تر کند و هم سر رگ دیر بسته نه‌شود. و خواب اندر میان دفعهٔ نخستین و دومین نیک نه‌باشد از بهر آنکه اندر خواب مادت‌ها به زاندرون باز گردد و منفعت دفعهٔ دوم باطل گردد و سر رگ زود بسته شود. و هرگاه که خون به‌تفاریق بیرون خواهند که سر رگ فراخ باید گشاد و شرط آن است که رگ این کس سطبر باشد از بهر آنکه رگ باریک به اوریب و از پهنا فراخ نه‌توان گشاد. و هرگاه که به دفعهٔ دوم خون دشوار بیرون آید، رگ را نه‌شاید فشارد و نه‌شاید پیچید و اگر سر رگ لختی خون بسته باشد، آن‌را به‌سر نیش دور باید کرد، و اگر آن موضع به‌گذارد و برتر یا فروتر به‌زند صواب باشد. و اگر سر رگ آماسیده باشد همچنین باید کرد و اگر سر رگ تنگ‌تر شده باشد از بهر آنکه تا خون بر آید کاغذ فرو نه‌شاید کرد، برتر یا فروتر به‌باید زد. و اگر رگ باسلیق را باد اندر افتد آن‌را از بهر دفعهٔ دوم نه‌شاید گشاد و رفاده[1] به‌گلاب و اندکی سرکه‌تر باید کرد و بر سر رگ نهاد و ببست و رگی دیگر از جای دیگر به‌باید زد.

باب شانزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه خون را که به‌جانبی میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید

و هرگاه که خواهند که خون را از جانبی که بدو میل می‌کند باز گردانند، آن‌را به‌جانب مخالف باید کشید، و

---

۱. رفاده = زخم‌بند، پارچه‌ای که زخم یا جراحت را با آن بندند

طریق این دو است: یکی آنکه به‌جانبی کشند که برابر آن جانب باشد که بدو میل می‌کند یا به‌عضوی که برابر آن عضو باشد. اما کشیدن از جانبی به‌جانب برابر او چنان باشد که اگر مثلاً به‌جانبی پس سر میل کند رگ پیشانی به‌زنند و اگر به‌جانب پیش سر میل کند، بر قفا و پس سر حجامت کنند. و آنچه از عضوی به‌عضوی برابر افکنند چنان باشد که اگر به‌دست راست میل کند از دست چپ رگ زنند، و اگر به‌دست چپ میل کند از دست راست زنند.

(ff. 192) طریقه دوم آنکه به‌عضوی کشند که بر سوی یا فروسوی اوباشد یا بر راستای او باشد، چنانکه از بهر خون آمدن از بینی بر فروسوی سرهای پهلوها محجمه برنهند، و محجمه شیشهٔ حجّام را گویند و از بهر افراط حیض محجمه بر فروسوی پستان‌ها بر نهند و فروسوی سرهای پهلوها را که به‌تازی تحت الشراسیف گویند. و راستای عضو چنین باشد که اگر خون از بینی راست هم آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از بینی چپ همی‌آید بر جانب چپ نهند از بهر درد چشم و خناق و آماس‌های گرم که اندر حلق تولد کند همچنین کنند. اگر چشم راست درد کند یاخناق اندر جانب راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف از جانب راست نهند و اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر اندر جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ زنند و اگر رگ زنند از دست چپ زنند، و اگر مثلاً الم اندر گرده چپ پدید آید، از دست چپ رگ زنند. و اگر اندر گردهٔ راست پدید آید از دست راست رگ زنند. و از بهر علت‌های جگر با سلیق راست زنند و از بهر سپرز اسیلم چپ زنند.

و به‌باید دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدای میل کردن او باشد شاید، فامّاچون تمام میل کرد و قرار گرفت، رگی باید زد که بدان عضو نزدیک‌تر باشد و بدو منسوب‌تر و خون از وی بیش‌تر آید. چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسیلم و از بهر گرده و مثانه رگ‌های پای زنند چون مابض وصافن و آنچه گفته آمد، که ماده از جانبی به جانب مخالف باز باید گردانید، اگر کسی را صورت بندد[1] که بدین، آن خواسته‌اند که هرگاه که ماده به‌سوی دست راست میل کند آن‌را به‌پای چپ باید کشید خطاست، از بهر آنکه نه به‌راستای عضو باشد و کشیدن ماده از عضوی به‌عضوی که نه به‌راستای او باشد دشوار باشد، لکن بدین آن خواستند که اگر ماده اندر دست راست باشد از دست چپ رگ زنند یا اگر اندر گرده راست باشد باسلیق دست راست به‌زنند. یا رگی از رگ‌های پای راست زنند و اگر ماده بجانب راست سرمیل کند، آن‌را به‌جانب چپ سر باز نه‌شاید گردانید، لکن از سر فرو باید کشید و به‌دست راست یا به‌پای راست باید کشید و اگر اندر جانب چپ سر باشد، به‌دست چپ یا به‌پای چپ باید کشید.

و هرگاه که به‌سبب میل ماده اندر عضوی دردی صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد، پس به‌باز گردانیدن ماده مشغول بودن تا مزاحمت نیفتد، چنانکه اندر باب سیزدهم از این جزو یاد کرده آمده است.

---

۱. صورت بندد = تصورّ پیش آید

و هرگاه ماده عسری کند، به قهر باز نه‌توان گردانید و الحاح نه‌شاید کرد، از بهر آنکه ماده به‌سبب الحاح رقیق‌تر شود و میل بیش‌تر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی به‌عضوی نگاه باید کرد تا گـذر آن بـر عضوی شریف نه‌باشد و بسیار باشد که به‌مجرد پاک گردانیدن ماده بیماری زایل گردد و به استفراغ حاجت نه‌باشد و بستن و مالیدن و محجمه نهادن و داروهای گرم و تیز بر نهادن و المسی رسـانیدن بـه‌عضوی کـه به‌راستای عضو معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند.

باب هفدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر تدبیر کسی که رگ زند

محرور را اندر تابستان رگ روزی باید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زد از روز یا ساعت دومین، و آسایش باید گزید. و پیش از رگ زدن و پس آن هیچ رنجی نه‌باید که بدو رسد و آن روز که رگ زند و دیگر روز، طعام کم‌تر و سبک‌تر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند، چون زیره با و غوره با و مانند آن، مگر اندر حلق و سینه درشتی باشد و شوربای مرغ و خایهٔ مرغ نیم برشته خورد. و از پس قی و اسهال و در پس جماع و از پس بی‌خوابی و رنج و از پس ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند یا سبب آن تحلیل بسیار باشد، فصد نه‌شاید کرد و اگر کسی را ضرورت باشد میان این حال‌ها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نه‌شاید، چه بیش از فصد و چه پس از فصد، و بدین سبب است که از پس فصد ریاضت و گرمابه که عرق آرد نه‌شاید و اگر از پس فصد یک ساعت به قفا باز خفته آسایش کند صواب باشد، لکن خفتن نه‌شاید از بهر آنکه بسیار باشد که خفتن پس از فصد کسلانی و شکستن اندام‌ها آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ را به دو رفاده به‌بندد.

و هرگاه که به‌خسبد کسی گوش بدو دارد، از بهر آنکه بسیار باشد که مست را خون به‌گشاید و ضعف آرد و بیم هلاک باشد.

و هرگاه که کسی را از پس فصد اتفاق کاری افتد که به‌سبب آن ضعف و غشی پـدید آیـد، انـدر حـال به‌ماءاللحم و شراب قوی ریحانی صافی تدارک باید کرد و به بوی‌های خوش و اگر ماءاللحم با شراب میبه مشک بوی دهند صواب باشد و مرغ بریان کرده پیش روی او به‌شکافند تا بوی آن بدو رسد و مرغی را پاک کنند و او را با استخوان و لختی گوشت بزغاله به‌کوبند و به آب سیب و به آب آبی ترش مزه به‌پزند و چون پخته شود لختی شراب ریحانی اندر کنند و به‌دارچینی و زیره و نعنع و گشنیز خشک خوش کنند و شوربا و ترید آن به‌دهند و حوالی او شاه اسفرم و صندل و کافور و گلاب و میوه‌های خوش به‌نهند.

و اگر مردم پیر باشد، کنیزکی نارسیده که به‌حد رسیدن نزدیک باشد به‌فرمایند تا پشت او را اندر کنار گیرد و کف دست او به‌مالد تا حرارت او بر افزوده شود و قوّت بدو باز آید. و گروهی گفته‌اند که بوی بنفشه اندر

حال غش و ضعف قوّت را زیان دارد و رگ را زود نه‌شاید گشاد، که باشد که آماس تولد کند و بر سر رگ رفاده سخت بزرگ نه‌باید نهاد و هیچ عطر و لخلخه‌ای، که بعضی مردمان عادت دارند، نه‌باید مالید و اگر جایگاه رگ گرم باشد، نه‌باید گذاشت که رفاده بروی خشک شود، لکن هر ساعت به‌باید گشاد و رفاده را به‌گلاب سردتر می باید کردن و باز بستن، تا جراحت سخت نه‌شود اندر گرمابه نه‌روند و شراب نخورند و هیچ کار با رنج نه‌کنند. و اما مردم مرطوب را بیش از فصد یک ساعت یا دو ساعت لختی ریاضت باید کرد تا حرارت بر افروزد و اخلاط و رطوبت‌ها لختی گشاده‌تر شود.

باب هژدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن آنکه رگ اندر بیماری‌ها کی زنند

جالینوس گوید که اندر رگ زدن بیماری اعتماد بر عدد روزهای بیماری نه‌باید کرد. چنانکه گروهی گفته‌اند دورترین حدی رگ زدن را اندر بیماری روز سوم است. و گفته‌اند نخست حال بیماری و سلامت و خطر اندر آن معلوم باید کرد. و گروهی دورترین حدی روز چهارم نهاده‌اند، و ما بیش از این دو حد هر وقت که تب گساریده باشد روا دانسته‌اند و می‌گوید من هرگاه که علت قوی یابم و قوّت بر جای بینم و از فصل سال و مزاج بیمار و از سن او منعی نه‌باشد رگ فرمایم زد اگر هم از پس بیست روز باشد. و اندر تب‌ها رگ پس از گساریدن تب باید زد یا پس از شکستن قوّت آن که آخر نوبت باشد. و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت پیری از طعام و ناگواریدگی آن رگ نه‌شاید گشاد، مگر که طبیب را معلوم باشد که اگر رگ زدن تأخیر کند خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق صعب که رنگ روی و چشم سرخ گشته باشد و رگ‌ها برخاسته و شکسته که رنگ روی سرخ یا سیاه شود و خون آمدن از بینی یا از موضع دیگر چنانکه باز نه‌توان داشت. اندر چنین حال‌ها هر وقت که باشد، شب یا روز اندر حال رگ باید زد. این آن وقت باشد که مهلت نبرد و هرگاه که مهلت برد، بهتر آن باشد که رگ بامداد پس از ساعت دوم یا سوم زنند، از بهر آنکه وقت خون آن است و پس از گواریدن طعام باید زدن و پس از پرداخته شدن روده‌ها از ثفل طعام، هرگاه که خون میل سوی عضوی کند و هنوز اندر آن عضو جمع شده نه‌باشد، به‌باید شتافت و نخست رگ باید زد تا از آن راه باز گردد، از بهر آنکه چون خون جمع شد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصل‌های سال فصل بهار است، خاصه کسی را که بیماری‌های خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میان فصل خزان رگ زدن واجب باشد، از بهر نگاه داشتن تندرستی، لکن رگ زدن مرطوب اندر آخر بهار صواب‌تر و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانهٔ بهار و رگ زدن محرور اندر اول بهار و خداوند عرق النساء را رگ پای اندر حزیران[1] باید زد که آفتاب به سرطان آید.

---

۱. حزیران = ماه‌های سریانی بین ایار و تموز، اواخر بهار و اوایل تابستان

باب نوزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یادکردن مضرّت‌ها که از بسیاری رگ زدن و خون بیرون کردن تولد کند

از افراط کردن خون از تن سوءالمزاج تولد کند و استسقاء و شهوت طعام به‌شود و اثر پیری زود پدید آید و مردم شکسته (ff. 193) شود و معده و جگر و دل ضعیف شود قوّت‌ها نیز ضعیف شود و نخست قوّت حیوانی ضعیف شود، پس قوّت طبیعی. هرگاه که قوّت ضعیف شود، خلط‌های بدو رطوبت‌های خام اندر تن تولد کند و گرد آید و بیم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیفی قوّت‌ها به‌ماءاللحم توان کرد، که به‌شراب ساخته باشند و به‌بوی مشک و عطرهای مشکین. و هرگاه که خون سودایی شود حاجت افتد به فصد کردن بسیار و هر بار که فصد کند آسایشی یابد لکن اندر حال پیری خطر بیماری‌های صعب باشد، چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که به تدبیرهای دیگر خون را از خلط سودا همی پالاید. و هر که اندر تن او خلط‌ها بسیار باشد، هرگاه که رگ زند خلط‌ها اندر تن او بجنبد و اندر رگ‌های او روان گردد. حاجت‌مند گردد به رگ زدن متواتر. اولی‌تر آن باشد که به‌نگرد تا اندر تن او کدام خلط فزون است، تن را از آن خلط به داروهای مسهل پاک کند.

باب بیستم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یادکردن مضرّت‌های بیرون ناکردن خون با حاجت‌مندی بدان

مضرّت‌های بیرون ناکردن خون با حاجت‌مندی بدان تولد دمل‌ها و ریش‌های بزرگ است و آماس‌های خونی و تب‌های لازم و سرسام و آبله و طاعون و خون برآمدن از گلو و سکته و خناق خونی و جذام و مردن مفاجا.

باب بیست و یکم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر شناختن رگ‌ها که به‌زنند و شریان‌ها که به‌گشایند و سل کنند و به‌برند و داغ کنند و موضع هر یک و جایگاه و منفعت آن

رگ‌ها و شریان‌ها که به‌زنند چهل و هشت است و از این جمله دوازده رگ اندر هر دو دست است. و اصل این دوازده رگ دو رگ است: یک قیفال و دیگر با سلیق و ده رگ باقی مرکب است از شاخه‌های این دو اصل. و از دوازده چهار باسلیق است اندر هر دستی دو، یکی را با سلیق مادیان گویند. وَ دیگر را با سلیق ابطی گویند و دو رگ بزرگ که از جگر بر آمده است یکی اصل باسلیق است، دوم اصل قیفال است لکن قیفال و از دل دورتر است و با سلیق بر میان‌تر است و به‌دل نزدیک‌تر است و از جگر تا به چنبر گردن بر آمده است و آنجا به دو بخش گشته است یکی به‌دست راست و دیگر به‌دست چپ، لکن هر بخشی پیش از آنکه به‌دست اندر آید به دو بخش دیگر گشته است. یک بخش کوچک‌تر و دیگری بزرگ‌تر و بخش کوچک‌تر

به‌سر اندر آمده است و به‌دماغ فرو رفته و چون فرشی شده است او را و باز جمع شده است و از دماغ فرو آمده و اندر سینه و کتف اندر آمده و پراکنده شده و بخش بزرگ که به‌دست اندر آمده است اندر بغل دست بدو بخش شده است یکی با سلیق مادیان است و دیگر با سلیق ابطی و از هر یکی شاخی به سینه و دل و شش و حوالی آن اندر آمد است و به فم معده و ثرب و حجاب اندر آمده و تا به نزدیک شرج و تا به ساق و قدم فرود آمده است و از بهر این است که فصد باسلیق علت‌های جگر و سپرز و شش و علت‌های حجاب را چون ذات الجنب و شوصه و همه دردهای سرین و زانو و ساق و قدم را سود دارد. و باسلیق از بهر آن گویند که اصل او که از جگر بر آمده است، رگی سخت بزرگ است و به اندام‌های شریف پیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب او اندر لغت یونانی باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و از بهر پیوستگی این رگ به اندام‌های شریف او را باسلیق نام کردند و اندر تن به‌جای پادشاه بزرگ شناختند و با سلیق ابطی را بدین نام از بهر آن گفتند که نزدیک بغل دست پدید آید و ابط به‌تازی بغل راگویند. و دو رگ دیگر قیفال است، اندر هر دستی یکی، و این قیفال رگ دوم است که از جگر به سوی بالا بر آمده است تا به‌چنبر گردن، و اینجا به‌دو بخش شده است: یکی کوچک‌تر و دیگر بزرگ‌تر. آن چه بزرگ‌تر است هر یکی به جانبی از گردن در آمده است و به‌سر بر آمده و به‌دماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون فرشی گستریده شده است و اندر حجابهای دماغ پراکنده شده است و غذا بدو می‌رساند و دماغ را بهرهٔ تمام دهد و باز جمع شده است و هم بر آن سان که با سلیق فرو آید فرو آمدست و اندر بعضی مردمان فرو آمدن او پوشیده‌تر باشد، از بهر آنکه اندر زیر عضله افتاده باشد و اندر بعضی ظاهرتر باشد، از بهر آنکه بر روی عضله باشد. و بعضی اصحاب تشریح گفته‌اند که وَدجان[1] هر دو شاخ با سلیق است که به سر بر می‌آید و قیفال از سر فرود آید و پوشیده فرود آید و بدین سبب گفته‌اند که وداج غلیظ باسلیق است و وداج رقیق قیفال است از بهر آنکه پوشیده فرود آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی قیفال و با سلیق از هر دو جانب گردن به‌هر دو دست فرو آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند، و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانهٔ ذراع[2] نهاده است و فصد قیفال علت‌های سر و چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب را سود دارد. و دو رگ دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل رگی است مرکب از قیفال و باسلیق، آنجا که هر دو اندر فرود آمدن از سر به نزدیک چنبر گردن می‌رسد از هر دوشاخ برخاسته است، از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و آمیخته گشته و یک رگ شده. اکحل این است که از هر دو برین گونه تولد کرده است و به‌دست اندر آمده است و اندر میان قیفال و باسلیق به‌گذشته تا به‌خرده دست و پشت دست و انگشتان برسیده است و اندر لغت یونان چیزهای آمیخته را کحلاوس گویند و این رگ را اکحل از بهر این اکحل گویند که از قیفال و باسلیق آمیخته شده است و گروهی گفته‌اند، اکحل از بهر آن گویند که از بسیاری خون که اندر وی است رنگ او کحلی است از بهر آنکه رگی

---

۱. ودجان =(ع) مثنای وداج، منظور دو ورید و داج است.　　۲. ذراع =(ع) دست انسان از سر انگشت تا آرنج

بزرگ است و از دو رگ بزرگ خون همی ستاند و فصد اکحل علت‌های همه تن را سود دارد و امتلاء از سر تا پایِ کم کند. و دو رگ دیگر اسیلم است. رأی جالینوس آن است که اسلیم دنبال باسلیق مادیان است. و گروهی گفته‌اند دنبال باسلیق ابطی است و بعضی از اوایل گفته‌اند که شاخی از باسلیق با شاخی از اکحل آمیخته می‌گردد و یک رگ می‌شود، اُسَیْلم آن است. و گروهی گفته‌اند این دو شاخ آمیخته نه‌می‌گردد بلکه به یک جا می‌آیند تا به موضع اسیلم علی الجمله شاخی از اسیلم به سپرز پیوسته است و گفته‌اند که این رگ را اسیلم به تصغیر از بهر آن گفته‌اند که او دنبال باسلیق ابطی است و با سلیق ابطی را العرق الاسلم گویند، یعنی رگ با سلامت‌تر و تصغیر آن باشد که گویند با سلامت ترک و ارسی اسلیم نیست و باسلیق ابطی را با سلامت‌تر از بهر آن گفته‌اند که اندر زیر او شریان نیست و اندر زیر باسلیق مادیان شریان است، گروهی گفته‌اند باسلیق اندر دست به سه شاخ می‌شود: یکی اندر کف دست پدید آید و دوم بر پشت دست میان انگشت میانی و انگشت دیگر که از سوی انگشت کوچک است پدید آید. و سوم میان انگشت کوچک و انگشت دیگر پدید آید، هم بر پشت دست. و گفته‌اند اسیلم این است و فصد اسیلم از دست راست دردجگر را سود دارد و از دست چپ درد سپرز را، وگر و خارش را سود دارد و بعضی از قدما گفته‌اند که از فصد این رگ اندر علت ذات‌الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده‌ایم و دردهای مقعد و بواسیر را نیز سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این رگ اندر بیش‌تری مردمان باسلیق است و اندر بعضی باسلیق با اکحل آمیخته می‌گردد و حبل الذراع این است و بر زیر زند اعلی نهاده است، نزدیک خردهٔ دست. و اگرچه گویند که او باسلیق است، اندر کتب چنین یاد کرده‌اند که منفعت فصد او همچون منفعت فصد قیفال است و قیاس برخلاف این واجب کند، مگر این خلاف از خطای ناسخ افتاده است. این دوازده رگ است که یاد کرده آمده است و هر دوازده از رگ‌هایی است که از جگر رسته است. و بیرون از این اندر دست دو رگ دیگر هست، از رگ‌هایی که از دل رسته است و آن‌را شریان گویند و سپس‌تر اندر جملهٔ شریان‌ها یاد کرده آید.

و امارگ‌های پای شش رگ است معروف، اندر هر پایی سه رگ و از این شِش رگ، دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن و فصد او نزدیک شتالنگ است از بیرون سو. از بالای تن فرود می‌آید و تا اندر نیمهٔ بالاست باریک است، اما چون فرو سوی تن آید سطبر شود و صافن چیزی را گویند که با سلامت و بی‌آفت باشد و آن‌را اصلی استوار باشد و از بهر آنکه نه اندر زیر او و نه اندر پهلوی او شریان نیست و فصد او سهل و با سلامت باشد او را صافن گفتند و اصل او با سلیق مادیان است و منفعت فصد او آن است که که خون از نیمهٔ بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بهر بستگی حیض این رگ زنند تا گشاده شود و ریش‌های ران و خارش قضیب و انثین[1] به فصد او زایل شود، با ذن الله عز و جل. و دو رگ و دیگر عرق النساء است، یکی اندر پای راست (ff. 194) و دیگر اندر پای چپ و اصل او

۱. انثین =(ع) مثنای اُنثی که به معنی مؤنث و در اینجا به‌معنی ناحیهٔ تناسلی زنان است.

باسلیق ابطی است و رگی هست همچون رشته کشیده که اندر وی تابی باشد و بدین سبب او را النساء گویند و طبیبان او را عرق النساء از بهر عوام گویند و نام او النساء است. و قیاس واجب می‌کند که منفعت فصد صافن و منفعت فصد این رگ به یکدیگر نزدیک باشد، لکن به تجربه پدید آمد است که منفعت فصد این رگ اندر زایل شدن درد عرق النساء بیش‌تر است، به سبب آنکه به راستای موضع درد است. و منفعت صافن اندر علت‌های دیگر که یاد کرده آمده است بیش‌تر است. و دو رگ دیگر مابض[1] است. یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و اندر زیر زانو، و اصل او به نزدیک بقراط باسلیق است و رأی جالینوس و غیر او آن است که شاخه‌ها از دنبال رگ‌ها فراز هم آمده است و یک رگ شده و بدین سبب فصد او درد احشاء را و درد پشت را زایل کند. باذن الله عز و جل.

و هر دو عصب را که اندر زیر زانو است مابضان گویند، این رگ را به‌نام این عصب یاد کرده‌اند به سبب نزدیکی بدین عصب و از منفعت فصد این رگ اندر گشادن حیض و زایل کردن درد مقعد و بواسیر و درد رحم و گرده و آماس‌های کهن که اندر گرده و مثانه باشد بیش‌تر از منفعت صافن است، و شاخه‌ای از صافن بر پس پاشنه پدید آید، گروهی آن‌را نیز به‌زنند و منفعت آن به منفعت صافن نزدیک است، از بهر آنکه شاخه‌ای است از وی و این شش رگ است که یاد کرده آمد.

و به‌باید دانست که فصد رگ‌های پای اندر علت‌هایی که ماده به جانب بالا میل دارد و اندر علت‌های سودایی سخت سودمند باشد، لیکن اثر این رگ‌ها اندر ضعیف کردن قوّت بیش‌تر از اثر رگ‌های دست باشد.

و اما رگ‌های سر و گردن هژده است: یکی شاخی است از باسلیق که ازسر پیشانی فرو آمده است و اندر بعضی مردمان چون بر پیشانی فرود آید جمله به میان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی به یک جانب میل کند و اندر بعضی به سه شاخه شود، یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی به‌سوی راست شود و یکی به‌سوی چپ، و منفعت فصد او آن است که گرانی سر، خاصه گرانی پس سرو گرانی چشم و درد سر کهن زایل شود باذن الله عز و جل. و دو رگ دیگر بر میان سر است آن‌را عرق الیافوخ[2] گویند و اندر نزدیکی او دو شریان است. این عرق الیافوخ را از بهر شقیقه و ریش‌های سرزنند و آن شاخه‌های قیفال است. و دو رگ دیگر است بر پس سر نزدیک بر فقرهٔ قفا و فقرهٔ مغاک که پس گردن راگویند و فصد آن علت سَدَر[3] و صداع کهن را زایل کند و سَدَر علتی است که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و سرگشتن پدید آید و ضعفی اندر آید و زود به‌گذرد. و دو رگ دیگر از پس گوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از شاخه‌های قیفال است نزدیک گروهی از هر سوی دو شاخه است آن‌را الناشطان گویند از بهر آنکه اندر بیش‌تر مردمان از هر دو رگ گرهی پدید آمده است برسان انشوطه و انشوطه به تازی گرهی باشد که زود و

---

۱. مابض =(ع) رکبی *popliteal*

۲. یافوخ =(ع) ملاج، *fontanel*

۳. سَدَر =(ع) بی‌تفاوتی، دوارسر، سیاهی رفتن چشم

آسان گشاده شود و از بیرون گره حلقه‌ای باشد همچون گره دوم که مردمان بر شلواربند زنند. این گره و رگ‌ها بر سر مردم پیر و لاغر سخت ظاهر باشد. و اندر بعضی مردمان از هر سوی سر شاخه است و از سه یکی ظاهرتر است و جایگاه فصد او آنجا باشد که پس گوش به پوست سر باز آید و اندر بعضی مردمان به مقدار یک سرانگشت بر بالاتر باشد و اندر بعضی بر بالاتر از این باشد. و منفعت فصد او بازداشتن فرو آمدن آب به چشم و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریش‌های قفا و پس سر. و دو رگ دیگر رگ‌های صُدع است از هر سوی یکی و از شاخه‌های قیفال است اندر پس شریان و پیش صُدغ گوش پدید آید و از آنجا به کام فرو آید و اندر زیر زبان پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ از بهر بازداشتن ماده‌ها زنند از چشم و از بهر شقیقه و صدع کهن. و یک رگ دیگر رگ سر بینی است و آن شاخی است از قیفال و موضع فصد او آنجاست که انگشت بر سر بینی نهند شکافی اندر وی به‌توان یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهرتر باشد و بی آنکه انگشت بر نهند به‌توان دید و از وی خون اندک آید و او را از بهر کلف و تیرگی رنگ و روی زنند، و از بهر بواسیر و بُثُرها و خارش که اندر بینی پدید آید. و لیکن بسیار باشد که از فصد او سرخی و بُثُرها بر روی و بینی پدید آید و همچنان به‌ماند به سبب آنکه خون به سبب فصد بدین جانب میل کند و بیرون نه‌یابد و مضرّت بیش از منفعت گردد. و دو رگ دیگر زاندرون بینی است و هم از شاخ‌های قیفال است و فصد او آماس بینی را و صداع را و درد چشم کهن را سود دارد. و دو رگ دیگر اندر زیر زبان است هر دو ظاهر و سطبر و به فصد او گرانی زبان را که از خون باشد و ریش‌ها را که اندر دهان پدید آید و درد گلو را و سعال و خنازیر را که بر سر و گردن باشد و غَرُب[1] را که اندر گوشهٔ چشم باشد سود دارد. و ابوالحسن الترنجی گوید رگی است اندر زیر غنفقه و عنفقه مویی را گویند که اندر زیر لب زیرین بر آید. منفعت فصد او آن است که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد.

و دو رگ دیگر دو وداج است یکی از سوی راست گردن و دیگری از سوی چپ و این دو رگ شاخه‌های باسلیق است که بر سر می‌آید و نزدیک حلق نهاده است اندر پس شریان. فصد هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات‌الریه و علت سپرز و اندر ابتدای جذام سود دارد، و ابوالحسن ترنجی گوید: من به گرگان مردی را دیدم اندر ابتدای جذام که آواز او گرفته شده بود و بینی او فرو نشسته و پست شده بود، این هر دو رگ به‌فرمودم زدن، خونی به رنگ سوسن آسمان گون بیرون آمد و با خون همچون ریگ درشتی همی آمد. به‌فرمودم تا خون بسیار بیرون کردند و مرد را غشی افتاد و هفتاد و دو ساعت اندر آن غشی به‌ماند و به هوش باز می‌آمد و باز غشی می‌افتاد پس به هوش باز می‌آمد و از بینی او قطره‌ای چند خون زرد فام متغیر و ناخوش‌بوی به‌چکید و غشی زایل شد، و مدتی از من غایب شد چون باز آمد، آواز او گشاده بود و بینی بلند و برآمده و راست شده.

---

۱. غَرُب = آماس مجرای اشکی و خود مجرای اشکی که در قدیم رگ پنداشته می‌شد

و اندر پهلوی وداج دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آن‌را النیاطان گویند، لیکن وداج سطبرتر است و جز وداج را نه‌شاید زد از بهر آنکه هیچ فرق نیست میان آنکه این رگ به‌زنند و میان آنکه حلق به‌برند. و دو رگ دیگر رگ‌های گوشهٔ چشم است یکی اندر چشم راست و دگر اندر چشم چپ و هر دو شاخه‌های قیفال است، منفعت او آن است که نه‌گذارد ظفره زیادت شود، و موی را که انـدر چشم بر آید[1] باز دارد و مادهٔ ناسور که اندر گوشهٔ چشم باشد بریده کند و جرب پلک را و شب کوری را و صداع را زایل کند باذن الله عز و جل.

بیرون از این رگ‌ها که اندر دست و پای و سر و گردن است و یاد کرده آمد اندر بعضی کتاب‌ها دو رگ دیگری که بر هر دو پهلوی شکم نهاده است یاد کرده آمده است: یکی بر جانب راست و بر زیر جگر نهاده است و دیگر بر جانب چپ بر زیر سپرز نهاده است، آن‌را که بر زیر جگر نهاده است از بهر علت استسقاء به‌زنند سود دارد، و این را که بر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز به‌زنند سود دارد.

و به‌باید دانست که از زدن هر کدام از این رگ‌ها که یاد کرده آمد، هرگاه که به‌وقت حاجت زنند اندرتن سبکی و راحت پدید آید و خون از جگر کشیده شود، از بهر آنکه همهٔ رگ‌ها را اصل دو رگ است که از جگر بُرسته است لکن شفای آن عضو که بیماری اندر وی باشد، بدان زودی که چشم دارند نه‌باشد، از بهر آنکه مدتی باید تا طبیعت خون را اندر تن قسمت کند و از آن عضو خون بدین رگ باز آرد که زده‌اند، بدین سبب شفای آن عضو چنانکه چشم دارند ظاهر نه‌شود.

و هرگاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که بدو پیوسته است و برابر او یا بر راستای اوست خون بد و خون فزونی از آن عضو پرداخته شود و به‌زودی شفاء پدید آید. این است منفعت شناختن این رگ‌ها و این بزرگ منفعتی است.

و اما شریان‌هایی که آن‌را به‌گشایند و به‌برند و سل[2] کنند و داغ کنند دوازده است. و از دوازده دو شریان صُدع است، یکی از سوی راست (ff. 195) و یکی از سوی چپ، آن‌را به‌برند و سل کنند و داغ کنند از بهر بازداشتن مادت‌های گرم را از فرود آمدن به‌چشم و از بهر علت انتشار و دیگر شریان‌های پس گوش است، یکی از سوی راست و دیگر سوی چپ و فصد آن از بهر باز داشتن فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شب کوری کنند و از بهر صداع و دوار که از بخارهایی گرم تولد کند و دردها را که در میان هر دو کتف و اندر بن زبان و اندر بن گردن پدید آید سود دارد و فصد آن از خطر خالی نه‌باشد و جراحت آن دیر بسته شـود و بریدن و داغ کردن صواب‌تر. و گفته‌اند که این شریان‌ها با اوعیه منی پیوسته است و حـرارت و روح بـدو می‌رساند و هرگاه که آن‌را به‌برند اندر مرد نقصان مردی پدید آید.

---

۱. موی که اندر چشم بر آید = *Trichiasis*

۲. سل کردن = نشتر زدن

و بقراط می‌گوید که مردمان سقلات[1] که به خدای باز گردند و فرزندی را که بر جایگاه عبادت وقف کنند، این شریان‌های او را به‌برند تا قوّت و شهوت جماع از وی بریده شود و بدو تبرّک کنند و گویند دعـای او مستجاب بود.

و جالینوس این معنی را منکر است. و اما شریان‌ها دو دیگر شریان یافوخ است. این شریان را به‌برند و بریدن شریان را بَتْرْ گویند و داغ نیز کنند و بریدن او به سبب سختی پوست سر دشوار باشد و بریدن او مادت آب و سبل و جرب را از چشم باز دارد و شقیقه[2] کهن را زایل کند و نور چشم را صافی کند و عصب مجوف را که نور اندر وی است پاک کند و حفظ را سود دارد. و دو دیگر شریان‌های زیر زبان است و هم پهلوی هر دو رگ که پیشتر یاد کرده آمد پدید آید آن‌را به‌برند و داغ نیز کنند، علتی که آن‌را گویند و دردهایی را که اندر بن‌زبان پدید آید سود دارد، و چهار دیگر شریان‌های دست است، اندر هر دستی دو شریان یکی بر پشت دست و دیگر اندر کف دست. اما آنکه بر پشت دست است میان انگشت مسبحِه و ابهام نهاده است و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند.

و جالینوس را اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کردند، پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این دو شریان بیرون را از دست راست بُر، بهُریدند و شفاء یافت.

و ابوالحسن ترنجی را مقالتی است اندر فصد. اندر آن مقالت می‌گوید شریانی دیگر است اندر کف دست، هم اندر میان انگشت مسبحه و ابهام آنجا که اصل ابهام است پدید آید و این موضع را به تازی الیة الکـف گویند، منفعت او همچون منفعت شریان دیگر است و گفته‌اند که بریدن او علت دمادما را و درد پهلو را و درد سپرز را سود دارد. و ابوالحسن ترنجی گوید بریدن این شریان درد را که اندر الیة الکف پدید آید سود دارد. و می‌گوید جالینوس را این درد بود و فصد کرد و دارو خورد و پرهیز کرد زایل نه‌شد به هیکل[3] زهره رفت و دعا کرد و نذر کرد و آنجا بخفت اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان ببر، بیدار شد و شریان ببرید و شفاء یافت. جمله این رگ‌ها و شریان‌ها که یاد کرده آمد چهل و هشت است. بیرون از این رگ‌ها که اندر سر و پای و دست و گردن است که یاد کرده آمد.

و ابوالحسن ترنجی می‌گوید اگر سؤال کنند که چرا به سبب صداع دایم از فرود آمدن آب به‌چشم و از علت انتشار باید ترسید و شریان صدغ از بهر باز داشتن این علت. چرا باید برید، جواب دهیم و گوییم هر فضله که اندر شریان گرد آید، بیش‌تری از فضلهٔ غذای دل باشد و بعضی از فضلهٔاورده باشد از بـهر آنکـه شاخه‌های اورده به شاخه‌های شریان‌ها پیوسته است، و از بهر آنکه این شاخه‌ها باریک است و گذرهای آن تنگ‌تر است فضله‌هایی که از اورده به شریان‌ها رسد کم‌تر باشد، و هر ماده که اندر شریان جمع شود تحلیل

---

۱. سِقلات یا صقلاب مربّ اسلاو و اسکلاو به معنی جایگاه نژاد اسلاو است

۲. شقیقه = سر درد میگرنی *migraine*

۳. هیکل = پرستشگاه یونان قدیم، معبد

آن دشوار باشد و اندر وی به‌ماند و به سبب قوّت حرارت دل که اندر شریان‌هاست، بخارهای آن فضله‌ها به دماغ بر آید و شریان‌ها که به چشم پیوسته است. شاخه‌های شریان صدغ است و بخارها وتری‌ها که اندر شریان صدغ باشد آنجا به‌ماند و و شریان‌های چشم از آن‌تری‌ها آغشته شود و نرم‌تر و زبون‌تر شود و ماده را زودتر و بیش‌تر پذیرد و چون آغشته شد فراخ شود و فضلهٔ غلیظ بدو فرود آید و به‌گذرد و به‌چشم اندر آید.

و هرگاه که منفذها فراخ‌تر شود علت انتشار پدید آید، با آب به‌چشم اندر آید و چون حال این بـود و حکما دانستند که فضله‌ها از شریان‌ها پاک کردن دشوار باشد، بریدن شریان صدغ و داغ کردن آن صواب‌تر دیدند، تا آن فضله‌ها را گذری نه‌باشد که به‌چشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن شدی فصد کردندی، لکن چون ممکن نه‌شد بریدن و داغ کردن صواب دیدند و اندر آنکه شریان‌ها به اورده پیوسته است و منفذها اندر هم گشاده، خلاف نیست. و این معنی اندر کتاب نخستین، اندر باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم یاد کرده آمده است. و اگر شریان‌ها به اورده پیوسته نه‌بودی و به سبب حرکت شریان‌ها هوای تازه به‌خون که اندر اورده است نه‌رسیدی، زود بودی که خون اورده عفن شدی.

و حنین ابن اسحق می‌گوید جالینوس هیچ شک نه‌کرده است اندر آنکه شریان‌ها به اورده پیوسته است و این خلاف گروهی از پس جالینوس کرده‌اند و اما طریق بیرون کردن فضله‌ها از شریان‌های دگر جز آن نیست که هم بدان طریق که به‌شریان اندر آمده است بیرون آرند، و آن‌را جز آنکه نخست از شریان‌ها به‌دل باز آید و از دل بدان رگی که از جگر به‌گُرده فرو آمده است و به نزدیک دل بر آید و بدو پیوسته و غذا می‌رساند فرو آمده و به جگر باز آید و از جگر به فصد رگ‌های دیگر خرج شود طریقی دیگر نیست.

باب بیست و دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر شناختن حال‌های رگ‌ها که فصّاد را از شناختن آن چاره نیست

فصّاد، باید که نخست انگشت بر رگ نهد و تأمل کند تا گوهر رگ به‌شناسد و نهاد آن به‌شناسد، از بهر آنکه بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشایی یا صفاقی، و باشد که شریانی یا عصبی اندر زیر رگ یا هم پهلوی آن باشد. یا به‌جای رگ شریانی پدید آید و این را طبیبان آفة فی‌الوضع گویند. اما نشان آنکه گوهر رگ عصبانی است آن است که اندر زیر انگشت همچون پوست دباغت کرده باشد، و نشان غشایی آن است که نرم باشد انگشت بدو فرو نشیند، و صفاقی همچون پوستی دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد. و منفعت شناختن آن است که اگر عصبانی باشد نخست آن را نرم کند. به‌بخارات گرم و ریختن آب گرم بسیار بروی، پس رگ زند. و اگر غشایی باشد بازو به‌بندد و رگ را به ابهام خویش فرو گیرد تا به سبب نرمی از آن نهاد بر نه‌گردد، پس فصد کند. و اگر صفاقی باشد رگ را بسیار به‌مالند و انگشت مسبحه و وسطی بر می‌زند تا گرم شود و نرم‌تر گردد، پس فصد کند و اگر اندر فصد آن توقف کند و رگی دیگر جوید

اولیتر. و منفعت شناختن رگ آن است که اگر ایمن نه‌باشد که آنجا شریانی است یا عصبی است و چون نگاه کند شریانی یابد، چنانکه اندر بیش‌تری مردمان اندر زیر اکحل و قیفال شریانی نیست و یا عصبی و چون نگاه کنند شریانی یابند، و به نادر افتد که آنجا شریانی یابند. و ابوالحسن ترنجی گوید من به بغداد دیدم (ff. 196) که فصّاد مردی را اکحل خواست زد و چون بزد، خون باز نایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که آنچه فصّاداکحل پنداشت شریان بود و بجای اکحل نهاده بود، و اکحل پوشیده‌تر بوده بود. والی به‌فرمود تا فصّاد را قصاص کنند، قاضی گفت بروی قصاص نه‌باید از بهر آنکه این همچون کشتنِ به‌خطاست، از بهر آنکه اوایل نه‌گفته‌اند و عادت نه‌بوده است که به‌جای اکحل شریانی باشد، و این آفتی است اندر نهاد رگ و کشتن خطا است و به‌فرمود تا از او دست به‌دارند.

باب بیست و سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر شناختن آنکه نیش فصّاد چگونه باید و آن‌را چگونه باید داشت

چون فصّاد می‌گوید که نیش یک درخمی باید و نیش را به‌تازی مبضع گویند. و می‌گوید یک درخمی یک درم کم سه طسوج[1] باشد و از پولادی نرم باید و آب دادن آن را آبی باید که از استخوان خرما چکانیده باشند. و چون آب خواهند داد تخته به‌گیرند از آهن و روی آن را نرم به‌غایت کنند و گرم کنند و چون گرم شد گرد از روی آن پاک کنند و مبضع بر این آهن نهند و هر دو روی او بدین آهن گرم کنند و پارهٔ نمد پاکیزه رنگ ناکرده نو به‌گیرند و بدین آب که یاد کرده آمده‌تر کنند و مبضع را اندر میان این نمد گیرند تا آن آب به‌خورد. چون دانند که آب تمام خورد، دیگر باره او را هم بر آهن گرم نهند و زود بردارند و بدان گرمی نه‌کنند که بار نخست کرده باشند. پس او را به روغن زیت فرو زنند یک‌بار یا دو بار، پس این مبضع را بر سنگی نرم به‌سایند و بار نخست بر این سنگ لختی خاکستر پر کرکس بر کنند و مبضع را به‌مالند تا نرم و تیز شود و دستهٔ مبضع سبک باید، چه اگر سنگین باشد، نیش بیش از آن فرو رود که فصّاد خواهد، و مبضع را نیکو باید داشت و استادی فصّاد آن است که پس از آنکه رگ‌ها بشناخته باشد مبضع را نگاه باید داشت و آن را هر روز از پس هر فصدی تعهد کند و از آب نگاه دارد و نیک خشک کند تا زنگار نه‌گیرد. و اندر زمستان به روغن زیت چرب کند و سترده دارد، و اندر میان خز یا نمد مَرْغَزی[2] نهند تا هوای سرد اندر وی نه‌کند و درشت نه‌شود و هر وقت که به‌کار خواهد داشت آن را به نفس گرم کند تا نرم شود و بیم شکستن نه‌باشد. و شکل مبضع هر رگی دگرسان باید و شکل مبضع با سلیق مَرْغَزی باید پشت او بلند و سر او خم اندر پیش داده و زبانه او یعنی سر مبضع سخت دراز نه‌باید تا اگر زیادت فرو رود از دگر روی رگ برون نه‌تواند شد. و سر

---

۱. طسوج معرب تسو = واحد طول (یک بیست و چهارم گز برادران) و واحد وزن (شش شعیره)

۲. مَرْغَزی = منسوب به شهر مرو، مروی

مبضع به‌بالا بر آید. از بهر آنکه مبضع خمیده راست فرو نه‌رود و اگر چه زیادت بر آنند سر ببالا برآرد. و زبانه (زفانه) هیچ مبطعی دراز نه‌باید از بهر آنکه او را چهار عیب باشد: یکی آنکه سر رگ تنگ آید، دوم آنکه اگر خواهد که رگ فراخ‌تر گشاید مبضع را دور فرو باید برد و بیم باشد که از فرو سوی رگ به‌گذرد و به‌شریانی یا به عصبی یا به غشایی باز آید و مضرّت‌های عظیم تولد کند، و سیم آنکه اگر فصّاد خواهد که رگ را ربوده به‌زند، نه‌تواند زد. چهارم آنکه بیم باشد که به‌شکنند و شکل مبضع اکحل بغدادی و مصری باید و زبانه او پهن باشد و شکل مبضع قیفال بغدادی باید و زبانه او راست باشد. و مبضع رگ پیشانی بر شکل خاص باید یعنی بر شکل تبر و اندروماخس دختر پادشاه یونان را رگ پیشانی زد به مبضعی نه بر شکل خاص و مبضع خطا افتاد و وتر عضله که پلک چشم را بر دارد ببرید و چشم او فراز کرده به‌ماند. بدین سبب دست او ببریدند. والسلام

باب بیست و چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه هر رگ چگونه باید زد و شریان‌ها را چگونه باید برید و چگونه داغ باید کرد

قیفال و اکحل و باسلیق را، از آنجا که موضع رگ زدن خواهد بود، به چهار انگشت برتر به‌باید بست، و از بهر آنکه اندر زیر باسلیق شریان است، اندر وقت زدن او را از موضع یک سو باید برد و به اوریب باید زد، یا از پهنا و از درازا نه‌باید زد. و اگر از دراز ازنند، باد گیرد و اندر بعضی از مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان باشد و هرگاه که فصّاد یکی را یافت و شناخت، ایمن شود و باشد که مبضع بدیگر شریان رسد، بدین سبب و اجب است که از هر دو جانب رگ نگاه کنند و چون از هر دو جانب شریان یابد، دست از آن رگ بدارد و رگی دیگر جوید تا این خطا نیفتد و اندر بیش‌تر وقت‌ها چون باسلیق را به‌بندند، باد گیرد و باشد که آن باد از باسلیق باشد، و باشد که از شریان باشد، بر هر حال که باشد نه‌باید گشاد و آن باد را به آهستگی به‌مالیدن، پس دیگر بار بستن و اگر دگر بار هم باد گیرد صواب آن باشد که او را به‌گذارد و باسلیق ابطی زند و هر رگی را که به‌بندند و اندر رگ مانند عدس و نخود ناهمواری‌ها پدید آید نه‌باید گشاد، چنانکه رگ باسلیق را گفته آمد و فصد باسلیق مادیان را هرچند به ساعد فروتر آیند یا سلامت باشد. و اندر فصد باسلیق جز از خطر شریان خطرهای دیگر هست، به سبب عصب و غشا و عضله که اندر زیر اوست. و باسلیق را بعد از آنکه تأمل کرده باشند و آفتی نیابند اولی‌تر آن باشد که او را به پشت مبضع زنند و مبضع از بالا فرود آرند، برسان آنکه حجام نیش حجامت زند، تا با سلامت باشد. و هرگاه که باسلیق ابطی خواهدزد، نخست انگشتان بر موضع بسیار به‌مالند و آب گرم بر ریختن بسیار، پس به‌بستن و گره بزرگ باید افکند و بسازوراست بـدارد، چنانکه زاویهٔ بغل قائمه باشد و چون رگ پدید آید آن به ابهام خویش فرو گیرد و رگ از بالا فرو گشاید، یعنی مبضع را از بالا به رگ فرو برد تا خون آسان‌تر بیرون آید. و اکحل را نیز به احتیاط باید زد و ربوده باید

زد، از بهر آنکه اندر زیر عصبی است و بدین ربوده آن معنی می‌خواهیم که به‌تازی معلّق گویند. و بسیار باشد که اکحل اندر میان دو عصب باشد، بدین سبب آن را از درازا باید زد و نیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک نهاده باشد، گوش باید داشت که مبضع بدو برنه‌یاید تا دست خدر شود و هر که را رگ قویتر و ظاهرتر این عصب نیز پیداتر و اگر مبضع بدین عصب بر آید، مضرّت آن بزرگ‌تر و هرگاه که خطا بیفتد، به‌باید گذاشت که جراحت رگ بسته شود و علاج آن علاج جراحت‌های عصب‌ها باشد و هیچ چیز خنک چون صندل و غیر آن بدو نه‌شاید رسانید، لکن دست او گرداگرد جراحت را به روغن گرم کرده چرب باید داشت. و روغن سوسن و روغن یاسمن و مانند آن سخت نیک باشد اندر این باب. و قیفال را به اوریب باید زد یا از پهنا، و ربوده باید زد، و گوش باید داشت تا مبضع از دگر روی رگ بیرون نه‌رود، و به کناره عصب و عضله و غشاء و وتر برنه‌یاید و کزاز تولد نه‌کند. و هرگاه که این خطا افتاد و از آن کزاز تولد کرد، میانه گاه عضله را از پهنا بدو نیم باید کرد تا مرد خلاص یابد، لکن حرکت دست باطل گردد. و اندر فصد أُسیلم ساعد به‌باید بست و به اوریب باید زرد و یا از درازا باید زد و دست اندر آب گرم باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد خون بر آید. پس دست از آب برآوردن و بند به‌گشادن و سر رگ به‌بستن و مرد مرطوب را نه‌شاید که رگ بند[1] زود بردارند، از بهر آنکه جراحت او دیر بسته شود و مردم خشک مزاج را زود بسته شود، لکن صواب آب باشد که سخت زود باز نه‌کنند و دستبند به‌بندد و رگ پیشانی را اِزاری[2] نرم اندر گردن مرد باید کرد و تاب اندر داد. پس آن را برای فصد کردن به اوریب یا از پهنا باید زد و از درازا نه‌شاید زد.

و رگ‌های گردن را که وداج گویند، همچنین ازاری نرم اندر گردن مرد باید کرد و تاب اندر داد به‌رفق و او را به‌فرمودن تا معلّق بر سر هر دو پای نشیند و اعتماد بر سینه و بر پای کند و ازاری گرد خویش اندر آرد، تاهم بر آن شکل به‌ماند، نخست بدین شکل به‌نشیند. پس ازار در گردن کند و تاب اندر دهد به‌رفق، چنانکه از هر دو سوی گردن چهار رگ پدید آید، از هر سوی دو رگ. یک رگ سطبرتر و آن وداج است، و دیگر باریک‌تر و آن نیاط[3]. جز (ff. 197) وداج را نه‌شاید زد و بعضی اطباء صواب چنان دیده‌اند که نخست وداج چپ زنند و هفت روز به‌گذرد، پس وداج راست زنند تا قوّت را نگاه داشته باشد و گروهی که بر قوّت کسی اعتماد دارند هر دو رگ اندر یک وقت بزنند. و هرگاه که به‌قدر حاجت برآمد تاب ازار باز کنند، اندر حال خون باز ایستد و مرد را بر پا گیرند و به‌فرمایند تا گامی چند به‌رود و اگر خون اندر حال باز نه‌ایستد، رفاده بر نهند و بربندند، بستن خوش، و اگر مرد را غشی افتاد باک ندارد. بوی خوش بویانند و گلاب فراوان بر سر و روی او کنند و غذا مرقهٔ[4] زیره با دهند و گرداگرد وداج را به صندل و گلاب خنک دارند و کافور دور دارند و رگ گوشهٔ چشم را که ازسوی بینی است فصّادبه‌دست خویش به‌گشاید و مرد را به‌فرمایند تا گلوی خویش

---

۱. اصطلاح پزشکی امروزی *Tourni quet* است.
۲. ازار = پوشش یا لُنگ
۳. شریانی از شاخه‌های شریان شبات
۴. مرقه = رقیق شده، آش رقیق

به‌فشارد، چندانکه روی سرخ شود و رگ‌ها برخیزد و فصّاد گوش دارد تا سر مبضع، بر گوشت و عضله که اندر گوشهٔ چشم است نزند لکن اندر گوشهٔ چشم رگی پدید آید سر مبضع بدان رگ فرو برد و خون بسیار به‌رود و هر وقت که خواهد که خون بازگیرد، به‌فرماید تا دست از گلو بردارد در حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی می‌ترابد، لختی زیره و نمک به‌خاید و اندر چکاند و رگ سر بینی را به‌گیرد و او را به‌فرماید تا همچنین گلوی خویش به‌فشارد، و فصّاد آنجا که اندر سر بینی، اندر بعضی مردمان شکافی پیداست و آن دو غضروف است و مبضع اندر میان هر دو غضروف بر بلندترین موضع از این شکاف فرو برد، چندانکه درازی زفافهٔ مبضع است و برای رگ سوراخ بینی فصّاد مرد را به‌فرماید تا روی برابر آفتاب کند و خود فصّاد اندر سوراخ بینی نگاه کند. آنجا که گوشت است، رگ پدید آید. فصّاد برسان نیش زدن حجام اندر حجامت این رگ را به پشت مبضع به‌زند. و رگ‌های پس گوش اندر پس شریان‌هاست که از پس گوش به موضع صُدغ فرو آمده است. فصد آن همچون بریدن شریان است و فصّاد آن را از پهنازند واندر وی خطری نیست. مسیحی گوید این رگ از پهنا باید زد و رگ‌های صدغ را به‌فرماید تا گلوی خویش به‌فشارد تا رگ‌ها برخیزد و فصّادرگ را به ابهام به‌گیرد و به‌جانب روی کشد و به‌زند چنانکه خواهد و هرگاه که گلو به‌گشاید خون باز ایستد و اگر باز نه‌ایستد رگ را به‌باید برید یا داغ باید کرد. و رگ‌های میان سر به‌فرماید تا موی سر بر دارند و سر او نیک به‌مالند، و آب گرم بسیار به‌ریزند، و بر سر هر دو پای نشیند معلق و گلوی خویش به‌فشارد، تا رگ‌ها پدید آید و اندر پهلوی این دو رگ دو شریان است، هرگاه که فصّاد این دو رگ را بشناخت، آن را به مبضع مَرْغَزی از پهنا به‌زنند و ربوده زنند. هرگاه که گلو به‌گشاید مبضع خون باز ایستد. و رگ‌های زیر زبان بر دو گونه زنند: یکی آنکه به‌فرمایند تا زبان را اندر نورد و به دندان نگاه دارد. و گلوی خویش به‌فشارد و فصّاد رگ را به‌بندد و از درازا فصد کند، چه اگر از پهنا کند خون دشوار باز ایستد. و گونه دوم آنکه فصّادسرزبان را به خرقهٔ نرم پاکیزه به‌گیرد و بر بالای دارد تا رگ را ببیند و از درازا به‌زند و هرگاه که گلو به‌گشاید خون باز ایستد و اگر عسری کند به سرکه و نارپوست و مازو مضمضمه کند و یخ اندر دهان گیرد و نگاه می‌دارد و بازوها و ساق‌های او به‌بندد.

و رگ صافن را بر بالای شتالنگ ساق به‌بندد و به‌فرماید تا گاهی چند به‌رود و گروهه‌ای از پنبه اندر زیر پای نهد و به‌فرماید تا پای بر وی به‌فشارد تا رگ پدید آید. و از صافن دو شاخ برخاسته است و اصل او که بزرگ‌تر است اندر میان است و شاخ‌ها از هر دو سوی است، اصل را باید زد و خواهد از بالا زند و خواهد از زیر.

و عرق النساء را شاخ‌های بسیار است، و شاخی از قیفال بدو پیوسته است. فصّاد باید که این داند و بستن آن چنین باید: دستاری دراز به‌گیرند و یک سر اندر میان بندند و دستار را بر ران و ساق او همی پیچند و می‌بندند سخت تا به نزدیک شتالنگ و به‌فرمایند تا چند بار فرو نشیند و برخیزد و پای برخشتی نهد تا این

پای بدین قدر از زمین بلندتر باشد. پس فصّاد بر پشت پای میان دو انگشت خنصرو بنصر به‌جوید و اگر یافت و از خطا ایمن شد، رگ به‌زند و اگر نیافت اندر پس شتالنگ به‌جوید از جانب وحشی، یعنی از سوی بیرون، تا عرق النساء و شاخه‌های آن پدید آیند. و نشان عرق النساء آن است که چون پدید آید بر وی چند گره باشد و او را از درازا زنند، از بهر آنکه از هر دو سوی او عصب است و اگر مبضع به عصب باز آید، پای سست شود. و رگ مابض را ساق و ران به‌بندد سخت و چند گام به‌فرماید رفت و چند بار فرو نشیند و برخیزد تا رگ پدید آید و به‌زند. و اما سلّ شریان صدغ نخست پوست به‌شکافند و رگ پدید آرند، و آلتی است آن‌را سلاله[1] گویند، آهنی است همچون میلی سر او مالیده و کُند بر میان او چند خط برداشته، سر این سلاله را اندر زیر رگ کنند و رگ را اندر میان دو خط از این خطها افکند که بروی است و پیچید و آغاز پیچیدن از جانب روی، به‌جانب گوش باشد، و هم بر آن نسق می‌پیچند تا رگ بگسلد، به همه حال از جانب گوش گسلد، دیگر سر رگ نیز به‌برند و اگر خواهند هر دو سر رگ داغ کنند و اگر خواهند بی‌داغ به‌گذارند تا هر دو سر رگ به پس باز نشیند و سر اندر کشد و امروز این طریق نمی‌کنند و بریدن آن اهل بغداد و اهل بصره هر یک اندر آن طریقی دگر دارند و طریق اهل بغداد آن است که پوست را به‌شکافند و رگ به صناره[2] بر دارند. و آلتی است آن را فراشة گویند، آهنی است لختی پهنی دارد و آهنی دیگر است سر او هم پهن است و تیز است این آلت دوم را بر رگ نهند و بر آن آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی دیگر است، سر او خـم دارد همچون سر کلیدی که درها را باشد، آن را مکواة[3] گویند، بدین مکواة هر دو سر رگ داغ کنند تا خون باز ایستد و امروز این طریق هم نمی‌کنند. اهل بصره رگ را به‌جویند و با پوست به‌صناره بردارند و سوزنی با رشته از پس رگ فرو برند و بدیگر سوی بیرون آرند، و رگ را بدان رشته به‌بندند و آلتی دارند همچون سر مسماری[4]، سر او پهن، آن را مکواة گویند، بدین سر چون مسمار، موضع رشته را داغ کنند، چنین که مکواة براین رشته نهند تا بسوزد و پوست و رگ داغ کرده شود. بیش‌تری این طریق کنند، و میان اهل بغداد و اهل بصره طریقی است آسان‌تر و بی‌خطرتر و آن این است که پوست به‌شکافند و رگ را پدید آرند و فراشة[5] اندر زیر رگ کنند و بر دارند و نابریده داغ کنند، که خود بریده شود و هر شریانی که بخواهند برید یا داغ خواهند کرد، طریق بریدن و داغ کردن این است و هر شریانی که به‌برند سر اندر کشد و خون به‌ایستد بی‌آنکه داغ کنند خَرم[6] شریانی را کنند که جایی باشد که نه داغ توان کرد و نه بریدن توان. پوست به‌شکافند و شریان پدید آرند و سوزنی با ابریشمی اندر زیر افکنند و به‌دگر جانب بیرون آرند، و شریان را بدین ابریشم به‌بندند و گره کنند و ابریشم را بیرون به‌گذارند و هر پنج روزی بیازمایند، ابریشم را به‌گیرند و به آهستگی برکشند، اگر

---

۱. سلاله =(ع) از آلات فصد

۲. صِناره =(ع) قلاب

۳. مکواة =(ع) قطعه آهن برای داغ کردن، داغگر *cauter*

۴. مسماری = میخ

۵. فراشة =(ع) زبانه، زبانهٔ قفل

۶. خَرم = بریدن، سوراخ کردن

ابریشم برآید دانند که شریان بریده شده و اگر پیش از برآمدن ابریشم یا پس از آن خون برآید داغ کردن ضرورت دارد.

باب بیست و پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد

هرگاه که مبضع به غشای عصب رسد که اندر پهلوی رگ یا اندر زیر او باشد کزاز پدید آید و دست آماس گیرد، از بهر آنکه بر هر عصبی دو غشاء پوشیده است. و مبدأ عصب و غشاء دماغ است، بدین سبب از رسیدن مبضع به غشاء کزاز تولد کند و چون این خطا افتد، علاج آن باشد که همه تن و بندها را به روغن بنفشه چرب می‌دارد و بر آماس بزر قطونا به آب گشنیزتر ضماد کنند و اگر صندل سرخ و صندل سپید و شیاف مامیثا به آن یار کند روا باشد (ff. 198). و نشان بهتری آن باشد که آماس فرو می‌نشیند، و نشان بتری آن باشد که سرخ و صلب‌تر شود و هرگاه که نشان بتری پدید آید، اگر بر قوّت اعتماد باشد و عقل بر جای باشد و مرد هذیان که خداوند سرسام گوید نه‌گوید، از پای رگ صافن به‌باید گشاد. یا از دیگر دست رگ زدن، و اگر جراحت ریم کند و گذر تنگ باشد، جراحت فراخ باید کرد و رفاده‌ها بر می‌نهادن چنانکه ریم را دفع کند تا غور[1] نه‌کند و اگر فصّاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست او باز گرفته شود موضع رگ کبود شده باشد یا اثر آن زایل نه‌شود بدان دست هیچ قوّت نه‌باید کرد. و هرگاه که کبودی کم‌تر می‌شود و به زردی می‌گراید، نشان سلامت است. و هرگاه که دیگر روز کبودتر شود یا سیاه شود، از پای صافن به‌باید زد یا از دیگر دست زدن و آن موضع را به شیاف مامیثا و بزر قطونا و آب گشنیزتر ضماد کنند. و هرگاه که جراحت بر شریان افتد، اندر حال سر رگ به‌باید گرفت و بازوی دیگر دست به‌بستن و دارویی که اندر این باب یاد کرده آید بر نهادن و بر زبر داروی رفاده بر نهادن و محکم به‌بستن و دست را بر بالش بلند نهادن تا خون بدو میل نه‌کند و پایی که برابر این دست باشد، به‌بستن محکم و هرگاه که از بستن پای به رنج آید به‌باید گشاد، چندانکه آسایش یابد، و باز به‌باید بست و داروهایی که بر موضع رگ نهاده باشد باز نه‌گیرد تا خشک نه‌شود و جراحت معلوم نه‌شود که محکم بسته گشت. و اگر با همهٔ این تدبیرها خون همچنان به قوّت بیرون کند، از دست دیگر باسلیق یا اکحل بیاید زد، و اگر بدین نیز ساکن نه‌شود تدبیر جز آن نه‌باشد که شریان به‌برند و داغ کنند.

اما نشان آنکه جراحت بر شریان افتاده است، آن است که حرکت جستن خون حرکتی باشد با نظام همچون حرکت نبض، و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد، و خون شریان رقیق‌تر باشد و اشقر باشد و اگر گوش بر جراحت نهند آواز خون اُف‌اُف به‌توان شنید. اما دارو که بر جراحت نهند این است که دَم الاخوین[2]، انزروت، شبّ یمانی[3]، قلقطار، اقاقیا جُلنار، صبرخرده کند از هر یکی جزوی، صمغ عربی دو جزو،

---

۱. غور = حفره، حفرهٔ چرکی

۲. دم الاخوین = پرسیاوشان

۳. شبّ یمانی = نوعی زاج

جمله را به‌کوبند و نگاه دارند و به وقت حاجت به سپیدهٔ خایهٔ مرغ به‌سرشند و آن را با خانهٔ عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم به‌بندند و این دارو را لازوق گویند.

و جالینوس گوید: هیچ داوریی بهتر از داروفت آن این است که کندر صافی گزیده به‌گیرند و به‌کوبند و آن را همچون غبازی کنند و به سپیدهٔ خایهٔ مرغ به‌سرشند و با وبر خرگوش[1] بر جراحت نهند و بسیار بر نهند و گرداگرد جراحت به این دارو اندر گیرند و داروهای دیگر که جراحت را به‌سوزانند و داغ کنند اگرچه درحال سود دارد، عاقبت آن محمود نه‌باشد، از بهر آنکه این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدیدآرد و ایمن نه‌شاید بود که هرگاه که آن پوست بیفتد سر جراحت فراخ‌تر شود و دیگرباره خون گشاده شود. و این داروها که از این نوع باشد، ریش‌های عفن را و خوره را موافق‌تر باشد و داروهای سوزاننده چون آهک است و زرنیخ و زنگار و شخار و گوگرد، و آنجا که این داروها به‌کار آید چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و مانند آن با وی به‌باید آمیخت. یا داروهایی که با سوزانندگی قابض است به‌باید گیرند، جون زاگ (زاج) و قلقطار و گفته‌اند هرگاه بر جراحت شریان دارو بر نهاده شود، چیزی چون پوست پسته یا چون پوست جوز به‌باید ساخت از سرب یا از ارزیر و بر زبر داروها بر نهادن و رفاده بر زیر او نهادن و محکم به‌بستن، و ده روز نه‌باید گشاد، پس از ده روز به‌رفق به‌گشایند، اگر خون ساکن شده نه‌باشد باز به‌بندند و هرچند روز می‌گشایند و باز می‌بندند تا دانند که جراحت درست شد و اندرین میانه طبع مردنگاه دارند تا نرم نه‌شود و به اعتدال باشد. و اما بریدن شریان، به‌باید دانست که حاجت بر بریدن شریان آن وقت سخت گردد که جراحت بیش‌تر به‌برند و شریان را به صناره بردارند و از گوشت جدا کنند و سر دو جانب جراحت به ابریشم به‌بندند، خاصه این جانب که به دل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت باشد و از بهر آنکه از دیگر جانب مددی نه‌باشد، و احتیاط آن است که از هر دو جانب بسته‌شود، و رگ را اندر میان هر دو بند به دو نیم کنند، اندر حال خون باز ایستد، پس داروی لازوق با داروی جالینوس برنهند. و به‌بندند و هیچ خطر نه‌باشد، و جراحت زود بسته شود.

و به‌باید دانست که اندر پیشتر حال‌ها به داغ یا به تدبیری دیگر خون از شریان باز ایستد. سبب باز ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحت شریان بسته شده نه‌باشد و از آن گوشت بر سر جراحت شریان بثره پدید آید نرم و نازک، چندِ گوزْی خردتر یا بزرگ‌تر، و اگر گوش بدو دارند حسّ حرکت خون اندر میان این بثره به‌توان یافت و این بثره را طبیبان بیت الدّم[2] گویند، از بهر آنکه پر از خون باشد و هرگاه که این بثره را جراحتی رسد دیگر باره خون آمدن گیرد و خطرناک باشد. و صواب آن بود که روی آن بثره همیشه داروهای قابض بر می‌نهند تا سخت می‌شود. جالینوس گوید شنیدم که جوانی را این

---

۱. وَبَر خرگوش = پشم خرگوش

۲. بیت الدّم معادل هماتوم امروزی است

حال بیفتاد و بیت الدم پدید آمد، کسی او را فرمود که بروی برف همی نِه، وی پیوسته بر وی برف همی نهاد، پس از مدتی آن بیت الدم سخت شد، و آن حرکت خون که از وی شنیدندی دیگر نشنیدند و درست شد.

و هم جالینوس گوید، بسیاری طبیبان گمان بردند که جراحت شریان بسته نه‌شود، به سبب سختی جرم او و من بسیار شریان‌ها دیدم که جراحت آن بسته شد، خاصه اندر اندام‌های نرم و اندر مردمان سخت اندام نیز دیدم که بسته شد و طبیبی دیدم که مردی روستایی را فصد کرد و شریان به‌گشاد و ندانست که شریان است و من حاضر بودم و دیدم که خون شریان است، طبیب را دور کردم و سر جراحت بگرفتم و داروی کندر که وصف کرده آمده است بر نهادم و محکم به‌بستم و مرد را فرمودم که این رگ را باز مگشای تا چهار روز، و هیچ کار مکن و بی من مگشای، و فرمودم که اندرین چهار روز پیوسته رفاده را به گلاب‌تر می‌دارد و خنک کند تا جراحت گرم نه‌شود. روز چهارم پیش من آمد و رگ به‌گشادم و بدیدم درست شده بود دیگـر بـاره داروی بر نهادم و به‌بستم و چند روز دیگر باز گشادم، جراحت بسته شد تمام و بیت الدّم پدید نیامد. و هم جالینوس گوید هر که را بیت‌الدّم پدید آید از جراحت شریانی پدید آید که اندر زیر باسلیق است و هرگاه که جراحت شریان اندر دهان افتد شبِّ یمانی و زاگ سبز و نار پوست و مازو، از هر یک جزوی کوفته و بیخته بر جراحت نهد و لختی اندر دهان گیرد و ساعتی می‌دارد تا باز ایستد و اگر نایستاد داغ کنند، و به‌باید دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نه‌باشد، و شریان‌های سر همچنین، از بهر آنکه این شریان‌ها شـاخه‌های شریان است و باریک است و از دل دور است، بدین سبب اندر فصد این شریان‌ها خطر نه‌باشد.

باب بیست و ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر تعلیم فصد

رگ زدن نخست بر برگ کرنب آموزند، برگ کرنب را یک شب به‌نهند تا بپژمرد و دیگر روز این کس را که به‌باید آموخت مبضع به‌گیرد و به برگ او فرود می‌برد، از جانب روی برگ و مـی‌گشاید بـرسان آنکـه فصّادفصد کند، تا دست راست کند[1] و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار گشادن رگ پدید آید. پس بـر دست بزرگ مرغان راست کند و رگ ایشان بر زیر بال‌ها و بر ران‌ها پدید باشد. پرها از رگ دور می‌کند و فصد می‌کند تادست راست کند و مقدار گشادن رگ و فرو بردن مبضع و چگونگی فرو بردن مبضع و برآوردن آن و چگونگی گشادن رگ نیک بداند، پس دست را بر رگ بره و بزغاله راست کند بر رگ‌هایی که ایشان را اندر گوش پدید آید. چون دست بر آن راست کند و دلیر شود برگ گل به‌گیرند هفت عدد و بر هم نهند و گویند تا به‌سر مبضع یک برگ یا دو برگ یا بیش‌تر بردارند، تا دست بر کم‌تر (ff. 199) و بیش‌تر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود، بعد از آن فرمایند تا مردم را رگ زنند و نخست مدتی استاد دست آموزنده نگاه می‌کند که مبضع به‌رگ هر کسی در خورد سطبری و باریکی پوست او فرو باید برد، چه اگر مرد فربه باشد، شغرهٔ مبضع

---

۱. مهارت یابد

جمله فرو باید برد، و اگر میانه باشد دو بهره فرو باید برد و اگر لاغر باشد نیمی فرو باید برد.

باب بیست و هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر فضیلت حجامت

پیشینگان چون دانستند که بعضی از مردمان را، اندر هر فصلی از فصل‌های سال و اندر هر سالی از سال‌های عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون کردن فضله خون از تن، و دانستند که اندر همه فصل‌های سال و اندر همه سال‌های عمر و اندر همه شهرها فصد نه‌شاید کردن، تدبیر حجامت کردند، تا به‌وقت خویش به عوض فصد به‌کار آید و بدین سبب حجامت را فضیلتی است. و بیرون از آن پنج فضیلت دیگر است: یکی آن است که خون حجامت از رگ‌های خرد و شاخه‌های باریک آید که اندر گوشت و پوست پراکنده است. بدین سبب قوّت را ضعیف نه‌کند، تن را سبک کند و امتلاء کم کند. دوم آنکه هر که حجامت بر نیمهٔ بر سوی تن کند ایمن شود از آنکه مادت‌ها به فرو سوی تن فرو آید. سوم آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن را پاک کند. چهارم آنکه با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نه‌شود، و با خون فصد بسیار خرج شود. پنجم آنکه اگر بر جایگاه کنند از اعضای رئیسه هیچ استفراغی نه‌کنند.

باب بیست و هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد

حجامت نواحی پوست را پاک‌تر کند، و فصد از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید که اندر تن او خون بسیار نه‌باشد و چون طفلان را خون حجامت خونی باشد که به‌تازگی بسته گشته باشد، و گوشت گشته و به تکلف فشاردن و مزیدن آن از گوشت جدا می‌شود و بدین سبب از حجامت خون صافی‌تر و رقیق‌تر آید، بر خلاف فصد، و موضع حجامت به سبب حجامت ضعیف شود.

باب بیست و نهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه حجامت کی باید کرد

تا اندر تن نشانه‌های بسیاری خون پدید نه‌آید حجامت نه‌باید کرد. و عادت کردن که هر ماه حجامت کنند نیک نه‌باشد، و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده نه‌باشد، و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نه‌باید کرد، لکن اندر میانهٔ ماه باید کرد که وقت غلبهٔ نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد، چنانکه اندر جایگاهی که آن را مد و جزر است پیداست، ابن ماسویه از جالینوس حکایت می‌کند که نهی کرده است، از حجامت کردن اندر روزگار غلبهٔ نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصانی کند و آن چون روز شانزدهم و هفدهم باشد، از بهر آنکه اندر روزگار غلبهٔ نور ماه خون و اخلاط اندر تن بجنبند و به‌جانب پوست میل کنند و رگ‌های باریک و شاخه‌های رگ‌ها پر شود و اندر این وقت و با این حال خون نیک و صافی بیش‌تر آید و خلط‌های بد کم‌تر و هرگاه که نور ماه‌روی به نقصان نهد خون

صافی روی به بازگشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن شده نه‌باشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد به سبب غلیظی بازپس ماند و بدان زودی که خون باز گردد بر نه‌تواند گشت. بدین سبب از حجامت اندر روزگار نقصان ماه خلط بد بیش‌تر آید و همچنین از حجامت نهی کرده است کسی را که آماسی پدید آید و داند که به‌خواهد پخت و سر خواهد کرد، از بهر آنکه خون لطیف که آماس‌ها بدان پخته شود سرکند و به حجامت بیرون آید و مادهٔ آماس خام به‌ماند و عسر گردد، و طبیعت خنازیر گیرد. بلی اگر آماسی سرخ باشد و طبیب داند که آن را به‌باید پزانید و ماده باز باید ستد حجامت روا باشد. و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم و سیم است از روز، و از پس گرمابه حجامت نه‌باید کرد، مگر کسی را که خون او غلیظ باشد، از گرمابه برآید و یک ساعت بیاساید، پس حجامت کند.

باب سی‌ام از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه حجامت کرا باید کرد

بچگان را تا وقت آن نه‌باشد که از وکش شیر و طعام خوردن باز آرند، حجامت نه‌شاید کرد، و این از پس دو سال باشد، لکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید، یا با وکش شیر طعام‌ها نیز داده شود ضرورت گردد. اما بی‌سببی که واجب کند، نه پیش از دو سال و نه پس از دو سال حجامت نه‌شاید کرد، از بهر آنکه بچه ضعیف شود و بدان ضعیفی به‌ماند و از پس شصت سال حجامت نه‌شاید کرد، از بهر آنکه خشکی بر پوست و گوشت غلبه کند.

باب سی و یکم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن منفعت و مضرّت حجامت هر عضوی

حجامت سر را نخست از میان دو ابرو تا میان سر آنجا که به‌دست[1] برسد، پس آن حجامت کنند و منفعت وی آن است که بیماری‌های چشم را چون جرب و سبل و بثرها باز دارد و علت دوار و گرانی سر و تن را و سبوسه و جذام را و درد گرده را و آماس‌های خایه را باز دارد، و مضرّت وی آن است که فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فرامشکاری تولد کند. و کسی را که بیم فرو آمدن آب باشد زیان دارد از بهر آنکه به سبب استفراغ خون، سردی و تری بر دماغ مستولی گردد و به نزدیک این موضع شریانی بزرگ است، احتیاط باید کرد تا نیش بر شریان نیفتد، که خون شریان بزرگ دشوار باز ایستد تا اندر خرد و سمع و بصر مضرّتی بزرگ تولد کند.

حجامت پس سر ـ آن موضع را به تازی القمحدوه گویند، از این سوی قفا باشد به چهار انگشت. گرانی سر و چشم و سبل و جرب و سلاق[2] و رمد را سود دارد. و درد گوش و آماس‌ها را سود دارد، لکن از مضرات که

---

۱. بدست به معنی وجب = یعنی بعد از یک وجب بالاتر از میان دو ابرو جای حجامت است

۲. سُلاق امروزه به معنی برفک *thrush* به‌کار می‌رود. در طب قدیم عارضهٔ پوستی و مخاطی که بر دهان و پلک پدید می‌آمده است

پیش یاد کرده آمد خالی نه‌باشد و گفته‌اند که حجامت پس سر بجای فضد قیفال باشد، لکن جهد باید کرد تا دست فروتر دارد، تا از موضع قوّت حافظه دورتر باشد و فراموشکاری نیارد.

حجامت بر گردن ـ این موضع را به‌تازی اخدعین گویند، یوحنا ماسویه گوید: بجای فصد باسلیق باشد، از جهت آنکه ماده را از سر و سینه و جگر به‌کشد. محمد زکریا گوید: سر و چشم را سبک کند و دردهای بن دندان‌ها را سود دارد، و درد گوش را و آماس‌ها و ریش بینی را و گلو را سود دارد و باشد که اندرین باب‌ها نافع‌تر باشد از فصد کردن. گروهی گفته‌اند که از وی رعشه تولّد کند.

حجامت زنخدان ـ ریش‌های دهان را و تباه شدن گوشت بن دندان‌ها را و درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند و به‌جای فصد چهار رگ باشد.

حجامت بر سر مهره‌های پشت ـ و این موضع را به تازی کاهل گویند، گفته‌اند بجای فصد اکحل باشد و خفقان خونی را و درد گلو را و درد سفتها[1] (سفت‌ها) را که به‌تازی المنکبین[2] گویند سود دارد و صواب آن باشد که لختی دست بر بالاتر دارند تا برابر معده نیفتد و معده را ضعیف نه‌کند و اگر این حجامت از بهر سرفه و خون برآمدن از گلو کنند دست فروتر باید داشت.

حجامت بر پهلو ـ آنجایگاه که مرد دست چپ مثلاً بر سفت راست بر آرد و انگشتان برزیر کتف فرو رساند و دست راست بر آن موضع نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد.

حجامت کبد ـ و این موضع از سوی راست به‌گوشهٔ جگر نزدیک است، اگر از سوی راست کنند آماس و حرارت جگر را سود دارد و اگر از سوی چپ کنند سپرز را سود دارد و گفته‌اند کسی را که زهر داده باشند سود دارد.

حجامت پهنه بر فرود کمر گاه باشد، که به‌تازی قطن گویند. خون آمدن را از بواسیر و بواسیر و زحیر و آماس مقعد را و درد آن را و بسیاری خون حیض را و حرارت گرده را و سوزش آب تاختن را و کسی را که آب او خون باشد و آماس خایه را که گرم باشد و خارش فرج زنان را و گنداب را و دمل‌ها و جرب را که بر حوالی آن باشد سود دارد. و گفته‌اند که خارش پشت را و بادها را که اندر مثانه افتد و نقرس را و داءالفیل را سود دارد و هرگاه که این حجامت به‌وقت حاجت کنند، قوّت مردی را هیچ زیان نه‌کند، لکن اگر نه به‌وقت و نه به اندازه کنند گرده را ضعیف کند و قوّت مردی را زیان دارد.

حجامت بر روی ران ـ مرد راست به پشت به‌خسبد و ران‌ها به‌هم باز نهد و حجام بر موضعی که اختیار کند شیشه بر نهند، بسیار بار، پس بیازند[3] خارش خایه را و گر و خارش و ریش‌های ران‌ها را سود دارد و حیض بسته به‌گشاید. (ff. 200) حجامت بر پشت ران ـ آماس‌ها و جراحت نشستنگاه را که به‌تازی لالیان

۱. سفتها = (ف) شانه، کوپال

۲. المنکبین = (ع) منکب محل اتصال استخوان شانه به استخوان بازو.

۳. بیازند از مصدر آزمودن و آژدن = به معنی تیغ زدن (آجیده کردن) محل حجامت است.

گویند سود دارد.

حجامت زانو ـ شیشه بر بالای زانو که کنارهٔ ران است بر نهند، آماس‌ها و درد و گرانی زانو را سود دارد.

حجامت ساق ـ بَدَستی بالاتر از شتالنگ و چهار انگشت فروتر از زانو، به‌جانب وحشی و میل به‌ظاهر ساق کنند و شیشه بر نهند. و این را که حجامت کنند، نخست فرمایند تا اندر گرمابه شود و آب گرم بر ساق‌ها بریزد و از گرمابه بیرون آید و لختی به‌رود، پس بر کرسی نشیند و حجام سه بار شیشه بر دارد و برنهد، پس بیازد و اندر وقت خون آمدن بر پای باشد. صرع و مالیخولیا را و جرب و قوبا و خارش و تاریکی چشم را و دوار را و عرق النساء را سود دارد و حیض بسته به‌گشاید و افلاطون گوید: به‌جای فصد باسلیق باشد. یوحنا ماسویه گوید: بجای فصد مابض و صافن باشد، لکن ضعف آرد و باشد که غشی آرد.

حجامت خردهٔ دست ـ گر و خارش را سود دارد. حجامت سفت چپ سپرز را و تب چهارم را و بیماری‌های سودایی را سود دارد.

باب سی و دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن آن که هر شخصی را چگونه باید آزد

باید دانست که دو کس را نیک باید آزد و نیش از پوست به گوشت باید رسانید نیک تا خون تمام بر آید: یکی را که علامت‌های بسیاری خون بروی ظاهر باشد. دوم کسی را که خون او غلیظ باشد. و دو کس را نیک نه‌شاید آزد و نیش از پوست فرو نه‌شاید کرد: یکی کسی را که اندر تن او خون بسیار نه‌باشد، دوم کسی را که خون او رقیق باشد. و کسی را که ماده سخت غلیظ باشد به دو کرّت باید آزد. از بهر آنکه نخست ماده رقیق آنجا کشیده شود و آنچه غلیظ‌تر باشد سپس‌تر کشیده شود. و از آزدن نخستین، ماده رقیق آید و از آزدن دوم مادهٔ غلیظ‌تر آید و کسی را که مادهٔ سودا غلیظ‌تر از این باشد، به سه کرّت باید آزد و حجام باید که نگاه کند اگر رگ‌ها ممتلی باشد و گوشت نرم‌تر و لطیف باشد، پیش از بر نهادن شیشه روغن به‌کار دارد، چنانکه عادت است که بر موضع حجامت نخست روغن مالند، از بهر آنکه پوست نرم‌تر شود. و جراحت‌های‌تر از مزیدن فراخ‌تر می‌شود و خون بسیار آید و افراط رود و اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ باشد، نخست روغن مالند، و نخست بار که شیشه بر نهند سخت نه‌باید به‌مزند و شیشه بر جایگاه حجامت سخت نه‌باید داشت تا مادهٔ لطیف به یک‌بار آنجا کشیده نه‌شود، از بهر آنکه مادهٔ لطیف زودتر حرکت کند، لکن زود بر دارد و هر بار که شیشه بر نهند به‌تدریج سخت‌تر می‌مزد و دیر بر می‌دارد تا اخلاط غلیظ نیز به‌تدریج حرکت کند و آنجا کشیده می‌شود، تا آنگاه که بیند که جای حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع شد و خون به اندازه قوّت و به‌قدر حاجت بیرون کند و افراط نه‌کند، از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر سرد و استسقاء تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و قوّت مردی را زیان دارد و بهق و برص و تاریکی چشم تولد کند.

باب سی و سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر تدبیر کسی که حجامت خواهد کرد

از پس حجامت نخست ساعتی به‌باید آسود و صبر کرد تا بخارها و دخان‌ها که اندر حجامتگاه مـانده باشد به تحلیل به‌رود، از بهر آنکه اگر صبر نه‌کند و زود به‌شوید حجامت‌گاه به سبب آن بخارها که آنجا ماند ریش گردد. و مردم صفراوی پس از آنکه از حجامت فارغ شود آب نار با کسنه و سرکه یا کوک خورد، و مرطوب تریاق یا مطرودتیوس (مترودیطوس) یا دواء المسک خورد واگر خون غلیظ یا سودایی باشد تریاق پیش از حجامت خورد به یک ساعت تا خون رقیق شود و آسان‌تر بیرون آید و خون معتدل باشد. تریاق اندر میان حجامت یا پس از حجامت خورد تا دل را قوّت دهد و تدبیرهای دیگر چنان کند که اندر باب فصد یاد کرده آمده است.

باب سی و چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه شیشه بر نهادن[1] و نا آزدن از بهر چه کار است.

شیشه بر نهادن بی‌آزدن از دو گونه باشد، یکی [به، با] آتش و یکی بی‌آتش، و آنچه بی‌آتش برنهد برای شش منفعت است: یکی آنکه ماده‌ای که روی به‌عضوی نهاده باشد و میل کند، آن ماده را از آن جانب باز گردانند. چنانکه در افراط حیض شیشه بر زیر پستان‌ها بر نهند و به‌مزند و کسی را که از بینی خون بسیار رود، بر عضله شکم، اندر زیر سر پهلوها، شیشه بر نهند تا ماده باز گردد و میل فرو سو کند. اگر از بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند. و دوم تا عضوی که از جای بیرون افتاده باشد. به‌جای باز شود. چنانکه کسی را پهلو شکسته باشد و اندر نشسته باشد، شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده به کیسهٔ خایه فرودآمده و به‌جای باز نمی‌شود از آن جانب که فرود آمده باشد بر شکم شیشه بر نهند تا به‌جای شود. و سیم تا علتی که زاندرون باشد بیرون آرند و به‌نگرند، چنانکه بواسیر اندرون باشد به شیشه برنهادن بیرون آرند. چهارم تا عضوی که حرارت از وی رفته است و حرکت نه‌می‌کند و حسّ بر جای باشد شیشه حرارت را بدو کشد. مثلاً اگر کسی را دست حرکت نه‌می‌کند نخست شیشه بر سُفت نهند، پس بر عضله بازو نهند و روزی دو صبر کنند پس بر ساعد نهند و بردارند و باز هم بر ساعد به نزدیک خرده بر نهند و پای را همچنین از ران تا به ساق تا به‌قدم فرود آیند. پنجم تـا مـاده را از عضوی بیرون کنند، چنانکه کسی را که اندر عضوی ناسوری باشد و چیزی همی پالاید، شیشه برنهند تا به یک بار بیرون آرند، پس مرهم باسلیقون به روغن گل حل کنند و بر پلیته کنند و بدو رسانند و اندرین همه نخست تن پاک باید کرد، پس شیشه به‌کار داشتن، چه اگر در تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرّت آن بزرگ باشد. و ششم تا ماده را اندر قعر عضوی باشد از وی بیرون کشند و به‌ظاهر آرند، چنانکه

---

۱. شیشه بر نهادن = بادکش کردن

رطوبتی که اندر فرج مادینه باشد و به‌وقت صحبت بیرون آید، آن رطوبت را به شیشه پاک کنند، پس از آن که تن او را از تری‌های فزونی پاک کرده باشند. و آنچه به آتش برنهند از بهر دو منفعت باشد: یکی آنکه خواهد که دردی به‌نشاند چنانکه اندر قولنج به‌کار دارند و درد به‌نشانند، و درد رحم که زنان را به وقت حیض باشد خاصه را به شیشهٔ به آتش به‌نشانند. و درد عرق النساء همچنین. دوم آنکه عضوی را گرم کنند و بادی به‌شکنند چنانکه معده سرد را و باد او را بدان به‌شکنند. و نخست به روغن بان یا روغن ناردین یا روغن مصطکی اندر مالند، پس شیشه بر نهند و دو ساعت به‌دارند و بر نهادن شیشهٔ به آتش برین گونه باشد: قدحی به‌گیرند به اندازه آن عضو که خواهند و زاندرون قدح به آب‌تر کنند و پاره پنبه نرم و نو باز کنند و پیش قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بدان موضع نهند.

باب سی و پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر فراز گذاشتن زلو به‌عضوی

و زالو (زلو) را به‌تازی العلق گویند، و اهل خراسان دیوچه گویند. هندوان گفته‌اند که از این دیوچه بعضی زهرکار[۱] و زیانکار است و از گزیدن آن آماس‌ها و ریش‌ها و غشی و تب و سست گشتن اندام‌ها و خون آمدن بی‌حد و مانند این مضرّت‌ها تولد کند و احتیاط آن است که نخست او را اندر گذارند تا رنگ و شکل او پدید آید تا از آن نوع نه‌باشد که زیان دارد، و بهترین آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشند، و اگر از آب‌ها گیرند که اندر وی ضفدع[۲] مأویٰ دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد و وی ضفدع را به شهر مرو فرق وزالورا (زروک)[۳] گویند و آن سبزی را به تازی طحلب[۴] گویند. شکل او (زالو) همچون دنبال موش باشد و باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز. و آنچه از آب‌های بد گیرند رنگ او کحلی باشد یا سیاه بر پشت او خطهای لاجوردی باشد و مانند بوقلمون باشد بد باشد. نخست او را نگونسار به‌دارند، تا آنچه در شکم او باشد قی کند. پس لختی خون مرغ یا خون بره به‌ریزند تا اندکی به‌خورد. پس بر دارند و پاک کنند و بدان موضع که خواهند فرازگذارند و آن موضع را نخست به‌مالند تا سرخ شود. پس دیوچه فرازگذارند و اگر دیرا اندر آویزد آن موضع را به خون آلوده کنند یا به گلی که بدان سر شویند. و اگر خواهند که باز افتد لختی نمک یا بوره یا خاکستر (ff. 201) یاکتان سوخته یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی پاشند و به‌جایگاه گزیدن او فراز برند تا باز افتد و چون باز افتد، آن موضع را شیشه برنهند و به‌مزند و اگر شیشه بر نه‌توان نهاد به انگشت به‌مالند و به‌فشارند و به آب گرم به‌شویند تا خون بر آید و اثر او زایل شود. و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوده یا گردسفال نو یا شبّ یمانی سوده بر جراحت او کنند. و منفعت او بیش‌تر اندر

---

۱. زهرکار = زهرناک

۲. ضفدع =(ع) غوک، قورباغه

۳. زروک = زالو (صیدنه)

۴. طحلب =(ع) جُل وزغ جامهٔ غوک

بیماری‌هایی باشد که بر پوست افتد چون ریش بلخی و قوبا و سعفه[1] و نخست تن پاک باید کرد به فصد و به مسهل، پس دیوچه را فراز گذاشتن تا منفعت او پدید آید.

جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر استفراغ‌های جزوی

و این جزو ده باب است :

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروهایی که اندرین‌باب به‌کار آید

اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود آن را سه هضم است: هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم سوم اندر همه اندام‌ها، و از هر هضمی فضله‌ای به‌ماند که قوه مغیّره آن را تمام هضم نه‌کرده باشد. چنانکه اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین به‌شرح یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ صحت، تدبیر دفع آن فضله‌ها کردن واجب است.

هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود، و دفع فضلهٔ هضم نخستین یا به قی باشد یا به اسهال و تدبیر آن یاد کرده آمد. و دفع فضلهٔ هضم دوم به ادرار بول باشد از بهر آنکه این فضله اندر عروق باشد و هرگاه که اندک باشد، به داروهایی که ادرار کند دفع شود و اگر بسیار باشد به داروهایی که آن فضله را اندر عروق از خون جدا کند و به اسهال دفع کند حاجت آید. و منفعت ادرار بول که به‌قدر حاجت باشد بزرگ است: دردهای بندها را و درد پشت را و گرانی و کسلانی و استسقاء را و بیش‌تری بیماری‌ها را که از تری باشد زایل کند. و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد، از بهر آن که فزون از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه و گذرگاه بول ریش گردد و تشنگی و علت دیابیطس و دق و گدازش تن تولد کند. و داروها که اندرین باب به‌کار آید این است: خربزه است و تخم او و تخم خیار و نخود، خاصه نخود سیاه، و تخم کرفس و تخم بادیان و شونیز و کبر و پوست کبر و سداب و دارچینی و راسن و حرف و سیر وسعتر و ترب و بادام تلخ. طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرّت این همه اندر باب‌های نوع دوم از گفتار سیم از بخش نخستین از این کتاب، که کتاب سیم است، یاد کرده آمده است. و افستین و پرسیاوشان و زراوند طویل و زوفای خشک اندر باب هفدهم از جزو سیم از گفتار نخستین از این بخش که بخش دوم است یاد کرده آمده است. و آنچه در اینجا باید یاد کرد این است: دو قو، اذخر[2] وَجّ[3]، پودنهٔ کوهی، فطر اسالیون، انیسون، قردمانا، قسط، سلیخه،

---

۱. سعفه =(ع) کچلی ناشی از Tinea *(ring worm)*

۲. اِذْخِر =کِرته، گیاه دارویی *Andropogon schoenanthus*

۳. وَجّ =(به فارسی وژ، وریژ) گیاه دارویی *Iris pseudacorus*

اسارون و مشکطرامشیع.

اما اذخر دوگونه است: عربی است و مرغزاری، و عربی سرخ و بوی‌ناک باشد و گرم و خشک بود به‌نزدیک درجهٔ دوم. و مرغزاری به‌سردی گراید، و اندر هر دو قبضی است و بیخ او قابض‌تر است. شکوفهٔ او را فقاح گویند، گرم کننده است. در جمله دردهای زاندرون شکم را به‌نشاند و درد رحم را و بادها را به‌شکند و ادرار بول کند و سنگ گرده را پاک کند.

انیسون گرم است به درجهٔ دوم و خشک است به‌درجهٔ سیم. سُدّه به‌گشاید و بادها را به‌شکند و درد سر که از سردی باشد زایل کنند و حیض به‌گشاید و ادرار بول کند و مضرّت زهر گزندگان ضعیف باز دارد.

اسارون گرم است و خشک به‌درجهٔ سیم. خشکی او افزون از گرمی است. همه دردها را زاندرون شکم به‌نشاند و گشاینده و لطیف کننده و تحلیل کننده است. احشای سرد را گرم کند و سُده جگر به‌گشاید و یرقان و استسقاء راسود دارد و سپرز سخت را سود دارد و ادرار کند و گرده را قوی کند.

اقحوان اندر بخش نخستین، اندر باب اسفرم‌ها یاد کرده آمده است.

ابهل گرم و خشک است به‌درجهٔ دوم، تحلیل کند، و ریش را پاک کند، و حیض را به‌گشاید و خوردن و حمول ساختن از وی و دود کردن، بچهٔ مرده را بیرون آرد و بول را خونی کند فالج را و سستی عصب‌ها را سود دارد.

شقاقل[1]، مرکب است از گوهری تیز و گوهری قابض، بیخ او ریش‌های دهان را سود دارد، چو مضمضه کنند و خوردن و حَمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن، ادرار کند و عسرالبول زایل کند و بادها را به‌شکند.

حب البلسان، گرم و خشک است به‌درجهٔ دوم، اخلاط را لطیف کند و معده را و دماغ را پاک کند و جگر را قوّت دهد و حیض بسته به‌گشاید و ادرار کند بول را، ضیق النفس را و درد پهلوها را سود دارد.

دوقو، تخم گزر دشتی است. گرم است به‌درجه دوم و خشک است به‌درجهٔ اول. سده را به‌گشاید و ادرار بول کند و زخم کژدم را سود دارد.

جنطیانا، گرم است به‌درجهٔ سیم و خشک است به درجهٔ دوم. آماس جگر و سپرز را به‌گدازد، و سدّه را به‌گشاید و حیض روان کند و ادرار بول کند و بچهٔ مرده را بیرون آرد و گزیدن سگ دیوانه را و زخم کژدم را سود دارد.

سسیالیوس انجدان رومی است، گرم و خشک است به‌درجهٔ دوم، رطوبت‌های فسرده را به‌گدازد و صرع را و درد پشت را و تنگی نفس را سود دارد و بادها را به‌شکند و درد رحم زایل کند و ادرار بول کند و

---

۱. شقاقل = بیخ گزر دشتی، تخم آن دوقو است (در یک نسخه ذخیره در این‌جا دارشیشعان آمده که ظاهراً غلط است و جنس دارشیشغان چوب است.)

عسرالبول زایل کند و درد گرده سرد را زایل کند.

سلیخه، گرم و خشک است به‌درجهٔ دوم، معده را و جگر را قوّت دهد و حیض به‌گشاید و ادرار بول کند و چشم را تیز بین کند.

سنبل دو گونه است: یکی را سنبل عصافیر گویند، همچون خوشه است، از لیف و نازک است و خوش بوی. دوم ناردین گویند رومی است، گرم و خشک است به‌درجهٔ دوم، دماغ را قوّت دهد و سینه را پاک کند و نزله را باز دارد و خفقان را سود دارد و سدّه جگر به‌گشاید و معده را سود دارد و آماس رحم را سود دارد و ادرار بول کند و به‌خاصیت، خون رفتن بسیار از رحم باز دارد.

وَجّ گرم و خشک است به‌درجهٔ سوم، اخلاط غلیظ را لطیف کند و سپرز را به‌گدازد و ادرار بول کند و بادها را زایل کند.

مشکطرامشیع، گرم و خشک است به‌درجه سیم و لطیف است. خوردن و حمول ساختن وی بچه را بیفکند و حیض بسته را به‌گشاید و ادرار بول کند به‌قوّت، با سرکه به‌سایند و بر بهق سپید و بریون طلی کنند سود دارد و بار یوند چنینی اندر شراب به‌دهند کسی را که از جای بیفتاده باشد سود دارد و حیض بسته به‌گشاید و ادرار بول کند به‌قوّت، و باشد که بول را با خون کند.

فراسیون گرم است به‌درجهٔ دوم و خشک است به‌درجهٔ سیم، سده جگر و سپرز به‌گشاید و سینه و شش را پاک کند و حیض بسته به‌گشاید و ادرار کند.

قردمانا، گرم و خشک است به‌درجه سوم، بادها را به‌شکند، سدّه به‌گشاید و اخلاط غلیظ را بگداز و حیض بسته به‌گشاید و ادرار کند.

قسط گرم و خشک است به‌درجهٔ سوم لطیف کننده است، روغن او سستی عصب‌ها را و فالج را سود دارد و هر بیماری را که خواهند که مادهٔ او به‌ظاهر تن کشد سود دارد و حیض آرد و ادرار بول کند به‌قوّت، و حب القرع را به‌کشد.

فطراسالیون گرده و مثانه و رحم را پاک کند و حیض آرد و ادرار کند.

کبابه سدّهٔ احشاء را به‌گشاید و گرده را پاک کند و ادرار بول کند.

کمافیطوس گرم است به درجهٔ دوم و خشک است به درجهٔ سیّم. سدّه احشاء را به‌گشاید و یرقان را سود دارد. و حیض به‌گشاید و ادرار کند.

کما دریوس گرم و خشک است به‌درجه سیّم و گرمی بیش از خشکی است. سدّه به‌گشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودایی را و آماس سپرز را و ابتدای استسقاء را زایل کند و ادرار کند به‌قوّت، و حیض بسته به‌گشاید.

باب دوم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر ادرار عرق، یعنی تدبیر خوی آوردن

خوی فضلهٔ هضم سیّم است و طریق دفع آن از گذرگاه‌های تنگ است که آن‌ها را مسام گویند، از بهر آنکه هضم سیم اندر رگ‌ها و اندام‌ها (ff. 202) باشد و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده باشد، و قوّت مغیره آن را هضم کرده و به اندام‌ها پیوسته و مانند کرده و از این غذا که به اندامی رسد فضله به‌ماند که قوّت مغیره آن‌را تمام هضم کرده نه‌باشد و بعضی از آن فضله بخار گردد و به تحلیل خرج شود و آن‌را نه‌توان دید، و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی گردد و از مسام بیرون آید. و بدین سبب اندر تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماری‌ها تدبیر خوی آمدن باید کرد. و هرگاه که مردم خوی کند سبکی و راحتی یابد و هوای گرم چون هوای گرمابه و حرکت و رفتن اندر هوای گرم، چون هوای تابستان، خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرکت زاندرون تن را گرم کند و فضله را به‌گدازد و هوای گرم آن را بیرون کند و داروهای گرم و لطیف نیز تن را گرم کند و خوی آرد، لکن اندر تدبیر حفظ صحت از بهر خوی آمدن داروها به‌کار نه‌شاید داشت و حرکت و ریاضت اندر آن کفایت باشد، از بهر آنکه ایمن نه‌شاید بود که از داروهای گرم و لطیف کننده تب‌ها تولد کند و خوی بسیار آید تن را لاغر و خشک کند و پوست را درشت کند و رطوبت‌های اصلی را به‌گدازد و تحلیل کند و هرگاه که اندر تن فضله باشد و میل به‌سوی پوست دارد، چون شری[۱] بلغمی و خواهند که خوی آرند به هوای گرمابه باید آورد یا به هوای خانه که به آتش گرم کرده باشند. و گرمی آفتاب نه‌باید از بهر آنکه ایمن نه‌توان بود که از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت آتش عفونت تولد نه‌کند و هرگاه که فضله بسیار باشد و غلیظ می‌باشد. انکزد[۲] یا فلفل یا عاقرقرحا یا بوره ارمنی یا روغن بابونه اندر گرمابه طلی کنند، عرق بسیار آرد و استسقاء را سود دارد و گرمابهٔ خشک، گرمابه‌ای باشد گرم کرده و در وی هیچ آب نه، اندرین گرمابه چندان مقام کنند که خوی تمام بیرون آید، و اندر خویشتن سبکی یافته شود و خوی خشک کند و به‌تدریج به‌هوای خوش‌تر بیرون آید و ریگ گرم نیز نافع باشد چنانکه اندر باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است. اندر تب‌های گرم، خوی به بخار آب گرم و خوش باید آوردن برین گونه [که] آب خوش گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار نهند. از سوی پشت، و ازاری گرد جیب[۳] اندر آرند تا بخار به بالا بر نه‌یاید و مسام گشاده شود و خوی روان گردد. و خوی از سوی پشت بیش‌تر آید و از سینه بیش‌تر از آن آید که از هوای گرم و خوی را هرچند که بیش‌تر پاک کنند بیش‌تر آید و اگر پاک نه‌کنند به‌ایستد. و پای‌ها گرم داشتن خوی آرد و سرد کردن باز دارد و آب گرم خوردن خوی آرد. سرکه اگرچه سرد است خوی آرد، از بهر آنکه خلط غلیظ را لطیف کند و نطرون به روغن زیت اندر گرمابه طلی کنند خوی آرد و روغن حب الغار طلی کنند عرق بسیار آرد و روغن سوسن و روغن بابونه خوی آرد و

---

۱. شری =(ع) بثورات سرخ کوچک، مخملک
۲. انکزد =انگژه، انگژد، انگژ
۳. جِیْبْ =گریبان

خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب را با روغن زیت طلی کنند خوی آرد. و داروها که اندرین باب به‌کار آید این است. زیره، انیسون، مشکطرامشیع، شونیز، سلیخه، قسط، تخم سداب سیسالیون زراوند طویل، مقل الیهود، تخم کرفس، انکزد، فلفل، آبکامه، و خاصیت و طبع مزاج این همه یاد کرده آمده است. و آنچه باید اینجا یاد کرد این است: نطرون عاقرقرحا، برز الانجره. و اما نطرون بعضی گفته‌اند بورهٔ ارمنی است و گروهی گفته‌اند سنگی است که به‌روزگار چون آهک شود، وی را اندر داروهایی که از بیرون به‌کار دارند، چون داروی گر و داروهایی که اخلاط را از پوست بیرون کنند به‌کار باید داشت و نه‌باید خورد و او را با روغن زیت طلی کنند پیش آتش، باد روده‌ها را به‌شکند و فالج را سود دارد.

عاقرقرحا گرم و خشک است به درجهٔ سیّم، خاییدن آن رطوبت‌ها از بن دندان‌ها بیرون کشد. او را به‌کوبند و با روغن زیت به‌جوشانند و طلی کنند خوی آرد و تب سرد را که به‌تازی النافض گویند سود دارد و زایل کند و اندامی را که کوفته باشد سود دارد. و بزر الانجره گرم است به اول درجهٔ سیّم و خشک است به‌درجهٔ دوم.

باب سوم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر باز داشتن عرق

تدبیر باز داشتن خوی آن است که پای‌ها را خنک می‌کنند و گشاده می‌دارند و جامهٔ سبک‌تر پوشند و آسایش طلبند و مقام اندر خانه‌ای سازند که هوای آن معتدل و خوش باشد و این شربت به‌کار دارند: گشنیز خشک و سماق پاک کرده و کُرَنْجْ سپید کرده و شسته از هر یکی ده درمسنگ اندر یک من و نیم آب به‌پزند تا یک من به‌رود و نیم من به‌ماند و به‌پالایند و به‌مالند و بامداد مقدار سی درمسنگ به‌خورند، و این طلی به‌کار دارند:آبی یا سیب پاک کرده یکی یا هر دو، از هر یکی نیم من، گل سرخ پنجاه درمسنگ، همه را اندر دو من و نیم آب به‌پزند تا به یک من باز آید و به‌پالایند و روغن گل پنجاه درمسنگ اندر این آب کنند و بهم به‌زنند و به آتش نرم به‌جوشانند تا آب به‌رود و روغن به‌ماند، این روغن را اندر همه تن و پشت طلی کنند.

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر آوردن مخاط

رطوبت غلیظ که از سر به راه بینی فرو آید آن را مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود، بیماری‌های دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند چون صرع و سکته و مانند اینها دفع افتد. و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب را و کسانی را که اندر دماغ ایشان رطوبت‌ها باشد تدبیر فرود آوردن این مخاط باید کرد. به عطسه آوردن و سر به بخار طبیخ بابونه و پودنهٔ کوهی و مانند آن داشتن و کُندس و خربق سپید و فلفل و عرطنیثا همه را به‌سایند و آن را به‌بویند، عطسه و مخاط بسیار فرود آوردو عرطنیثا. گلیم شوی[1] راگویند و گروهی آن

۱. آذربویه همان گل اشنان است و عرطنیثا (عرطنیفه) بیخ آن گیاه است. نام دیگر آذربویه بلاد است و گلیم شوی همان اشنان است.

را بلار گویند.

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر آوردن لعاب

آب دهان را لعاب گویند و لعاب آب غلیظ باشد که از کام و بن زبان و بن دندان‌ها فراهم آید و آمدن آن دماغ و چشم و گوش و فم المعده را سود دارد، از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر وقت لختی لعاب به‌رود، خاصه اندر وقت زمستان و خاصه مردم مرطوب را. از بهر آنکه اندر زمستان رطوبت‌ها اندر دماغ بیش‌تر گرد آیند و عاقرقرحا و مویزج و مانند آن و چیزهای تیز خاییدن لعاب بسیار آرد. و غرغره کردن به‌سرکه و به آبکامه یا بارج فیقرا و خوردن آبکامه و سعتر رطوبت را به‌برد و لعاب بسیار آرد و غرغره اندر خانهٔ گرم باید کرد یا اندر گرمابه، از بهر آنکه اخلاط اندر گرمابه گداخته شود و لعاب بیش‌تر آید و اگر آن ساعت کند که از گرمابه بیرون خواهد آمد یا اندر حال بیرون آمدن صواب باشد.

باب ششم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیرهای شیاف‌هایی که روده‌ها را پاک کند

به‌باید دانست که فعل شیاف اندر پاک کردن تن از خلط‌های فزونی سخت ضعیف است، از بهر آنکه شیاف بر خلط‌ها و گذرگاه غذا گذر نه‌می‌کند تا آن‌را به‌خویشتن فرود آرد و جز ماده‌ای را که بدو نزدیک باشد نه‌تواند آرد. و اگرچه شیاف از داروهای قوی سازند قوّت او بدان حد نه‌باشد که از قعر تن یا از دماغ فضله بیرون آرد و لکن تمام‌ترین منفعت او اندر درد پشت و کمرگاه و سرین و حوالی آن باشد و از بهر هر شخصی خردی و بزرگی شیاف در خورد او باید ساخت و همچنین از بهر هر عضوی مقصودی در خورد آن باید ساخت.

و اما داروهایی که اندر شیاف‌ها به‌کار دارند پنج گونه است: یکی داروهای خشک است و کوفتنی باشد چون بوره و نمک و برگ سداب خشک و برگ پودنه کوهی خشک و زیره و بنفشه و شحم حنظل و سقمونیا و سرگین موش و عصاره قثاءالحمار. و دوم صمغ‌ها است که آن‌را حل باید کرد چون مقل و سکبینج واشق و حلتیت. و سیّم رطوبت‌هاست که نخست داروهای خشک بدان‌تر کنند پس به‌سرشند و صمغ‌ها را نیز اندروی حل کنند چون آبکامه و آب گندنا و طبیخ حلبه و آب ترب و زهرهٔ گاو و لعاب تخم کتان و شیر انجیر. و چهارم (ff. 203) چیزهایی است که همه داروها را بدان باید سرشت، چون انگبین به‌قوام آورده و فایند به‌قوام آورده. و پنجم داروهایی که آن‌را ناکوفته و حل ناکرده به‌گیرند و او را بر شکل و اندازه شیاف به‌تراشند، چون صابون و ترف[1]. صبر را به هیچ وجه نه اندر شیاف و نه اندر حقنه به‌کار نه‌شاید داشت و هرگاه که شیاف خواهند ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کرد اندر خورد آن حال داروها جمع کردن، آنچه کوفتنی باشد

---

۱. تَرف =(ع) کشک سیاه، قره قوروت

به‌کوفتن و آنچه حاجت باشد که آن‌را به رطوبتی از این رطوبت‌ها که یاد کرده آمده‌تر کنند: نخست بدان‌تر باید کرد و چنین که بدان آلوده شود پس به انگبین یا فانید به‌سرشتن و اگر حاجت نه‌باشد بی این رطوبت‌ها به‌سرشند به آنچه خواهند از پانیذ و انگبین واگر حاجت باشد از صمغ‌ها چیزی با داروهای کوفتنی بیامیزند، صمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبت‌ها که یاد کرده آمده است حل باید کرد و داروها را نخست بدو به‌سرشتن پس به انگبین یا غیر آن به‌سرشتن و اگر خواهند که صابون را به‌تراشند و تراشهٔ او را با داروهای خشک بیامیزند، پس به‌سرشند و شیاف کنند و به‌کار می‌دارد روا باشد. و گروهی ترب را تنها به اندازه شیاف و شکل آن همی تراشند و به‌کار دارند و لختی رطوبت از روده فرود آورد.

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر حقنه

داروهای حقنه هم اندرین انواع داروهای شیاف باشند، لکن فعل حقنه قوی‌تر باشد از بهر آنکه حقنه به‌مقدار بیش‌تر باشد و رونده باشد و گرم باشد، زودتر به‌جایگاه رسد و خلط را از نیمهٔ بالا فرو کشد. و کسی را که طبع خشک باشد و مانعی باشد که او را بدان سبب داروی مسهل نه‌توان داد، چون ضعیفی معده و پدید آمدن غثیان و ضعف به‌سبب دارو خوردن خاصه که امعاء او ثفل را دفع نه‌کند، چنانکه باید و غرض او تمام از داروهای مسهل حاصل نه‌شود، او را به وقت حاجت به پاک کردن تن هیچ علاجی چون حقنه نه‌باشد و کسی را که بر سر زخمی افتاده باشد یا اندر دماغ آماسی باشد، حقنه سخت سودمند باشد از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نه‌فرستد، چنانکه داروی مسهل، و گاه باشد که داروی حقنه تا به معده بر شود و اندر بیش‌تر وقت‌ها به روده‌های باریک شود و بدین سبب به هیچ وجه بر ریق[1] حقنه نه‌باید کرد، و پیش از حقنه شربتی که معده را قوّت کند به‌باید داد تا دارو را از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه کند، اگر درد اندر موضع گرده باشد بیمار به قفا باز خسبد و سر و سینه بر بالش بلند دارد، چنانکه گردن و سینه او بر افراشته باشد و سرین او نیز بر بالشی باشد و میان پشت او بر زمین باشد. و اگر درد اندر ناف باشد بیمار بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالش نهد و باشد که طبیب بیمار را به پهلوی چپ فرماید خفت و سر و سینه او بر بالش فرماید نهاد و بالشی اندر زیر سرین او نهد و پای راست او به‌فرماید به سینه بر آرد و به قفا باز خسبد و سر بر بالشی بلند نهد، چنین که گردن و سینهٔ او افراشته باشد. طبیبان انگشتان و نایزه محقنه[2] چرب کنند و صفت محقنه سپس‌تر یاد کرده آید. و به‌باید دانست که نایزهٔ محقنه را تمام اندر کار نه‌باید پوشانید، از بهر آنکه اگر تمام پوشیده شود دارو تمام خرج نه‌شود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو از او بیرون رفته شود، پس اولیتر آن باشد که مقدار دو بهر از نایزهٔ محقنه اندر کار باشد و یک بهر بیرون باشد، و محقنه را آن جایگاه که اندر وی دارو است به‌هر دو دست به‌گیرند و به‌فشارند به آهستگی، لکن به‌یک‌بار تا دارو به آهستگی خرج

---

۱. ریق = مدفوع اسهالی

۲. نایزه محقنه = لوله اماله

شود، از بهر آنکه اگر دارو به‌دو یا به‌سه بار خرج کنند، هر بار دست بر می‌دارند و باز محقنه مـی‌گیرند و می‌افشارند، باد به روده‌ها اندر شود و زیان دارد. و بیمار باید که اندر آن حال خویشتن نگاه دارد تا سعال نه‌کند، یا عطسه نه‌دهد، یا فواقی نیفتد تا دارو از آنجا که باید برتر و فروتر نه‌شود. و اگر دارو زود برون آید، اندر حال معاودت باید کرد. و به‌باید دانست که دارو چون اندک باشد به موضع نه‌رسد و چون بسیار باشد سستی و نفخ و بی‌قراری آرد و باشد که زحیر آرد. و اگر سخت گرم باشد غشی آرد، و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع اجابت نه‌کند، و اگر سخت غلیظ باشد روده آلوده کند و مثانه را زحمت کند و بر نجاند، و اگر سخت رقیق باشد منفعتی نه‌کند و اندر این همه باب‌ها بر میانه باید و اندر بسیاری و اندکی نیز معتدل باید و مقدار معتدل از حقنه پنجاه مثقال باشد و سبوساب و نطرون روده را از ثفل پاک کند و طبیخ چغندر با روغن زیت همین فعل کند و هفت درم بوره با ده درم فانید گداخته و ده درم روغـن تـازه، قـولنج‌های صـعب را به‌گشاید و اندر حقنه، خداوند درد معده و درد همه اندام‌ها و بندها و خداوند سپرزو خداوند سدّه و خداوند قولنج سخت بلغمی از قنطوریون چاره نه‌باشد، از بهر آنکه او همهٔ اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن نیز چاره نیست، و از تخم‌ها هم حلبه و هزار اسفند و تخم سداب و زیره سخت نافع باشد. و اندر بعضی حقنه‌ها نیز از آبکامه چاره نیست، و گاه باشد که سرگین کبوتر با فرفیون با جُند بیدستر مقدار دو درم به‌کار دارند و از بهر درد سر و شقیقه کهن و مالیخولیا و لیثرغس و از بهر چشم و گوش از شحم حنظل چاره نیست. و اندر حقنه خداوند تب نه بوره شاید کرد و نه نمک و نه هیچ چیز تیز، لکن از بهر او حقنه از لعـاب اسـبغول و کشکاب باید ساخت و از بهر تب‌های محرقه روغن گل با آب شبنم گرم به‌زنند و حقنه کنند و از بهر خداوند تب دق و گدازش حقنه از لعاب‌ها و از وکش شیر و از کشکاب سازند و از بهر سوزش روده‌ها و ریش آن از طبیخ خشخاش و روغن گل سازند و اندر حقنه هیچ افیون و آب گشنیزتر نه‌شاید کرد، از بهر آنکه از وی خدر و سستی تولد کند و باشد که از وی کارهای صعب پدید آید و بیمار هلاک شود و در کتاب معالجات حقنه‌های گوناگون یاد کرده آید.

باب هشتم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر صفت محقنه

محقنه آلت حقنه کردن است و حقنه دارویی را گویند که اندر این آلت کنند و به مقعد بیمار فرو ریزند و این آلت انبانچه‌ای باشد لطیف نایزه از سیم یا از مس یا از گوهری دیگر بر وی ساخته یک سر نایزه فراخ‌تر و یک سر تنگ‌تر و سرفراخ‌تر اندر بن انبانچه ساخته و اندر وی بسته و استوار کرده و ز اندرون نایزه از سر تا بن به دو بخش باشد. ثلث و ثلثات یعنی دو بهر و سه یکی (سیکی) و میان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر، چنانکه اگر چیزی اندر یکی بخش به‌گذرد، بخش دیگر تهی باشد و سربخش کوچک از این جانب که زاندرون انبانچه باشد به طبقه هم از گوهر و نایزه بسته و لحام کرد سازد تا دارو و باد هیچ بدو فرو نه‌رود. از

بهر آنکه این بخش از بهر بیرون آمدن باد است و هم اندر این بخش کوچک‌تر، آن جایگاه که انبانچه بر نایزه استوار کرده باشد، بیرون از انبانچه سوراخی ساخته باشد تا باد از وی بیرون تواند آمدن و این ساعت که نایزه اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد و سوی بالا باشد، تا راه بیرون آمدن باد بر بالای راه دارو باشد، تا دارو اندر وقت گذشتن دهانهٔ او را نه‌گیرد و تا راه باد گشاده ماند، از بهرآنکه سبب بازگشتن دارو و زود بیرون آمدن و زود به‌حاجت برخاستن بی‌آنکه مراد حاصل شود باد باشد.

باب نهم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر استفراغ به طلی

محمد زکریا می‌گوید: از طلی‌ها که بر شکم مالند و طبع نرم کند، موم روغنی باشد که از روغن بیدانجیر و موم زرد و دردی روغن زیت و شوخ خانه مگس انگبین سازند و عصارهٔ قثاءالحمار با شیر شبرم با سقمونیا یا شحم حنظل، یازهرهٔ گاو. این همه یا یکی از این همه و یا بیش‌تر بدین موم روغن به‌سرشند و طلی کنند، استفراغی تمام حاصل آید و اندر کُنّاش[1] اسکندر همی آید که هرگاه که خداوند تب را طبع خشک (ff. 204) باشد یا زاندرون شکم آماسی سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود، روغن تازه با آب نیم گرم به‌زنند و بسیاری از آن به آهستگی اندر ناف و شکم و پهلوهای او مالند طبع گشاده شود.

باب دهم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر جماع

اگرچه تدبیر جماع اندر کتاب معالجات یاد کرده‌اند لکن به حکم آنکه جماع نوعی است از استفراغ‌های جزوی، منفعت و مضرّت از این جایگاه یاد کردن اولیتر، از بهر آنکه جماع با آنکه استفراغی جزوی است، ازجمله سبب‌هایی است که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد. و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری باشد، از بهر آنکه هرگاه که اوعیهٔ منی پر شود طبیعت به‌دفع آن محتاج گردد. اگر اتفاق افتد که مردم آن را به‌طریق مجامعت دفع کنند، استفراغی طبیعی باشد و اگر این اتفاق نیفتد باشد که طبیعت آن را اندر خواب دفع کند، چنانکه معلوم است و مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط و قوّت یابد و اندیشه‌های بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نیفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند، اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم شود و گرمی به اندام‌های دیگر دهد و هر اندامی گرمی را به دیگر اندامی دهد، تا به دل رسد و بدان سبب تب‌ها تولد کند و باشد که بخار آن به دماغ بر آید و مالیخولیا و وسواس و خیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی سرگشتن پدید آید، و طعام هیچ آرزو نه‌کند.

جالینوس اندر کتاب حفظ الصحه گوید: مزاج منی گرم وتر است از بهر آنکه اندر وی اجزاء ناری و هوائی

---

۱. کنّاش = دفتر یا کتابچه‌ای که اطلاعات مربوط به دارو یا بیماری فهرست وار در آن بیاید

بیش‌تر است و تولد او از خون صافی‌تر و پخته‌تر است، و آن خونی است که غذای اندام‌های اصلی شود و بدین سبب است که هرگاه که مردم بر خویشتن الحاح کند و جماع بیش از آنچه بایست کند، تن او سرد شود و قوّت او ضعیف گردد و شکستگی اندر وی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آرد. و دلیل بر آنکه منی خونی است که غذای اندام‌های اصلی شود، آن است که اگرچه مردم اندر جماع اسراف کند، جمله منی که از وی جدا گردد به‌مقدار پنجاه درمسنگ نه‌رسد و اگر رگ زند و دویست درمسنگ خون بیک‌بار بیرون کند، از این چندین خون که بیرون کند اندر وی آن ضعف تولد نه‌کند که از جماع کند. این دلیل است بر آنکه ماده منی از بهترین و اندر بایست‌ترین خونی است اندر تن و سبب آنکه از جماع بسیار ضعیف شود، آن است که اوعیهٔ منی به‌دو یا به سه بار که جماع کند پرداخته شود و اگر از پس آن الحاح کند طبیعت مادّتی پخته‌تر و خالص‌تر از اندام‌های اصلی به‌ستاند و دلیل بر این آن است که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید، و آن خونی باشد که غذای اندام‌هاست. هرگاه که این غذا از تن ستانده شد مدتی دراز باید تا طعام خون گردد و آنجا رسد و غذا گردد، بدین سبب قوّت ساقط شود و بیماری‌های ناخوش تولد کند و از جماع کردن بر تهیئی[1] و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس قی و اسهال و از پس گرمابه، تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم‌ها تاریک کند و آرزوی طعام به‌برد و باشد که غشی آرد یا تشنج خشک آرد. فی‌الجمله از پس هر عملی که تحلیل بسیار کند، چون شادی به افراط و بی‌خوابی و مانند آن، سخت زیان دارد و از پس پری معده از طعام و شراب اگر درد بندها و سستی عصب‌ها و سدّه اندر احشاء و ضیق النفس و دمادما و لرزیدن سر و دست و پای و استسقاء تولد کند هیچ عَجب نه‌باشد و بسیار باشد که اندر حال جماع کردن سرما به پشت بر آید یا نیک بلرزاند یا با لذت جماع اندر اندام‌ها رنجی یابند، یا بوی ناخوش از تن جماع کننده پدید آید، نشان آن باشد که اندر تن او خلط‌های بد است و به‌سبب حرکت جماعی آن اخلاط حرکت می‌کند. این کس را نخست یک هفته از جماع دور باید بود و غذاهای نیک باید خورد و تن را از آن خلط‌ها پاک باید کرد. و از پس پاک کردن تن همه تدبیرهای موافق باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نه‌کند.

و به‌باید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد و مضرّت آن بر وی کم‌تر و دیرتر پدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد، لکن اثر خشکی زود اندر وی پدید آید و چشم او دور فرو[2] شود و تن لاغر شود، و خداوند مزاج سرد و تر اندر آن کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو می‌رود و عصب‌ها باسست شود و درد اندام‌ها پدید آید، و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشد و مضرّت آن اندر وی زودتر اثر کند و قوّت او ساقط شود و احول مزاج‌ها و نشان‌های آن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است.

---

۱. شکم خالی

۲. منظور گود افتادن چشم است.

گفتار دوم

اندر تدبیر مزاج‌های بد که آن را سوءالمزاج گویند و شناختن حاجت‌مندی خداوند سوءالمزاج به تدبیر نگاه داشتن تندرستی

باب نخستین از گفتار دوم : اندر شناختن آنکه سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوءالمزاج راست و سوءالمزاج مختلف

به‌باید دانست که تندرستی را پهنا عظیم است، و آن‌را دو طرف است، طرف اول ستوده‌تر، غایت تندرستی است و آن تندرستی باشد که قوّت اندام‌ها و فعل‌های آن همه اندر خورد یکدیگر باشد و همه بغایت تمامی باشد چنانکه باید. مرتبه باز پسین تندرستی است ناستوده و اندر میان این دو طرف تندرستی‌هایی است با تفاوت بسیار. اما تندرستی‌هایی که به‌طرف کمال سخت نزدیک باشد کم‌تر توان یافت و آنچه به‌غایت کمال باشد، اندر وهم مردم است و اندر هیچ شخصی موجود نیست، و اگر اتفاق افتد که شخص اندر سالی از سال‌های عمر به طرف کمال باشد ممکن نیست که بر آن کمال به‌ماند، از بهر آنکه عمر گذرنده است و احوال گردنده و تدبیرها نیز گردنده و شک نیست که این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد. پس هرچه از وسط به طرف کمال میل دارد از جملهٔ تندرستی‌های ستوده است و هر چه به‌طرف بازپسین میل دارد، از جملهٔ تندرستی‌هایی است که به‌تدبیر نگاه داشتن تندرستی سخت حاجت‌مند باشد و اگرچه این تندرستی‌ها سخت ستوده نیست همه را از جملهٔ تندرستی‌ها شمرند، از بهر آنکه اندر قوّت‌ها و فعل‌های اندام‌ها ضرری قوی پیدا نه‌باشد و مزاج‌ها بیش‌تر از این نوع است. پس اگر مزاجی باشد که از وسط به‌جانب بازپسین سخت نزدیک باشد آن اندر اول حد بیماری باشد. و میل کردن مزاج خالی نه‌باشد از آنکه مزاج شخصی اندر همه

عمر به‌جانبی میل دارد یا اندر بعضی سال‌های عمر میل دارد. و آنچه اندر همه عمر به‌جانبی میل دارد خالی نه‌باشد از آنکه یا به‌جانب گرمی میل دارد یاسردی یا به‌جانب‌تری یا به‌جانب خشکی، و این را سوءالمزاج ثابت گویند یا مزاج اندام‌ها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرم‌تر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرم‌تر باشد. و بعضی که خشک‌تر باید ترتر باشد و بعضی که ترتر باید خشک‌تر باشد، یا آنچه ترتر باید ترتر از آن باشد که باید، یا آنچه گرم باید گرم‌تر از آن باشد که باید، یا آنچه سرد باید سردتر از آن باشد که باید و این را سوءالمزاج مختلف گویند.

باب دوم از گفتار دوم: اندر شناختن آنکه بَترین سوءالمزاج کدام است

از سوءالمزاج ثابت هیچ بتر ازمزاج سرد و خشک نیست، از بهر آنکه مانند پیری است و مردم را زود به پیری رساند. و از سوءالمزاج مختلف بر شخصی که مزاج اعضای رئیسهٔ او میل به‌جانبی مخالف دارد، چنانکه مثلاً مزاج جگر گرم باید و سرد باشد و مزاج دماغ‌تر باید و خشک باشد و این شخص بد حال‌تر از همه اشخاص باشد، از بهر آنکه این شخص زود اندر بیماری‌ها افتد و هر سوءالمزاج که نه اندر اعضای رئیسه افتد سهل‌تر باشد.

باب سوم از گفتار دوم: اندر آنکه ازهر سوءالمزاجی چه تولد کند

هرگاه که سوءالمزاج گرم باشد پیوسته گرمی تری را می‌گدازد و کم‌تر می‌کند تا سوءالمزاج خشک پدید آید و هرگاه که سوءالمزاج سرد باشد تری‌ها خرج نه‌شود و کار بدان رسد که اندر تن‌تری بسیار پدید آید. و هرگاه که سوءالمزاج خشک باشد، مضرّت آن اندر سال‌های کودکی پدید نه‌یاید، لکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی برمزاج غالب شود، از بهر آنکه رطوبت معتدل است و به‌سبب غالب شدن سوءالمزاج سرد، فضله‌ها اندر تن گرد آید. و هرگاه که سوءالمزاج‌تر باشد اندر کودکی بد حال باشد و اندر غایت جوانی و سال‌های کهلی و پیری تندرست باشد.

و هرگاه که سوءالمزاج‌تر باشد و اندر گرمی و سردی معتدل باشد، اندر همه (ff. 205) سال‌های عمر نیکو حال‌تر و تندرست باشد خاصه اندر سال‌های جوانی. و هرگاه که سوءالمزاج گرم باشد و اندرتری و خشکی معتدل باشد این شخص به‌غایت تندرستی باشد، دندان و موی زودتر آرد و زود اندر سخن و اندر حرکت و رفتن آید و چون به‌غایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند.

باب چهارم از گفتار دوم: اندر آنکه اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کرد

هرگاه که به‌سبب سوءالمزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب صفرا و بیماری‌های

صفرایی اندر وی زود پدید آید، تدبیر نگاه داشتن تندرستی او آن باشد که به‌نگرند تا خلط صفرایی را به هیچ طریقی استفراغ می‌باشد گرنه[1] و بهتر آن باشد که استفراغ آن با ثفل باشد و او را جز آنکه طبع نـرم دارد و گاه‌گاه بامداد شربتی آب میوه‌ها یا شراب آلو و مانند آن شربتی به‌خورد تا صفرا دفع شود، به‌شربتی و علاجی دیگر حاجت نه‌باشد.

و اگر صفرا به‌جانب معده میل دارد، هرچند روزی به آب نیم گرم قی باید کرد و ریاضت آهسته کند واو را به روغن بنفشه به‌مالند اندر گرمابه و سخت به‌مالند و طعام و شراب و همه تدبیرهای او تری فزایند. باید و از هر چه حرارتی فزاید چون رنج و ریاضت قوی و از خشم و اندر نشستن و گذشتن اندر آفتاب خویشتن نگاه دارد و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابهٔ معتدل شود، یکی بامداد که از خواب برخیزد، دوم از پس آنکه طعام خورده باشد، لکن نگاه باید کرد تا به‌سبب آنکه از پس طعام اندر گرمابه می‌شود اندر جگر هیچ دردی و گرانی یابد گرنه، اگر همی‌یابد بامداد که از خواب برخیزد و طعام گواریده باشد، پیش از آنکه اندر گرمابه شود شربتی از شربت‌های گشاینده که سدّه به‌گشاید، شربتی به‌خورد چون سکنگبین ساده یا بزوری با شراب افسنتین یا حب صبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند. و اگر این شخص شخصی باشد که به تعهد خویش به‌تواند رسید، تدبیر آن کند که مزاج به‌گرداند و اگر نه‌تواند رسید، تندرستی را به تدبیرهای موافق مزاج و عادت خویش نگاه دارد.

و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چنانکه اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است، و شربت‌ها که ادرار بول کند بـه‌کـار دارد. و غرغره که لعاب از سر فرود آرد به‌کار دارد. و از تدبیرها که تری و گرمی فزاید دور باشد.

و مزاج سرد و خشک بترین مزاج‌هاست، از بهر آنکه هر چه مردم را اندر پیری پدید آید، اندر این مزاج به اول کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرهایی که گرمی و‌تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندر این مزاج سودمند باشد و خداوند این مزاج اندر بیش‌تر حال‌ها لاغر و خشک اندام باشد و به‌سبب این مـزاج قوّت غاذیه او و قوّتی که غذا را به اندام‌ها رساند هر دو ضعیف باشد، ویرا سخت به‌مالند تا اندام‌های او سرخ شود، پس اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و همهٔ اندام‌ها را به روغن به‌مالد، پس طعام خورد و طعام‌های او گرم و تر باید و لطیف.

و خداوند مزاج سردتر اندر بیش‌تر حال‌ها فربه و پیه ناک باشد و او را ریاضت بسیار باید کرد و خویشتن را به ریاضت گرم باید کرد و فرمودن تا بیش از ریاضت او را به‌مالند چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده آمده است و شربت‌های لطیف کننده به‌کار دارد و غذا هرچه از وی تری کم‌تر تولد کند چون قلیه‌های خشک با ابزارهای خوب چون زیره و کرویا و نانخواه وسعتر و دارچینی. و خواب و آسایش کم‌تر طلبد و شخصی که

---

۱. گرنه = یانه

بهر خطایی که اندر تدبیر افتد زود بیمار شود، به تدبیرهای او نیک گوش باید داشت و شخصی که به نادر به بیماری در افتد او را از عادت خوش نه‌باید گردانید. و به‌باید دانست که هر شخصی را که بیماری بسیار افتد سبب آن یا امتلاء باشد یا تولّد خلطی بد اندر تن او و اگر سبب ابتلا باشد، هر وقت که اندر خویشتن امتلایی بیند، روز به استفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب به اندازه خورد که از آن امتلاء نه‌خیزد و گوهر طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نه‌کند، از بهر آنکه اگرچه طعام و شراب به اندازه خورد، چون گوهر آن بد باشد، خلط‌های بد تولد کند و همچنین اگر گوهر طعام و شراب نیک باشد، چون زیادت از اندازه خورد بیم امتلاء پدید آید و هم خلط‌های خام تولد کند، و این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن پیش از گرمابه سودمند باشد. پس اگر با آن که مقدار از شراب باندازه باشد و گوهر آن نیک باشد هنوز از امتلاء رنج بیند، طعام و شراب به‌کم‌تر از آن باز آرد و طعامی باید که غذا کم‌تر دهد. و اگر سبب بیماری تولد خلطی بد باشد، نگاه باید کرد تا کدام خلط است که تولد می‌کند، همهٔ تدبیرها ضد آن خلط کند و از هرچه آن خلط تولد کند پرهیز کند. و عادت‌های این شخص به‌باید دانست و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد، و اگر مصلحت آن باشد که آن عادت به‌گرداند به‌باید گردانید و طبع نرم داشتن علاج عام است خاصه کسانی را که اندر تن ایشان خلط‌های بد تولد کند و خاصه کسانی را که طبع ایشان پیوسته خشک باشد. و از طعام و شراب هرچه طبع را نرم‌کننده‌تر باشد نخست باید خورد و شراب او باید که میل به‌شرینی دارد تا طبع را زودتر نرم کند، و از چیزهای قابض پرهیز باید کرد، مگر کسی را که با خشکی طبع فم معده ضعیف باشد او را، از چیزی که اندر وی قبض باشد چاره نه‌باشد لکن قابض پس از طعام‌های نرم باید خورد.

و هرگاه شخصی باشد که صفرا به معده او همی آید و بخارا و بر دماغ او بر می‌آید، بامداد اندکی نان با شراب انار یا با رب سیب ترش یا با رب آبی ترش، یا با شراب زرشک به‌خورد و ریاضت کم‌تر و آهسته کند. پس اندر گرمابه شود و حال جگر نگاه کند تا اندر وی هیچ دردی و گرانی یابد، اگر همی یابد زود اندر تدبیر گشادن سدّه مشغول شود و شربت‌های گشاینده به‌کار دارد چنانکه پیشتر یاد کرده آمد و اگـر انـدر سرگرانی و امتلاء همی یابد پیش از طعام و پس از طعام لختی به‌رود، اما رفتن پـیش از طـعام بـیش‌تر و بشتاب‌تر باید، و پس از طعام کم‌تر و آهسته‌تر.

و غرغره اندر گرمابه به‌کار دارد و گاه‌گاه ایارج فیقرا به شب وقت خواب به‌کار دارد. و اگر شخصی باشد که در تن او خلط‌های غلیظ تولد کند، همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و شربت‌های او چون سکنگبین بزوری و سکنگبین ساده و سکنگبین عسلی و معجون فلافلی باید. و هرگاه که طعام اندر معده کسی تباه شود و زود فرو گذرد و طبع اجابت کند، از مضرّت آن برهد. و اگر اندر معده و جگر و روده‌ها به‌ماند زود تدبیر دفع آن باید کرد به‌چیزی که طبع را نرم کند بی‌رنجی و اسرافی چون کمونی که بوره اندر وی هـمسنگ دیگـر اخلاط باشد.

و اگر انجیر بُستی خشک و مغز تخم معصفر و مقداری افتیمون هر سه به یک جا به‌کوبند و به‌خورند طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان باشد، پیش از طعام شرابی دو سه شیرین و گرم کرده به‌خورد و قی کند و دست از طعام‌هایی که اندر معده او تباه شود کشیده دارد. و اگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضله‌ها تولد کند مضرّت آن به همه تن برسد، ویرا به تعهد دماغ مشغول باید بود و گرمابهٔ خوش آب و غرغره اندر گرمابه و تدبیر مخاط و لعاب آوردن سود دارد. و این تدبیرها یاد کرده آمده است و استفراغ به ایارج فیقرا و حب قوقایا کند. و اگر شخص را از درد سر رنج باشد و سبب آن گرمی شریان‌ها باشد که اندر سر اوست از آن شریان‌ها یکی را به‌باید برید و اگر سبب درد سر قوّت حسّ عصب‌ها باشد که از دماغ به‌معده پیوسته است، جهد آن کنند که اندر آمدن صفرا از معده باز دارد و هر بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا با رب آبی ترش به‌خورد، چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است، و به‌هر وقت ایارج فیقرا به‌کار دارد و معده را اندر تابستان به روغن آبی چرب کند و اندر زمستان به روغن ناردین و اندر بهار و خزان به روغن مصطکی چرب می‌کند. و اگر شخصی باشد که معدهٔ او گرم باشد و از سر او خلطی رقیق به‌معده فرود می‌آید طعام و شراب او سرد کننده باید، لکن اندر تابستان سرد کننده‌تر باید، و اگر اندر زمستان بود معتدل‌تر باید. و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کننده باید. (ff. 206) لکن اندر تابستان معتدل‌تر باید و اندر زمستان گرم‌تر. و اگر شخصی باشد که مزاج معدهٔ او گرم باشد و از سر او خلط‌های سرد فرو می‌آید، یا معده سرد باشد و از سر او خلط‌های گرم فرو می‌آید، تدبیر او دشوار باشد و از هر دو تدبیر معدهٔ گرم و خلط سرد دشوارتر باشد. و اگر با این مزاج مخالف، این شخص چنان باشد که استفراغ نه‌تواند کرد نه به قی و نه به اسهال، تدبیر او مشکل‌تر باشد و اندر تدبیر معدهٔ سرد و گوارش زیره و فلافلی سودمند باشد. و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره، بوره برابر فلفل کنند و اگر نرم باشد چند نیمهٔ وزن فلفل کنند و اندر تدبیر معدهٔ سرد فرود آمدن خلطی بلغمی از سر به ایارج فیقرا و فلافلی و فودنج موافق باشد و دیگر تدبیرها آنچه بدین لایق باشد. و اندر تدبیر معدهٔ گرم و دماغ سرد سکنگبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که فم معدهٔ او ضعیف باشد و زود منش گشتن کند و طبع او خشک باشد، غذاهای نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوی کند به‌خورد، چون آبی و امبرود (امرود)، که اندر وی قبضی باشد و ترش نه‌باشد. و اندر تدبیر شخصی که اندر گردهٔ او سنگ و ریگ تولید کند اگر شخص خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل موافق‌تر و شربت او کشکاب و شیر خر و آب باقلی و غذا ماهی تازه خورد و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و درّاج و تیهو و گنجشک و سمانه[1] و گوشت مرغ خانگی و گوشت بزغاله. و اگر شخص فربه و گوشت ناک باشد، همه تدبیرهای او لطیف کننده باید. و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش او به‌سبب فرود آمدن ماده از دماغ ضعیف می‌شود و به‌سبب ضعیفی ماده را بیش‌تر می‌پذیرد و عطسه

---

۱. سُمانه، سُمانی = بلدرچین

آوردن به داروها چون کُندش[1] و فلفل و عرطنیثا و مانند آن و مخاط آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن به غرغره سخت نافع باشد. اما چشم را به سرمه‌ها که چشم را سود دارد وقوّت می‌دهد تا ماده را قبول نه‌کند، لکن سرمه بر کنار پلک چشم باید کشید و به‌چشم اندر نه‌شاید کرد. و از بهر گوش شیاف مامیثا به‌ساید به آب و سوده آن‌را نیم گرم کند و به‌گوش اندر چکاند یا شیافی که از سنبل و زعفران و مامیثا و گل سرخ سازند هم برین گونه به‌کار دارد و روغن ناردین و روغن‌هایی که آن‌را به‌افاویه خوش کرده باشند سود دارد. و اگر شخصی باشد که هر یک چندی اندر عضوی از اعضای او بیماری یا تب به دوری راست پدید آید سبب آن یا امتلای همه تن باشد از ماده و به‌سبب ضعیفی عضو، ماده باشد که قوّت بیش‌تر بر آن عضو می‌کند یا آن عضو جداگانه ممتلی گردد یا اندر عضوی از اعضای رئیسه ماده گرد آید و اندر وی به‌ماند، یا از وی به‌عضوی دیگر که ضعیف‌تر از وی باشد. یا اندر زیر او نهاده باشد دفع شود. تدبیر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن از بیماری از آن عضو آن است که سبب آن به‌جویند و ماده فزونی را از تن بیرون کند و آن عضو را قوّت دهند به داروها و غذاها و طلی‌ها که موافق آن حال باشد. و اندر تدبیر شخصی که آب مردی بسیار تولد کند بدان سبب به مباشرت حاجت آید و به‌سبب مباشرت فم معدهٔ او ضعیف می‌شود، غذاهای خشک که از وی آب کم‌تر تولد کند موافق باشد، و اندر غذاها سداب و طرخون به‌کار دارد و از غذایی که گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کند و کمر گاه و حوالی آن به موم روغن که از موم صافی و روغن گل یا روغن آبی یا روغن نیلوباشد طلی کند. و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب خرفه یا آب کوک یا لعاب اسبغول بیامیزد قوی‌تر باشد. و از چیزها که سردتر از این باشد پرهیز کند چون لُفّاح[2] و خشخاش تا گرده را نیز تباه نه‌کند و اگر تخته‌ای از سرب برپشت بندد روا باشد. و هرگاه که مباشرت کند آن روز ماءاللحم خورد، و اگر اندکی نان اندر شراب ترید کند و به‌خورد سخت موافق باشد و اگر حاجت آید اندر ماءاللحم زردهٔ خایهٔ مرغ اندر افکند و گوشت بزغاله و شوربای مرغ نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و به‌فرماید تا او را به ازاری درشت به‌مالند تا اندام‌های او سرخ شود، و اگر لختی روغن یاسمن به‌کار دارد سودمند باشد، این همه تدبیر آن روز است که مباشرت کرده باشد و دیگر روزها تدبیر منع تولد آب مردی کند.

---

۱. کُندش = (ف) کُندس یا کندسه، ریشه گیاهی است نزدیک به کنگر

۲. لُفّاح = مردم گیا

گفتار سوم

اندر تدبیر اعراض نفسانی

و این گفتار شش باب است:

باب نخستین از گفتار سوم: اندر آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید

به‌باید دانست که قوام تن مردم از دل است و از قوّت حیوانی که اندر وی است و این قـوّتی است اثـر پذیرنده و از کارهایی که بیرون تن مردم است از هر چه او را پیش آید و پیش آمدن او را موافق آید اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نه‌یاید اثری بد پذیرد. و نشان اثر پذیرفتن او آن است که از حالی که پیش از آن بوده باشد به‌گردد و به‌حال دیگر شود. اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوّت را و گردیدن حال او را گویند چون شادی و غم و خشم و لذت و ترس و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند.

و به‌باید دانست که به سبب اعراض نفسانی مزاج اندام‌های مردم و مزاج اخلاط و مزاج روح او و فعل‌های قوّت‌های اندام‌های او همه به‌گردد، گردیدنی به اندازهٔ موافق آمدن و ناآمدن کارها که او را پیش آید.

باب دوم از گفتار سوم: اندر یادکردن اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم

اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است، از بهر آنکه از طعام و شراب و داروها که مردم را اتفاق افتد که به‌خورد، هیچ قوی‌تر و اثر کننده‌تر از زهر نیست و بیش‌تر زهرها که اتفاق افتد که خورده

شود یا کسی به‌قصد به‌دهد، تا اندر تن مردم قرار نه‌گیرد و حرارت و قوّت معده و جگر او اندر آن زهر اثر نه‌کند مضرّت آن پدید نه‌یابد، و اعراض نفسانی اندر حال بی‌هیچ مهلت اثر کند. نبینی که اندیشه‌ای که برخاطر به‌گذرد و سخن‌ها و چیزهای خوش و ناخوشایند اندر حال اثر کند، بی‌هیچ مهلت. و اگر اعراض نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی اثر به اندازهٔ دیگر و در خورد و قوّت آن کار باشد و این نیز هم با تفاوت باشد، از بهر آنکه اگر قوّت حیوانی آن شخص که او را کاری پیش آید قوی باشد، یا مرد کار دیده و آزموده باشد اثر آن اندر وی کم‌تر پدید آید و اگر قوّت حیوانی ضعیف باشد یا مرد کار دیده و آزموده نه‌باشد، اثر آن اندر مرد بیش‌تر باشد. و سبب آنکه بعضی از مردمان از شادی عظیم یا از اندوهی عظیم که ناگاه اوفتد یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم به‌میرند آن است که حادثه سخت قوی باشد و ناگاه افتد، و هم قوّت حیوانی ضعیف باشد و هم مرد کار دیده و آزموده نه‌باشد.

باب سوم از گفتار سوم: اندر یاد کردن منفعت و مضرّت اعراض نفسانی بر طریق جمله

به‌باید دانست که بر طبیب واجب است که منفعت و مضرّت اعراض نفسانی بداند به‌حقیقت و به‌شناسد، از بهر آنکه شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یک اصلی بزرگ است اندر نگاه داشتن تندرستی و بازداشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن به‌باید جست، چون شادی معتدل تا قوّت‌ها بدان سبب قوی‌تر شود و بیماری‌ها را دفع کند، و بدین سبب است که طبیب با مردم بیمار همه سخن به‌رفق فرماید گفت و همه کارها بر مراد او فرماید کرد و دل خوشی او فرماید جست و کودکان را اندر بیماری‌ها امیدها و چیزهای خوب فرماید داد و از هیبت معلم و از دبیرستان ایمن فرماید کرد تا شاد شوند و قوّت‌های ایشان بیماری‌ها را دفع تواند کرد و بسیار باشد که دفع مضرّت بعضی اعراض نفسانی باید کرد، تا به‌سبب دفع قوّت‌ها که ضعیف شده باشد قوی‌تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد به‌صلاح باز آید و بیماری‌ها زایل گردد.

باب چهارم از گفتار سوم: اندر یاد کردن منفعت و مضرّت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل

اعراض (ff. 207) نفسانی را اندر تن مردم از دو گونه اثر باشد، یکی آنکه بعضی آن است که اندام‌ها را و اخلاط را و ارواح را گرم کند و اندر حرکت آرد. دوم آنکه بعضی دیگر که اندام‌ها و اخلاط را و ارواح را سرد کند و از حرکت فرو نشاند.

اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادی است و لذت است و امید است و اندیشهٔ کارهای مهم. و آنچه سرد کند، اندوه است و ترس است و آنچه بدان ماند. و گرم کردن خشم قوی‌تر از گرم‌کردن شادی و دیگر اعراض باشد و سرد کردن ترس قوی‌تر از سرد کردن اندوه باشد. و خشم که به اعتدال باشد اندر

بیش‌تری مزاج‌ها سود دارد، خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت کم‌تر کند. و اندوه و ترس اندر حال تندرستی همگان را زیان دارد، لکن به‌طریق علاج اندر بعضی مزاج‌ها که به‌غایت گرمی باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و به اعتدال باز آرد. و خشم‌های عظیم بدان ساکن گردد و رعونت و سبکساری که از شادی افراط پدید آید هم بدان ساکن شود. و منفعت خشم معتدل آن است که خون را اندر تن به‌گستراند و قوّت روح را و حرارت را به ظاهر تن رساند. اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد و خشم به افراط است که صفرا را به‌سوزاند و اندر تن به‌گستراند و رنگ روی زرد کند و بدین سبب مردم محرور را و صفرایی را زیان دارد و مردم مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و تن او پژمریده شده و رنگ از روی برفته و قوّت‌ها ساقط شده خشم بافراط سود دارد. و لذت و شادی که به اعتدال باشد حرارت غریزی را برافروزد و اندر همه تن به‌گسترد و مزاج را گرم وتر کند و تن را فربه کند و قوّت‌ها قوی‌تر کند و بدین سبب طعام بهتر گردد و تن از طعام بهره بیش‌تر یابد و رنگ روی تازه و بروفق شود و فضله‌ها و بیماری‌ها از تن دفع شود.

و بر مردم شادکام اثر پیری پدید نه‌یابد و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را به قعر تن باز گریزاند و مزاج را سرد و خشک کند و مردم را به‌حال پیری رساند و بدین سبب رنگ روی را زرد کند و رونـق و تازگی به‌برد و همهٔ قوّت‌ها را ضعیف کند و به‌سبب ضعیفی قوّت‌ها بیماری مستولی گردد. و خجالت حرارت را و خون را به‌گستراند و به‌ظاهر تن رساند و لختی رطوبت‌ها را فرو به‌گذارد و تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و خوی روان گردد و از بهر آنکه حرارت لختی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت لختی گداخته، به آخر روی زرد شود و به اندازهٔ تحلیل حرارت مزاج را سرد کند و به سبب گداختن رطوبت اندکی ضعف آرد. و منفعتِ رسیدن به امید و ایمن شدن از کاری همچون منفعت شادی معتدل است و مضرّت یأس، همچون مضرّت اندوه است، و بسیار باشد که بیماری اندر علتی عَسِر مانده باشد ناگاه به امیدی بزرگ رسد، بدان سبب آن بیماری بر وی سبک‌تر گردد و خلاص یابد، و باشد که از کاری ترسان باشد و آن کار ناگاه بدو رسد، بیماری عسرتر گردد. و خالی بودن. از اندیشهٔ کارهای مهم کندی خاطر آورد و حرارت را و قوّت‌ها را ضعیف کند و رنگ روی به‌گرداند و دردها و بیماری‌ها زیادت کند. چنانکه اندیشهٔ کارهای مهم و همت بدان آوردن مردم را از دردها و بیماری‌ها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل کند و بدین سبب است سفرها کردن و شهرها و چیزهای عجیب دیدن اندر بیماری‌های کهن و عسر سودمند باشد و عشق از جملهٔ اعراض نفسانی است، بر هر که مستولی گردد مضرّت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندی او را بهتر از خشم نیست و از اندیشهٔ کارهای بزرگ و مهم که اندر آن لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیزی زیانکارتر از بی‌کاری و بی‌اندوهی و ایمنی نیست. و سفر و شهرها و کارهای غریب و چیزهای عجیب دیدن و مشغول بودن به‌کارهای مهم عشق را باطل کند.

باب پنجم از گفتار سوم: اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است و دفع مضرّت آنچه مضرّ است از اعراض نفسانی و طبیبان این را طب روحانی گویند

بهباید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه نـافع است و دفـع کـردن مضرّت آنچه زیانکار است از اعراض نفسانی، تدبیرها و تکلیف‌ها کرده‌اند تا طریق حاصل کردن آنچه نافع است و دفع کردن آنچه زیانکار است به‌دست آورده‌اند و بشناخته.

اما آنچه نافع است شادی و لذت است، از بهر آنکه هر دو مناسب وجود است، و طبع روح دارد و مزاج تن را گرم کند و تر کند و آنچه زیانکار است، اندوه و ترس است و طریق حاصل کردن منفعت آن و دفع مضرّت این دو: یکی آن است که به‌نگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند آن‌را به ضد آن علاج کنند، چنانکه خشم که حرارت را برافروزاند، آن‌را نـخست بـه شـنوانـیدن عـذرها و سـخن‌های خـوب و حکایت‌های خنده‌ناک و بازی‌های عجب و حاضر کردن دوستان و کسانی که با ایشان انس باشد علاج کند و با این تدبیرها شربت‌های خنک دهد. و در حال خشم پردهٔ بوسلیک[1] گیرند، از بهر تسکین. یا پردهٔ نشابور تا خشم ساکن کند. و ترس و اندوه که حرارت را فرونشاند و مزاج را سرد و خشک کند دفع مضرّت آن بـه امیدهای قوی و سماع و آوازهای بلند و مجلس‌های دلگشا و پردهٔ حسینی[2] و به‌شراب و مفرح‌ها گرم کند و خویشتن را به‌خواندن و شنیدن فسانه‌ها و داستان‌ها مشغول کند و از بهر کودکان و زنان و کسانی که ضعیف رأی‌تر باشند، شعبده و بازی‌های عجب و سماع‌های سرگرم کننده حاصل کنند، تا از آن لذتی و طربی یابند و ایشان را بدان مشغول دارند. و هر کسی را نگاه باید کرد تا اندر چشم او چه چیز خوب‌تر آید و به‌طبع چه چیز خوش‌تر و پسندیده‌تر آید، از بهر نگاه داشتن تندرستی و حاصل کردن خوشدلی جهد باید کرد تا آن چیزها به‌دست آرد و خویشتن بدان مشغول می‌دارد و از آن برخورداری می‌جوید تا بهرهٔ لذت و شادی آن بدو می‌رسد و منفعت شادی و لذت یافته می‌شود، چنانکه فقها اندر مناظرهٔ فقه و لذت سخن رانـدن و بـر مخالف رأی خویش چیره شدن حاصل می‌کنند. و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول کـنند کـه برایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال این است که گویند فلان خوش گشت. و این همه از بهر آن است که مردم را از لذتی و دلخوشی چاره نیست.

و طریق دوم آن است که مردم قدر خویش بزرگ دارد و همّت بلند دارد و به‌تکلف اندر هرچه پیش آید از شادی و لذت و از اندوه و ترس خویشتن‌داری کند و اندر آن حادثه به‌چشم حقارت نه‌گرد و قدر آن حادثه کم‌تر از آن نهد که شاید، که بدان سبب تغییری در وی پدید نه‌یابد و اگر نیز تغییری پدید آید ظاهر نه‌کند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین طریق با نیک و بد روزگار خوی کند، تا حوادث نفسانی اندر وی اثر ظاهر نه‌کند.

---

۱. بوسلیک و نشابور پرده‌هائی از آوازها در موسیقی ایرانی است. ۲. حسینی. یازدهمین پرده از دوازده پرده موسیقی ملایم ایرانی

باب ششم از گفتار سوم: اندر شناختن آنکه همچنان که اعراض نفسانی اندر تن مردم اثر کند مزاج تن اندر نفس اثر کند

به نزدیک طبیبان چنان است که همچنانکه اعراض نفسانی مزاج‌ها و حال‌های تن را به‌گرداند، مزاج تن حال‌های نفس را به‌گرداند، لکن از بهر آنکه نفس بر تن مسلط است تغییر حال‌های تن به‌سبب تغییر حال‌های نفس قوی‌تر باشد و تغییر حال‌های نفس به‌سبب تغییر حال‌های تن ضعیف‌تر باشد. و از بهر این است که گرم و تر گشتن مزاج تن به‌سبب شادی نفس فزون از شاد گشتن نفس باشد به‌سبب گرمی و تری مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن به‌سبب اندوه‌مندی نفس، فزون از اندوه‌مندی نفس باشد به‌سبب سردی و خشکی مزاج تن.

گفتار چهارم

اندر شناختن حال‌ها که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری‌ها باشد که خواهد بودن

این گفتار چهار باب است:

باب نخستین از گفتار چهارم: اندر شناختن حال‌هایی که اندر سر و روی پدید آید

هرگاه که حال‌ها اندر تن مردم تندرست پدید آید که اندر تندرستی عادت نه‌بوده باشد، به‌باید دانست که پدید آمدن آن نشان بیماری است که خواهد بود. و از بهر نگاه داشتن تندرستی، (ff. 208) زود به‌دفع آن مشغول باید بود، پیش از آنکه محکم گردد و بیماری شود.

اما آنچه اندر سر و روی پدید آید نه حال است:

یکی اختلاج است، هرگاه که اندر چشم و روی اختلاج بسیار افتد بیم آن باشد که لقوه خواهد بود و اگر اندر عضوی دیگر افتد بیم آن باشد که اندر آن عضو تشنج خواهد افتاد.

دوم خفتن دست و پای است که هرگاه که پیوسته گردد یا بسیار افتد بیم فالج باشد.

سوم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنایی آفتاب هرگاه که این حال‌ها پیوسته گردد علت سرسام باشد.

چهارم کابوس است و سرگشتن پیوسته، و از پیوستگی هر دو بیم پدید آمدن صرع باشد.

پنجم اندوه‌مندی و دل ناخوشی است. هرگاه که مردم بی‌سببی ظاهر پیوسته اندوه‌مند و ناخوش دل باشد و

از همه کارها نومیدی نماید بیم علت مالیخولیا باشد.

ششم هرگاه که در پیش دیدار چشم چیزی چون پشه‌ای یا چون دودی می‌نماید بیم فرو آمدن آب باشد.

هفتم هرگاه که درد شقیقه صعب با صداعی پیوسته پدید آید بیم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا بیم فرو آمدن آب.

هشتم تیرگی حاست‌ها و کسلانی اندر حرکت‌ها و اختلاج همه اندام‌ها یا نشان‌های امتلاء. هرگاه که این حال‌ها پیوسته گردد بیم سکته باشد.

نهم بسیاری ز کام و نزله است، هرگاه که بسیار افتد بیم علت سل و ذات الریه باشد.

باب دوم از گفتار چهارم : اندر حال‌هایی که در همه تن پدید آید

آنچه اندر همه تن افتد پانزده حالت است:

یکی آنکه پیوسته از همهٔ تن عرق بسیار آید و بر دو حالت دلالت کند: یکی بر امتلاء و بیم بیماری‌های امتلایی باشد، دوم بر رقیق شدن اخلاط و از ضعف قوّت تولد کند، و اگر این عرق گنده باشد، زود بر اثر آن تبی از تب‌های عفونی پدید آید.

دوم امتلاء مفرط است و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند، یکی سکته، دوم بر آمدن خونی به قی یا به سرفه. و من اندر خوارزم خواجه‌ای دیدم که همسایهٔ من بود و بامداد روز آدینه به‌نزدیک من اندر آمد و گفت به‌باغ بیرون خواهم رفت و فصل‌بهار بود و نبض بمن نمود، دست بر نهادم و گفتم فصد کن و استفراغی بکن پس بیرون شو. گفت امروز آدینه است، پس از نماز فصد کنم. چون از مسجد جامع باز آمد منش گشتن پدید آمد، فقاع خواست و یک دم فقاع به‌چشید و قی خون آغاز کرد و بسیار خون بر انداخت و اندر حال هلاک شد.

سوم هرگاه که طبع اجابت کند و ناخوشی بوی ثفل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد.

چهارم هرگاه که بول سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تب‌های عفونی باشد.

پنجم سقوط شهوت و تکسرّ و الم و ماندگی یافتن بی‌سببی ظاهر نشان امتلاء و مقدمهٔ بیماری باشد. تدبیر فصد و مسهل باید کردن یا غذا کم‌تر باید کرد.

ششم سقوط شهوت با منش گشتن و تولد بادها اندر شکم مقدمهٔ قولنج باشد.

هفتم شهوت طعام زیادت گشتن، نشان سرد گشتن فم معده باشد، یا نشان رطوبتی ترش که اندر فم معده جمع شده باشد. و سردی فم معده را به ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شراب صرف تدارک کند و رطوبت ترش را به قی پاک کند و به ایارج فیقرا.

هشتم سقوط شهوت بی‌تولد بادها نشان گرم شدن فم معده باشد و شراب غوره و شراب انار و خرمای هندی موافق باشد، و ضماد صندل و گل سرخ و کافور و گلاب بر معده بر نهادن صواب باشد.

نهم آرزو کردن چیزهای تیز نشان تولد مادهٔ غلیظ باشد اندر معده، سرکه و اشتر غاز و زیره آن‌را زایل کند.

دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد صفرا باشد و به‌سکنگبین و شراب غوره زایل شود.

یازدهم نشان سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز، هرگاه که این حال‌ها پدید می‌آید بیم جذام باشد.

دوازدهم بسیاری دمل‌ها مقدمهٔ خراجی بزرگ باشد.

سیزدهم بسیاری غدد که بر تن پدید می‌آید مقدمهٔ دبیلهٔ عظیم باشد.

چهاردهم بهق سپید مقدمه برص باشد.

پانزدهم هرگاه که خفقان بر مردم تندرست پیوسته گردد، بیم باشد که به مفاجا به‌میرد. تدبیر نگاه داشتن قوّت و مراعات دل باید کرد.

باب سوم از گفتار چهارم : اندر حال‌هایی که در جگر پدید آید

آنچه اندر جگر افتد سه حال است: یکی گرانی سرد است که اندر نیمهٔ راست پدید آید، آنجا که پهلوهای پشت است و این گرانی خلنده باشد و با تمدد باشد، نشان آن باشد که اندر جانب محدب جگر علتی است.

دوم سپیدی ثفل و اندکی آن نشان سدّه باشد و مقدمهٔ یرقان.

سوم آماسیدن پشت چشم و دست و پای نشان ضعیفی جگر باشد و مقدمهٔ استسقاء.

باب چهارم از گفتار چهارم : اندر حال‌هایی که اندر اسافل پدید آید

آنچه‌اندر اسافل افتد چهار حال است:

یکی گرانی و کشیدگی تهی‌گاه و کمرگاه با تغییر حال بول نشان علتی باشد اندر گرده.

دوم اجابت طبع که روده‌ها را بسوزد، نشان آمدن خلطی تیز باشد و بیم باشد که اندر روده‌ها پیچ افتد.

سوم سوزش آب تاختن نشان حرکت خلط تیز باشد و بیم باشد که اندر مثانه‌ریش‌ها تولد کند.

چهارم خاریدن مقعد که نه به سبب کرم خرد باشد، نشان پدید آمدن بواسیر باشد و تدبیر بازداشتن بیماری‌ها که این حال‌ها که اندر این گفتار یاد کرده آمد، نشان پدید آمدن آن است که اندر کتاب معالجات هر یک اندر باب علاج آن بیماری یاد کرده آید.

گفتار پنجم

اندر تدبیر پروردن طفلان

و این گفتار هشت باب است:

باب نخستین از گفتار پنجم : اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه

بچه که از مادر جدا شود اندر حال مقدار چهار انگشت بر تر از ناف او به‌برند و ناف او به پلیته‌ای لطیف از ابریشم نرم تافته، تافتنی میانه به‌بندند، بستنی خوش، تا درد نه‌کند و رگوه‌ای[1] به روغن زیت چرب کنند بر ناف او نهند. و گفته‌اند که زردچوبه و دم الاخوین و انزروت و زیره واشنه و مر، از هر یکـی راسـتا راست به‌کوبند و برناف او پرا کنند و از بهر آنکه نه هوا و نه هیچ چیز درشت پوست او را بسوده نه‌باشد، همه چیزها او را درشت آید، و از هوا سرما یابد. نخست تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت‌تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی نه‌کند و بهترین تدبیری اندرین باب آن است که او را زود به نمک آبی رقیق[2] و گرم کرده، چنانکه پوست او را خوش آید، به‌شویند و نه‌گذارند که آن آب به چشم و بینی و گوش و دهان او رسد. و اگر اندرین نمک آب اندکی سادَنه (شاذَنَج) و سماق و قسط و حلبه پخته باشند، همه یا آنچه اتفاق افتد، بهتر باشد و بر اثر آن به آب نیم گرم و بی‌نمک به‌شویند. و اگر پوست سخت آلوده باشد و به شستن نخستین پاک نه‌شود یک بار دیگر هم بدین نمک آب به‌شویند و از هوای سرد نگاه دارند. و هر روز بینی او به آهستگی پاک کنند و دست و پای و بندگشادهای او را به‌جنبانند و به‌کشند و اندر بندگشادها و اندر گرداگرد گردن او و اندر بن

---

۱. رگوه = (ف) تکهٔ پارچه نازک

۲. نمک آب رقیق = *Norma Saline*

ران‌های او برگ مورد و گل سوده اندر پاشند.

هر روز به انگشت خُرد مقعد او را دغدغه کنند تا گشاده شود و اگر ثفلی باشد دفع کند. و هرگه که او را بخواهند بست[1] اندام‌های او را هر یک بر آن شکل که می‌باید راست کنند به آهستگی، و چشم او را به حریر پاک کنند، و مثانهٔ او را انگشت بر می‌نهند تا اگر بولی باشد بیرون آید، و او را اندر خانه‌ای خوابانند که سخت روشن نه‌باشد. و هر بامداد که دانند که شیر شبانه گواریده است او را به آب گرم خوش به‌شویند پس به روغن چرب کنند نرینه را تا چهار ماه به روغن تازه چرب می‌کنند و مادینه را تا دو ماه به روغن بنفشه و هر وقت که به‌خوابانند گهواره او را به آهستگی همی جنبانند به لختی خوش آوازی همی دهند تا در خواب شود.

باب دوم از گفتار پنجم: اندر تدبیر شیردادن

اگر سببی نه‌باشد که وکش شیر (ff. 209) مادر تباه شده باشد، وکش شیر هیچکس سودمندتر از شیر مادر نه‌باشد، لکن یک هفته یا بیش‌تر، چندانکه مادر از رنج زادن و از سوءالمزاج که از آن رنج تولد کرده باشد برآساید، اگر کسی دیگر وکش شیر دهد صواب باشد. و مادر تا آن روز که وکش شیر خواهد داد هر روز وکش شیر خویش همی دوشد و می‌ریزد و اندر یک روز دو بار یا سه بار وکش شیر دهند و نخست اندک اندک دهند تا به‌تدریج به وکش شیر خوردن اندر آید و پیش از شیردادن یک قطره انگبین یا جلاب اندر دهان او چکانند، خاصه بامداد و خاصه نخستین بار. و گروهی گفته‌اند که دو روز شکر سوده با روغن وکش شیر پخت تازه دهند. و هر بار که وکش شیر دهند نخست دو سه کرت سرپستان به‌مالند و وکش شیر بیرون کنند، پس سرپستان اندر دهان بچه نهند خاصه بامداد و خاصه، اگر وکش شیر نیک نه‌باشد و دیگری به‌دست نه‌یاید، پستان را اندک اندک می‌فشارند تا او را اندر مزیدن آن یاری باشد، تا از قوّت مزیدن کام و حلق او دردمند نه‌شود و گریستن اندک مایه لختی پیشتر از آنکه وکش شیر دهند گاه‌گاه سود دارد. و هر وقت که خواب تمام یافته باشد و وکش شیر گواریده باشد، گهوارهٔ او را لختی به‌جنبانند، پس از گهواره بیرون کنند و به‌شویند و به روغن به‌مالند و باز اندر گهواره نهند و وکش شیر دهند و دیگر بار گهواره لختی به‌جنبانند، لکن جنباندن نخست قوی‌تر و بیش‌تر و جنبانیدن دومین آهسته‌تر و کم‌تر تا آن نخستین بجای ریاضت باشد و فضله‌های اندر تن او دفع شود و وکش شیر دو سال بیش ندهند.

باب سوم از گفتار پنجم: اندر اختیار دایه

عمر دایه اندر میانهٔ بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و خردمند و نیکوخوی باید و اندر فربهی و لاغری میانه باید و فربهی او از گوشت باید نه از پیه، و پستان‌های او اندر

---

۱. بخواهند بست = بخواهند قنداق کنند

بزرگی و خردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا به‌وقت دایگی چهل روز تا دو ماه یا بیش‌تر گذشته باشد و فرزند او نرینه باید و بچه افکنده نه‌باید و وکش شیر او خوش بوی و خوش طعم و سپید باید و قوام وکش شیر معتدل باید چنانکه قطرهٔ او بر ناخن به‌ایستد، سخت غلیظ نه‌باید و سخت رقیق نه‌باید، و اندر روزگار دایگی از جماع دور باید بود، از بهر آنکه به‌سبب حرکت جماع و لذت آن مادهٔ وکش شیر به‌رحم میل کند و وکش شیر تباه و شوریده شود. و اگر آبستن شود تدبیر دایهٔ دیگر باید کرد.

باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تدبیر نیکی و بدی و اندکی و بسیاری وکش شیر و تدبیر دایه

دایه هر بامداد به آب خوش و گرم غسل کند. و اگر اندر گرمابه شود بهتر باشد و چون از گرمابه بر آید دست و پای و پشت و سینه او را به‌مالند، مالیدنی معتدل و خوردن او طعامی باید که از وی خون نیک خیزد. و اما اگر وکش شیر او غلیظ باشد، از بهر او سکنگبین بزوری سازند و از پودونه و سعتر، هر بامداد شربتی از آن به‌خورد و هرچند روزی لختی ماهی شور به‌خورد با اندکی ترب و اگر به آب شبت و سکنگبین قی تواند کرد قی کند و اگر مزاج دایه گرم باشد شربت سکنگبین ساده خورد و شراب رقیق سود دارد. و اگر سکنگبین و شراب به‌هم آمیخته خورد صواب باشد. و اگر وکش شیر رقیق باشد غذاهای غلیظ خورد چون هریسه به گوشت گوساله و کُرَنْجْ یا گندم به شیر پخته و شراب شیرین و اگر وکش شیر اندک باشد و مزاج گرم باشد غذاهای سرد وتر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخوداب خورد و قلیهٔ آبکامه و این حسوی[1] است که وکش شیر زیادت کند. کشک گندم و کشک جو نیمانیم با یک درمسنگ تخم بادیان و سه درمسنگ تخم خشخاش سپید به‌شیر تازه به‌پزند و اگر کنجد آس کرده اندر شراب به‌شویند به‌پالایند و آن شراب به‌خورد وکش شیر زیادت کند. و اگر تعداد یک وقیه روغن گاو با شراب بیامیزد و به‌خورد هم این فعل کند. و تخم گزر و تخم بادیان و شبت و گزر هم اندر این باب نیک باشد. و اگر وکش شیر ناخوش بوی باشد شراب ریحانی خورد و زردآلو کشتهٔ پارسی و کنگر و هرچه بوی عرق را خوش کند و بوی دهان را، اندرین باب سودمند باشد. و معجون ترش دارو اندرین باب سودمند باشد و اندر قرابادین یاد کرده آید. و اگر زنی باشد که وکش شیر او بسیار باشد و خواهد که باز ایستد، آرد گندم و آرد باقلی به آب روغن گل به‌سرشند و بر پستان ضماد کنند و مرداسنگ را به روغن‌گل به‌ساید و طلی کند و اگر سخت محرور باشد به لعاب اسبغول طلی کند. ماهیچهٔ بره با عدس و اندکی زیره به‌پزند و به‌خورند وکش شیر باز گیرد. هر وقت که از این طلی‌ها چیزی به‌کار خواهد داشت نخست پستان را از وکش شیر تهی کند تا اندر وی بسته نه‌شود و ریش نه‌گردد. و زیره و سداب وکش شیر باز گیرد.

---

۱. حسو =(ع) آبکامه و هر چیز رقیق و قابل آشامیدنی

باب پنجم از گفتار پنجم: اندر تدبیر از شیر باز کردن

اندر تابستان از شیر باز کردن نه‌شاید، مگر به‌سبب ضرورتی و اگر باز کرده شود هر ساعت آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و چیزهایی که تشنگی به‌نشاند می‌باید داد. و بهترین وقتی این کار را فصل بهار است، پس خزان یا زمستان و به‌تدریج از وکش شیر باز باید کرد و نخست حسوهای نیک با وکش شیر آمیخته و ترید وکش شیر بروی کرده و خایهٔ مرغ نیم برشت با وکش شیر آمیخته دهد، و پس از وکش شیر باز گیرند و بدین چیزها باز گردانند. و به سینهٔ درّاج و سینهٔ مرغ بچه خانگی خو کنند تا به‌تدریج به‌دیگر غذاها اندر آید.

باب ششم از گفتار پنجم: اندر علاج دندان بر آمدن و تدبیر آن

چون دندان‌ها بر آمدن آغاز کند چیزهایی که آن‌را بسیار باید خایید ندهند تا مادهٔ دندان‌ها به تحلیل خرج نه‌شود و گوشت بن دندان‌ها را به مغز خرگوش یا پیه مرغ می‌باید مالید تا نرم‌تر می‌شود و دندان به آسانی بر آید. و روغن بنفشه با آب نیم گرم به‌هم به‌زنند و سر و گردن بدان چرب می‌کنند و قطرهٔ روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش او چکانند گاه‌گاه و اندر وقت بر آمدن دندان، اسهال و درد چشم و خارش گوش و آماس گوشت بن دندان‌ها و آماس گلو پدید آید و علاج هر یک اندر باب دیگر یاد کرده آید.

باب هفتم از گفتار پنجم: اندر علاج بیماری‌هایی که بچگان را افتد

اندر هر بیماری که بچگان را پدید آید، نخست حال دایه و حال وکش شیر به‌نگرند، اگر سبب آن حال دایه یا بدی وکش شیر باشد نخست تدبیر آن کنند، پس به‌علاج بچه مشغول شوند. وبقراط اندر کتاب فصول می‌گوید: آماس گوشت بن دندان انگشت به آهستگی بر وی نهند و روغن بنفشه با روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت با انگبین به‌هم به‌زنند و طلی کنند.

اسهال هرگاه که به‌وقت دندان برآمدن اسهال پدید آید به‌علاج مشغول نه‌باید بود، پس اگر از حد به‌گذرد زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کنند و اندر خرقه‌ای کنند و بر شکم او می‌نهند، یا گاورس پوست کنده به‌سرکه به‌پزند و برشکم او ضماد کنند، یا زیره و گل سرخ به‌کوبند و به‌سرکه بسر شند و طلی کنند. و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ یا دانگی، پنیر مایه خرگوش که به‌تازی انفحه گویند اندر آب سرد حل کنند و به‌دهند و آن روز وکش شیر ندهند. از بهر آنکه ممکن گردد که وکش شیر اندر معده او به‌سبب قوّت‌پنیر مایه بسته شود، به‌عوض وکش شیر خایهٔ مرغ نیم برشت دهند و اگر از پُست (پوست) یا از مغزتان حسو سازند صواب باشد.

سختی طبع، هرگاه که طبع او سخت شود زهرهٔ گاو بر ناف او طلی کنند و شکم او به روغن تازه و آب گرم

به‌هم آمیخته به‌مالند، به آهستگی و شیافی از شکر و نمک به‌نهند و سرگین موش شیافی سودمند است اندرین باب.

تشنج کودکان، بیش‌تری بچگان فربه را افتد خاصه اگر طبع خشک (ff. 210) باشد، و هنگام دندان بر آوردن نیز افتد. اندام‌ها و بندها به روغن سوسن یا روغن شبت نیم گرم کرده، چرب می‌کنند و تدبیر نرم کردن طبع کنند. و اگر گمان افتد که از خشکی است روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می‌کنند و اندام‌های او بدان چرب می‌دارند.

سرفه و زکام، آب گرم بسیار بر سر او می‌ریزند و کتیرا و مغزدانهٔ آبی و مغز دانهٔ بادام به‌کوبند و به جلاب به‌سرشند و اندک اندک می‌دهند، و اگر مرطوب باشد انگشت به آهستگی بربن زبان او نهند تا قی کند.

گرفتگی آواز تخم کتان به‌کوبند یا آس کنند و به عسل به‌سرشند و اندک اندک می‌دهند و ماءالعسل نیم گرم قطره قطره اندر دهان او می‌چکانند و بن هر دو گوش او به روغن زیت گرم کرده چرب دارند و به‌کوشند تا قی کند.

عطسه آوردن، با دروج خشک به‌سایند و به بینی او دردمند.

دمیدگی دهان، این از سه گونه باشد: سرخ باشد سپید باشد و سیاه باشد.

اما اگر سرخ باشد، بنفشه و گل سرخ و گشنیز خشک سوده کفایت باشد. و اگر سماق و گل سرخ و گشنیز خشک از هر یکی جزوی، زعفران هم نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن که از روغن گل و موم صافی کرده باشند. پس به‌سرشند و طلی کنند و اگر به شراب فرتوت شویند و اندکی ویرا به‌دهند سود دارد، و شراب غوره سخت سودمند باشد و آرد عدس و طباوکش شیر و گشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور اندر دهان او پراکنند و وکش شیر ندهند و به‌عوض شیر حسوی دهند از کشکاب و روغن بادام.

و اگر سپید باشد به آبکامه به‌شویند و ماءالعسل نیز سخت موافق باشد با گلنار و انار پوست و سماق و زردچوبه از هر یکی شش درمسنگ، مازو چهار درمسنگ، شبّ یمانی دو درمسنگ، جمله را به‌سایند و اندر پراکنند و بچه را بر دست، سراندر پیش داشته می‌دارند تا لعاب از دهان او به‌رود و دارو به‌حلق او فرو نه‌شود. و اگر مازو و گل سرخ از هر یکی جزوی و زعفران نیم جزو، به‌موم روغن به‌سرشند و طلی کنند سودمند باشد و اگر به عوض موم روغن، عسل کنند صواب باشد.

و اگر سیاه باشد، خلاص کم‌تر یابند، هلاک کننده باشد. آن‌را به آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر با موم روغن اندر هاون به‌سایند، تا چون مرهم شود و طلی کنند. و اگر اثر ریش‌ها بر زبان و بن دندان‌ها به‌ماند، ماهی شور به‌سوزند و خاکستر آن بر وی کنند.

پالودن پلیدی از گوش، اندکی شبّ یمانی با زعفران یا نطرون به‌گیرند و با شراب انگوری و با انگبین به‌هم آمیخته و سرشته، و پلیته‌ای از پشم بدان‌تر کنند و نیم گرم کنند و به‌گوش اندر نهند، و اگر شبّ یمانی تنها

به‌شراب عفص، یعنی شرابی که دهان را فراز هم کشد، به‌سایند و پلیته بدان‌تر کنند اندر نهند نافع باشد و اگر با آمدن تری گوش درد کند شیاف ابیض، به‌وکش شیر زنان به‌سایند و اندر چکانند و این شیاف اندر کتاب معالجات و اندر علاج درد چشم یاد کرده آید انشاءاللّه. و روغن گل نیم گرم اندر چکانند سود دارد و اگر درد از باد باشد حَضُض و سعتر و مرّ وابهل و نمک طبرزد[1] اندر روغن به‌جوشانند و اندر چکانند.

تشنکی این علتی است که زنان او را تشنکی[2] خوانند و آن آماسی باشد گرم که اندر غشاء مغز پدید آید و نشان این علت آن است که جایگاه مغز فرو نشسته‌تر شود و درد به‌چشم و حلق فرو آید و چشم و همه تن زرد شود. کدوی‌تر به‌تراشند و خیار و با آب عنب الثعلب و آب بقلة الحمقا و آب گشنیزتر و روغن گل و قطره‌ای چند سرکه به‌هم به‌زنند و بر سر او می‌نهند و اگر این چیزها نیابند سپیدهٔ خایه مرغ با روغن گل بهم به‌زنند و ضماد کنند.

سپیده اندر چشم، آب عنب الثعلب اندر کشند.

برخاستن خانهٔ چشم، حُضُض را به وکش شیر به‌سایند و بر پشت چشم او طلی کنند و بابونه اندر آب به‌پزند و سر و چشم او بدان به‌شویند.

سطبری پلک چشم، علتی است که کناره‌های یک چشم سطبر شود، هم آب عنب الثعلب می‌کشند تا نیک شود.

آماس ناف و پیچیدن شکم. را آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک به‌هم به‌زنند و اندر مثانهٔ گاو کنند و بر شکم او نهند. بیرون خاستن ناف نانخواه به‌سایند و با سپیدی خایه مرغ به‌سرشند و طلی کنند.

آماس ناف، مرداسنگ و اسفیداج و حُضض و شیاف مامیثا به آب گشنیز تر به‌سایند و طلی کنند.

کرم شکم، اگر کرم دراز باشد بر شکم او ضمادی از افسنتین رومی و برنگ کابلی و زهرهٔ گاو و شحم حنظل برنهند و اگر اندکی شیح با خرما و جوز هندی به‌دهند روا باشد و اگر آب شیح با وکش شیر بیامیزند و به‌دهند روا باشد و اگر کرم ریزه باشد برگ شفتالو که به‌تازی الخوخ گویند و مغز استخوان او به‌کوبند و شیاف سازند و به نفط سیاه چرب کنند و به‌نهند.

بیرون آمدن مقعد، مازو و نار پوست و مورد و گلنار و شبّ یمانی اندر آب به‌پزند و بچه را اندر وی به‌نشانند.

زحیر از سرما. زیره به‌کوبند و به روغن گاو کهن به‌سرشند و اندر آب سرد حل کنند و به‌دهند و یک دانه سیر درشت شیاف کنند.

---

۱. طبرزد نبات (قند بلوری شده) است و نمک طبرزد همان نمک سنگی شفاف است

۲. تَشْنَکی منسوب به تَشْنک بخشی از جمجمه نوزادان که نرم باشد، عَلاج، ملاز *Fontanel*، این ملاز یا ملاج بعداً استخوانی و بسته می‌شود، اگر بسته نه‌شود یا دیر بسته شده بیماری به حساب می‌آید

باد کودکان، سعتر و جندبید ستر و زیره راستا راست به‌کوبند و مقدار سه حبه به‌دهند.

ضعیفی معده، شراب میبه به‌دهند با آب آبی با لختی قرنفل و اندکی سِک[۱].

فواق، وزن حبهٔ جنُد بیدستر اندر آب تمام حل کنند و به‌دهند و علاج زحیر که یاد کرده آمد سود دارد.

قی‌افتادن کودکان، پوست بیرونیس که بر سفال بسته باشد به‌سایند و اندر آب سیب به‌دهند یا اندر آب آبی و اگر نیم دانگ قرنفل سوده با آب سیب به‌دهند سود دارد و شراب پودنه و شراب انار سود دارد. و اگر حاجت آید از سِک[۲] و صندل و گل سرخ و عود خام و اقاقیا ضمادی سازند و بر معدهٔ او نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی پودنهٔ دشتی اندر شراب نعناع به‌دهند.

بی‌خوابی، اندکی پوست خشخاش سپید و تخم او و تخم کوک با شکر به‌کوبند و به‌دهند و روغن کدو یا روغن بنفشه بر سر او می‌نهند و روغن کوک نیز اندر این باب سودمند است و دایه را نیز از این چیزها به‌دهند و از کوک قلیه سازند.

ترسیدن اندر خواب، دایه را غذای لطیف دهند و بچه را پس از آن که وکش شیر دهند یک ساعت بیدار دارند تا لختی از فم معده و فرو گذرد، پس به‌خوابانند و بامداد یک انگشت انگبین اندر دهان او کنند با اندکی زیره و سعتر و اندر غذای دایه سعتر و زیره و مرز نگوش اندر کنند و بچه را معجون عنابی یا اصفر سلم اندکی به‌دهند تا سود دارد.

ریش‌ها و بثرها، مورد و گل سرخ و شاخه‌های گز با برگ اوواذخر اندر آب او به‌پزند و او را بدان آب به‌شویند و آنچه ریش گردد مرداسنگ و اسفیداج به روغن گل به‌سایند و طلی کنند.

شری[۳] کودکان، بنفشه و نیلوو کشک جو و کدو اندر آب به‌پزند و او را اندر آن آب نشانند و بدان به‌شویند و روغن از وی دور دارند و دایه را مطبوخ هلیلهٔ زرد دهند و بچه را آب انار و کشکاب دهند.

سوءالمزاج گرم، تدبیر مزاج دایه کنند و بچه را آب انار و آب خیار و آب تخم خرفه و طباوکش شیر می‌دهند و اگر حاجت آید از کافور بوی با آن یار کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب تاک طلق رز و روغن گل بر سینه و معدهٔ او می‌نهند و اگر حاجت آید که خوی کند. نی تر به‌کوبند و آن‌را به‌فشارند و آب آن به‌کشند و میان سر او و پای‌های او بدان‌تر کنند، او را به جامه به‌پوشند تا خوی کند.

باب هشتم از گفتار پنجم : اندر تدبیر پروردن بچه پس از شیرخوارگی

چون وقت سخن گفتن بچه آید. با او سخن‌هایی که بر زبان او خوش‌تر آید و سبک‌تر می‌گویند و او را همی آموزند و اگر دیر اندر سخن آید، هر بامداد یک انگشت انگبین اندر زیر زبان او مالند با لختی نمک و

---

۱ و ۲. سِکْ مخفف سرکه است. در بعضی نسخه‌ها شَکّ آمده است که به معنی آرسنیک است و بعید است که این زهر (که همان سم الفار و مرگ موش است) در این معجون یا ضماد آمده باشد.

۳. شری = در عربی امروزی به معنی کهیر *urticaria* است.

سر او در پیش دارند تا لختی لعاب او به‌رود و اندر غذاها زیره و سعتر به‌کار دارند. و آنچه بدین ماند و غذاهای غلیظ از وی دور دارند، و خوی و عادت او را گوش دارند و از هر چه او را خوش آید آنچه ممکن گرد که بدو توان داد و پیش او شاید نهاد (ff. 211) پیش او آرند و بدو دهند، و هرچه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش‌خوی گردد، با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و نه‌گذارند که دژم شود، و دژم روی باشد تا تندرست به‌ماند، از بهر آنکه همچنانکه به‌سبب مزاج بد خوی مردم به‌گردد به‌سبب خوی بد مزاج نیز به‌گردد، چنانکه اندر گفتار سوم اندر تدابیر اعراض نفسانی یاد کرده آمده است. و نه‌گذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند و پیش او طعام بسیار نهند و اندکی دهند تا چشم او پر شود و دل او سیر شود و آب تیره و طعام‌های غلیظ از وی دور دارند تا اندر گرده وی سنگ و ریگ تولد نه‌کند و هرچند روزی لختی مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان با شکر به‌کوبند و به‌دهند تا به‌خورد و بامداد که از خواب برخیزد به‌گذارند تا لختی بازی کند، پس اندکی طعام به‌دهند و باز به بازی مشغول کنند و هیچ بچه را اندر هیچ وقت شراب ندهند البته، و جز به آب گرم خوش او را نشویند و آب سرد از وی دور دارند، از بهر آنکه آب سرد اندام‌های او را از بالیدن باز دارد.

گفتار ششم

اندر تدبیر پیران

و این گفتار پنج باب است:

باب نخستین از گفتار ششم : اندر شناختن مزاج پیری و تدبیر آن

مزاج پیری سرد و خشک است و اندر بعضی مردان مزاج پیری زودتر پدید آید و اندر بعضی دیرتر پدید آید، به‌سبب مزاج‌های اصلی و به‌سبب تدبیرهای موافق و ناموافق و به‌سبب اعراض نفسانی و به‌سبب بیماری‌هایی که حادث شود و به‌سبب صنتعهایی که مردم کند. هرگاه که مزاج اصلی قوی‌تر یا گرم‌تر باشد و تدبیرهای او موافق‌تر اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خورد مزاج پیش آید، بیماری‌ها کم‌تر حادث شود مزاج پیری دیرتر پدید آید و هرگاه که برخلاف این باشد زودتر پدید آید، بدین سبب هرگاه که مردم به پیری رسد و مزاج آن پدید آید. تدبیرهای او همه موافق باید که باشد، و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری اندر فزاید، چون اندوه و مانند آن، خویشتن نگاه باید داشت، و آنچه ضد مزاج پیری باشد، چون شادی و دل خوشی، به‌باید جست. فی‌الجمله همه تدبیرهای او گرم کننده و یا گرمی‌تری فزاینده باید و بدین سبب هرچه گرم وتر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن به اعتدال به روغن‌های گرم خوش بوی، چون روغن یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرهای معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن و درنگ کردن هم سود دارد و موافق باشد. و اندر معده و امعاء او رطوبت غریب بسیار گرد آید تدبیر دفع آن می‌باید کردن به‌طریق ادرار بول یا به‌طریق نرم داشتن طبع و ریاضت بامداد و برنشستن و رفتن سخت نافع باشد، لکن نه‌باید که مانده

شود و پیش از ماندگی از ریاضت باز باید استادن و هوای بد و بخارها و دودها و بوی‌های ناخوش انـدر پیران بیش اثر کند. خویشتن از آن نگاه باید داشت و دور باید بود.

باب دوم از گفتار ششم : اندر تدبیر غذاهای پیران و نرم داشتن طبع ایشان

مردم پیر را، غذا به یک‌بار نه‌شاید خورد، لکن به‌تفاریق باید خورد، و اگر کسی را طبع احتمال کند که به یک‌بار بسیار به‌خورد روا باشد. و طعام خوردن تمام‌تر آن وقت باید خورد که از گرمابه بیرون آید و طعام خورده اندر گرمابه نه‌شاید رفت، خاصه کسی را که آزموده باشد. از بیماری‌هایی که سدّه تولد کند کشـیده [باشد] و غذاهای غلیظ و لزج که سودای بلغم فزاید نه‌شاید خورد و طعام‌های تیز چون کامه‌ها و مانند آن نه‌شاید خورد، مگر وقتی که اندر تن او رطوبت‌های فزونی گرد آمده باشد که بر سبیل علاج سود دارد. وکش شیر سخت نافع باشد، خاصه اگر باد نه‌کند و ترش نه‌شود و بدین سبب کُرَنْجْ به‌شیر[1] خاصه با عسل یا با شکر سودمند باشد. و گرسنگی سخت زیان دارد، وی را قلیهٔ گندنا و آبکامه و روغن زیت بر کرده پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلاب اندر آب نمک به‌پزند و به‌پالایند و با روغن زیت و آبکـامه به‌خورد طبع را نرم کند و مقدار پنج درمسنگ بسفایج با دسته‌ای برگ کرنب به‌پزند و به‌پالایند و مقدار یک مشت یا دو مشت مغز تخم معصفر کوفته اندرو به‌جوشانند و به‌خورد، هم از بهر نرم کردن طبع و مقدار یک درمسنگ یا دو درمسنگ علک البطم[2] طبع پیران را نرم کند و احشاء را پاک کند. و زیتون به نمک پرورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهار درمسنگ افتیمون با دانه‌ای چند انجیر خشک و لختـی تـخم معصفر به‌کوبند نیک و به‌خورد اجابتی تمام کند. و انجیر خشک اندر ماءالعسل آغشته پیش از طعام اندرین باب موافق باشد. از این چیزها که یاد کرده آمد، هر وقت چیزی دیگر خورد و بر یکی خوی نه‌کند. و اندر غذاها چغندر و کرفس به‌کار دارد و از میوه‌های تابستان انجیر موافق باشد، و زنجبیل پرورده موافق باشد، لکن بدان مقدار که تن او را گرم کند و خشکی نه‌کند و تا به‌تواند فصد نه‌کند مگر به‌ضرورتی سخت.

باب سوم از گفتار ششم : اندر تدبیر شراب پیران

شراب پیران کهن باید و رنگین تا هم تن را گرم کند و هم ادرار کند و شراب رقیق سپید نه‌شاید خورد مگر وقتی که تشنگی رنجه دارد و شراب شیرین باد کند و زیان دارد و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصب‌ها را ممتلی کند و باشد که اندر معده ترش گردد و سخت زیان دارد. و اندک خوردن نشاط آرد و طعام به‌گوارد و فضله‌ها از تن دفع کند.

---

۱. کُرَنْجْ = برنج پاک کرده است، کُرَنْجْ به وکش شیر ظاهراً باید شیر برنج باشد
۲. عِلک البُطْمْ = سقزو قندرون

باب چهارم از گفتار ششم : اندر تدبیر سدّه که پیران را افتد

هرگاه که سدّه اندر جگر باشد معجون فلافلی یا پودنجی یا آثاناسیا یا امروسیا[1]، آنچه حاضر باشد، اندکی به‌خورد و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرگ است خاصه به‌سبب سدّه و هر وقت که از این معجون‌ها چیزی به‌کار برده باشد تن را به گرمابه و روغن مالیدن و غذای گرم وتر تعهد کند چون ماءاللحم و شوربای گندم و مانند آن. و اگر سده اندر شش و اعضاء دم زدن باشد زوفا و پرسیاوشان و سلیخه اندر شربت‌ها به‌کار دارند و شراب زوفا سخت موافق باشد و میویز منقااندرین باب نافع باشد.

باب پنجم از گفتار ششم : اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و بوی تن خوش کردن

چون اندر گرمابه خویشتن شسته باشند برگ مورد به‌کوبند و به شراب ریحانی و انگبین به‌سرشند و خویشتن را بدان به‌مالند و به‌شویند و اگر قسط و ابهل و مرز نگوش و ساذج هندی هم بر این گونه به‌کار دارد موافق باشد و پیر زنان خویشتن را به آرد باقلی و گوشت خربزه و دانهٔ خربزه کوفته به‌شویند نافع باشد.

---

۱. امروسیا = هندبا برّی، گشنیز کوهی (در برهان قاطع تالکن)

گفتار هفتم

اندر تدبیر مسافران

و این گفتار هفت باب است:

باب نخستین از گفتار هفتم : اندر تدبیر سفر بر طریق جمله

مردم مسافر را اندر سفر ازبی‌خوابی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و غذا بر خلاف عادت و از رفتن و بر ستور نشستن و رنجی دیدن چاره نه‌باشد، بدین سبب پیش از آنکه به‌سفر بیرون شود، هرچه داند و گمان برد که او را اندر راه پیش خواهد آید با آن خو باید کرد و تن را بدان راست به‌باید نهاد. مثلاً اگر وقت گرما باشد به روز اندر خانه جای گرم نشیند و آنچه بدان عادت دارد از تنعم و باز داشتن گرما از خویشتن همه دست بدارد. و اگر وقت سرما باشد جای گشاده نشیند تا با هوای صحرا خوی کرده شود و ریاضت و حرکت فزون از عادت کند و از طعام‌ها که اندر سفر خواهد خورد، اندر شهر خوردن عادت کند و چیزی خورد که گوهر او نیک باشد و بسیار نخورد. و تا تن پاک نه‌کند به فصد یا به داروی مسهل به سفر بیرون نه‌شود و چون بیرون شود هیچوقت که ممتلی باشد بر نه‌نشیند، لکن وقت طعام خوردن به وقت فرود آمدن به‌منزل و بار افکندن تا وقت برنشستن طعام گواریده باشد و معده سبک باشد. پس اگر کسی را وقت برنشستن به طعام حاجت آید سخت اندک چیزی خورد تا اندر را تشنه نه‌شود. و اگر کسی در راه تشنه شود سه‌دانگ خرفه

به‌کوبند و به سرکه اندر شیوانند[1] و به‌خورند اندر حال تشنگی بنشاند. اگر تخم خرفه نیابد و آب و سرکه بیامیزد و به‌خورد و اندر راه سخن کم‌تر گوید تا دهان خشک نه‌شود و آهسته راند.

باب دوم از گفتار هفتم: اندر تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند

باید که سر از آفتاب پوشیده دارد و اگر گرما صعب باشد: (ff. 212) سینه را به لعاب اسبغول و آب برگ خرفه‌تر می‌کند و هر گه بر خواهد نشست نخست شربتی پست جو و شراب میوه به‌خورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد، پس بر نشیند و اندر منزل روغن بنفشه و روغن گل به‌کار دارد. و اگر باد سموم آید، بینی و دهان به ازاری بسته دارد و بر آن دشواری صبر کند و نخست لختی پیاز بریده و به‌دوغ ترش اندر آغشته به‌خورد، و آن دوغ بیاشامد و روغن گل و روغن مغز کدو و روغن بادام به بینی بر کند و اگر کسی را سموم به‌زند آب سرد بسیار بر دست و پای او همی باید ریخت و بر روی او تر می‌کرد و روغن گل و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او باید کرد. پس به‌فرمایند تا اندر آب سرد شوند و ساعتی صبر کند و خویشتن به‌شوید. و غذا اگر به‌دست آید از ترها و خشک سازند. و هرگاه که ساکن شود ماهی و شراب رقیق ممزوج سود دارد، و اگر تشنگی کند مضمضه کند به آب سرد و اگر چاره نه‌باشد جرعه جرعه می‌مزد و اگر تب نه‌باشد وکش شیر سخت نافع باشد، و اگر تب یک روزه باشد دوغ ترش سخت موافق باشد.

باب سوم از گفتار هفتم: اندر تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند و تدبیر نگاه‌داشتن دست و پای از سرما و تدبیر سرمازده

هرگاه که اندر راه سرما یابد چون به‌منزل رسد زود به‌نزدیک آتش نه‌باید نشست، لکن به‌تدریج خویشتن را به‌جامهٔ گرم به‌باید پوشید. لکن اگر سرما اندر وی کار کرده باشد، چاره نه‌باشد از آنکه زود خویشتن را به‌جامهٔ گرم کند و به آتش شتاب نه‌کند و دست و پای به روغن زیت گرم کرده یا به روغن فرفیون یا به روغن قسط گرم کرده چرب کند و اندر خوردنی‌ها سیر و روغن گاو بسیار کند و اگر لختی روغن گاو به‌خورد و شرابی دو سه قوی به‌خورد سود دارد. و اندر سرمای سرد خاصه روزی که باد و دمه باشد، معده خالی نه‌شاید داشت و غذایی که در او سیر بسیار کرده باشند می‌باید خورد و به‌عوض آب شراب خورد و صبر کند تا اندر معده قرار گیرد، پس برنشیند. و سرمازده را اندکی انکزد اندر شراب صافی حل کنند و به‌دهند سود دارد. مقدار تمام‌تر از انکزد یک درمسنگ و شراب نیم من. و هنگام برنشستن پیش آتش نه‌شاید رفت البته، و موزه چنان باید که اندر وی پای به‌توان جنبانید و اگر نخست پای را به روغن فرن گرم کرده به‌مالند، یا به بارزد یا به‌سیر یا به قطران و لختی موی بز برنهد و به‌کاغذ اندر گیرد و پس پای بهتر پیچد و پای به‌موزه فرو کند، از

---

۱. شیوانیدن = مخلوط کردن، به هم زدن

سرما سلامت یابد و قطران اندر این باب بهتر از سیر باشد. و اگر کسی را پای سرما بهزند شلغم انـدر آب بهجوشند یا شبت یا کرنب یا انجیر یا بابونه و پای اندر آن نهد و اگر تره دوغ اندر مالد سخت سود دارد و سودمندترین چیز آن است که پای اندر برف آب نهند یا پای را اندر برف گیرند تا سرما از وی بیرون آید و پیش آتش نهشاید رفت البته، و پای را میباید مالید و میباید جنبانید و روغن فرفیون میباید مالید و این آبها که یاد کرده آمد میباید ریخت و شلغم پخته نیز میبرباید نهاد و قطران مالیدن پیش از آنکه سـرما بهزند و پس از آن، سخت سودمند باشد. و اگر پای رنگ بهگرداند و بهباید اندر آب گرم نهادن تا خون تمام بدود و خود باز ایستد. پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر رنگ پای بهسیاهی و سبزی رسد نشان پوسیدگی باشد جز آنکه جدا کنند هیچ سود نهباشد.

باب چهارم از گفتار هفتم : اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی

چیزی لزج بر روی طلی کنند چون لعاب اسبغول یا سپیدهٔ خایهٔ مرغ با کتیرای حل کرده یا آب صـمغ گداخته تا اثر آفتاب بهپوست روی او نهرسد.

باب پنجم از گفتار هفتم : اندر تدبیر بازداشتن مضرّتهای آبهای غریب

پیاز به سرکه و سیر به سرکه مضرّت آبها باز دارد و کوک نیز اندر این باب سودمند باشد و صواب آن باشد که مسافر از آب شهر خویش لختی با خویش بهبرد و به هر آبی که رسد همی آمیزد و اگر خاک شهر خویش بهبرد و آنرا اندر آبهای غریب افکند و نیک بهزند و بهگذارد و صبر کند تا بهنشیند و بپالاید هم صواب باشد و چکانیدن و مصعّد کردن یا اندر سفال نو کردن تا از او بترابد و ممزوج کـند بـا شـرابهـا، مضرّتهای آب را بهبرد و رب میوههای ترش اندر این باب سودمند باشد. و آب شور با سرکه باید خورد یا با سکنگبین و اگر حب الاس و زعرور و خرنوب اندر افکنند و بهنهند تا قوّت آن گیرد، صـواب بـاشد. و مضرّت آب معدن زاکها، بهشراب و چیزها که طبع را نرم کند زایل شود و مضرّت آبهای تلخ چـیزهای چرب و شیرین باز دارد و آنرا با گلاب خورند و غذا نخودآب موافق باشد و آبهای استاده نهشاید خورد و مضرّت آنرا میوههای خشک باز دارد، چون آبی و سیب و ریواج یا رب این میوهها و مضرّت آبهای غلیظ و تیره را سیر باز دارد.

باب ششم از گفتار هفتم : اندر تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران

مردمانی که پیاده رفتن عادت دارند و قوّت آن دارند که ایشان را بهتدبیر حاجت نهباشد، لکن مردمانی که قوّت آن نهدارند و عادت کرده نباشند و بهضرورت بر کوهی بلند باید رفت و سواری مشکل بود و پیاده رفتن

ضرورت گردد، صواب‌تر آن باشد که عصای سبک دارد، بر وی اعتماد کند و آهسته باید رفت و هر وقت که اندر خویشتن بیند که مانده خواهد شد، پیش از آنکه مانده شود به‌نشیند و بیاساید و باز برخیزد و آهسته می‌رود و بر عصا اعتماد می‌کند و همچنین هر ساعت می‌نشیند و همی آساید تا به آهستگی و آسودگی راه رفته شود. و اگر مانده شود عضله‌های پای را به روغن شبت یا به روغن بابونه به‌مالند و از ترشی‌ها و غذاهای غلیظ پرهیز کنند تا سلامت یابند.

باب هفتم از گفتار هفتم : اندر تدبیر مسافران دریا

تدبیر مسافران دریا اندر غذا و سرما و گرما و دیگر احوال همچون تدبیر دیگر مسافران باشد. و آنچه بدیشان مخصوص است آن است که بیش‌تری مردمان که اندر کشتی شوند منش گشتن و قی برایشان پدید آید و چون قی آغاز کرد باز نه‌باید داشت تا تمام برآورده شود و معده ساکن گردد و خود بیارامد، پس اگر افراط افتد و ضعف آرد تدبیر بازداشتن آن باید کرد به چیزهایی که معده را قوی کند و قی باز دارد. و اگر پیش از آنکه اندر کشتی شود نخست معده را قوی کند صواب باشد و آبی و انار و عدس به غوره پخته و به سرکه، نیز فم معده را قوی کند و بخار آن از دماغ باز دارد، خاصه که با پودنه خورند و اگر شراب پودنه و شراب انار و میوه‌ها با خویشتن دارند صواب باشد، تمام شد بخش دوم از کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی.

تمام شد بخش دوم کتاب سوم

فهرست موضوعی

فهرست منابع

۱ ـ جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵

۲ ـ جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی (متن عکسی)، کتابخانه آیةالله مرعشی نجفی شماره مسلسل ۲۸۷

۳ ـ جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی، (به خط فصیح بن افصح بروجردی)، نسخه خطی کتابخانه شخصی

۴ ـ جرجانی، سیداسماعیل؛ الاغراض الطبیه فی مباحث العلائیه؛ بنیاد فرهنگ ایران

۵ ـ جرجانی، سیداسماعیل؛ خفی علایی؛ به تصحیح دکتر محمود نجم‌آبادی ـ دکتر علی‌اکبر ولایتی

۶ ـ شکیبی گیلانی، جامی؛ واژه‌های پزشکی پارسی، ذخیره خوارزمشاهی و راهنمای ساختن واژه‌های دانشیک در زبان پارسی، تهران ۱۳۶۴

۷ ـ ابومنصور هروی، موفق الدین؛ الابنیه عن الحقایق الادویه، به تصحیح احمد بهمنیار، دانشگاه تهران ۱۳۶۴

۸ ـ انصاری شیرازی، علی‌بن حسین؛ اختیارات بدیعی، تصحیح و تحشیه دکتر محمدتقی میر، تهران ۱۳۷۱

۹ ـ دهخدا، علی اکبر؛ لغت نامه دهخدا، دانشگاه تهران

۱۰ ـ معین، محمد؛ فرهنگ معین، تهران،

۱۱ ـ نفیسی، سعید؛ فرهنگ ناظم الاطبا،

۱۲ ـ عمید، حسن؛ فرهنگ فارسی، تهران ۱۳۵۱

۱۳ – فرهنگ عربی ـ فارسی لاروس (دورهٔ دوجلدی)،

۱۴ ـ فرهنگ فارسی ـ انگلیسی، اشتینگاس
۱۵ ـ مؤمن حسینی طبیب، محمد؛ تحفه حکیم مؤمن، (با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی)، شیراز کتابفروشی مصطفوی،
۱۶ ـ مخزن الادویه، عقیلی
۱۷ ـ زرگری، علی؛ گیاهان دارویی ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱
۱۸ ـ آسیب‌شناسی و درمان بیماری‌های روانی در قلمرو اسلامی، جهاددانشگاهی،
۱۹ ـ نجم آبادی، محمود؛ تاریخ طب در ایران بعد از اسلام، دانشگاه تهران
۲۰ ـ الگود، سیریل؛ تاریخ پزشکی ایران، ترجمه محسن جاویدان؛ اقبال
۲۱ ـ امیری، منوچهر؛ فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار

The 8th volume: In three chapters, the guidelines for hygiene and proper appearance, which are called "make up (cosmetics) are discussed.

The 9th volume: Throughout the six chapters, poisons and noxious substances that affect external and / or internal organs and their antidotes and also the healing qualities of different organs of animals are descirbed.

The 10th volume: This two-chaptered volume is an introduction to therapeutics, which is the closure of this book.

It seems that Jorjani has benefited from Arabic texts written by Tabari, Razee, Ahvazi, Avecinna and other physicians who lived before the middle 5th century A.H. (12th A.D.), but unlike these works he has written his text in Persian and has presented an efficient and comprehensive book. Considering what Seyed Ismail Jorjani has mentioned in the introduction of his book, in spite of using Persian equivalents as much as it had been possible, those Arabic words and expressions that were commonly used in that time *were not translated and thus, Jorjani avoided* using idiomatic words of that time which are called "jargon". Zakhireh is one of the most valuable Persian books in the field of literature and medicine and is truly a complete medical encyclopedia, covering all aspects of medical subjects and branches, including general medicine, anatomy and physiology, the ethiology of diseases, the description of health, hygiene, nutrition, health care duties of everyday life, medical procedures such as blood sampling etc., mother-child and seniors' and travel healthcare, child-rearing (education, raising), disease symptoms and their treatment, surgical procedures, skin healthcare, toxicology, therapeutics measures for animal bites, poisoning by chemicals and plants, pharmacology and pharmaceutics.

M.R. Moharreri M.D.
Professor of Psychiatry
Ex-lecturer of Medical Ethics & History of Medicine
Shiraz University of Medical Sciences
Shiraz, Iran

Jorjani wrote his book in nine volumes plus a chapter exclusively about herbs, so altogether they amounted to ten volumes.

The 1st volume: In this volume, which has six chapters, the boundaries of medical sciences, their benefits and the recognition of the four elements, humours and the tempers (constitutions), the habits and finally the anatomy and physiology of each organ are described.

The 2nd volume: This volume, which consists of two chapters, is about the functions and activities of human body in health and illness, the variety and forms of diseases, the methods of differentiating various kinds of pulses and the quality of the excretions of the pores and outlets of the body such as sweat, sputum, urine and stool, that represent the various illnesses of the body.

The 3rd volume: In this volume, in two chapters, the author explains the guidelines for maintenance of health and choosing an appropriate climate and place for living, the recognition of their quality, choosing appropriate food and drink, guideline for proper sleep and wakefulness, mobility and immobility, the manner of dressing in appropriate clothes, using perfumes, aromatic herbs and oils and how to induce emesis, the use of laxatives and the techniques of venesection and cupping, using leeches, enema, suppositories and the management of mental illnesses such as euphoria, grief, thought disorders etc. Also the detection of physical changes that indicate a disease in future and a guide to child rearing (education, raising), old age health care, travelers' care and similiar subjects, are mentioned in this volume.

The 4th volume: In four chapters, this volume covers the topic of diagnosing diseases; In other words, distinguishing each disease, its evolution, crisis and the recognition of the condition of the patient by evaluating their symptoms. These are called "prognosis" by the physicians.

The 5th volume: Written in six chapters, it consists of the description of fever, its causes, signs and types and the explanation of its characteristics, ethiology and treatment.

The 6th volume: In 21 chapters, all types of the diseases of the body organs (from head to toe) and their treatments are mentioned.

the 7th volume: Inflammations, wounds and techniques used for incising and cauterizing them and treating the gangrenous limbs and fractures, injuries and ulcerations are described in seven chapters.

Introduction

Seyed Ismail Jorjani, one of the most outstanding Iranian Physicians in the history of Islamic medicine, was born in Gorgan in 434 A.H=1042-3 A.D and died in Marve in 531, A.H=1136-7, A.D during Kharazmshahi dynasty. He was claimed to be the second generation of physicians like Avecina, having an important role in the preservation and transmission of Greco-Roman medical heritage. He had great contribution in enlightenment of medical sciences in Iran and other countries, during the dark ages of western civilization.

Jorjani spent most of his fruitful long life in Marve (old name for great Khorasan), where he died. He wrote four well-known books on medicine in Persian, the largest of which is called Zakhireye Kharazmshahi, written in 504 A.H=1112 A.D., after the name of Ghotbeddin Mohammad Kharazmshah, the head of his dynasty.

Jorjani's other books are as follows:

Al-Aghraz-o-tebbieh, which is almost a synopsis of Zakhireh written in Persian for medical practitioners' use in their practice.

Khofieh Alaii, which is a summary of both above-mentioned books, and is supposed to be considered as a manual or pocket book.

Yadegar, which is a Persian book containing general medical information for public.

Apart from his medical career, Jorjani was a scientist and philosopher, as well as a theologian and had written many books and articles in the above fields.

*****

Zakhireye Kharazmshahi is one of the most complete, significant and comprehensive Persian medical texts that truly must be recognized as an integrated medical encyclopedia. After nearly five centuries during which most medical texts were written in Arabic, Seyed Ismail Jorjani penned this book in Persian.

This book became famous in a short period after publication and since the book was written in Persian, the Persian students of medicine preferred this book to "Ghanoon", the most famous book of Avecinna, which was written in Arabic.

ZAKHIREYE KHARAZMSHAHI

(The oldest persian comprehensive book of medicine)

12th Century A.C.

By: Seyed Ismail Jorjani

Edited by: M.R. Moharreri M.D.

Published by : The Academy of Medical Sciences

Islamic Republic of Iran